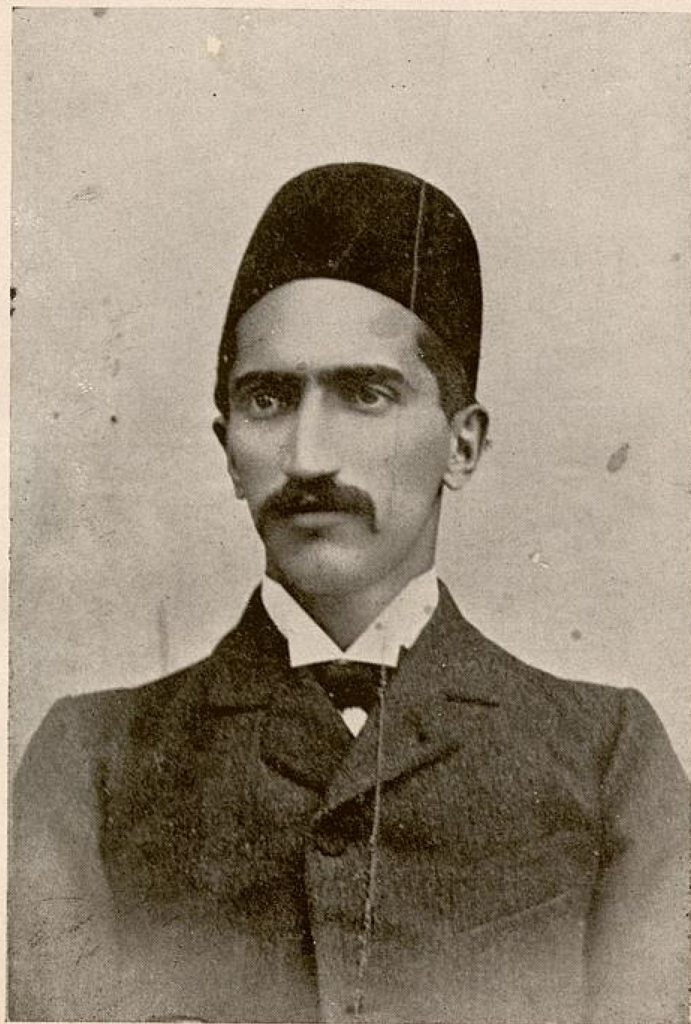


یوسف اعتصام الملک

۱۲۵۳-۱۳۱۶ شمسی.

بهار

مجموعهٔ علمی، ادبی، فلسفی، سیاسی،

اجتماعی، اخلاقی.

نگارنده:

مرحوم یوسف اعتصامی

(اعتصام‌الملک آشتیانی).

مجلد اول.

تاریخ انتشار اصل: ۱۰ ربیع‌الثّانی ۱۳۲۸ ـ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری.

طبع ثانی.

تهران، مردادماه ۱۳۲۱ شمسی.

چاپخانهٔ مجلس، تهران.

ناشر :

ابوالفتح اعتصامی

تهران .



بیان مقصود.

دورهٔ اوّل مجلّهٔ بهار در سی و سه سال قبل و دورهٔ دوّم در بیست سال پیش منتشر گردید؛ ولی مندرجات ادبی، علمی، اخلاقی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی آن نوعی است که گوئی برای امروز نوشته شده.

در این مدّت، تعداد خواستاران بهار، همواره رو بافزایش رفته؛ لکن تنها عدّهٔ معدودی توانسته‌اند باین مجموعهٔ نفیس دست یابند.

بنا بتشویق جمعی از دوستداران فضل و ادب، به طبع مجدّد بهار اقدام نمودم و اینك مجلّد اوّل آن از لحاظ ارباب دانش میگذرد.

مجلّد دوّم نیز بزودی انتشار خواهد یافت.

محتویات مجلّه را برای تسهیل مطالعه، به هفده فصل تقسیم نموده‌ام که شرح آن در «فهرست فصول» ملاحظه خواهد شد.

تئاتر «یك وکیل خائن» و داستان کولونل ژیرار، که در بهار بالتّمام درج نشده و ناقص مانده بود، در این مجموعه برای مزید استفادهٔ قارئین تماماً درج گردیده است.

چون در مقالات بهار، خواننده غالباً به اسامی و اصطلاحات فرنگی تصادف میکند، لهذا درهر جا که لازم بوده ذیلی برصفحات نگاشته‌ام تا امر مطالعه برای خوانندگان آسان گردد.

منتهای کوشش بعمل آمده است که طبع مجدّد خالی از غلط باشد، و بالنّتیجه جز معدودی خطای مطبعی (آنهم در کلمات فرنگی) سهو مهمّ دیگری دراین مجموعه مشاهده نخواهد شد.

تاریخچهٔ زندگانی نگارنده ومؤسّس بهار، مرحوم یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملك آشتیانی)، را که در دیماه ۱۳۱۶ بقلم استاد معظّم و دانشمند محترم آقای علی‌اکبر دهخدا نوشته شده، دیباچهٔ کتاب قرار داده‌ام.

ابو الفتح اعتصامی.

تهران، مرداد ۱۳۲۱.

بقلم آقای علی اکبر دهخدا،

دیماه ۱۳۱۶.

تاریخچهٔ زندگانی
یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملك).

یك عمر مواظبت بتربیه و تحلیهٔ نفس، تعلیم و تزکیهٔ کسان و فرزندان، خدمتِ بی‌وقفه و بی تظاهر بمعنویّاتِ جامعه؛ بی آزاری نسبت بهرچیز و هر کس، صفوت و خلوص با دوستانِ یکدل؛ مُحصّلِ تاریخ حیات شصت و سه سالهٔ یوسف اعتصامی (میرزا یوسف خانِ اعتصام‌الملك آشتیانی) است.

سیر تکاملی و تعطیل‌ناپذیر بشری گاهی با عوائقی چون خود کامی و خودرائی خواص، تعصّب عامّه، فشارِ دشمنانی قاهر و نظایر آن، تصادف میکند و چنان مینماید که مگر در قانون ارتقاء خلل و تخلّفیست و یا ناموس تکامل شامل و مُطّرد نیست. لیکن همیشه دیر یا زود، چون قاعدهٔ عامّ، در دنبال این فترت، فرد یا افرادی مانند کانونی از قوّت و حرارت بظهور میآیند که بطوء عارض را با سرعت، و سکونِ حادث را با حرکتِ دفعی، تبدیل و ترمیم میکنند.

اگر همهٔ این افراد انبیاء کرام نیستند، بی خلاف پیغمبرانِ عظام از همین رسته و حکما و شعراء و مُجدّدین، یعنی اَبطالِ تاریخ اجتماع، در پیش و پس این صفِ کبریا جای دارند.

نیم قرن پیش، یعنی اواخرِ آن دورهٔ غفلت که مردم ایران تحت تأثیر هرسه مانع حمیّتِ جاهلیّت، خودسریِ رجال و تضییقِ اعادیِ چیره دست، در بادیهٔ هلاك و بوار خفته، و هم‌آغوشِ کابوسِ جهل بخواب بامداد رحیل ترك سر و سودا گفته بودند؛ عامل تسریع و ترمیمِ سیر اجتماعی، در نهانخانهٔ سعی و عمل در بعض اصقاع ملك افرادیرا پرورش میداد که بزودی چون مرغان بامداد بهار، بر بالین این خفتگان بترنّمِ نغمهٔ

دلپذیر بحث وایقاظ پرداختند ودرهر سر غلغل ندای « قوموا شرب الصبوح » و « الیس الصبح بقریب » درانداختند .

اگر یوسف اعتصامی اصولدار این نوبت و ایقاع نبود، بی‌هیچ شبهه یکی از خوش‌لحن‌ترین بلبلان این هم‌آهنگی بشمار میآید .

پدر او ، میرزا ابراهیم‌خان مستوفی (اعتصام‌الملك) ، یکی از اعزّهٔ نجبای آشتیان، درجوانی باِسمت استیفای آذربایجان به تبریز رفت وتا پایان عمر در آن شهرِ مینوبهر اقامت گزید .

یوسف اعتصامی در سال ۱۲۵۳ شمسی در تبریز متولّد گردید .

عهد صبـا را درمهد تربیتِ پدر والاگهر ومعلّمین منتخب به تحصیل مقدّمات پرداخت ، وپس‌از بلوغ بسنّ رشد وتمیز ، باشوق غریزی وسوق طبیعیِ بی‌عدیل خویش به تتمیم فضایل وتکمیل علوم و آداب ادامه داد ، وتا کریاس مرگ طربِ طلب وشورِ دریافت در او دائم ویکسان ماند .

در کودکی ، علوم ادبیّهٔ عربیّه‌رافرا گرفت . فقه واصول ومنطق و کلام وحکمت قدیم را بسزا آموخت . درخطوط اربعهٔ نستعلیق و نَسخ و شکسته و سیاق از بسیاری استادان سَلف ، گوی سبقت ربود . وسپس از علوم حدیثه بهره‌های وافی برداشت . در زبـان ترکیِ اسلامبولی دبیری شیرین‌سخن ، در فرانسه مترجمی توانا ، و در لسان و ادب عرب بالخصوص یکی‌ازائمّه و اَرکان بشمار آمد ، چنانکه بی‌شک در احاطهٔ باین لغت در ایران بی‌همال و در مصر و عراق و شامِ معاصر کم‌نظیر بود .

بیست سال‌ازعمرش نرفته بود که کتاب « قَلائِدُ الاَدَبْ فِي شَرْحِ اَطْوا قِ الذَّهَبِ (۱) » عربی‌اورا مصریان جزو کتب مدرسی (۲) قرار دادند ؛ و دیری بر آن نگذشت که اُدبای ساحل نیل بر کتاب عربی دیگر او « ثُورةُ الهِنْد (۳) » تقاریض غرّا نگاشته و مطابع بولاق (٤) و قاهره در خرید حقّ‌طبع آن بریکدیگر پیشی جستند .

هم دراین اوان بود که بسائقهٔ حبّ ترقّی ایران و شعفِ خدمتِ ابنـاء وطن از

---

(۱) رسالهٔ مبنی بر شرح یکصد مقاله از مقالات علّامهٔ شهیر محمود بن عمر الزمخشری (٤٦٧-٥٣٨ هجری) درنصایح و حکم ومواعظ ومکارم اخلاق ، طبع مطبعهٔ تمدّنِ مصر ، سال ۱۳۲۱ هجری .

(۲) Classique.

(۳) « ثورةالهند » یا « المرأةالصّابره » ، طبع مطبعهٔ « الهلال » درمصر ، سال ۱۳۱۸ هجری .

(٤) ازمحلّات معتبر قاهره ، دارای مطابع و کتابخانه‌های بسیار .

صرفه‌جوئی خرج جیبی که از پدر میگرفت مطبعهٔ حروفی به تبریز آورد وبدین وسیله مشکلات کار صاحبان مجلّات و رسائل و کتب را که تا آنروز با مطابع سنگی سروکار داشتند آسان کرد. واین مطبعه، اگر چاپخانهٔ سربی زمان عبّاس میرزا راکه هم از اوّل امر ازمیان رفت درنظر نگیریم، نخستین مطبعه ایست که در آذربایجان دائر گردید.

تألیف و طبع کتاب «تربیت نسوان» در امر حقوق و آزادی زنان، در بحبوحهٔ تعصّب عامّ، خاصّه در تبریز آن روزی، نمونهٔ یکی از نوادر شجاعتهای ادبی است، همسنگ صلای «قولوا لااله الّا الله تفلحوا.[1]» در جبل حراء[2] و ابرام درحرکت کرهٔ ارض[3] در مجمع انکیزیتورهای[4] نصاری. وبشهادت تاریخ، یوسف اعتصامی در ایران اوّلین کسی است که لوای این حرّیت افراشته و بزر این شجر بارور کاشته است.

طرز مجلّه‌نگاری را تنها بهار ماهیانه درعرض دوسال (۱۳۲۹ و ۱۳۴۱ هجری) بایرانیان آموخت. حسن انتخاب موادّ، یکدستی اسلوب و عذوبت سبک این مجلّه در منتهای حدّ امکان وقت و ذروهٔ کمال دسترس بود.

ترجمهٔ «خدعه و عشق» شیلر؛ «سفینهٔ غوّاصهٔ» ژول ورن؛ «تیره بختان» ویکتورهوگو (جلد اوّل ودوّم)؛ «ترجمهٔ حال تولستوی»؛ «هانری چهارم»؛ «تاریخ خصوصی ناپلئون»؛ «سقوط ناپلئون سیّم» (در چهار مجلّد)؛ «مقالات امریکائی»؛ «هانری هشتم وملکهٔ ششم»؛ «کونت دومونگومری» (درسه جلد)؛ «کولونل ژیرار»؛ «طبیب فقرا»؛ «ایفون مونار»؛ «متموّلین آمریك»؛ «عشق و جوانی»؛ «خزینهٔ مخفی»؛ «کاترین هوارد»؛ «تولیپ نوار»؛ «ریشار دارلنتون»؛ «لاتورسن ژاك»؛

---

(۱) مفخر موجودات، خاتم‌الانبیاء والمرسلین، حضرت محمّد صلّی الله علیه و سلّم، با این عبارت مردم را باسلام دعوت میفرمودند. (۲) از کوه‌های نزدیك مکّه.

(۳) «Eppur si muove!» یعنی: «و معهذا زمین حرکت میکند!». گالیله (Galilée)، ریاضی‌دان وفیزیسین ومنجّم شهیر ایتالیائی (۱۵۶۴-۱۶۴۲) راکه بعقیدهٔ کوپرنیك (Copernic) منجّم معروف لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳) درخصوص حرکت زمین بدورخود وبدور خورشید گرویده و کتابی در آن باب تألیف نموده بود، «انجمن تفتیش عقاید» مجبور کرد رسماً عقیدهٔ خودرا انکار نماید. گالیله برای احتراز ازاعدام باین انکار تن در داد ولی بلافاصله عبارت معروف «ومعهذا زمین حرکت میکند!» را ادا نمود.

(٤) Inquisiteurs، اعضای انجمن های Inquisition. در قرون وسطی و حتّی مدّتی پس از آن، دربعضی از ممالك اروپا انجمنهای مخصوصی تشکیل شد که نسبت بعقاید مردم تفتیش وتحقیق نموده اشخاص بی‌دین را بیابند و بسوزانند! این انجمنها تحت عنوان دین ومذهب مسیح فجایع بسیاری را مخصوصاً در اسپانیا و ایتالیا مرتکب شدند وجمع بیشماری بیگناه را سوزاندند.

« معاشقهٔ فرانسوای اوّل » ؛ « معاشقهٔ ناپلئون اوّل » ؛ « برج نسل » ؛ « روکامبول » و متمّم آن (در یازده جلد) ؛ وغیره وغیره ؛ بعضی آثار دیگر این روح کار و کوشش است که پاره‌ای از آن بطبع رسیده و منتشر شده وبرخی دیگر در کتابخانهٔ شخصی او بر جای ومرهون استعداد زمان و موقوف رسیدن وقت خویش میباشد .

آنانکه بغلط در کم خلطگی یوسف اعتصامی نوعی ازعزلت گزینی و حبّ انزوا میجستند ، پس از اطّلاع براین طود عظیم از ترجمه و تألیف میدانند که توفیق و جمع میان حفظ تمام رسوم معاشرت بااینهمه کار فکری متعذّر و نامقدور ، و مرد عمل از حضور پیوستهٔ جملگی حلقه‌های صحبت وانس معفوّ و معذور است :

آن رسول مجتبی وقت نثار — خواستی ازما حضور و صد وقار
آنچنانکه بر سرت مرغی بود — کز فواتش جان تو لرزان شود
پس نیاری هیچ جنبیدن زجا — تانگیرد مرغ خوب تو هوا
دم نیاری زد ببندی سرفه را — تا نباید ناگهان پرّد هما
ور کست شیرین بگوید یا ترش — برلب انگشتی نهی یعنی خمش (۱)

در میان ترجمه‌های مزبور که اکثر آنرا این بنده بتفصیل یا اجمال دیده‌است ، تنها مطالعهٔ « تیره بختان » و مطابقهٔ آن با اصل فرانسوی ، بروشنی آفتاب شرق واضح میکند که این دُرَرِ الفاظ و غُرَرِ تعبیرات ترجمه در مقابل آن کلمات گزیده و معانی لطیف ودقیق مؤلّف ، جزاز بحر فضلی زخّار و دریای ذوقی لبریز و سرشار نتراویده است . واگر هوگو خود بنفسه این کتاب را بفارسی مینوشت ، بی شبهه همین الفاظ منتخب و عبارات بدیع را اختیار میکرد .

درنتیجهٔ همین وَلَع و شیفتگی بکتاب وترجمه وتألیف ، یوسف اعتصامی درقسمت عمدهٔ حیات خویش ازخدمات دولتی ونوع آن بر کنار ماند وبا میراث متوسّطی از پدر قناعت ورزید . تنها در دورهٔ دوّم ، به ابرام رفقای حزبی ، وکالت مجلس شورای ملّی را قبول کرد و در سالهای آخری بریاست کتابخانهٔ مجلس وعضویّت « کمیسیون معارف » رضاداد.

با ضعف پیری ، در این مدّت کوتاه ، سه مجلّد ضخیم برچندین هزار جلد کتب کتابخانه فهرست نوشت که دو جلد آن بچاپ رسیده و سوّمی هنگام وفاتش در دست طبع بود . فهرست مذکور نظیر بهترین و کاملترین افراد نوع خویش وجامع همهٔ ممیّزات

(۱) از مولانا جلال‌الدّین رومی (٦٠٤-٦٧٢ هجری) .

و مشخّصات هر کتاب و یکی از شاهکارهای صناعت و فنّ است .

در« کمیسیون معارف » ، گذشته از تصحیح ترجمهٔ « تاریخ روم » ، « سیاحتنامهٔ فیثاغورس(۱) » را ترجمه کرد و بنفقه و نفع کمیسیون بطبع رسید .

و هنوز مرکب این کتاب آخری خشک نشده بود که ، یك هفته پس از مرگ خواهر خویش ، درشب یکشنبهٔ ۱۲ دیماه ۱۳۱۶ داعی حقّ را لبّیك گفت .

از جملهٔ بازماندگان او ، خانم پروین اعتصامی(۲) است که در سلاست و متانت شعر هم رتبهٔ استادان قدیم نظم و در میان زنان ایران بشهادت تاریخ یگانه وفرید ، و گوهر رخشندهٔ اکلیل مفاخر عصر حاضر است .

تهران ، دیماه ۱۳۱۶ .

---

(۱) Pythagore ، فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی (قرن ششم قبل از میلاد مسیح) .

(۲) پروین اعتصامی (۱۳۲۸-۱۳۶۰ هجری) . این تاریخچه موقعی نوشته شده که پروین اعتصامی حیات داشت .

بهار

مجلّهٔ ادبی، علمی، اخلاقی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی.

سال اول.

طبع دوّم.

تهران، مردادماه ۱۳۲۱ شمسی.

غلطنامۀ کلمات فرنگی .

صفحۀ	شمارۀ ذیل صفحه	غلط	صحیح
٥٦	(٤)	Phys oog e	Physiologie
٩٤	(٨)	*Romeo and Julie*	*Romeo and Juliet*
١٤٠	(٢)	Carhaginois	Carthaginois
٢٠٢	(٢)	Tuilleries	Tuileries
٢٢٨	(٧)	Cardina Maury	Cardinal Maury
٢٤٨	(٦)	Espayne	Espagne
•	(٩)	Latin	Madère
•	(١٠)	Madère	Latin
٢٧٢	(١)	Colonele Lasalle	Colonel Lasalle
٤٤٠	(*)	Personnifieation	Personnification
٤٦٣	(٢)	CartePtostale	Carte postale
٤٨٢	(٨)	Geosges Eliot	Georges Eliot
٤٩٠	(٨)	Gen era Roberts	General Roberts
٥١٣	(٦)	Saine-Héléne	Sainte-Hélène

فهرست فصول .

فهرست مندرجات

مقدّمه.[۱]

مقصود از تأسیس مجموعهٔ بهار این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی، فنون متنوّعه را که امروز دانستن آنها دارای اهمیّت بیشمار است بطرزی نیکو واسلوبی مرغوب بأنظار ارباب دانش عرضه بدارد، و تعمیم معارف را که اکسیرنیکبختی ومصدرزندگانی جاوید ملل متمدّنه است برعهده گرفته افکار عمومی را با معلومات مفیده آشنا نماید.

در این موقع که روح حیاتبخش آزادی به کالبد بی‌توش و توان مملکت باز گشته، در این دورهٔ تجدّد که هرایرانی ایراندوست میخواهد بیك وسیله و تدبیری اذهان هموطنان خود را بسوی علم و آگاهی دعوت کرده چگونگی مسافرت درجادهٔ تمدّن حقیقی را بآنها بیاموزد، مجلّهٔ بهار قدم بساحت انتشار میگذارد، درصورتیکه تاکنون هیچ مجلّه، مجموعه، رسالهٔ موقوته برآن سبقت ننموده است.

صاحبان خبرت و بصیرت میدانند که امروز جراید روزانه و هفتگی و مجلاّت ماهیانه ونیم‌ماهه وانواع رسائل موقوته درشاهراه ترّقی چه گامهای سریع برمیدارند وچگونه عالم علم وادب را با مشعلهای فروزان معارف منوّر میسازند.

امروز که دورهٔ مطبوعات ما بوجود روزنامه‌های ایران‌نو، شرق، مجلس، وقت، تمدّن، افتخار میکند، گویا بی‌مناسبت نباشد که مجلّهٔ بهار نیز جامهٔ انتشار بپوشد وباقدمهای آهسته یعنی آنقدر که میتواند بتقدیم خدماتی که درنظر دارد مشغول شود.

چقدر جای تأسّف است که اغلب جراید مملکت ما بعد از چند روز یاچند ماه درپس پردهٔ تعطیل ابدی پنهان شده بواسطهٔ نداشتن مسلك مستقیم وفقدان میل‌عمومی جز اسمی بی مسمّی چیزی از خود باقی نمیگذارند! چون خریدار این کالای گرانبها

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱، مورّخ اوّل اردیبهشت ماه ۸۳۲ جلالی (۱۰ ٤/۱۳۲۸ هجری)، صفحهٔ ۱.

در مملکت ما کم است ، و اکثر اشخاص هنوز به لذّت مطالعهٔ جراید و مجلاّت ملتفت نشده‌اند ، وضعف قوّهٔ مالی وپریشانی نیز بسرحدّ کمال رسیده ، مجلّهٔ بهارمحض جلوگیری این ناخوشی مزمن ، محض رهائی ازموانع نشر وترویج ، تمام همّ خودرا مصروف این میدارد که بقیمتی ارزان فروخته شده لایق استفادهٔ عموم باشد .

این مجلّه ماهی یك بار در ٦٤ صحیفه چاپ خواهد شد و از ۱۲ نمرهٔ سالیانه برای هریك از مشترکین عظام کتابی مشتمل بر۷٦۸ صحیفه تشکیل خواهد یافت .

در طهران قیمت هرنمره یکقران وآبونمان(۱) سالیانه دوازده قران است . در خارج فقط کرایهٔ پست برقیمت اصلی افزوده میشود .

همانا این وجه اشتراك ناقابل خود دلیلی است واضح براینکه متعهّدین زحمات تحریر و طبع و نشر مجلّهٔ بهار منتظر نفع شخصی خود نیستند ومزد و شرف واقعی را دراین‌میدانند که این اوراق در محضرترقّی‌خواهان‌وطن پرست عزّقبول یابد ومتدرّجاً از مرحلهٔ طفولیّت بدرجات رشد و بلوغ رسیده یکی از وسایل فعّالهٔ توسیع افکار ، تهذیب اخلاق ، تکمیل اطّلاعات هموطنان محترم بشمار آید .

امیدواریم مجلّهٔ بهار به تشویق مشترکین و بدستیاری همّت واقدام در مسلك معیّنی که برای خود پیشنهاد نموده مداومت کند و این خدمت ادبی را به بهترین وجهی ادا نماید .

مجلّهٔ بهار بانهایت افتخارمقالات وآثار قلمیّهٔ دانشمندان معارف دوست را میپذیرد ودر صورت مطابقت با مسلك مجلّه با امضای نویسنده درج میکند .

---

(۱) Abonnement = اشتراك .

— ۱ —

قسمت ادبی.

همشیره.(۱)

زندگانی یك نواخت ، یك جور ، همواره غم انگیز ، همیشه کدورت خیز ، با اشکهای چشم ، اضطرابهای قلب و احتیاجات ایّام عمر ، بر آنها میگذشت .

اعضای این خانواده که جز عفّت و محبّت و فضیلت چیزی نداشتند ، خودشان را به تحمّل مکارهٔ زمانه عادت داده بودند . در یکی از روزها که آتش خانمانسوز استبداد شعله ور بود ، پدر و رئیس این خانواده گرفتار گشته در اندك مدّتی بحوزهٔ شهدای حریّت داخل شد و بازماندگان خود را بیکس و تنها گذاشت .

این چند نفر بدون اینکه کسی را از فقر و پریشانی خود آگاه کنند ، برای اینکه بی‌نیازی و اعتبار اوّلی خود را از دست ندهند ، در میان چهار دیوار خودشان ، شکیبائی پیشه کرده مصائب بی‌پدری ، سختیهای تنگ‌دستی را قبول مینمودند .

مادر به اولاد ، اولاد به مادر ، خواهر به برادر ، برادر به خواهر ، محض پنهان کردن تأثیرات طاقت‌فرسای بی‌چیزی ، محض مجال ندادن بتصوّر حالت فقر و اضطرار ، طوری دلیرانه و مردانه ، فداکاریها ، صبرها ، متانتها ، نشان میدادند که از اثر این بزرگ منشی و نجابت گاهی برادر ، گاهی مادر و خواهر از اعماق قلب مجروح خود گریه میکردند . آری هم اشك میریختند ، هم صبر می‌نمودند ، هم مجبور بودند که این صبر و این اشك را از همدیگر مخفی بدارند !

با اینکه خیمهٔ اندوه در بالای این خانه افراشته و هوای مسموم احتیاج فضای آن را انباشته بود ؛ از اثر سعی و غیرت اهل آن ، مطبخ شسته ورفته ، خوابگاه پاك ، منزل پاکیزه ، خوراك کم امّا با سلیقه و مأکول ، اطاق مرتّب ، پیراهن ولباس کهنهٔ مسعود اوتو کشیده و در کمال نظافت بود .

مادر و همشیرهٔ بزرگ یك راز نهانی درمیان داشتند که مسعود و همشیرهٔ کوچکش

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۲ ، مورّخ خردادماه ۸۳۲ جلالی (۱۳۲۸/۵/۱۱ هجری) ، صفحهٔ ۹۰

آنرا نمیدانستند : میبایست از هشتاد تومان وخوردهای پول نقد ، کلیّهٔ دارائی و تموّل خودشان ، ماهی پانزده تومان خرج کنند .

بضمانت بقّالی که باوی آشنابودند یك دستگاه چرخ خیّاطی دستی تدارك کردند. یك روزی مادر صبح زود بیرون رفت ودرمراجعت بقچهای باخودآورد . این رخت ها مال دختری بود که میخواست بشوهر برود .

خواهر بزرگ غالباً تانصف شب بلکه بیشترخوابرا برخود حرام کرده بدوختن این لباسها مشغول میشد .

درحالتیکه مسعود در خوابگاه خود دراز کشیده و بالاخره بواسطهٔ خستگی و سستی اعصاب ، کتاب ازدستش میافتاد ، در آن سکوت وسکون شب ، درآنوقت آسایش و راحت ، صدای چرخ خیّاطی خواهرش را میشنید وبا خود میگفت : « هنوزهم کار میکند » . . .

یکی دوماه زمستان باین ترتیب گذشت . باز یك شب ساعت یك بود. مسعود برای اینکه درامتحان فردا ازرفقای‌خود عقب نماند درسهای‌خودش را حاضرمیکرد. هوا سرد بود، بادی تند میوزید، باران میبارید، صداهای موحش از دورشنیده میشد ، منقل‌خاموش وروغن لامپ میخواست تمام بشود. مسعود آنقدرخسته، سرش آنقدرسنگین بود که ازترس سرماجرئت خوابیدن نداشت، کتاب را ول کرده فکرمینمود. جدّوجهد فوق‌الطّاقه برای تحصیل، پشت کار مفرط درانجام تکالیف مدرسه ، خواب را ازچشمش ربوده بود . حال غریبی در وی بنظر میرسید . از تعیین تکلیف خود عاجز ، ازهر چیز نومید و همه چیز را مبهم ، تیره وآشفته میدید .

دراین اثنا از اطاق بالائی صدائی شنید : تیق تیق . . . تیق . . . ـ این صدا مثل طپش سریع یك قلب مضطرب گاه شدّت میکرد، گاه لحظهای قطع شده دوباره شروع مینمود .

مسعود با یك خستگی دماغی ، با یك یأس و ملال عصبی ، این صدا را گوش میداد و قطرات عرق از پیشانیش میریخت .

دراینوقت ، مجاهدهٔ این خواهر مهربان، صبر وحوصلهٔ این دختر فرشته سیرت، در نظر مسعود بدرجهای جلوه کرد و منظرهٔ علوی خود را باو نشان داد که بی اختیار

دانه‌های اشک از گوشهٔ چشمش سرازیر شد ، و بسائقهٔ حق شناسی و قدردانی سعی و عمل همشیرهٔ خود را تقدیس نمود . در مقابل ناملایمات زندگانی و مشقّتهای روحانی چنین خواهری داشت که او را با یك محبّت صمیمی میپرستید ، و با کوشش دائمی خود لوازم آسودگی او را فراهم میساخت .

ملاحظهٔ این وضع تأثّرآمیز ، مسعود را از جا بلند کرد ، پلّه‌ها را تند بالا رفت ، با دستی لرزان آهسته درِ اطاق خواهرش را گشود .

عالیه طوری سرگرم کار بود که . . . روشنائی چراغ که در روی میز میسوخت بصورتش افتاده از گردش دستهٔ چرخ اهتزازی حاصل میگشت که این روشنائی را بتموّج آورده سایه های متحرّك احداث مینمود .

عالیه هجده سال داشت . بواسطهٔ فعّالیّت متمادی ، بعلّت بیداری شبهای دراز ، رنگش پریده ، چهره‌اش پژمرده ، بنیه‌اش ضعیف ، چشمانش سرخ و بی‌فر ، نگاه شکسته‌اش بیك نقطه معطوف ، گیسوی پریشانش که بر روی شانه ریخته با یك غیرت فوق قوّهٔ بشر در حرکت بود .

این دختر با یك عزم راسخ خود را بمیدان مبارزهٔ زندگانی انداخته از فقدان پدر و از کج رفتاری روزگار شکایت نمینمود و باسعی و اهتمام خود خانواده‌ای را در جادهٔ ناموس و شرافت راه میبرد .

مسعود ساکت ایستاده بادلی پر از تأثّر ، باچشمی پر از گریه های مشفقانه ، بلندیِ مقامِ سعی و عمل ، غرورِ فقر ، عظمتِ فضیلت ، جمالِ عصمت و بکارت را تماشا میکرد . ایستاد ، کسی نمیداند چقدر ایستاد .

چرخ لاینقطع کار میکرد ، باد میوزید ، قطره های باران باآهنگ مستقیم بزمین میافتاد ، عالیه بکار خود مشغول بود !

از دفتر خاطرات یك مورچه.(۱)

-۱-

فصل بهار است . بچه‌ها برای اینکه خودشان را در اشعّهٔ آفتاب گرم کنند با کارگران بیرون رفته اند . منزل تنها است . ما سردارها و اُمَرا دراطاقهای زمستانی خزیده‌ایم . برای ملاحظهٔ ادبیّات جدیده وقتی بهتر از این یافت نمیشود .

کتاب «احوال وحیات انسان» را که از آثار مؤلّف معروف سیر است برای مطالعه برداشتم . اگرچه این کتاب بلغت «مورچهٔ قرمز» نوشته شده است امّا من خیلی خوب میفهمم. کتابی است خیالی، پُر از فرضیّات. سیر میگوید انسان صاحب عقل و ذکاوت است! دماغ دارد! سبحان‌الله! دراینصورت عضولمسی (دست) او باید درسرش باشد نه درسینه!

-۲-

بیانات سیر متدرّجاً کسب صحّت میکند. من تاکنون گمان میکردم که پرندگان صنف ممتاز حیواناتند، بجهت اینکه درغالب حالات ازقبیل لانه ساختن، دانه جمع کردن، تخم گذاشتن بما شباهت دارند . آدمیان نیز مثل ما خانه بنا میکنند، عمارتها میسازند! امّا این ابنیه وعمارات آنقدروسعت ندارند که یك ادارهٔ حکومت را شامل باشند. بهرحال باید گفت که برای این قسم مخلوق این یك نوع ترقّی است . میتوان قبول نمود که نوع انسان با همدیگر بتعاطی افکار قادر هستند . چون ساخت و طرز عضو لمسی آنها بسیار بد ترکیب است بی شبهه فهمیدن وفهمانیدن آنها خالی از صعوبت نخواهد بود . آیا نوع انسان لیاقت این را دارد که مصدر کاری بشود ؟ آیا درحین آفرینش عالم وظیفه‌ای برای آنها معین شده ؟ علی‌الظاهر اینها به اتلاف طیور مضرّه مکلّفند. درصورتی هم که کاری از آنها ساخته نباشد چون موضوع تدقیقات فنّیهٔ ما هستند باید اقرار کنیم که وجود آنها در روی کرهٔ زمین بکلّی بیفایده نیست .

آنها هم میفهمند، شعوردارند، با اینکه درحسّ اشتراك و اتّفاق ونظام اعمال و

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ خرداد ماه ۸۳۲ جلالی (۱۳۲۸/۵/۱۱ هجری)، صفحهٔ ۱۰۷ .

ملاحظهٔ عواقب امور و تربیت اطفال و فنون خانه داری بپایهٔ ما نمیرسند، امّا اززندگانی خود لذّت میبرند.

-۳-

چه اکتشاف بزرگی! چه اطّلاع حیرت انگیزی! معلوم میشود حقیقتاً آدمها باهم حرف میزنند! شب جائیرا نمی‌بینند و نمیتوانند اطراف را تشخیص بدهند. مثل‌ما بواسطهٔ تموّجات عضو لمسی مقصودشان را بدیگران نمیفهمانند. فکر خود را بروی چیزیکه شبیه برگ است و ازمادّهٔ سفیدی‌ساخته شده بااشارات مخصوص نقش‌میکنند. آن‌یکی این اشارات را مقابل چشم خویش گرفته بااصولی که برما مجهول است معنی را میفهمد!

-٤-

هیچ باور نمیکردم آدمها دین دار باشند! ازقراریکه مؤلّف کتاب تحقیق کرده اینها قطعهٔ مدوّری را که از یك چیز سنگین برّاق ساخته شده‌است میپرستند و چنددانه از آن همیشه باخود برمیدارند(*). هر کس این بت مقدّس یامعبود محترم را مالك نباشد بی‌دین بقلم رفته ازجمعیّت بشریّه تبعید میشود، ازتهیّهٔ لوازم معیشت محروم میماند.

میگویند آدمها درحقّ ماها کتابها نوشته‌اند. بی‌شبهه این نوشتجات همه لغو و بیمعنی‌است. اینها ازتشکیلات اعضا واسباب تفهیم وتفهّم ما بی‌خبرند. هرچه بگویند بیخود گفته و راه باطل رفته‌اند.

(*) مقصود پول است.

هفت پیکر.(۱)

یکی بود یکی نبود.

در زمان اساطیر اوّلین، یك روز ژوپیتر(۲) که بزرگترین معبودها بوده، میل میکند اسباب خوشبختی مردم را فراهم نماید. این نیّت خیررا بمشاورین مخصوص خودش نپتون(۳) ربّ‌النوع دریا و پلوتون(٤) ربّ‌النوع دوزخ اظهار میکند. این دونفر قصد

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱ تیرماه ۲ ۸۳ جلالی (۱۳۲۸/٦/۱۲ هجری=۱۹۱۰/٦/۲۰ میلادی)، صفحهٔ ۱۲۹، اثرعالی بگ، نقل از «رسملی کتاب».

(۲) Jupiter ربّ‌الارباب (افسانه‌های اساطیر).

(۳) Neptune ربّ‌النوع دریا، برادر ژوپیتر (افسانه های اساطیر).

(٤) Pluton ربّ‌النوع دوزخ وخدای مردگان، برادر ژوپیتر (افسانه های اساطیر).

و ارادهٔ ژوپیتر را تصویب نکرده میخندند و استهزا مینمایند . امّا مثل ژوپیتر معبود مقتدرو نافذالقولی ازاجرای تصوّرات خود دست برمیدارد ؟ وباین حرفها ازعزم راسخ خویش برمیگردد؟ ابداً. ژوپیتر پس از قدری تأمّل سیّارات سبعه را احضار میکند . سکنهٔ زمین ازاجتماع ناگهانی ستارگان هفتگانه دریك نقطه، مشوّش شده دیده بآسمان میدوزند. بازار دروغ بافی گرم میشود ، منجّمین یاوه گوی این اتّفاق را علّت انقراض عالم قرار داده وشیوهٔ عوام فریبی پیش گرفته خلق را میترسانند .

پس از بار یافتن سیّارات درحضورمعبود اعظم این مکالمه بمیان میآید :

— آمدیم ، چه میفرمائید ؟

— بجهت انجام کار مهمّی بروی زمین باید مسافرت نمائید .

— مأموریّت ما برای انجام دادن کدام خدمت است ؟

— میخواهم مردم را خوشبخت کنم . اگر سعادت و اقبال را مُفت بآنها بدهم قدر آنرا نخواهند دانست . لهذا مصمّم شده‌ام که این کالای ارجمند را بآنها بفروشم .

— دراطاعت احکام صادره کوتاهی نخواهیم کرد . معیّن بفرمائید که چه خواهیم فروخت .

— بترتیب از برابر من بگذرید ببینم .

سیّارات فی‌الفور صف‌بسته وردیفی تشکیل داده بنوبه ازسان حضور میگذرند .

ژوپیتر به اوّلی : — تو هوش و زیرکی خواهی فروخت .

بدوّمی : — تو پاکدامنی وراستکاری خواهی فروخت .

بسوّمی : — تو تندرستی و بهبودی خواهی فروخت .

بچهارمی : — تو طول عمر خواهی فروخت .

به پنجمی : — تو نیکنامی و بزرگواری خواهی فروخت .

به ششمی : — تو کامروائی وشادمانی خواهی فروخت .

به هفتمی : — توسرمایه وسامان خواهی فروخت.

چون مردم درعبادات ومناجات خودشان هر روز این قبیل چیزها را از معبود درخواست مینمودند ، ژوپیتر این هفت چیز را ازلوازم حتمیّهٔ راحت ورفاه حال نوع بشر فرض کرده باین کار اقدام نمود .

سیّارات پس از تحصیل اجازه بتدارك ملزومات سفر پرداخته مال التّجارهٔ آسمانی خودرا از انبارهای عالم بالا بصندوقهای محکم نقل نموده از فضای افلاك بکرهٔ زمین فرو میآیند ومتّفقاً به شهر بزرگی وارد شده هر کدام بطرفی میروند .

سیّارهٔ اوّلی در یکی از معابر شهر بصدای بلند میگوید : — هوش وزیرکی میفروشم . چه چیز خوبی ! تازه و تمام عیار ، نوش جان سلیقه‌دار !

کسانیکه این صدارا میشنوند دورسیّاره را گرفته بقهقهه میخندند ومیگویند :

— چه مزخرف میبافد ؟ مگرما حیوانیم ؟ مگر درزیرکی وهوشیاری ما نقصی هست که از او بخریم ؟

زنها : — تماشا کنید این دختره چه میفروشد ! عجب چیزی پیدا کرده است ! در حالتیکه لباسهای زربفت و حریر و اسباب خوشگلی و قشنگی ، لوازم آرایش و خود نمائی میتوان خرید این متاع بیمصرف بچه درد میخورد ؟

سیّاره کوچه بکوچه میگردد و کسی بحرف‌های او اعتنا نمیکند . آخرالامر دری را باز دیده داخل میشود . اینجا ادارهٔ معارف بوده است . بمحض اینکه مقصود خود را بیان میکند اهل مجلس با نهایت غیظ و غضب او را از اداره بیرون کرده‌قدغن اکید مینمایند که این قسم آدمهای هرزه گرد را بآن مقام منیع راه ندهند .

سیّارهٔ اوّلی را از این حرکت بی‌ادبانه در حالت دلتنگی بگذاریم و نزد دوّمی برویم که در محلّهٔ دیگر همین شهر بفروختن پاکدامنی و راستکاری مشغول است .

— آی پاکدامنی و راستکاری، رشك بوستان بهاری !

از شنوندگان این ترانه بعضی سیّاره را دیوانه فرض میکنند و بعضی از متانت گفتاراو تعجّب کرده میگویند : — حالا دیگر قافیه تنگ است ، مثل زمانهای قدیم عمارتهای وسیع ساخته نمیشود ، دراین منازل کوچك نمیشود پاکدامنی و رفیق آنرا جا داد .

فقرا : — چگونه ممکن است که ما بتوانیم قدری ازاین متاع نفیس بخریم ! اگر با هزار سعی و مجاهده نیز بدست ما بیاید کسی باور نخواهد کرد !

زنها : — همه چیز در دنیا تمام شد ، نوبت خریداری عفّت واستقامت رسید ! ماها با این وضع بیشرمی در تدبیر کار خود عاجزیم و شوهر پیدا نمیکنیم ، اکنون بیائیم و این بلا را بر خودمان مسلّط سازیم ؟

سیّاره از انتظار طولانی و گفتگو های بیفایده خسته شده گذارش بعمارتی عالی میافتد که مشتمل بر اطاقها و حیاطها و دوایر متعدّد است . جماعتی از هر صنف و هر طبقه بآنجا میروند و میآیند . اینجا ادارهٔ عدلیّه بوده است . بتالاری پُر از جمعیّت ورود نموده ببانگ بلند اظهار مطلب مینماید . متعاقب شنیدن این سخن فریادهای تحقیر و استخفاف از هیئت قضات و ارباب محاکم برخواسته به حبس وتوقیف او امر میکنند . سیّاره بدون معطّلی روی بفرار میگذارد ودر دوبست قدمی بنائی آراسته ومزّین مشاهده کرده بامید پیدا کردن مشتری بآنجا داخل میشود و بخواندن آهنگ معمول خود شروع میکند . بمجرد اینکه این صدا بمسامع حضّار میرسد حرکات تمسخر آمیز از آنها بعمل میآید . یکی برخواسته و بکرسی خطابت صعود نموده میگوید :

— ما بهیچوجه لازم نداریم . یکوقتی من خودم از اینکه تو میفروشی داشتم ، از نحوست آن چیزی نمانده بود از گرسنگی تلف بشوم . شکر خدا را که این مایهٔ شئامت را بدریا انداخته خلاص شدم . از آنروز تا این دقیقه روی سختی ندیده در مأموریّتهائی که بمن رجوع میشود بیشتر از سایرین لیاقت و کفایت بخرج میدهم . این آقایان که در اینجا شرف حضور دارند همه در همین حالند . خودترا و مارا اذیّت مکن و زود بیرون برو !

اینجا ادارهٔ داخله بوده است .

سیّارهٔ دوّمی را نیز دیدیم ، وقت آن است که با سوّمی ملاقات نمائیم .

— آی تندرستی و بهبودی ، اوّلین وسیلهٔ خرّمی و خوشنودی !

درهمان دقیقه که این آواز شنیده شد گروهی انبوه اطراف سیّارهٔ سوّمی را احاطه کرده با کمال عجله بمقام خریداری برمیآیند . سیّاره نمیدانداینهمه مشتری راچگونه راه‌بیندازد . متاع این سیّاره خیلی رواج داشت ، امّا تمام مشتریها کسانی بودند که مدّتی پیش از این نقد صحّت وعافیت را باخته و گوهر گرانبهای سلامت را در ورطهٔ عادات و اعمال مُضرّه گم کرده بودند . تندرستی و بهبودی مُنافی شأن و مُغایر عزّت نفس خود میدانستند که دوباره نصیب این مردم قدرندان شده درحوزهٔ تصرّف آنها درایند .

بعضی میپرسیدند : — تندرستی را چه جور باید نگاه داشت ؟

— آسانتر ازاین کاری نیست : باید معتدلانه غذاخورد ، غیراز آب چیزی نیاشامید ، شبها را زود باید خوابید و صبح زود باید برخواست .

— یکمرتبه بگو که انسان باید از زندگانی دست برداشته در گوشه‌ای منزوی بشود. این قسم تندرستی بکار ما نمیآید.

مقارن حدوث این وقایع، سیّارهٔ چهارمی دریك سمت شهر طول‌عمر میفروخت. اهل این محلّ درنخستین انتشار این‌خبر برای‌خرید وتماشا حاضر شدند. سرمایه‌داران و متموّلین میخواستند همهٔ طول عمر را یکجا بخرند، مردم از خیال آنها مطلّع شده آشوبی برپا میکنند ودر همانجا یك نفر از محتکرین را بدار آویخته انحصار این کار را موقوف میدارند ومجتمعاً از سیّاره میپرسند:

— قیمت طول عمر چیست؟ زود قدری بما بده!

سیّاره جواب میدهد: — چشم حاضرم. امّا از امتعه ای که رفقای من میفروختند خریده‌اید؟ هوش وزیر کی، پاکدامنی و راستکاری، تندرستی وبهبودی دارید؟

— خیر، نخریده‌ایم ونداریم.

— دراینصورت متأسّفم از اینکه نمیتوانم طول عمر بشما بدهم! چه بی وجود این جواهر شاهوار در عالم زندگی کردن رنج بیهوده بردن است.

اکنون که از گزارش حال سیّارهٔ چهارم مستحضر شدیم خوب است بسراغ سیّارهٔ پنجم برویم.

اعلان فروش نیکنامی وبزرگواری، بسیاری از صنوف و طبقات پست خلق را نزد سیّاره جلب مینماید. همه میخواهند عنفاً مال سیّاره را ازدستش بگیرند. او نیز محض اینکه گریبان خود را از چنگ آنها رها کند، بعضی چیزهای بی معنی مثل نشان، اُونیفورم(۱)، اِپولت(۲)، و خورد و ریزهای دیگر که ظاهری جاهل‌فریب دارند بیرون آورده پیش آنها میاندازد. هر کدام چیزی برداشته میروند. سیّاره باین واسطه آسوده میشود و از آنروز مردم تصوّر میکنند که نیکنامی و بزرگواری با داشتن مرتبه و درجه ونشان است وهر کس مالك یکی از این شئونات بی‌فایده باشد سر باوج رفعت وشرافت میساید.

همین اشخاصی که متاع سیّارهٔ پنجم را بتاراج میبرند، میشنوند که در فلان محلّه سیّارهٔ ششمی اسباب کامروائی و شادمانی میفروشد. بدون فوت وقت با ازدحام

(۱) Uniforme = لباس رسمی.
(۲) Epaulette = سردوشی.

فوق العاده بآنطرف هجوم کرده صندوق را از دست سیّاره میربایند. صندوق افتاده میشکند وهرچه در آن بوده پراکنده میشود. حاضرین همدیگر را لگدمال نموده در آن شلوقی و مغلطه‌کاری هر کدام چیزی برمیدارند امّا بی آنکه راه را از چاه بشناسند یا دُر را از خرمُهره تمیز بدهند. مثلاً اینطور: زنها - اسب و دوچرخه سواری، صید وشکار؛ مردان - خودسازی وخویشتن آرائی، البسهٔ یراق دار ابریشمین؛ گرفتاران نقرس - رقص کردن؛ مفلوجین - گردش وتفرّج؛ کرها - ساز وموسیقی؛ کورها - نقّاشی؛ پیرها - حرص و شهوت. مختصر اینکه بهیچکدام چیزی قسمت نمیشود که مناسب حال وموافق ذوق وسلیقهٔ اوباشد، لهذا مادام‌العمر ازوضع زندگانی خودشان شکایت میکنند.

سیّاره پس از خلاصی از تطاول یغماگران، درخارج شهر سیّارهٔ هفتمی را که مأمور بفروختن سرمایه و سامان بود در کنار جاده افتاده می‌بینند، بمعاونت دوست خود شتافته چگونگی را سئوال مینماید. سیّاره میگوید:

- سرگذشت من چنین است که بشهر وارد نشده مردمی چون گرگ گرسنه بمن حمله کرده هرچه داشتم بردند وباین روز تیره‌ام نشاندند.

سیّارات سبعه درپیشگاه معبود اعظم حاضر شده نتیجهٔ مأموریّت را معروض میدارند. ژوپیتر از اطّلاع بر اوضاع ناگوار عالم بشریّت برآشفته ابرو بهم میکشد و ساکت میماند. نپتون و پلوتون میگویند:

- ما اینهارا ننوشته میخواندیم ونگفته میدانستیم.

آفتاب امید (۱)

دیری‌است شب ازنیمه گذشته. سکوت وخاموشی سرتاسرجهان را گرفته. فضا باندازه‌ای خالی ازصداست که رقیقترین حرکت ودقیقترین آهنك را میدان انعکاس یافتن بازاست. سکونی که حکمفرما بود چنان مینمود که کائنات بخواب رفته و سرببالین برادر مرك نهاده‌اند. تاریکیِ شباهنگام نیز با این سکوت هایل همدست شده و به موجباب اندیشه وهراس افزوده است. گوش بهرسو که توجّه مینمود ازاهتزازپرده‌های

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ۱/۵/۸۳۲ جلالی=۱۳رجب۱۳۲۸=۱۹۱۰/۷/۲۰، صفحهٔ ۲۳۱.

سامعه مأیوس بازمیگشت . فقط جنبش شاخساردرختان که از وزش ملایم نسیم اواخر شب است و انعکاس صدای آن گاهگاهی رشتهٔ سکون را از هم می گسلانید . نظاره کننده را مایهٔ تسلّی تنها یك منظره بود : فروغ ستارگانرا که بطور غیر منظّمی در گنبد واژگون چرخ نیلگون پراکنده‌اند گفتی هبوب نسیم ضعیفی بلرزه آورده است وانوار لرزان ستارگان سطح ژرف آسمان را یك نمایش دیگری بخشوده .

اینجا یك جنگل کوچکی است که جانب شرقیش بردامنهٔ تپه تکیه دارد و سمت مغربش بهامون متمایل . دست باغبان آفرینش درختان کهن‌سالشرا بدون مراعات نظم و ردیف از سالیانی پیش نشانده ، اشجار طرف مغرب بیش از درختان جانب مشرق سرببالا کشیده ودرهم پیچیده . سطح فوقانی این جنگل باوجود تفاوت سطح تحتانی هموار ودرختان همگی هم‌بالاهستند . انبوهی اشجار سمت مغرب برتیرگی دهشتناك این سو افزوده وتاریکی ملالت‌آور را دو برابر کرده . از زیرشاخ و برگ درختان خیلی بزحمت میتوان منفذی بجانب آسمان یافت . امّا اشجار سمت مشرق چون در دامنهٔ تپه واقع شده‌اند تاآن اندازه شاخسارشان بهم متّصل نیستند که نمایش سطح کبود ومقعّر آسمان راکلیّتاً حایل شوند .

دراین هنگام یك‌هیولائی درین صحنهٔ ظلمت و دهشت گام مینهد . اگر دیده بدقّت درآن مینگریست بنظر میرسید که اندامش را جامهٔ سپیدی پوشانده وسرش‌را گیسوان مشکین مستور داشته . گذشته‌ازاین ، رفتار باسکون و وقارش نیز نشان میداد که این هیکل متحرّك باید دختری باشد که حال طبیعی خود را مالك نیست و گویا دوچار اضطراب است .

سبب این اضطراب چه باشد؟

باید بمقدّمهٔ حالش آگاهی یافت .

این دختر که زیبائی صورت و سیرت را باهم توأم ساخته و اینك در پیش چشم ما مجسّم شده‌است ، دراین شب دیجور بتفکّر پرداخته . هرقدربکران خیال را رکاب زده میدان جولان را وسیعتر یافته ، هرچه بیشتر رانده افق هم که پایان حدّ نظراست بهمان‌مقیاس واپس رفته . همانا پرکاهی را ماندی که بازیچهٔ امواج طوفانزای اقیانوس گشته ، میرود ولی نمیرود ، در حرکت است امّا حرکت نمیکند . . . بالاخره غبار نومیدی سراپای وجودش را فرامیگیرد ، ابرحرمان افق ساحت تفکّرش‌را میپوشاند ،

همین که نومیدی بر وی مستولی میگردد میخواهد خویشتن را از زیر بار گران خیال وارهاند، ولی چه فایده؟

بهر وسیله متشبّث میشود مقصودش بعمل نمیآید. آنگاه برای انصراف فکر از مسکن خودش که مجاور همین جنگل است بیرون آمده باینجا قدم میگذارد.

میخواهید بدانید این پریشانی و بیسامانی برای چه بود؟

برای سعادت و نیکبختی، خوشی و آسودگی.

هنوز پاس اوّل شب بپایان نرسیده بود که این خیال مثل صاعقه به خرمن قوّهٔ متخیّله‌اش مصادف میشود و محض آسایش خاطر باین گشت و گذار شبانه تن درمیدهد. امّا بیهوده، با این که از تاریکی راه و هول تنهائی اندیشه نداشت باز گشایش فکر برایش میسّر نمیگشت. شب بالطّبع موجد خیالات است، مناسبات مکان نیز بر آن میافزاید. با این وضع آیا میتوان دامنهٔ فکر را محدود نمود؟ هرگز. نومیدی هم که روی آور شده باشد دیگر چه باقی میماند؟ همواره تزلزل و توحّش، پیوسته اضطراب و دهشت... تعادل بیم و امید که دو نقطهٔ متضادّ یکدیگرند اساس زندگانی شمرده میشود. وقتی امید که رُکن رَکین آنست زایل شد آیا حالی میماند که چگونگی آن را توان پرسید؟ خیر...

این دختر شبگرد گاه میرود، گاه برمیگردد، میایستد، بی‌اختیار بحرکت میافتد... هیچ نقطهٔ توجّهی برای خود نیافته و سرگردان میماند... دیدگانش هرچند از منافذ شاخ و برگ اشجار سطح آسمان را می‌بینند، ولی پرتو روشنان آسمان را آن قوّه نیست که نظر باطنی دختر را بسوی خود متوجّه دارد.

دراین اثنا مقدّمهٔ طلوع فجر اندك‌اندك بنظر میرسید و فروغ سپیده‌دم ازسمت مشرق نمودار میگشت. گفتی آهنگ مرغان سحری رشتهٔ سکوت شب را میگسلانَد و گلبانگ هزار ازفراز شاخسار موکب آفتاب جهانتاب را درود میفرستد. امّا دختر را هیاهوی بامداد ازخواب خیال بیدار نمیسازد. دراین بهت و استغراق یکدفعه دختر ازحرکت بازمانده گوش باطراف فرامیدهد و صدای ضعیفی ازجانب مغرب میشنود. هرچند همهمهٔ صبحگاهی سامعه را اجازه نمیداد که بتواند این صدا را استماع کند، امّا چون این صدا بامکنون خاطر متناسب بود، بقوّهٔ جاذبه و انتباه این سخنان را میشنود:

«ای غریق دریای بیکران خیال که درفکر کسب سعادتی و برای کشف کیفیّت آن خودرا قرین رنج واندوه ساخته‌ای ! بیا ! در دامان من جای گیر و دیده بدیدار من روشن‌ساز ! زنهار که دروصول بنزد من تأخیرنکنی و ازچشیدن شیرینی سعادت محروم نمانی ! »

دختر که گوئی مخاطب این صدا بوده ، سراسیمه بجانب مغرب میدود تا بنقطهٔ مقصود میرسد .هنوز از راه نرسیده‌شرارهٔ امیدش‌خاموش میشود ،چیزی برخلاف‌انتظار خود می‌بیند. چه می بیند ؟ هیکلی که همواره جهانیان را با این وعد ونوید بسوی خود میخوانَد ، امّا . . . سخنانش همه دروغ است . . . ظاهراً دست شفقّت به سر وَروی آدمیان میکشد ، امّا بادست دیگر گلویشان‌را میفشارد . بچشم رضا ومرحمت دراسیران قیدستم و نادانی مینگرد ، امّا رهائی و آزادی آنهارا دوست ندارد . آغوش نوع پرستی‌را اسماً برای پرورش همه گشاده است ، امّا جزهلاکت گرفتاران حیله ونیرنگِ خویش‌او را منظوری نیست . زبانش کلمات تعمیم سعـادت را همیشه ادا میکند ، امّا این عبارات خوش‌ظاهر وسیلهٔ گول‌زدن وفریب‌دادن نوع بشر است . . .

دختر همینکه از نفاق و تزویر این حریف دَغَل‌باز آگاه میگردد روی بفرار میگذارد ، میترسد که اخگری از کانون وجود آن دیو آتش‌نژاد برجسته او را بعالم فنای ابدی بفرستد. در این حالت بیخودی و درماندگی رو بمشرق میگریزد . . . میرود . . . امّا چگونه !

درین هنگام سروش نهانی دیگر بگوشش میگوید :

«اکنون آفتاب امید سر از مشرق برمیآوَرَد . بنگر که اندام کوهسارشب را چه‌روشنائی‌امید بخشی بالباس‌سفید خودپوشانیده ، افق‌را چه‌دلربائی ولطافت‌بخشیده ! بخورشید همّت و ثبات قدم و استقلال ذاتی وکوشش ومجاهدت خویش نظر نمای و هیچوقت امیدوار مباش که مغربی اسباب راحت و سعادت تو مَشرقی را آماده سازد ! دل بدیگری‌مبند ! حصول‌امانی‌و آمال‌را ازشخص‌خودت متوّقع‌باش . فریب دیگرانرا مخور و الفـاظ محبّت‌آمیز بیگانگان را به بشیزی مَخر !.. بر خیز و بکوش تا جامهٔ نیکبختان پوشی و روزگار خرّمی و نشاط را در انتظار خود مشاهده نمائی !..»

— موسوی —

بیچاره مادر. (۱)

— اثر احمد حکمت —

میخواهم حادثهٔ مختصری را که چندی پیش از این روی داده برای شما نقل کنم. وقتیکه من این قصّهٔ سوزناك راشنیدم گریه کردم. اگر بتوانم همانطور که شنیده‌ام آنرا ادا کنم شما نیز متأثّر خواهید شد.

خوب است اوّل اشخاص مهمّ این حکایت را بصاحبان حسّ رقیق معرّفی کنم:

پریشانی، برف، شب.

پریشانی مرگ، برف کفن سفید، شب تابوت سیاه آن است.

اکنون که این سه چیز را شناختید میتوانید گوش بدهید.

این افسانه مثل افسانهٔ عشق در یکی از آن شبهای بهاری با نزهت وصفا که بواسطهٔ وزش نسیم فرح انگیز، درختان گل افشانی میکنند وشامّهٔ دلداد گان را باروائح عطر آگین خود محظوظ میدارند شروع نمیشود.

بلکه درشبی طوفانی که باد بشدّت میوزد وبرفهارا درهوا میپراند، تمام کائنات حتّی روشنائی ماه نیز میخواهد از اثر برودت یخ کند، ابتدا میشود.

در چنین شبی در یکی از خیابانهای وسیع شهر ما، در مقابل عمارت بزرگی درشگه‌های متعدّدی ایستاده، صداهای عیش و شادی، آوازهای شادکامی و مسرّت، خنده‌های پی‌درپی، ترانه‌های چنگ وچغانه، از اینجا بسامعهٔ عابر ومتردّد میرسد.

درمدخل یکی ازراهروهای این عمارت، زنیرا که سرما عاجزش کرده واعضایش را بلرزه انداخته مشاهده مینمائیم.

این زن مادری بود. درست دقّت کنید.

این مادر بیچاره بجهت آسایش دختر مریضهٔ خودش تن بمذلّت تکدّی داده چنین میگفت:

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۵ و ۶، مورّخ شهریورماه ومهرماه ۸۳۲ جلالی = شعبان ورمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت وسپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۳۰۳.

— آقایان ، محض شکرانهٔ سلامتی خانوادهٔ محبوب خودتان ، برای خاطر فرزندان عزیزخویش که آنها را میوهٔ قلب ونتیجهٔ عمر وزندگانی میشمارید ، برحال من دردمند رحم آورید . بدانید که اگر مراعات بیمار عزیز من مرا مجبور نمیساخت ، نه گردش چرخ وارون ، نه تصاریف و تقلّبات زمانه ، نه استیلای فقر و احتیاج ، نمیتوانست مرا بقبول این بدبختی راضی کند !

بیچاره زن چشمان اشکبار خود را بست ودست مرتعش را گشود . درحالتیکه از سر تا بپای غرق خجلت و انفعال بود ، ظهور رحم و مروّت حضار را منتظر شد .

چه توقّع بیجا ! چه انتظار بیهوده ! . .

در میان آنهمه جمعیّت که همه مست بادهٔ غرور بودند هیچکس بزاری و تضرّع وی گوش نداد .

نتیجه‌ای که ازاین فریاد ذلیلانه برای اوحاصل شد چه بود ؟ خنده ! قهقهه ! . .

— آقایان ، دستگیری ضعفا ودرماندگان بهترین کارها است ، خداوند درارباب خیر بنظر عاطفت و عنایت مینگرد .

کسی جواب نمیدهد . . . ساعتهای این شب متعاقب هم میگذرند و آحدی اظهار معاونت نمیکند ! .

این زن را دختری ، واین شاخ را گل نوشکفته‌ای بود . او رابمکتب میفرستاد ، درتربیت او بقدریکه میتوانست سعی میکرد و امیدوار بود که بعد ازفراغت ازتحصیل معلّمه شده مادرش را نگاهداری خواهد کرد .

آه ! ای امید نیکبختی ، تو قلوب نوع انسانی را چگونه با رنگ و ریو خود مشغول میداری ! و خلق جهان را بنوید سعادت و حصول آرزو تسلّی می بخشی ! . . هیهات . . . پس از تحمّل رنجهای بسیار ، منتظران کامجوی را بدرد حسرت و حرمان گرفتار نموده ، بجای گوهر خزف میآوری و صحبت گل را به تشویش خار مبدّل میکنی ! . .

ناگهان ، دختر بناخوشی تیفوئید[۱] مبتلا شده به بستر بیماری افتاد . دوماه است خوابیده است . مادرش جزئی اندوختهٔ خودرا برای معالجه صرف کرد . این مایهٔ تو گل مگرچقدر بود ؟ . . هرچه بود تمام شد . طبیبی گاهی میآمد و با کمال ترش روئی

(۱) Typhoïde حصبه .

بمریضه نگاه میکرد ، این هم تا وقتی بود که بوصول حقّ‌القدم خود اطمینان داشت !

آری، برای فقرا معالجه گران، ذغال گران، نان گران، خواب گران، همه چیز گران تمام میشود .

همانا درین شب سرد زمستان ، در روشنائی قسوت‌فزای یك چراغ دود زده ، در اطاقی بی فرش و اسباب ، مردمك دیده و روح زندگی این مادر بدبخت بحالتی خرابتر از آنچه بتصوّر آید افتاده مینالد و میزارد . . . جریان هوا که از شکاف درو آفشقه باطاق داخل میشود، دستهٔ گیسوی بلوطی‌رنگ دختر را که به پیشانیش افتاده ، مانند بال پروانه حرکت میدهد وروحانیّت ملکی را که عازم طیران باشد بوی می‌بخشد. مادر از مشاهدهٔ این بلیّهٔ طاقت گداز که هردقیقه آتش بخرمن هستی او میزد بستوه آمده ، دراقدام به کاری که از یك هفته باینطرف متردّد بود مصمّم گردید: ننگ وعار سئوال را برخود هموار نمود . میگفت : « اشخاص با فتوّت دردنیا بسیارند ، البته کسی پیدا میشود که دست افتادگان را بگیرد » .

امّا دو ساعت است که کسی صدای استرحام او را نمیشنود ، سیلاب گریهٔ او را نمی‌بیند !

آقایانیکه در این عروسی دعوت دارید ، اشك چشم این زن از الماسهای شما گرانبهاتر است ، شما دراین مجلس لوازم خرّمی ومسرّت رابرای خودتان فراهم کرده‌اید وچند قدم دورتر ازمحفل عیش شما در گوشهٔ یك کلبهٔ محقّر، دختری که شاید ازدخترهای شما بهتر و زیباتر باشد در حالت نزع و احتضار است . مادر این دختر دیده بمعاونت شما دوخته‌است . شما ناله وافغان او را نمی‌شنوید، لیکن کسی هست که دانای آشکار و نهان است ، رفتار و گفتار همه را می بیند و میشنود . . .

زن منتظر شد ، ایستاد . . . بالاخره بعالم انسانیّت نفرینها کرده با دلی پرازخون ودستی خالی بخانهٔ خراب‌خود بر گشت . . . چه دید ؟ چراغ خاموش شده و دخترش مرده بود . . . باد میوزید و برف میبارید . . .

روز دیگر جنازهٔ کوچکی از این خانه حرکت کرد . روز بعد مقارن طلوع صبح مادر دختر خود را بدریا انداخت و برای خلاصی از غصّه‌های جانسوز زندگانی بآغوش امواج ملتجی شد ! . . .

دراین اثنا آفتاب سر از مشرق برمیآورد، مقبرهٔ این مادر بدبخت را که درقعر دریا حفر شده بود با انوار خود مزیّن میساخت . . . بیچاره مادر ! . .

مناظرهٔ فیلسوف طبیعت .(۱)

فیلسوف — طبیعت، تو کیستی ؟ پنجاه سال است در دامان تربیت تو بسر برده و همواره در جستجوی تو بوده‌ام و هنوز تو را پیدا نکرده‌ام .

طبیعت — مصریان قدیم نیز که میگویند هزار و دویست سال عمر میکردند، همینطور سرزنشم مینمودند . آنها مرا ایزیس(۲) نامیده نقابی بسرم افکنده بودند و میگفتند هیچکس نمیتواند حجاب مجهولیّت را از چهرهٔ من بر گیرد .

فیلسوف — بهمین جهت است که بتو رجوع کرده بمقام استفسار حال بر آمده‌ام. من توانسته‌ام بعضی از کرات تو را اندازه بگیرم ، راههای آنهارا شناخته قواعد حرکات رادرك کنم، امّا تاکنون نتوانسته‌ام بفهمم تو کیستی . آیا همیشه درحرکتی؟ علی الدّوام بسکونت مایل هستی؟ چنانچه آب درسطح ریگ، روغن در روی آب ، هوادر بالای روغن قرار میگیرد ، عناصر توخود بخود بدایرهٔ ترتیب قدم نهاده‌اند ؟ همانطور که مجمع روحانیان وحکمای الهی هنگام گرد آمدن بدوریکدیگر، باوجود نادانی برخی ازاعضاء حقیقت وادراك بآنهاتلقین میشود، دارای عقل وذکاوتی هستی که سائق اعمال توباشد ؟ میخواهم لطف فرموده پرده از این معمّا برداری .

طبیعت — همه چیزمنم، بیشترازاین نمیدانم ، مهندس نیستم لیکن تمام کارها در پیش من مطابق اصول هندسه مرتّب گردیده . اگرمیتوانی خودت بفهم که این کیفیّت چگونه ایجاد شده‌است .

فیلسوف — محقّق است که قوانین تو ناشی ازیك هندسهٔ عمیقی است . باید مهندس جاودانی پیشرو تو باشد . یك فطانت و زیرکی بی پایان لازم است که بتدبیر امور تو ریاست نماید .

طبیعت — راست میگوئی . من آب، خاك ، آتش، هوا ، فلزّ، نبات، جماد ، حیوان هستم . خودم احساس مینمایم که هوش و ذکاوتی در من موجود است که تو نیز قدری

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۵ و ۶ مورّخ شهریورماه و مهرماه ۸۳۲ جلالی = شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت و سپتامبر ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۳۱۷ .

(۲) Isis.

از آن را مالکی ، امّا نه تو مال خودت را می بینی نه من . وجود این قدرت غیرمرئی محقّق است امّاشناختنش ممکن نیست . تو که یك جزء محقّر من شمرده میشوی برای چه میخواهی چیزی راکه من ندانسته‌ام بدانی ؟

فیلسوف — ما ها متجسّس و کنجکاویم . میخواهم بدانم تو که در کوهها ، در صحراها ودر دریاهای خودت اینقدر درشت و خشن هستی ، درحیوانات ونباتات چگونه باین درجه ظریف ولطیف وصنعتکار بنظرمیآئی ؟

طبیعت — بچهٔ بیچارهٔ من ، آیامیخواهی حقیقت را بتوبگویم ؟ جهتش این است که مرا باسمی موسوم داشته‌اند که شایستهٔ من نیست . مرا طبیعت مینامند وحال آنکه من صنعتم .

فیلسوف — این کلمه تمام افکار وتصوّرات مرا مغشوش کرد ! طبیعت جز صنعت چیزدیگری نیست ؟

طبیعت — آری . آیا نمیدانی که در این دریاها ، کوهها ، صحراها که تو آنهارا بدرشتی وخشونت منسوب میداری چه صنایع بی‌انتها بکار رفته است ؟ آیا نمیدانی که تمام این آبها بسمت مرکز کرهٔ زمین متمایل هستند و جز برحسب قوانین دائمی بلند نمیشوند ؟ این کوهها که سطح خاك را مُکلّل داشته‌اند مخازن بزرك برفها میباشند که لاینقطع چشمه‌ها ، رودها ودریاچه‌ها را تشکیل میدهند ولوازم زندگانی موجودات را فراهم مینمایند . چون مرا بموالید ثلثه (حیوان ، نبات ، جماد) قسمت نموده‌اند مرا در سه شکل مشاهده میکنی و در سه لباس جلوه گر می بینی ، در صورتیکه ملیونها از این موالید دارا هستم . اگر به شکل یك حشره ، یك خوشهٔ گندم ، یك قطعهٔ طلا یا فلزّات دیگررسیدگی کنی جزعجایب صنعت چیزی نخواهی دید .

فیلسوف — راست است . هر قدر دراین مسئله تعمّق میکنم ملاحظه مینمایم که تو مصنوع یك استاد ماهر وصانع مقتدری هستی که خویش را پنهان کرده تورا میشناساند . تمام استدلالیّون ازعهد تالِس (۱) تاکنون بخیال گرفتن وپیدا کردن تو بوده‌اند امّاکاری از پیش نبردند . ما تماماً به ایکسیون (۲) شباهت داریم که گمان

(۱) Thalès فیلسوف یونانی که از ۶٤۰ تا ۵٤۸ قبل‌ازمیلاد میزیسته است .

(۲) Ixion یکی‌ازسلاطین‌اساطیریونان . ژوپیتر ربّ‌الارباب اورا درملکوت خود پناه داده بود ولی بر اثرجسارت به ژونن (Junon) زوجهٔ‌معبود اعظم ، ژوپیتراورا بدوزخ انداخت و در آنجا بچرخی ازآتش که‌الی‌الابد میچرخد مقیّد گردید (افسانه‌های اساطیر) .

مینمود ژوُنون(۱) را بآغوش کشیده ولی فقط ازتودهٔ ابر و بخار بهره‌مند میشد.

طبیعت — چون همه چیز منم، چگونه ممکن است تو که یك جزء ناقابل من هستی بتوانی مرا بگیری و پیدا کنی؟ ای اجسام محقّره، ای کودکان نابالغ، همینقدر راضی باشید که درپیرامون خود عوالم دیگر را می بینید، قطره‌ای چند ازشیرمن مینوشید، چند گاهی درروی سینهٔ من آسایش میکنید وبدون اینکه مادر یا دایهٔ خودرابشناسید در میگذرید.

فیلسوف — مادرعزیزم، بگوی بدانم توچراموجودشده‌ای واین هستی برای چیست؟

طبیعت — درازمنهٔ سابقه به کسانی که درخصوص موضوعات اوّلیّه ازمن استفسار نموده‌اند جوابی داده‌ام که همانرا بتو بازمیگویم: «از این مسئله هیچ نمیدانم».

فیلسوف — آیا عدم محض از این زمرهٔ موجودات که برای فنا و زوال خلق شده‌اند بهتر نبود؟ این گروه حیوانات که آکل و مأکول یکدیگرهستند، این موجودات که از اینقدر احساسات دردناك تشکیل یافته‌اند، این ذکاوتها که بندرت چیزی میفهمند برای چه خوبند؟

طبیعت — برو از کسی سئوال کن که آفریدگار من است. — وُولتر — (۲).

قطرات سه گانه. (۳)

روزی هنگام سحرگاهان، ربّ النوع سپیده دم ازنزدیکی گل سرخ شکفته‌ای میگذشت. سهٔ قطره آب در روی برك گل مشاهده نمود که او را صدا کردند.

— چه میگوئید ای قطرات درخشان؟

— میخواهیم در میان ما حَکَمْ شوی.

— مطلب چیست؟

— ما سه قطره‌ایم که از مصادر مختلفه بوجود آمده‌ایم، میخواهیم بدانیم کدام بهتریم.

(۱) زن ژوپیتر (افسانه های اساطیر).

(۲) François - Marie Arouet *dit* Voltaire از مشاهیر نویسندگان وفلاسفهٔ فرانسه (۱۶۹۴-۱۷۷۸).

(۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥و٦، مورّخ شهریورماه ومهرماه ۸۳۲ جلالی = شعبان ورمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت وسپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۳۶٥.

— اوّل تو خود را معرّفی کن .
یکی از قطرات جنبشی کرد و گفت :
— من از ابر فرود آمده ام . من دختر دریا ونمایندهٔ اقیانوس موّاجم .
دوّمی گفت :
— من ژاله وپیشرو بامدادم . مرا مشّاطهٔ صبح وزینت بخش ریاحین وازهار مینامند.
— دخترك من تو کیستی ؟
— من چیزی نیستم . من از چشم دختری افتاده‌ام . نخستین بار تبسّمی بودم ، مدّتی دوستی نام داشتم ، اکنون اشك نامیده میشوم .
دو قطرهٔ اوّلی از شنیدن این سخنان خندیدند . امّا ربّ النوع قطرهٔ سوّمی را بدست گرفت و گفت :
— هان! بخود باز آئید وخود ستائی ننمائید. این ازشما پاکیزه تر و گرانبهاتر است.
اوّلی گفت : — من دختر دریا هستم .
دوّمی گفت : — من دختر آسمانم .
ربّ النوع گفت : — چنین است ، امّا این بخار لطیفی است که ازقلب بدماغ متصاعد شده واز مجرای دیده فرود آمده است !
این بگفت وقطرهٔ اشك را مکیده از نظر غایب گشت .

آنارشیست .(۱)

کیکی بتماشای یکی ازساعتهای بزرگ رفت و با کمال تعجّب مشاهده نمود که چرخهای خورد و درشت هر کدام به نوبهٔ خود میچرخند و یکدیگر را حرکت میدهند . مدّتی با آنها صحبت کرد و گفت :
— این ازآئین عدالت دور است که رقّاص ساعت همیشه بدوران سریع خود مشغول باشد و دقیقه‌ای از ادای وظیفه آرام نگیرد ، و شماها باین آهستگی و تأنّی حرکت نمائید . او روز وشب در زحمت است وشما براحتی وآسایش عادت کرده‌اید . این چه انصافی است که یکی در هر ثانیه چندین صد دفعه دور بزند و دیگری دورهٔ خودش را در یك ساعت تمام کند !

(۱) مجلهٔ بهار ، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و٦، صفحهٔ ۳٦۷. Anarchiste = هرج ومرج طلب .

چرخها گفتند :

— جنابعالی ملتفت نیستید . اگر ما ها باین ترتیب رفتار نکنیم نتیجه حاصل نمیشود ومقصود از ساختن این اسباب و براه انداختن این آلات که تعیین وقت است از میان میرود .

کیك برآشفت و گفت :

— شما به تن‌پروری آموخته شده‌اید واین عذرهای ناموجّه را برای غرض‌رانی خودتان اختراع کرده‌اید . این ظلم است . من باید رفع ظلم کنم . اگر انجام این کار محتاج بریختن خون من هم باشد بآن اقدام خواهم نمود!

پس ازاین حرف، سپندوار از جای برجست وخود را بمیان چرخها انداخت و فریاد کرد : — زنده باد آنار شیسم (۱) !

گردش ادوات داخلی ساعت کیك را فی‌الفور کشت وقطعه‌قطعه ساخت . کیك از این شجاعت فایده‌ای نبرد وکاری صورت نداد . تمام امورات در محور خود برقرار بود . فقط بواسطهٔ این تهوّر بیجا پانزده دقیقه نظام ساعت مختل گردید!

تریللو ، شاعر ایتالیائی .

مصاحبهٔ ادبی . (۲)

« شرح مجموعهٔ گل مرغ سحرداند وبس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست »

ای گل ، ای آرایش صحرا و گلستان، ای محبوب شعر ومعشوق طبیعت ، حال برچگونه است ؟ فکر آدمی برای اثبات رفعت مقام خود از عالم نبات تفاوتی در میان تو وخودش فرض کرده که مبنای آن برتصوّر وخیال است .

پس وجود تو و وجود انسان چیست ؟

هرروز صبح تورا تماشا میکنم در حجله گاه چمن برخود میبالی ، غالیه‌سائی و نافه گشائی میکنی، برای اشتراك درمکیدن قطرات شبنم میان تو و آفتاب منازعه

(۱) Anarchisme = هرج ومرج طلبی .

(۲) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۷ ، مورّخ اوّل فروردین ماه ۸۳۲ جلالی = ۲۰ ربیع الاوّل ۱۳۲۹ هجری = ۲۲ مارس ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۴۰۹ .

روی میدهد. گرمای مفرط تابستان اندام لطیف تورا زحمت میرساند، امّا تو صبر مینمائی تامعنی مجاهدهٔ زندگانی را بانسان بیاموزی. ازمجالست باتوبیشتر لذّت بردم تا از ملاقات مدّعیان انسانیّت. باتوحرف زدم، نوعی بامن گفتگو کردی که افکار بشر تا کنون باین خوبی مطلب خود را بیان نکرده است. چیزهائی بمن یاد دادی که عقل من نظایر آن را از کتابها ومجلاّت ضخیمه درك نکرده بود.

آیاانسان از امور جزئیّه که بنظر حقارت در آنهامینگرد مستفید نشده؟ اختراع سپر صاعقه را چه چیز بخاطر آورد؟ آیاافتادن آن میوهٔ ناقابل وسیلهٔ اکتشاف قوّهٔ جاذبیّت وظهور آنهمه حقایق علمیّه نگردید؟

باغ و بستانها دیده و گلهای فراوان چیده‌ام. درتمام عمر باین فکر نیفتاده بودم که در کیفیّت حیات توتأمّل نمایم.

آیا اشکهائی که از چشم دختری میریزند از ژاله‌های سیمین که در اوراق تو پراکنده شده‌اند پاکیزه‌تر است؟ یااجتماعات مشاعر و مدارك بشری برای مذاکرهٔ مسائل نیکبختی، از اجتماع این زنبورها باطراف تو شیرین‌تر است؟

زنبورها مایهٔ عسل را بمهارت و چالاکی جمع میکنند و بهرجا که میخواهند میبرند، امّا هرگز یك گل یایك شکوفه‌را از نشستن وبرخاستن خود متأذّی نمینمایند. آیاسزاوارنیست که انسان باین شیوه تأسّی نموده ازهرچیز منتفع شود، بهرکاری متصدّی گردد و کسی را نیازارد؟ افسوس که‌انسان نمیتواند توسن بدلگام نفس را رام‌سازد! آنقدر در میدان هوسرانی زیاده روی‌میکند واعمال ناصواب از وی ظاهر میشود که نزهت سرای مصفّای زندگی را فاسد کرده آن را امر بیهودهٔ بیمعنی میشمارد! دریغ براین مخلوق ضعیف وآفریدهٔ مسکین!

ای گل! درموقع دوری گزیدن ازمجامع بشری نخستین چیزی که در صحیفهٔ دل‌آرای طبیعت‌دیدم توبودی. بعدتورا فراموش کرده خود را باامواج معاشرت انسانی سپردم. تمام حالات سرّی‌وعلنی را مشاهده کردم. باوضیع وشریف، فقیر و غنی، دانا و نادان، بدکار ونیکوکار، روزگاری بسر بردم. آدم‌را چنانکه باید شناختم. آنگاه شتاب زده بسوی تو بر گشتم.

انگشت من بدست متموّلین‌،نازپرورد و متکبّرین‌مشکل‌پسند خورد و بدنم از احساس نعومت این دستها بلرزه درآمد. دیده‌ام بنظارهٔ فقر و مسکنت بیچارگـان و

محتاجین آشنا شد و کدورتی قسوت‌انگیز مرا احاطه کرد. انقلاب روزگار و تغییرات آن از عزّت دونان وذلّت عزیزان بنظرم رسید. انسان را دارای صنوف وطبقاتی یافتم که آثار نیکبختی درآنها مفقود بود.

تو ازانسان بهتری، تو بمبدء مساوات‌عمل میکنی. در پیشگاه‌تخت پادشاهان وگوشهٔ کلبهٔ بینوایان بیک حال میروئی. همانطور که باکنهت شامّه نواز خود فقرا را خوشوقت مینمائی، با رونق جمال‌خویش شعرا را مسرور میداری. شاعری خوش گوی که عشق میورزد با الفاظ وعباراتی دلپسند باتو نجوی میکند و دردِ دل میگوید!

می‌بینم که مرحلهٔ اوّل حیات را گذرانیده‌ای. شك نیست که تونیز لذایذ زندگی را بخوبی میدانی و از مردن برخود میترسی. آری، همه کس و همه چیز زنده بودن را دوست‌میدارد. انسان هرقدربدبخت باشد، هرقدر روزگار با وی مخالفت و کینه‌ورزی آغازد، حیات را برممات ترجیح میدهد. آن کسیکه بهفضیحت انتحار ورسوائی قتلِ نفس راضی میشود از خود متنفّر و بیزار است.

آیا بوناپارت(۱)، آن امپراطورعظیم‌الشّأن، آن‌داهی‌بی‌عدیل، درمحبس جزیرهٔ سنت‌هلن(۲) بر تحمّل مکارهٔ زندگانی و مظالم انگلیسها شکیبا نشد؟

تو اسرار زندگانی را در اوّل نموّ خودت میفهمی. بسیاری از خلق میمیرند و معانی حیات را ملتفت نمیشوند! توازهرچیز که خداوند آفریده بطورکفایت وقناعت بهره‌مندمیشوی. امّا انسان از روزیکه قدم بدایرهٔ تکلیف میگذارد چشم حرص وآزش متوجّه متروکاتی است که بعد از خود در دنیا میگذارد و میگذرد!

هرروز ارواح جدیده بعرصهٔوجود میآیند. هردقیقه هزارها آدم در ورطهٔ فنا معدوم میشوند. هرروز ملیونها گل‌پژمرده میگردد ونوع بشر بسیاری از گلها ورستنیها را در زیر پای خود لگدمال‌میکند. بی‌جهت‌نیست که بلبل کرشمهٔ تو راخریداراست ودرشاخسار باهزاردستان بسرود عشق تومترنّم است! نمیدانم صدای‌شاعرمحزون یاعاشق متألّم را ازانعکاس صدای تیشهٔ هیزم‌شکن فقیری که هرروز صبح تو را از خواب بیدار مینماید فرق مینهی؟

وحشی اواسط افریقا میخواهد با رقیقترین عبارات که بادای آن قادر است

(۱) Napoléon Bonaparte امپراطور فرانسه (۱۷۶۹-۱۸۲۱ میلادی).
(۲) Sainte-Hélène جزیرهٔواقع در اقیانوس اطلس متعلّق بانگلستان. منفای ناپلئون کبیر، امپراطور فرانسه.

تو را تحیّت گوید و درود فرستد و مانند اروپائی متمدّن برطلعت زیبای تو تبسّم کند. دخترهائی که درجنگلهای استرالیا(۱) زیست میکنند مانند دختران پاریسی تو را زیب سینه وزینت سَر و روی خود قرار میدهند. شاید تونیز در دست آنها همانقدرمسرور بشوی که در دست لعبت طنّاز فرانسوی اظهار مسرّت مینمائی!

متقدّمین تورا شناخته وربّ النوع جمال پنداشته‌اند. یکی از فلاسفه میگوید: باید درحالت نشو و نمای گُل دقّت کنیم وبدانیم این ریاحین وازهار خودروی بدون آنکه کسی آنها را بکارد یا بروئیدن آنها توجّهی مبذول دارد چگونه میرویند. تمام بقا و هستی آنها منحصر است به وظائفی که بانجام آن مأمور هستند. چه نیکو است که انسان نیز تابع این دستور بوده باِتمام واجبات انسانیّت خود بکوشد!

ای گُل! می بینم که پژمرده میشوی. ساق نرم لطیف خودت را کج میکنی. پیش‌ازآنکه عضلات جسم تورا نسیم حرکت ندهد وتخمهای ریزهٔ تورا باطراف نپاشیده روی آن را با یك طبقهٔ نازك خاك نپوشاند، تا در موعد معیّن و هنگام تکامل دوباره بشکل کنونی جلوه‌گر شوی، نمیمیری و از فیوضات زندگانی محروم نمیمانی!

هیچ اتّفاق افتاده که سیّاحی نزد تو آمده باشد؟ آیا اسم پاریس را شنیده‌ای؟ در این شهر معروف، در این مرکز علم و تمدّن، در این محیط دانائی و بینائی، که صیت اشتهارش در بسیط زمین رفته و ترقّیات حیرت‌انگیزش اقطار مُظلمهٔ نادانی را روشن ساخته، هزارها جوان بنظرمیآیند که زمام اختیار را ازدست داده، بدنبال هوا و هوس افتاده از احراز مزایای آدمیّت بی‌بهره مانده‌اند. زندگانی میکنند ومیمیرند امّا آن لیاقت را ندارند که برای اصلاح عالم بعد از خود اثری بگذارند که بکار آید، یا تخمی بکارند که گیاه خیر و صوابی ازآن بروید. آیا تو از آنان فاضلتر ونجیبتر نیستی که پیش از مرگ برای عالَم تخمها میکاری؟ آیا وجود این جوانان بیکارهٔ فاسدالاخلاق از مرضهائی نیست که استخوان مجتمعات انسانی‌را میپوساند؟

انسان تمام موجودات را بخود مخصوص میداند. میخواهد نظام و جریان امور این جهان موافق میل او باشد. عجایب وغرایبی که هرروز ازکارخانهٔ تقدّم و ترقّی انسان ظاهر میشود چیزی نیست مگر قطره‌ای از دریاهای عوالم مجهوله. عالَم بااین

(۱) Australie بزرگترین جزیرهٔ اقیانوسیّه، واقع در اقیانوس کبیر. در قرن شانزدهم میلادی پرتقالیها آن را کشف کردند.

وسائط حاضره بدورهٔ کمال نمیرسد. افلاطونها(۱)، ارسطوها(۲) کـه جوهر دانش وبینش بودندچه کردند؟ هرقدرعقل آدمی بمدارج ارجمند قدم بگذارد، هر قدر باریك‌بین ودقیقه شناس باشد ممکن نیست بغیر جزئیّات چیزی بفهمد.

آیا حقیقت، یك سلسلهٔ مجهولات نیست که انسان از کشف آن عاجز است؟ آنچه تا کنون دانسته وفهمیده‌ایم تصوّراتی‌است که از تصادم افکار بعمل آمده. هر قدر مفاسد هیئت جامعهٔ بشریّت را توبیخ نمائیم بازنمی‌توانیم عظمت آن را مُنکر بشویم. همین عظمت که درنهاد بشر ودیعه گذاشته شده انسان را وامیدارد وترغیب میکند که مُتقلّدامورعظیمه شود، بجهت اینکه میخواهد به بلندترین درجات سعادت ارتقا جوید. روح نشاط و غیرت باو میگوید و نشان میدهد که در دنیا محال و ممتنع وجود ندارد، هرچیز ممکن‌است و کاری را که یك نفرمیکند دیگری نیزمیتواند ازعهدهٔ آن برآید.

ای گُل! هرچه بخواهم ازاسرار نهانی انسانیّت با تو بگویم سخن مرا پایانی نخواهد بود. می بینم که قصد رحیل داری وقوای طبیعت برفنای توحکم کرده است. هنگام آن است که بلبل ازتطاول هجران تو نغمه‌سرائی فراموش کند و خرمن عمر خویش بآتش محبّت بسوزد!

ساعت. (۳)

- اثر ماکسیم گورکی(٤) -

-۱-

تیك تاك... تیك تاك!..

شب... درمیان سکوت وتنهائی، بیان فصیح وبلیغ ساعت که متّصل کارمیکند چقدرغصّه‌انگیز است! ضربات متساوی آن که یك قاعدهٔ قطعی ومحقّق علم ریاضی تقسیم نموده، با آهنگ مُطّرَدِ یکنسق خود همیشه یك چیز را ترتیب میدهد. آن کدام

(۱) Platon فیلسوف شهیر یونانی، شاگرد سقراط و معلّم ارسطو. از ٤۲۹ تا ۳٤۷ قبل از میلاد میزیسته است.

(۲) Aristote فیلسوف مشهور یونانی (۳۸٤-۳۲۲ قبل از میلاد).

(۳) مجلهٔ بهار، شمارهٔ ۹ و ۱۰ مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری= مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۵۳۷.

(٤) Maxime Gorki نویسندهٔ معروف روس.

است ؟ تأثرات ، تألّمات ، حسیّات ، هیجانها ، بحرانهای بی‌انتهای دورهٔ زندگانی !
شب تمام موجودات و ممکنات را در پردهٔ خواب و پیراهن ظلمت مستور میدارد.
لیکن ساعت گاهی بطور آرامی و سکون ، گاهی بآواز بلند و صدای طنّان خودش
به ثانیه هائی که در کارفرارهستند بایك بی اعتنائی ظالمانه اشاره کرده آنهارادنبال میکند.
ساعت شمار در روی صفحه پیش میرود . . . میرود . . . ابداً بقهقری برنمیگردد.
عمر انسان با زوال این ثانیهٔ کوچك کم و کوتاه میشود ، ثانیه ولحظه‌ای که مطلقا
باز گشت آن ممکن نیست ! . .
این ثانیه‌ها از کجا میآیند ؟ برای چه ، به کجا میروند و ناپدید میشوند ؟ حیرت !
بسی از این سئوالها هست که سعادت بشر به کشف رموز و اسرار آن مربوط
است . مثلاً : چگونه باید زندگی کرد ؟
شداید زندگانی را برای چه باید تحمّل نمود ؟
اعتماد و امنیّت و آرزو را چگونه باید نگاهداشت ؟
مقصود ازاین مجاهده و کشمکش چیست ؟ وخوشبخت کیست ؟
برای اینکه ثانیه‌ائی ازعمر ، بی تسلّی قلب وتشفّی روح ازدست نرودچه باید کرد؟
هیهات ! ساعت جواب این مسائل را خواهدداد ؟
اگربدهد، باحرکات سکته‌ناپذیر خالی ازتأثر واحساس خود چه خواهد گفت؟

–۲–

تیك تاك . . . تیك تاك ! . .
در دنیا هیچ چیز مثل ساعت ، بی‌رحم و غیرقابل‌تغییر نیست . ساعت از روز تولّد
انسان تا آغازجوانی، ازابتدای دورهٔ پیری ودرماندگی تا انقضای مدّت عمر ، درحالات
مختلفهٔ حیات با کمال بی‌قیدی به کارخود مشغول‌است. وقتیکه انسان در زیر تنهٔ کابوس
مرگ به پیچ وتاب میافتد باهمان ترتیب معتاد خودش دقایق احتضار اورا میشمارد !
بر ضدّ این محاسبهٔ بیمعنی ، بر خلاف این وقت شماری ، هیچکس نمیتواند
اقدامی بکند !

–۳–

تیك تاك . . . تیك تاك ! . .
در میان حرکات متمادی بی تأخیر ساعت ، یك نقطه ، یك محلّ ، یك قرارگاه
ثابت معیّنی نیست . در اینصورت قسمتی از عمر که آن را « حال حاضر » مینامیم

چه چیز است ؟.. یك لحظهٔ بعد ثانیه ای دیگر بوجود میآید که فوراً ثانیهٔ اوّلی را بگرداب نیستی میفرستد!

تیك تاك! شما خود را خوشبخت پنداشته اید، امّا... اگر هر ثانیه را با اعمال نافعه زنده نکنید، درمدّت عمر بعدم موازنهٔ حیات محکوم شده بنای زندگانی را منهدم میسازید!

اضطراب حالتِ خطرناکی است که روح را اغوا نموده آن را بگمراهی میاندازد. نمیدانم ماها چرا غالباً صفات مستحسنه را که شایستهٔ شأن و مقام بشریّت هستند تجسّس نمینمائیم؟ بهر کار دست میزنیم منتج غمها، زحمتها، محنتها و مشقّتهای بیشمار است!

این گرفتاریها که بگریبان ما چسبیده اند آنقدر بآسانی بر ما مسلّط میشوند که میتوان گفت نظر دقّت ما را جلب نمیکنند!

روح را با مشاغل مفیده و کارهای با اساس باید پرورش داد.

اضطراب یك بضاعتِ کم قیمت، یك سرمایهٔ بیقدر و منزلتی است. نزد کسی از زندگانی شکایت نباید کرد. انسان درسخنان تسلّی آمیز، بندرت چیزی را مییابد که طالبِ آن است.

افسوس! اگر انسان با هر چیز و با هر کس که برای زندگانی او مشکلتراشی میکند با همّتی ثابت مقاومت نماید و حقوق بشریّهٔ خود را بدست آورد، دراین وقت زندگانی دارای یك معنی عالی و نتیجهٔ مرغوب خواهد بود! ساعتهای غصّه انگیز ملالت بخش درهنگام مدافعه باندازه ای تند میگذرند که شما گذشتن آنها را نمیتوانید ملتفت بشوید!

—٤—

تیك تاك... تیك تاك!..

آه!.. عمر بشر بسیار کوتاه و ناپایدار است! چطور باید زندگی کرد؟

روندگان با یك روش اضطراری میروند و ازعالم حیات دورمیشوند. آیندگان باهمین ترتیب میآیند و بجای آنها می نشینند. با زوال اوقات، اوّلیها از آثار وادراکات روزگار گذشته بیخبر و دوّمیها ازهمهٔ آنها مطّلع خواهند بود، و سپس جملگی محو ومعدوم خواهند شد!

اگر انسان سرمشق لیاقت وحسن اخلاق وعزّت نفس برای اولاد خود باقی نگذارد وخطّ حرکتِ منزّه از ذمایم صفات بجهت اعقاب معیّن ننماید، میان او ونقش دیوار

چه تفاوت میتوان گذاشت ؟

تیک تاک ! . . در وقتی که میخواهید دست از زندگانی بشوئید بسی از آدمیان بجهان ورود خواهند کرد ، مخلوقات بسیار بعرصهٔ هستی خواهند آمد . لیکن شما ازهمه چیز چشم پوشیدهٔ ورشتهٔ الفت را ازهمه کس گسیخته اید! اززندگی شما جزمشتی خاك ، نشانه و یادگاری دیده نخواهد شد !

یا للعجب ! از اینوضع ، عصبیّت آدمیّت شرمسار نمیشود ؟ مانند عروسك مدّتی در ساحت زندگانی ایستادن ، بعد بشهرستان نیستی خرامیدن ! . . آه ! . . آیا معنی عمر همین است ؟ . .

درمقابل این بی‌حسّی که شرف انسانیّت را تحقیر میکند ، اگر مردِ کارهستید بعزم و ارادهٔ خود قوّت بدهید و روزگار محدود خویش را باآثار وخصایص فاضله محترم بدارید !

قالبی بشکل انسان از عناصر مختلفه ساخته شده . کمی بعد این ساختمان خراب میشود . شباهت داشتن بیك قالب بی احساس برای انسان چقدر مایهٔ خجلت وندامت است !

– ۵ –

تیك تاك . . . تیك تاك ! . .

نسبت بحرکات استمراری ساعت اگر درحال حاضر خود تأمّل نمائید ازعذاب وجدان و قصور و مسامحه‌ای که دارید بسیار اندوهگین خواهید شد . کاش این نقصان شما را مُحرّك شود ! کاش شما را از این زندگانی ذلیلانه متنفّر سازد !

خداوند دانا است . . . آنوقت که خلعت خلقت ببالای نوع بشر پوشانید و اورا ازمنقصت راه رفتن بچهاردست و پا مبرّا فرمود ، باو یك موهبت ممتاز ، یك عطیّهٔ گرانبها ارزانی داشت : فکر و ادراك .

انسان ازآنوقت تا کنون دراین راه بمنزل ترقّی و تکامل منتهی میشود ، قدم میزند ، هیچگاه ازقطع مسافات وتحمّل آفات احتراز نمیکند ، واین فروغ معنوی را که بُرهان محکم آدمیّت است باطراف وجوانب منتشر میدارد .

بایدبدانید که اگر سعادت دردنیا موجودباشد، مربوط بمساعی ومقاصدی است که برای ترقّی بعمل میآید . جمعیّت بشری متساویاً بدبختند، امّا کسانیکه درمیان خاشاكِ

ادبار عمری میگذرانند بیشتر ازهمه بدبخت بوده ، بلکه سزاوار زندگانی نیستند !

\- ٦ -

تیك تاك . . . تیك تاك ! . .

با وجود تمام معارضات ، مشکلات ، معایب و مفاسد که دنیا را پر کرده است ، هرچیز میتواند در این عالم ، ساده وازتکلّف آزاد باشد . ما باید همدیگر را بخوبی بشناسیم و بصورت مشارکت متقابله با هم معاشرت نمائیم . ما مقصود خود را با قیود احتراز بیان مینمائیم . پیش بیگانگان نمیتوانیم راز درونیخودمانرا بیپرده بگوئیم. همین ملاحظه است که نمیگذارد تصوّرات مهمّه و مطالعات لازمهٔ زندگانی ما اثری ازخود باقی بگذارند . هنوز قاعدهٔ حقّ وحرّیت در این مسئله معمول نشده است !

فکری از افق خاطر طلوع میکند و میخواهد درلباس الفاظ و عبارات متجسّم شود . . . امّا . . . این الفاظ وعبارات یافت نمیشوند واز زبان بلب نمیرسند ! . .

در فکر باید بسیار دقیق باشیم و برای تولید آن ناچاریم تمام موانع را از پیش برداریم . فهمیدن اینمطلب بسیار آسان است . اگر میخواستیم ، در میدان مجاهدهٔ حیات حاکم بودیم ومحکوم نمیشدیم !همینقدر کافی است که برای زندگانی مالك شوق وآرزو بوده با متانتِ افکارْ دورهٔ عمر را بسربریم .

\- ۷ -

تیك تاك . . . تیك تاك ! . .

اشخاصی که برای تأیید عدالت فداکاری کرده از اقتحام مهالك نمیترسند ، با اخلاق وصفاتی شایستهٔتمجید زندگی میکنند . ماآنها را نمیشناسیم . مقام آنهابسیار بلند است ، و درعوضِ جانفشانیهای خودشان مترصّد پاداشی نیستند ! نمیدانیم قلب آنهارا کدام محفوظیّت لبریز کرده و فضای خاطرشانرا کدام روشنائی منوّرساخته !

روشنائی عالمآرائی که محیط زندگانی بشر را بابرکات وفیوضات بی دریغ خود متنعّم داشته ، حتی نابینایان را مدیون تفضّلات خویش قرارداده است ! آری کوران نیز که جمعیّت بزرگیتشکیل میدهند لازم است ازنعمت دیدن بیبهره نمانند ، آنهاهم باید ملتفت شوند که این زندگانی چقدر بیانصاف ، چقدرمغایر قانون طبیعت ، چقدر زشت و مستکره است . . . باید ببینند و بدانند که بجهت اصلاح این اوضاع ناگوار چقدر غیرت و اهتمام ضرور است .

در دنیا بهترین چیزها وظیفه‌شناسی و معرفت است ! زنده‌باد جوانمردی که بفضایل صفات متّصف است و نمیداند خسّت و لئامت چیست !

— ۸ —

تیك تاك . . . تیك تاك ! .

ساعات زندگانی باید برای مبارزهٔ حیات استهلاك شوند . بیائید مسامحه ننمائیم ، وقت و زمان را باافعال نافعه آرایش دهیم و انفاس معدودهٔ خودمان را بسآبرومندی و افتخار بپایان آریم !

از کتاب گرگ وروباه.(۱)

نگارش هانری داکان .

روباهی مجرّب وسالخورد بابچه گرگی ساده‌لوح طرح مرافقت ریخته باهم در صحراها وجنگلها گردش میکردند وبقدر فهم و ادراك در ماهیّت مشهودات خودشان گفتگو مینمودند .

بچه گرگ که تازه از کنار مادر دوری گزیده بود ، با جلوه‌های گوناگون زندگانی آشنائی نداشت و نمیدانست در پیشگاه افقی که ساحت نظرش رامحدودمیدارد چه‌عجایب و غرایبی موجود است . دراثنای تفرّج هرچه میدید چگونگی آن را از رفیق خود میپرسید و میخواست در صورت امکان گرگی دانا و هوشیار باشد .

روباه که از اوضاع زمان و انقلابات عالم آگاه بود کمترحرف میزد و از تهِ دل میخندید . باکمال احتیاط راه میرفت ، درهرچند قدم یکدفعه میایستاد وباوضعی محترزانه گوش تیز کرده آهسته‌ترین صداهای اطراف را ملتفت میشد .

بچه گرگ ازحرکات روباه تعجّب داشت وعلّت این اوضاع را نمیفهمید . آخر بستوه آمدو گفت: — رفیق اینهمه نگرانی برای‌چیست ؟ دراین روز روشن هیچ‌خطری مارا تهدید نمیکند . چرا اینقدر باترس و تشویش حرکت مینمائی ؟

روباه جواب داد : — بعدازآنکه مهلکه پیداشد فرار کردن از آن ممکن نمیشود، در آن ساعت دیگر وقت گذشته است . میگوئی دراین روز روشن برای ما خطری نیست؟

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۵۸۵ .

این حُسن ظنّ از خوش‌احوالی و بی‌تجربه گی تواست . من یك‌شب تاریك را بر روز ترجیح میدهم ، بجهت آنکه شبها احتمال تصادف بآدم کمتر است .

— این آدم که متّصل از آن صحبت میکنی چه‌جور چیزی است ؟ همیشه این ملاحظه مایهٔ اشتغال خاطر تست . من بسیار مایلم کـه باآدم مصادف شوم و بدانم این چه‌جانوری است ! آدم چه‌میکند ؟ اطوار و رفتارش چگونه است ؟ شکل و قیافه‌اش از چه‌قرار است ؟

— دراوّلین نظر اورا مخلوق ملایم آرامی تصوّرمینمائی . اگر نیك دَر وی بنگری میفهمی که برخلافِ ظاهر ، باطنی غریب دارد ، وبی‌اندازه خونخوار وخیانتکاراست . گاهی کار حیله ونیرنگ را بجائی میرساند که مرا بدام میکشاند و مانند من طرّارِ مجرّب را در بندِ خود معذّب داشته پوست از سرم برمیکند !

— خوب بگوببینم هیکل و ساختمان آدم چطور است ؟

— بروی‌دوپای عقبی‌میایستد ، دوپای جلواوبمنزلهٔ سلاح مدافعه‌ایست که آنهارا هرقسم بخواهد استعمال میکند ، چیزی بدوش آویخته دارد که درموقع لزوم آن را با دوپای جلوی‌میگیرد ، نمیدانم چه تدبیری بکار میبرد که صدای موحشی شنیده شده آتش از آن بیرون میآید و باعث بدبختیهای بزرگ میشود !

— دندانهای آدم مخروطی و بُرنده است ؟

— نمیدانم امّا گمان میکنم که از دندانهای ما کوچکتر است .

— مادهٔ آدم چطور است ؟ از نرخوشگلتراست ؟ درخیانت وبدکاری مثل‌اوست ؟

— در این خصوص رأیها مختلف است . امّا بعقیدهٔ من باید جمال و جاذبهٔ ماده بیش از نر باشد . دراین مبحث بملاحظاتی که دارم نمیخواهم زیاده براین سخنی‌بگویم.

زمینهٔ صحبت از این قرار بود که ناگهان از دور شکل یك آدم پیدا شد . روباه گفت :

— آهای رفیق ! در جای خود بایست و بآینکه می‌بینی متوجّه باش !

بچه گرگ گفت : — این کمی با تعریفات تو مطابق است ، امّا خیلی کوچك بنظر میآید !

طفلی راکه چوبی در دست داشت ودر آنجا بازی میکرد دیده بودند .

— اینکه می بینی هنوز آدم نشده است. بچهٔ آدم است. او هم یکروزی بآن مقام خواهد رسید...

— آه! چه وقت یك آدم دُرُست خواهم دید واز زحمت انتظار فارغ خواهم شد!

— عجله مکن! به آرزوی خود میرسی. ممکن است در همین ساعت بدرك این سعادت موفّق بشوی!

روباه حرف خودش را تمام نکرده بود که شکلی دیگر بمیان آمد. بمحض دیدن آن فوراً بروی شکم خوابیده خود را با زمین مساوی ساخت. گرك بدون تغیر حالت بتماشا ایستاد. پیر مردی باقدّ خمیده که هردو دست به پشت گذاشته بود وبزمین مینگریست با قدمهای آهسته از آنجا میگذشت.

روباه برفیق خود گفت: — این آدمی است فرسوده واز کارافتاده، راهزنان منازل زندگانی نقد جوانی را از وی ربوده‌اند، این یك وقتی آدم کارآمدی بوده است!

بچهٔ گرگ ازشنیدن این اوصاف واز تنوّع اقسام آدم خسته شده گفت:

— یاد دارم وقتی که کودکی شیرخوار بودم و شیطنت میکردم مادرم مرا با آمدن آدم میترسانید و من از ترس راحت می نشستم. در آن عهد آدم را ندیدم، حالا هم نمی بینم.

روباه که ازچنبر حوادث روزگار گذشته بود متعجّبانه شانه تکان داد وپوزخندی زد. در این هنگام یك نفر شکارچی از سمت راست نمایان گردید. روباه گفت:

— هان رفیق! ملتفت باش. اینکه مشاهده مینمائی آدمی تمام عیار است، اگر بخواهی نزدیك بروی با تو رفاقت نخواهم کرد! شب شما بخیر!

پس از ادای این کلمات روی بفرار نهاده خود را بگوشه‌ای کشید. از آنطرف شکارچی تفنگ را بدست گرفته قراول رفت و گرگ بچهٔ نادان را هدف قرارداده تیر را خالی کرد. گلوله بدماغ گرگ خورد. بیچاره چندبار برخود پیچید وفریاد زنان گریختن آغاز نموده خود را به روباه رسانید. روباه بطور استهزا پرسید:

— اوه! رفیق! اوقات شریف چگونه میگذرد؟ برسلامت وجود مسعود سرکار بسی شکر باید کرد! آخر آدم را دیدی وچاشنی ملاقات دوستانهٔ او را چشیدی!

— آری دیدم، کاش هرگز ندیده بودم! چه مخلوق بد طینتی! از گرگهای درندهٔ ما وحشیتر وخونریز تر است!..

— با تو چه کرد ؟

— چه خواهد کرد ! همان چیزی را که میگفتی با دو پای جلوی چسبید، یکدفعه آتشی درپیش چشمم مشتعل شد و دماغم را مجروح نمود . . . من باو کاری نکرده بودم !

— معیّن است تو باو کاری نکرده‌ای . امّا تو گرگ نیستی ؟ او آدم نیست ؟ اوبوظیفهٔ آدمیّت عمل کرده است ! اندکی صبر کن تابخوبی معنی حرفهای مرا بفهمی . هرقدر دندانهایت تند وتیز بشوند احوال زمان وطبایع انسان را بهتر ملتفت خواهی شد!

کدام روز ؟ (۱)

چهل سال داشت . میتوان گفت از سه قسمت دورهٔ زندگانی دو قسمت را طی کرده بود . فکر میکرد ، نظر ثابت خود را از خلال تاریکی نیمرنگ شامگاهان که همهٔ مشهودات را فرا میگرفت بعالم خیال معطوف میداشت . میخواست بهترین روزهای مدّت عمر خود را پیدا کند .

بهترین روزها ؟

آری ، در این بیست سال دوّمی یا در پانزده سالگی که عنفوان جوانی است ، باآن سرگذشتها ، داستانها ، دلتنگیها و تلخکامیها ، یادگارهای بیشمار ، حوادث بی‌پایان ، کدام روز بهتر بوده ؟

آیا آن روزی بود که بعد ازچندین سال همّت واستقامت ، باشهادتنامهٔ مباهات وافتخار از مدرسه بیرون آمد ؟ یا امیدها وآرزوهای آن روز بود که بفضای نا معلوم زمان آینده امتداد یافته وبتدریج بیك افق مجهول منضم شده با نوید موفّقیّت ونیکبختی او را خرسند میساخت ؟

نه ، آن روز که از مدرسه بخانه بر میگشت آخرین روز سال اوّل از مرگ ناگهانی برادر کوچکش بود .

فکر کرد ، صحایف عمر خود را بانظری دقیق و دوربین بمقام مطالعه گذاشت .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۱ ، مورّخ آبان ماه ۸۳۳ جلالی = ۲٤ شوّال ۱۳۲۹ هجری = ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ٦٥۱ .

روز عروسی او باهمهٔ محسّناتی که داشت درپیش چشمش مجسّم گردید. اگرچه این روز با یك نوع لطافت و زیبائی توأم بود، امّا ملاحظات دیگر مثل شیطان فوُست(۱) با ظهورات خود از لطف و صفای آن میکاست. آری، این روز، خوب وتازه و دلپسند بود، لیکن بهترین روزها نبود!

بلکه سهو میکرد! شاید ظلمت شب قوّهٔ مفکّرهٔ او را ازتفتیش منع مینمود! لازم نبود بمقام تفحّص وقایع چندین ساله بر آید. میخواست یك روز را معیّن کند. از خدمت بعالم انسانیّت وپاکی وجدان خویش که در روزگار گذشته لذّت میبرد، امروز از حقارت آن شرمسار میشد ومیگفت:

«انسان نباید از همراهی کردن به بدبختان ودردمندان مسرور باشد، باید از بیچارگی آنان متأثّر ومتألّم شود!»

خسته شد. ذهنش از کار افتاد، با نگاهی دردناك باایّام آتیهٔ خود نگریست و تبسّمی کرد. گویا کسی این حقیقت واضحه را باو بیان نمود:

«بهترین روزها برای یك عمرحسّاس، روزی است که از این مرحله رخت بربندد وچون غبار ازمیان برخیزد!»

— آشیان —

(۱) Faust درام معروف گوته (Gœthe) نویسندهٔ شهیرآلمانی (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ میلادی).

—۲—

اشعار

به برادر زادگان من.(۱)

ای اختر کاخ و کشور جم — تا کی بخلاف ره سپاری
زان دور نشاط و عهد خرّم — آخر چه شود که یاد آری
بس مو که سفید کردی از غم — کوتاه کن این سیاهکاری
روزی ز وفا و مهر ترسم — این کجروشی ز سر گذاری
که نیست ز خاك ما اثر هم

ای آنکه ز بَعدِ ما نهی پا — در ملك وجود شاد و خندان
آباد چو بنگری و زیبا — سر تا سر این سرای ویران
چون روی نهی بکوه و صحرا — آزاد تر از هوای بستان
یاد آر ز روز محنت ما — وین حالت هولناك ایران
کآگه شود از پدر پسر هم

چون رختْ سیاهی از جهان بست — ای کودك عهد روشنائی
وین نحسی روزگار بشکست — کرد اختر سعد خود نمائی
دانش بسریر حکم بنشست — در داد ندای پادشائی
دانم که کنند نام ما پَست — اخلاف بجرم تیره رائی
تو پرده مباش و پرده درهم

بشنو ز درون پرده تا من — این راز بپرده با تو گویم
کامروز بپای فکر روشن — این راه چنانکه هست پویم
نه دامن کس کنم ملوّن — نه جامهٔ خوب و زشت شویم
تا مرگ چه خیزدم ز مَکمن — وز باده تهیْ شود سبویم
زین قصّه تو را رسد خبر هم

چون سبزه دمی که ما دمیدیم — در گلشن و باغ زندگانی
از سردی بادِ دی ندیدیم — در لاله طراوت جوانی

(۱) مجلهٔ بهار ، شمارهٔ ٥و٦ ، مورّخ شهریور ومهر ۸۳۲ جلالی = شعبان و رمضان ۱۳۲۸هجری = اوت وسپتامبر ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۳٤٦ .

تا نالهٔ بلبلان شنیدیم افسرد ریاض شادمانی
آوخ که ازین چمن بریدیم امید و هوای کامرانی
وین خار شکست درجگر هم

گیرم که درِ قفس گشودند وین مرغ شکسته پر شد آزاد
وز صفحهٔ خاطرش زدودند اندیشهٔ بند و بیم صیّاد
یا حنجر آن به تیغ سودند تا بشکندش به سینه فریاد
وین نغمه به پرده ها سرودند کز تاب و توان کمالی افتاد
نه بال دگر زند نه پر هم

حاصل چه از آن گشودن پر یا بال شدن به تیغ گلنار
دارد چه زیان و سود دیگر خواموشی و نالهٔ من زار
این باغ که خشك گشت و بی بر روئید بجای هر گلی خار
شد چهرهٔ آسمان مکدّر در پردهٔ شب بماند اسحار
کندند ز مرغ صبح سر هم

ای چشمهٔ آفتاب مگذار ما را بخدا درین سیاهی
از ظلمت صبح پرده بردار وز حالت ما ببر تباهی
ای بادِ بهار شو پدیدار وین باغ بکن چنانکه خواهی
باشد که درین چمن دگر بار گُل پای نهد به تخت شاهی
ابر آید و آورد گُهر هم

این باغ شود دوباره شاداب ای مرغك خوش نوای مسکین
خوش باش که باز میدهد تاب در باغ بنفشه زلف پُرچین
رخشنده‌تر از فروغ مهتاب آید به چمن دوباره نسرین
خوش باش که بازخیزد از خواب این صبحِ نهاده سر ببالین
باشد پی هر شبی سحر هم

— حیدر علی کمالی —

بی وطن. (۱)

هنوزم بگردد از این هول حال   چو یاد آیدم حال آن پیرزال
که میرفت و میگفت سیر از جهان   ربوده ز کف ظالمش خانمان
«بچشم تو این خانه سنگ است وخشت   مرا قصر فردوس و باغ بهشت»
«چه ارزد به پیش تو؟ یك مشت سیم،   مرا خویش و پیوند و یار و ندیم»
«بهرخشت از آن باشدم صد هزار   بدل از زمان پدر یادگار»
«نبینم که اندر نظر ناورم   بهر گوشه صد رأفت مادرم»
«کشم رخت از آن چون من تیره‌بخت   که بابم دراین خانه بگذاشت رخت»
«در این خانه‌ام بود ساز و سرور   ز دیگر سرا چون کنم ساز گور»

— علی اکبر دهخدا —

آیا خورشید خاموش میشود ؟ (۲)

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند   هرچه تو می بینی آن چنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد   گریه و زاریش جاودان بنماند
هرطرب افزای و شادمان که تو بینی   از صف اندوه برکران بنماند
برق شکر خنده گرچه ژاله ببارد   زهر کند آب و یك زمان بنماند
هیچ گل و لاله ای ز انجم رخشان   برچمن سبز آسمان بنماند
در بن این جقهاء بی سر مینا   این مه و خورشید مهرسان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم   یك دو شبی بیش پاسبان بنماند
امتعهٔ اورمزد را پس از این دور   مشترئی در همهٔ جهان بنماند
خنجر مرّیخ سست گردد و هرشب   از شفقش خون برآسمان بنماند

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل ، شمارهٔ ۸ ، مورّخ ۱ اردیبهشت ۸۳۳ جلالی = ۲۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۹ هجری = ۲۰ آوریل ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۴۸۳ .

(۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی الاولی وجمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه وژوئن ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۵۶۶ .

صنعت خورشید را که لعل کند سنگ — هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب بر — زخمهٔ انگشتها روان بنماند
تیر ز شست سپهر پیر مقوّس — هم بشود زود و در کمان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان — پیر شوند و یکی جوان بنماند
ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن — وین همه آشوب ِانس و جان بنماند
نیم جو از کائنات حسّی و عقلی — در همه بازار «کُن فَکان» بنماند
جهد کن امروز تا همای هوایت — بر سر این خشک استخوان بنماند
جان عزیزت که آب خوردهٔ قدس است — در غم این کهنه خاکدان بنماند
رخت نهادت بزیر سدره فروگیر — خیز که این سبز سایه‌بان بنماند

— زین‌الشّعراء سعید طائی —

— صنف ثانی از «لباب‌الالباب» عوفی، صحیفهٔ ۲۳۹ —

—٢—

مقالات «آرتور بریزبان»

توضیح

آرتور بریزبان (Arthur Brizbane) امریکائی از مشاهیر محرّرین این عصر است که درتوضیح دقایق ونکات مطالب اخلاقی واجتماعی مقامی بلند دارد و ازنویسندگان طراز اوّل محسوب میشود .

این شخص ازمستر ویلیام هرست ، مدیر جراید معتبر نیویورك ، سالی چهل هزار دولار (چهل هزار تومان) میگیرد و برای یکی از روزنامه های یومی او هرروز بقدر یك ستون مقالهٔ افتتاحی مینویسد . چون نوشتجات مشارالیه نزد ادبای دنیای جدید وقدیم حسن قبول یافته ، ما نیز محض اینکه لطف قریحهٔ این نویسندهٔ مبتکر را بمشترکین عرضه بداریم بترجمهٔ مقالهٔ فوق(۱) مبادرت نمودیم . پس از این نیز درهریك از شماره های این مجلّه ترجمهٔ یکی از مقالات آرتور بریزبان را درج خواهیم نمود .

(۱) درشمارهٔ اوّل مجلّهٔ بهار ، مقالهٔ «مرغ تخم را برمیگرداند» قبل ازاین توضیح چاپ شده بود ولذا عبارت « مقالهٔ فوق » صدق میکرد . ولی در این مجموعه باید گفت « مقالهٔ ذیل » زیرا توضیح مذکوررا مقدّمهٔ مقالات آرتوربریزبان قرارداده ایم . این توضیح درصفحهٔ ۳۵ ازشمارهٔ اوّل سال اوّل بهار درج گردیده است .

مرغ تخم را بر میگرداند.(۱)

اگر درحال طیور اهلی و سایر حیوانات خانگی نظر کنیم ، ماکیان را ازحیث عقل ازتمام آنها ضعیفتر خواهیم شمرد. اگر مرغ فی‌المثل لانهٔ خود را گم کرده بخطّ راه‌آهن یا ترامولی(۲) الکتریکی داخل شود و در این‌اثنا لکوموتیو(۳) با آن هیکل مهیب و دنبالهٔ مستطیل برسد ، مرغ بجای اینکه ازخطّ راه‌آهن بیرون برود ، فریاد کنان در امتداد خطّ روی بفرار میگذارد ، وقطار او را تعاقب میکند. برعکس ، اگر سگ یا اسب در چنین موقعی گرفتار شوند ، تکلیف خود را میفهمند و میدانند که با این حریف برق رفتار نمیتوانند در دویدن معارضه نمایند ، فوراً راه را کج کرده از خطر خلاص میشوند .

قبل ازآنکه طریقهٔ جوجه در آوردن مصنوعی معمول بشود ، همین مرغ ابله ، همین حیوان بیشعور ، یك درس نافع و دستورالعمل مفیدی در فیزیولوژی(٤) به انسان یاد داده است ! با وجود این انسان تصوّر میکند که مخلوق عاقل اوست و بس !

وقتیکه طریقهٔ مزبور را اختراع نمودند ، گمان میکردند تنها حرارت برای تولید جوجه کافی است . مخترع این کار ، گرمی کروسین(٥) را باندازهٔ گرمی حضانت ماکیان می پنداشت . خواستند این خیال را صورت خارجی بدهند ، جوجه‌خانه ها ساختند ، تخمها را درمحلّ مخصوص چیده بحرارت کروسین معروض داشتند . بااین همه خرجها ، ضررها ، نتیجه چه شد ؟ انتظار بیهوده ! جوجه تخم را نشکست و ازقلعهٔ خودش بیرون نیامد . تجربه مکرّر شد ، بعضی نواقص باتمام رسید ، بازنتیجه همان انتظار بیهوده بود !

روزی دهقانی سالخورد که بخواصّ طبایع ماکیان آشنا بود ، به مخترع خبر داد که مرغ روزی یك بار تخم را بر میگرداند . مخترع باین حرف اعتنا نکرد

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ اوّل ، مورّخ اوّل اردیبهشت ۸۳۲ جلالی = ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۳۳ . (۲) Tramway. (۳) Locomotive . (٤) Physiologie = علم وظائف‌الاعضاء .

(۱) Kerosene = نفت زغال سنگ .

و گفت : — برای اینکه حرارت بهمه جای تخم برسد ، مرغ این کار را میکند ، اسباب اختراعی من باین ترتیب محتاج نیست .

بعد از امتحانات بیفایده راضی شد به گفتهٔ روستائی عمل کند ، روزی چند تخمها را از این روی بآن روی بر گردانید : جوجه در آمد ومقصود حاصل گشت !

علمای فنّ حیوانشناسی خواستند جهت این علاج سهل ساده را بفهمند . پس از مراقبت زیاد دانستند که مرغ برای انتشار حرارت تخم را بر نمیگرداند : میخواهد در یك جزء بدن جوجه خون جمع نشود و اغشیهٔ نازك آن را فاسد نکند . از این تاریخ حوزهٔ علما مرغ را محترم شمردند !

نمیخواهیم بگوئیم عقل مرغ از عقل انسان بیشتر است. غرض اینست که بدانید حیوان باراده مبدء فیض چگونه باذکاوت مفطور شده وتدبیر کارخود را درك کرده است ! کار مرغ که هر روز در وقت معیّن بایك حرکت معلوم تخم را برمیگرداند ، مثل کار گنجشك که پای شکستهٔ خودرا معالجه مینماید ، غریب وحیرت انگیز است . انسان بالانفراد خودرا بموهبت دانش ممتاز دانسته : نسّاجی و اعمال هندسی عنکبوت ، بحث و اجتهاد و معماری مورچه ، غرایب عادات وقوانین حکومت زنبورعسل را به طبیعت منسوب میدارد !

انسان که مقدار قلیلی از حقایق عالم را درك نموده و رشحه ای از این محیط بیکران بدست آورده ، سزاوار نیست خود را اشرف مخلوقات بشمارد .

انسان هنوز از عوالم غیب و شهود بی‌خبر است . دفتر خلقت و کتاب ایجاد را سَرسَری میخواند و میگذرد !

انسان نمیداند درختی که صدقدم(۱) بلندی‌دارد ، قوهٔ حیاتیّه راچگونه ازریشه به‌شاخهای بالائی خود میرساند .

انسان نمیداند برگ‌درخت که دربهار و تابستان سبز است چرا درفصل خریف سرخ و زرد میشود . برای چه‌در یك‌قطعهٔ‌زمین محصولات و ارزاق شیرین بوجودمیآید و در قطعهٔ دیگر همین زمین نباتات سامّه میروید .

تاوقتیکه این چیزها را نفهمیده‌ایم بهتر این است بمعارف واطّلاعات خودمان نبالیم.

(۱) صد فوت (Foot) = سی مترونیم .

خوشبختی چیست ؟(۱)

مستر لاندِر کاغذ مخصوصی نوشته از ماميپرسد :

– خوشبختی چیست ؟ چگونه میتوان آن را بدست آورد ؟ بهترین وسایل برای نگاهداری آن کدام است ؟

این مطلب را انسان از بَدو خلقت پرسیده ، و درتحقیق چگونگی آن رنجها برده و فکرها کرده ، لیکن بهتحصیل جواب صحیح موفّق نشده است .

قبل از آنکههیکل بشر بلباس هستی ملبّس شود ، و نوع انسان در بسیط زمین بوجود آید ، حیوانات بهطریقهٔ فطریّهٔ خودشانهمین گفتگو راداشته اند . بلکهاوقاتیکه شیطان در آسمانها بشرایط بندگی قیام مینموده همین فکر اورا اذیّت میکرده ! شك نیست که آدم نیز این مطلب را از حوّا پرسیده است !

سئوالی است بسیار قدیم . آدم از هرجنس واز هرقبیل باشد دربنموضوع تأمّل میکند . این مسئله چندین ملیون سال بعداز این هم مطرح مذاکرات مردم خواهد بود .

اینسئوالرا فنا و زوال نیست. این لُغزیِ لاَ یَنحلّ ،مجهولی است که کشف حقیقت آن از ممتنعات است ، بجهت اینکه متضمّن تمام آنچیزی است که ادوار عمر انسان بآن مربوط است .

انسان هرچهدارد از تفضّلات این سئوال است . انسان باید رهین منّت و شاکر نعمتاین سئوال باشد . مجاهدات متمادی ، تحمّل سختیها ومشقّتهای نامحصور ، همهٔاینها برای چیست ؟ برای بدست آوردن خوشبختی . چون خودِ آن را نتوانستهایم مالك بشویم ، بفواید تمدّن و نتایج ترقّی اینعصر نایل شدهایم .

انسان وقتی که متولّد میشود چیزی نیست جز جهالت مطلقه . دیری نمیگذرد که میخواهد خوشبخت بشود . دامنهمّت بکمر زده دست طلب از آستین برمیآ ورد ، درسمیخوانَد ، زحمت میکشد ، بافروغ دانشظلمتِ جهل را روشنمینماید ، تابمنافع تمدّن حالیّه نایل میشود .

---

(۱) مجلّهٔ بهار سال اوّل شمارهٔ ۲ مورّخ خرداد ۱۲۸۳ جلالی = ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۱۰۰ .

ما برای پیدا کردن نیکبختی مواظب شغل وعمل شده‌ایم . امّا حکمت قادرهٔ خداوندی که مدیر امور ما است مارا از حصول این آرزو منع میکند . چرا ؟ بجهت اینکه به کار کردن معتاد شویم ، تنبل و مُهمل بارنیائیم و قاعدهٔ کلیّه‌ای را که منتّج نظام عالم است مختلّ نکنیم .

چون نمیتوانیم بایك اعتقاد قطعی صریح این سئوال را جواب بگوئیم ، لهذا از اظهار عقاید و آراء مختلفه مضایقه نمی‌نمائیم :

گربه وقتی خوشبخت است که دیده‌اش بدیدار موش روشن شود .

شخص ممسك لئیم وقتی که پولهای خود را بشمارد و پنهان کند خودش را خوشبخت میشمارد .

بخیل‌زادهٔ مُبذر که از چنگ حرص وآز پدر رهائی یافته وقتی از بخت خود راضی است که بتواند اموال پدر را بطور اسراف تلف کند .

زن خوشبختی را در این میداند که مرد را شیفتهٔ جمال خود سازد .

مرد روزیکه محسودِ اقران وامثال باشد خود را قرین سعادت واقبال می‌پندارد .

وحشیهای آفریك(۱) زمانیکه بَر اَکل مِیته قادرشوند ، وباجثّهٔ فاسدهٔ حیوانی تصادف نمایند باعلی درجهٔ نیکبختی رسیده‌اند .

جوان خودپسند مغروری که پسرعموی همین وحشی است وبامریکا آمده‌است ، عقیده‌اش این است که خوشبختی در داشتن دستمال گردن قرمز وپوشیدن کفش تنگ و زدن سنجاق یقه‌ایست که الماس درشتی درآن نصب شده باشد .

داروین(۲) سی‌سال به‌تجربهٔ حالات هوام و امتحان طبایع حشرات مشغول بود و خود را خوشبخت میدانست .

رُوکفلر(۳) سی‌سال‌است به تجربهٔ دولار(٤)ها وجمع آوری پولهای خود اشتغال دارد واینکار را وسیلهٔ سعادت‌مندی میداند .

اطفال با داد و فریاد وحرکات کودکانه ، پیرمردان با سکونت و آرامی ، خودشان را خوشبخت تصوّر مینمایند .

---

(۱) Afrique قارّهٔ افریقا .

(۲) Charles-Robert Darwin عالِم طبیعی شهیرانگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۸۲ میلادی) .

(۳) Rockfeller ثروتمند معروف امریکائی . (٤) Dollar واحد پول امریکا .

یکی با کتشاف قطب شمال رفته و خود را بانواع مهالك مبتلا ساخته هر لحظه هزار بار مرگ را معاینه می‌بیند و باین خوشبختی یا گرفتاری خرسند است .

یکی به‌مهمانخانهٔ معتبری رفته در جلو میز غذا می‌نشیند ، و ذائقه را از تناول اطعمهٔ گوناگون محظوظ داشته ومیگوید : — معنی سعادت این‌است وسعادتمندچنین!

وحوش وسباع وقتی خود را خوشبخت فرض میکنند که دشمن آنها را تعاقب کند ، اگرچه این تعاقب به‌صید کردن و کُشتن آنهامنتهی شود .

ادیبی انگلیسی مینویسد : خوشبختی خیالی است که اسم‌آن را میشنویم واز دیدارش محرومیم ، مردم درهمه‌جا آن را جستجو میکنند و نمی‌یابند .

آنتونیوس(۱) سعادت‌را درعشق ، بروتوس(۲) درفخر ، ژول‌سزار(۳) درجاه‌طلبی تصوّر نموده اوّلی رسوا ، دوّمی مکروه ، سوّمی مطرود وهرسه مقتول شدند .

تنیسون(٤) شاعر میگوید : زندگانی من به‌نیکبختی بپایان رسید امّا میل‌دارم دوباره این عمر را از سربگیرم .

مارکوس‌اریلیوس(۵) امپراطور رومانی گفته است : سعادت در مباحث عقلیّه ، در تموّل و شهرت ، در استیفای مشتهیات ولذاید نفسانی نیست ؛ پس‌در کجاست ؟ در مباشرت اعمالی است که عقل مقتضی آن باشد .

اکنون دانستیم که نیکبختی باختلاف اذواق ، مشارب ، تصوّرات ، ملایمات زمان و مکان اختلاف دارد ، وآن را بایك حدّ معیّن وصفت خاصّ نمیتوان توصیف نمود . در این‌صورت باید بگوئیم :

مرد عاقل ، خوشبختی را درانجام کاری میداند که فایدهٔ آن بعالَم انسانیّت عاید گردد .

---

(۱) Marc Antoine سردار نامی روم که داستان معاشقهٔ او با کله‌اُپاتر (Cléopâtre) ملکهٔ مصر ، معروف است (۸۳-۳۰ سال قبل‌از میلاد) .

(۲) Brutus از معاریف مردان سیاسی روم قدیم ، دردسته‌بندی برعلیه ژول‌سزار وقتل‌او شرکت کرد (۸٦-٤۲ قبل از میلاد) .

(۳) Jules César دیکتاتور روم قدیم ویکی از بزرگترین سرداران ازمنهٔ قدیمه (۱۰۱-٤٤ پیش از میلاد) .

(٤) Alfred Tennyson شاعر انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۹۲ میلادی) .

(۵) Marc Aurèle امپراطور روم قدیم که در تقوی و پرهیزکاری مشهور بود (از ۱٦۱ تا ۱۸۰ میلادی سلطنت کرد) .

گذشته و اینده .(۱)

این اوقات میشنویم که اغلب مردم خصوصاً طبقهٔ علما وعقلا ازمشاهدهٔ ترقّیات مدنی متأسّف هستند . ازجملهٔ این اشخاص شارل واگنر(۲) است که در کتاب « زندگانی ساده » چنین میگوید :

« اگر کسی بمردمان قرون ماضیه خبر میداد که یك روزی برای جنس بشر تمام وسایل تنعّم و استراحت ، اسباب تعیّش و سعادت که الآن بنظر میرسد ، فراهم خواهد شد ، قدما ازاین مقدّمات نتایج ذیل را استخراج کرده میگفتند: دراین صورت آزادی و استقلال هر ملّتی محفوظ خواهد بود ، برای جمع آوری خیرات دنیوی نزاع وجدالی روی نخواهد داد ، انسان باوج کمال ادبی و اخلاقی صعود خواهد نمود .

« آری اگر کسی این غیب گوئی رامیکرد اسلاف ما اینطور اوراجواب میدادند .

« امّا دراین عصر ، می‌بینیم هیچکدام اینها واقع نشده . فلاسفه ، حکما ، شعرا ، اطبّا ، مخترعین ، مهندسین ، سیّاحین ، مورّخین ، شیمیستها(۳) ، فیزیسین‌ها(٤) ، روزی نیست که پردهٔ جهل را ازچهرهٔ مسائل غامضهٔ علمی برندارند وبترتیب وتنظیم امور نکوشند و رموز هرحرفه وصنعت را مکشوف ندارند . با همهٔ اینها ملاحظه میکنیم که طفل راحت و رفاه حال بشر هنوز در مهد طفولیّت است .

« ما بایك نظر سطحی بعالم مینگریم . ملتفت نیستیم که فقر وفاقه درازدیاداست ، متموّلین مروّج طریقهٔ احتکارند ، انصاف روی بنقصان میگذارد ، عدل و مساوات ضعیف میشود » .

فرض نمائیم دویست سال قبل شخصی گفته است : « روزگاری خواهد آمد که یك نفر جولا با یك دستگاه نسّاجی در یك روز بقدری پارچه خواهد بافت که برای

---

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۳ ، مورّخ ۱تیر ۸۳۲ ۱جلالی = ۱۲جمادی‌الاولی ۱۳۲۸هجری= ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۱۶۱ .

(۲) Charles Wagner نویسندهٔ امریکائی .

(۳) Chimistes .

(٤) Physiciens .

پوشاك دویست نفر کفایت کند ، یك نفر عملهٔ کارخانهٔ جوراب بافی در ظرف دوازده ساعت میتواند کار هزار استاد را انجام بدهد » .

اگر این حرفها در آن زمان گفته میشد مستمعین خیال میکردند که : همهٔ خلق در این دوره بی زحمت تحصیل لباس میکنند و بدلخواه خودشان جورابهای خوب میپوشند!

در این عصر که ما زندگانی مینمائیم ، عصری که پیشینیان آرزوی دیدن یك روز آن را داشتند ، می‌بینیم هر قدر تمدّن جلو میرود ، مصنوعات و مخترعات ترقّی میکند ، دخل و فایده زیاد میشود ، همانقدر تکلّفات زندگانی بیشتر ، طمع در تزاید ، قبایح افعال در فزایش است .

انسان که این اوضاع را می‌بیند از سختیهای روزگار آینده میترسد و یك احساس باطنی باو میفهماند که این پیش آمد عجیب را عاقبتی ناگوار در پی و استقبالی مظلم در جلو است که اورا بایّام قدیمی بی تکلّف مشتاق خواهد ساخت ، ایّامی که از علوم و فنون امروز نامی در جهان نبود !

اذن بدهید برای توضیحِ مطلب مَثلی بزنیم :

از تمام مردم طفلی را عوض برمیداریم . فرض میکنیم که مادرش او را منحصر بفرد میداند و از قواعد تربیت فرزند خود بکلّی بی‌خبر است . این طفل درخوابگاه خود افتاده مشغول بازی است . شخصی بمادر طفل میگوید : « پسرت بزودی مردی خواهد شد خوش سیما ، با قدّ و قامتی بطول پنج قدم (۱) ، میتواند راه برود ، بدود ، بارهای سنگین را بلند کند و هزار کار دیگر صورت بدهد » . مادر این مژده را میشنود و با خود فکر میکند : « بچهٔ من الآن ضعیف است باید از او پرستاری کنم ، مراقب حالش باشم تا از گهواره نیفتد ، گربه انگشتان کوچك اورا نه جود ، همینکه بزرگ شد آنوقت برای او خطری نخواهد بود ، او راحت و من خوشبخت میشوم » .

فرض کنیم چهارده سال از عمر این طفل گذشته است . مادر نگاه میکند می بیند کودك شیرخواری که مالك اراده و اختیار نبود جوانی رشید شده ، قدّش پنج قدم و سالش چهارده سال است . اکنون باید دانست که این مادر همانطور که تصوّر میکرد خوشبخت است ؟ خیر ، بیچاره گریه میکند !

پسرش جلف و هرزه بار آمده ، بد خُلق و بی‌ادب است ، دقیقه‌ای آرام نیست ،

(۱) یك مترونیم .

دروغ میگوید، بمادرش اعتنا ندارد، مرتکب کارهای ناشایست میشود .

البتّه فراموش نکرده‌اید که فرض نمودیم مادر طفل همین یك پسر را داشته و بعوالم تربیت آشنا نبوده . با وجود این، آیا نمیفهمد که پسرش روز بروز از بد به بدتر میرود ؟ آیا روزهای گذشته را آرزو نمینماید ؟ اوقات کودکی بچه‌اش را باتحسّر و تأسّف بسیار بخاطر نمیآورد ؟

انسان مانند این طفل مفروض بزرگ شده وترقّی کرده، قوای جدیدهٔ مختلفه در او بوجود آمده، امّا ترقّی عقلی و ادبی او بمرکز کمال نرسیده است . چنانچه طفل ناچاراست دورهٔ نادانی وجوانی را طی کند ومردی مدبّر و هوشیار شود، جنس بشر نیز مجبور است که مراحل فساد اخلاق وصفات رذیله را به‌آخر رسانیده خود را بمنزل حکمت وانصاف وادب واقعی نزدیك نماید .

ما روزگار آیندهٔ خودمان را بطوری که لازم است نمی‌بینیم و آرزو داریم که بزندگانی سادهٔ اوّلی خود برگردیم . لکن روزگار گذشته برنمیگردد . پس واجب است که علم و ادب و عدالت و مساوات را پیشوای خود ساخته بهدایت آنها آتیه را استقبال نمائیم .

اسرار خلقت .(۱)

اجازه بدهید بشما بگویم که انسان تاکنون نتوانسته‌است ازروی صحّت حجم ومقدار یکی از موجودات را معیّن کند ! چگونه ؟

مثلْ جسد انسان . درجسد شما یادرجسدمن ملیونها مسامات وخُلل وفُرج داخلی وخارجی هست که هیچ حسابدان مقتدر نمیتواندآنها را بشمارد . هریك ازاین مسام به مجموعات ذرّه بینی بیشمار، هرذرّه بجواهر، هرجوهر بچندین الکترون(۲) یعنی ذرّات الکتریکی منقسم میشود . انسان تا امروز نتوانسته است الکترون را قسمت کند .

علما میگفتند مادّه از عناصر مختلفه وعناصر از دقایق بسیار کوچك مرکّب

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ١ مرداد ٨٤٢ جلالی = ١٣ رجب ١٣٢٨ هجری = ٢٠ ژوئیهٔ ١٩١٠ میلادی، صفحهٔ ٢٣٧ .

(۲) Electron .

است که جواهر نامیده میشوند ، وجوهرِ فرد قابل تجزیه وتقسیم نیست . دراین عصر جوهر فرد یا « جزءلایتجزّی » را به الکترون‌های متعدّد قسمت کرده اند !

هریك از این مجموعات ذرّه‌بینی نا معدود ، در جسد زندگانی میکنند ، نفس میکشند ، وظائف مخصوص دارند ! دریك گوشهٔ بدن انسان بقدری مخلوقات زنده یافت میشود که عدد آن از جمیع سکنهٔ روی زمین واز نفوسیکه از آغاز آفرینش درسطح کُره بوجود آمده‌اند بیشتر است !

آیا ازاطّلاع براین حقیقتِ عالم تکوین متعجّب نمیشوید ؟

وقتیکه زکام شُدید عطسه‌های متوالی میزنید . باید ملتفت باشید که درظرف ۲٤ ساعت میلیارها حیوانات جاندار به غشای مخاطی که باطن دماغ شما را مستور میدارد منتقل شده‌اند !

نسبت باین مسامات صغیره که مؤسّس جسد هستند ، انسان هیکلی تنومند و ضخیم است .

کرهٔ زمین با همهٔ توابع ولواحق ، با همهٔ نوع بشر که درآن سکونت دارند ، یکروزی به کرهٔ آفتاب میافتد ودر حین سقوط مانند تودهٔ برف که از مجاورت کورهٔ حدّادی آب شود متلاشی ومضمحل میگردد !

انسان در نظر میکرُب (۱) که در داخل جسم وی زندگانی میکند دنیائی وسیع است . زمین با این طول وعرض درنظر انسان بسیار بزرك است . امّا نظر بآفتاب ذرّهٔ حقیر نالایقی است که بزحمتِ دیدن نمیارزد ! ازطرف دیگر ، آفتاب با اینهمه عظمت نسبت بفضای لایتناهی بمنزلهٔ دانهٔ ریگ‌ریزه ایست که درساحل دریای محیط افتاده باشد !

ممکن است انسان بعلّت کثرت مسامات در بدن بدیدهٔ تحقیر درآنها بنگرد . لکن جوهر (که بعقیدهٔ متقدّمین قسمت‌پذیر نبود) مسام را جهانی عظیم می پندارد !

علمای فلسفهٔ طبیعی میگویند مسامات صغیره بامیکرومتر (۲) ، که اسباب رؤیت ومقایسهٔ دقیقترین اجسام است ، دیده نمیشوند وبااین حقارت بمراتب ازجوهر بزرگترند!

اگر درمسام ، یك حیوان بسیار ریزه‌ای تصوّر کنیم که دریکی ازاین جواهر موجوده زیست میکند وفرض نمائیم که این جوهر درمیان سنگی واقع شده است ،

(۱) Microbe . (۲) Micromètre .

حیوان مزبور نزدیکترین جواهر را بخودش بقدری دور می‌بیند که ما آفتاب و ماه وستارگان را!

جوهر فرد میتواند در سر سوزن یك مسافرت طولانی بکند، بعد از خیالش خطور نماید که دربیابان بی پایان فولادین راه را گم کرده است!

لو رُد کالفن میگوید: «نسبت جوهرفرد به قطرهٔ آب بمثابهٔ نسبت پارچه سنك بزرگی است بزمین! یك لولهٔ کوچك بلور که حجم آن از دو خمس قیراط مکعّب بیشتر نباشد میتواند ۵۲۵ اکتیلیون(۱) ذرّات هوائی محتوی باشد». معنی این حرف ومقدار این عدد را میدانی؟ بارقام ذیل نگاه کن:

۵۲۵،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ذرّه

شاید از ملاحظهٔ این ارقام متحیّر بشوی. پس به بیان دیگر گوئیم: اگر در هرثانیه هزاردانه از این ذرّات را ازلولهٔ بلور رها کنیم درمدت ۱۷ کنتیلیون(۲) سال از این عمل فارغ میشویم:

۱۷،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سال!

اینهمه وقت برای خالی کردن این لوله لازم است! امّا اگربخواهید عالم را از شموس و اقمار و ثوابت و سیّار خالی نمائید به ۱۷ کنتیلیون دفعه ۱۷ کنتیلیون سال احتیاج دارید و بازکاری نکرده و بجائی نرسیده‌اید!

طفلی‌خواست معنی «ابدیّت» را بفهمد. اورا درمقابل کوه بزرگی گذاشتند، هر هزار سال گنجشك ضعیفی میآمد و منقاری بکوه میزد. بعد از آنکه گنجشك کوه را تمام کرد و از هم پاشید، ثانیهٔ اولی ازثانیه های یك ساعت ابدیّت منقضی نشده بود!

انسان در این عالَم با عوالم غیر محصور محاط است. از خوش‌بختی ما است که بواسطهٔ قوّهٔ جاذبه بزمین چسبیده‌ایم. اگرقدرت این را داشتیم که همسایگان و رفقای عوالم دیگر را مشاهده میکردیم حال ما چگونه میشد!

(۱) Octillion. (۲) Quintillion.

خدا و فلسفه (۱)

گمان میکنند افکار بشری غالباً بمسائل اجتماعی و امثال آن متوجّه است . امّا رأی ما چنین نیست و مسائل مذکوره را محلّ توجّه کلّی نمیدانیم .

اگر روزنامه‌نگاری از مشترکین خود بپرسد : « تأهّل بهتر است یا تجرّد؟ » چند روز یا چند ماه جوابهای بسیار درتحسین وتقبیح این مطلب باومیرسد . بعد مردم از این مذاکره خسته میشوند ودنبالهٔ مکاتبات منقطع میگردد . امّامسئلهٔ خُلودِ نَفس، وجود خداوند، چگونگی حال انسان بعد ازمرگ، اینها همیشه مردم را بخود مشغول داشته‌اند و موضوع اهتمام و اشتغال دائمی خلق بوده‌اند . روزی نمیگذرد که در این خصوص مکاتیب متعدّد بما نرسد . میپرسند :

« آیا خداوند هست ؟ آیا خلود نفس صحیح است ؟ » .

دیگری سؤال میکند: « کجا بودیم ؟ بکجا خواهیم رفت ؟ علّت اولی که سایر علل از آن متفرّع گردید چه بود ؟ » .

یکی دیگر میگوید : « انسان سه چیز دارد : جسم، نفس، حیات . اوّلی از خاك است و بخاك بر میگردد . دوّمی و سوّمی چیست ؟ نسبت یکی از آنها بدیگری چقدر است ؟ نفس را اصل حیات میدانید یا بعکس آن معتقد هستید ؟ » .

چهارمی مینویسد : « نفس مادّه است یا غیر مادّه ؟ اگر بحدوث نفس ازمادّه قائل شویم، باید خُلود نفس را انکار نموده، انسان را بعد از مردن مثل قطعه سنگی تصوّر نمائیم و آن را ازحسّ وشعور وجود ذاتی محروم بشماریم . اگر باستقلال نفس ازمادّه رأی بدهیم بخلود آن اعتقاد کرده‌ایم، در اینصورت نفس بعد از موت چه میشود و بکجا میرود ؟ » .

این است معدودی از نوشتجات بیشمار که با لغات والسنهٔ مختلف بادارهٔ ما میرسد . بعضی از اینها را اشخاصی مینویسند که بزمرهٔ ملحدین داخلند و خیال میکنند همه

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۵ و ۶، مورّخ شهریور و مهر ۸۳۲ جلالی = شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت و سپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۳۲۲ .

چیز را میدانند ، برای استغنااز وجود خداوند طریقهٔ تازه‌ای پیدا کرده اند : میگویند «بدلالت علم این مطالب رافهمیده‌ایم» وحال آنکه ساحت مقدّس علم ازلوث این سخنان ناصواب منزّه است . علم بادلایل واضحه وجود ایزد یکتاو خُلود نفس را ثابت میکند.

از روزیکه انسان جامهٔ هستی پوشیده ، خدا در عقل وی موجود است . اعتقاد بخداوند کسبی نیست ، وضعی است . در اعماق تاریخ غور کُن ، خواهی دید که در هر زمانی این اعتقاد در قلوب مردم رسوخ داشته است . امّا بحث درماورای طبیعت ، دریائی شگرف است که کشتی عقول و افهام در ساحل آن شکسته ومقیاس ادراک بشری بقعر آن نرسیده است . فلاسفه ، مادیّون ، عقلیّون ، الهیّون ، مانند ارسطو (۱) ، دِکارْت (۲) ، لِب نیتز (۳) ، لوک (٤) ، هامیلتون (۵) ، اسپنسر (٦) ، هو کسلی (۷) ، هِکل (۸) و سایرین نتوانسته‌اند از راه منطق و برهان دعاوی خود را مدلّل نمایند . اساس مباحث آنها هنوز برحدس وتخمین است ، ودر تشخیص عوالم خلقت با اطفال مبتدی فرقی ندارند .

عجالةً میخواهیم جواب سئوال اوّل را بگوئیم :

اگر اجازه بدهید مثلی میآوریم : مردی صندوقی دارد ، چند عدد بچه گربهٔ بیمادر را که هنوز چشم باز نکرده‌اند در آن گذاشته‌است ، با کمال دقّت از آنها نگهداری میکند ، برای صندوق چرخها ساخته است ، هر روز صندوق را بروشنائی آفتاب میکشد که گربه‌ها از حرارت آن بی‌بهره نمانند ، در موعد معیّن غذای آنها را میخوراند ، اگرسگی بخواهداز آن حوالی بگذرد و گربه‌ها را بترساند مانع میشود . گربه‌بچه‌ها در آن دورهٔ ناتوانی باین مرد اطمینان داشتند ، فهمیده بودند که باو محتاجند . این دورهٔ ایمان بود .

چنین اتّفاق افتاد که روزی سگی خودرا بیکی ازاین گربه‌بچه‌ها رسانیده هلاک کرد . چرا ؟ برای اینکه این گربه بچهٔ نادان بی‌تجربه با قاعده وترتیبی که پرستار

(۱) Aristote فیلسوف مشهور یونانی (۳۸٤ ـ ۳۲۲ قبل از میلاد) .
(۲) René Descartes فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی (۱۵۹٦ ـ ۱٦۵۰ میلادی) .
(۳) Gottfried Wilhelm LEIBNITZ فیلسوف و عالم شهیر آلمانی (۱٦٤٦ ـ ۱۷۱٦ میلادی) .
(٤) John LOCKE فیلسوف انگلیسی (۱٦۳۲ تا ۱۷۰٤ میلادی) .
(۵) William HAMILTON فیلسوف انگلیسی (۱۷۸۸ ـ ۱۸۵٦ میلادی) .
(٦) Herbert SPENCER فیلسوف انگلیسی (۱۸۲۰ ـ ۱۹۰۳ میلادی).
(۷) Thomas - Henri HUXLEY عالم طبیعی انگلیسی (۱۸۲۵ ـ ۱۸۹۵ میلادی) .
(۸) Edouard - Marie HECKEL عالم طبیعی فرانسوی (۱۸٤۳ ـ ۱۹۱٦ میلادی).

برایش مقرّر نموده بود مخالفت کرد ، از صندوق بیرون آمد و باین بلا مبتلا شد .

یکی از گربه‌ها بزحمت گوشهٔ چشم را گشوده بود و باطراف مینگریست . ازاین مشاهدهٔ عاجزانه مغرور شد و گفت :

« من بوجود این مرد معتقد نیستم ، اگر هم موجود باشد ظالم است : بجهت اینکه بکشته شدن خواهر من راضی شد . خواهرم تقصیری نداشت ، بیرون رفتن از صندوق چه ضرر دارد؟ حقیقت مطلب این است که مرد موجود نیست . ماخودمان خلاصهٔ علم و معرفت و جامع صفات کمالیم . باید دوست ودشمن را بشناسیم و از خود مدافعه نمائیم » .

این ، گربهٔ انِژ رُسول ملحد آمریکی معروف بود .

گربهٔ دیگر که بالنّسبه از رفیق خودش زیرکتر بود ، شروع بدیدن کرد و گفت : « من خوب دانسته ام ، ابداً مدیون حمایت و مهربانی این مرد نیستم . قوانین موضوعه مدّبر امورزندگانی ماست . این صندوق باارادهٔ خودش در نور آفتاب حرکت میکند ، نمیدانم محرّك آن کیست ، امّا همینقدرمیدانم که ازاین مرد کاری ساخته نمیشود. یکدفعه صندوق را حرکت بدهید باقی را خودم میفهمم . تقسیم غذای ما هم مربوط بیك قاعده نیست ، چنانکه قبل ازاین میرسید بعد ازاین نیز خواهد رسید . صحبتهای بی‌معنی را ترك کنید . اسم‌این مرد را درنزدمن نیاورید . تمام امور دنیا عبارت‌ازقوانین طبیعیّه است و من که این مطلب را میدانم خودم را بسیار هوشیار و محترم میشمارم» .

این گربهٔ اسحق نیو تُن(۱) است .

اگر بخواهیم بیانات گربهٔ داروین(۲) ودیگران را نقل کنیم خیلی معطّل میشویم . این گربه بی‌اندازه یاوه گوئی کرده است .

بعد از مرگ آن یکی که بمجازات مخالفت قانون مُعاقَب گردید ، گربه‌ها بزرگ شده مرد راشناختند و برحقوق نعمت وی اعتراف نموده ازاودرخواست کردند که بآنها اذن بدهد در گوشهٔ خانهٔ او بمانند . این مرد کریم جواب داد: « بسیارخوب ، بروید در مطبخ منزل کنید و از هرجهت آسوده باشید » .

---

(۱) Isaac NEWTON ریاضی‌دان ، منجّم و فیلسوف‌شهیر انگلیسی ، کاشف قوانین جاذبه و تجزیهٔ نور (۱۶۴۲-۱۷۲۷ میلادی).

(۲) Charles - Robert DARWIN عالم طبیعی معروف انگلیسی (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲ میلادی).

مَثلِ ما بآخر رسید. ماها همگی همان گربه‌های کوریم. هرقدر در کشف مباحث حکمت و استخراج اَسرار خلقت تعمّق نمائیم در محیط بیکران حیرت غرق خواهیم شد، ودراین کارگاه گیتی غرائب وعجایبی خواهیم دید که هیچ فهم ثاقب و عقل فعّال کم و کیفِ آن را نمیتواند درك نماید. میگویند زمین بدور آفتاب میگردد، امّا کدام دانشمند محقّق، کدام فیلسوف متبحّر، کدام استاد هیئت‌شناس میتواند مدّعی بشود که علّت دَوَران زمین را فهمیده است؟

همین عالِم فاضل ما میگوید: «مُحرّكِ اوّل را بمن نشان‌بدهید باقی مطالب آسان است»؛ همان حرف گربه را میزند که میگفت: «صندوق را حرکت بدهید باقی را خودم می‌فهمم»!

خودپسندی هرزه‌دَرای قانون جاذبهٔ عامّ را دست‌آویزخود ساخته خیال میکند که باینوسیله‌میتواند خدارا منکرشود. امّا آن‌هوش وادراك بزرگ که قانون جاذبه را کشف‌نمود هوش متدیّن پرهیزکاری بود، دانست که برفهمیدن‌هرچیز قادرنیست. نیوتن خدا را انکار نکرد، همینقدر گفت که این قاعده از قوای عاملهٔ عالَم است.

از لُرد کالفن فیلسوف معاصر که از مشاهیر اتباع داروین‌است پرسیدند: «سِرِّ جاذبیّت چیست؟»، گفت: «علوم عصر حاضر نمیتوانند پرده از روی این کار بردارند».

لهذا محض نصیحت میگوئیم: اکنون که با شكّ و شبهه سر و کار دارید بهتر این‌است قدری هم درصحّت دانش وعرفان خود شبهه نمائید، ومثل آن گربه بچه های کور حکمت‌فروشی نکنید، بدانید که چیزی نمیدانید. نگذارید اقوال دیگران برعقل شما مسلّط بشود. در نشر معرفت وبسط حقایق کوتاهی روا مدارید، امّا شكّ وتردید را برای خودتان نگاه دارید.

پول و آب.(۱)

اعتقاد ما این است که ناچار یکروزی انسان بحالت عقلیّهٔ کامله واصل میشود، پس از وصول باین مقام علایق حرص وآز و روابط جمع‌آوری مال از وی مسلوب میگردد. بعضی میگویند: آیا میتوان باور کرد که این عادت از انسان زایل شود،

(۱) مجلّهٔ بهار، سال‌اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱ فروردین ۸۳۳ جلالی=۲۰ربیع‌الاوّل ۱۳۲۹هجری =۲۲مارس ۱۹۱۱میلادی، صفحهٔ ٤٢٤.

وفطرت بشری از این صفت دوری گزینند ؟

آیا دیده اید کسی آب را بدزدد ؟

مردم برای چه پول را دوست میدارند ، و با یك عشق مفرط ساعی هستند که متموّل باشند ؟ برای اینکه پول اساس تنعّم و راحت وازضروریّات اولیّهٔ زندگانیست، مالك مقالید امور ، طرّاح اجتماعات بشر ، قوّهٔ ضعیف ، سلاح عاجز ، منهی حصول آمال ، خلاصهٔ قوای فعّالهٔ نوع انسان است . انسان با یك کوشش مستمرّ سعی میکند باندوختن مبالغ گزافی که از احتیاجات واقعی او زیادتر است ، میخواهد اوضاع حال واستقبال را مرتّب داشته مقتضیات آسایش امروز وفردا را فراهم سازد .

لیکن زمانی میرسد که مردم بپول اعتنا نمیکنند ، چنانکه امروز مرد عاقل باسباب بیمصرف وتجمّل بیمعنی متوجّه نمیشود .

حالت یکی از رؤسای طوایف متوحّشه را که از عالم تمدّن دور افتاده بدقّت ملاحظه نمائیم . این رئیس ابداً تصوّر نمی‌نماید که خلق به حلقه های برنجی وشیشه‌ پاره هائی که بگوش و دماغ ولب آویخته بنظر استهزا مینگرند ومیخندند . متعجّب است که چرا سایرین مثل اوخود را زینت نمیدهند ! امّا شخصی که درمراکز مدنیّت پرورش یافته مطلقا به تجمّلات رئیس وقعی ننهاده و از خاطرش نمیگذرد که حلقه بدماغ خود بیاویزد یا زمینهٔ صورت را با نقوش وخطوط مختلف مُنقّش نماید .

پول از لوازم حیات است ، امّا در عصر حاضر ما این حالت را دارد .

احتیاج ما به آب از همه چیز بیشتر است . در روی زمین هیچ متنفّسی نمیتواند بی آب زندگی کند . برای دزدی آب در بیابانهای افریقا وسایر جاها چقدر جنایات فظیعه روی داده ! امّا در مملکت ما گمان نمیکنم کسی پیدا بشود که برود از منزل دیگری کوزهٔ آب را بدزدد ! ممکن است شخص از سرقت اغنام ومواشی خود بترسد، یا دزد جوجه های او را ببرد ، یا خدمتکار هُوتل (١) شبانه جیب و بغل او را خالی کند ، همهٔ اینها ممکن است ، امّا هیچکس از دزدیدن آب نمیترسد وحال آنکه آب بهترین چیزهائی است که انسان بآن محتاج است .

سبب چیست ؟ سبب این است که آب بقدری وفور دارد که همه را کافی است. وقتی که انسان دانست فلان چیز معیّن را هروقت بخواهد میتواند بدست بیاورد بدیهی

(١) Hôtel مهمانخانه .

است در تحصیل آن خود را بزحمت نمیاندازد.

اگر ببینی شخصی تمام همّت خود را صرف میکند که مالك دریای محیطشود البتّه به سفاهت او حکم کرده خواهی گفت این کار احمقانه بیفایده‌ایست، آب همیشه و در همه جا بر تو مباح است؛ تو، اولاد تو، اقوام و عشایر تو هروقت هر قدر آب بخواهید حاضر است!

آنچه ما الآن درحقّ این شخص میگوئیم فردا درحقّ مستر رُوکفلّر(۱) گفته خواهد شد. این مرد عمر خودش را تمام کرده، موی سرش ریخته، ازتمتّع به‌تنعّمات زندگانی محروم گشته، همهٔ سختیها را برای این تحمّل نموده که دریائی ازپول بشکل اقیانوس موّاجی از نفت (پترول)(۲) که از املاك خودش بیرون میآید درست کند و فروش آن را بخود منحصر داشته ازمراعات دقایق احتکارفروگذارننماید. این مکنت بی پایان برای او چه فایده دارد؟ روکفلر با این دارائی و توانائی زبون سر پنجهٔ حوادث، دستخوش نوازل اقدار، بندهٔ زرخرید چیز هائی است که آنها را مال خود میشمارد!

ای مردم! شما در سرزمینی سکونت کرده اید که خیرات و منافع آن همه را کافی وشامل است، بلکه ده مقابل جمعیّت حالیّه نیز میتواند بوسعت و خوشی در آن زیست نماید.

آیا وقت آن نرسیده که بحال بیچارگان رحم آورید؟

ما هنوز از دایرهٔ طفولیّت و طمع خارج نشده ایم. بهر کاری دست بزنیم برای حُبّ جاه ومال است.

تنها معدودی از دانشمندان در راه خیر وصلاح عمومی قدم زده و بدون انتظار فایده، خزاین علمی بجهت مردم گذاشته و رفته اند. نیوتن(۳) بامید جمع مال قانون جاذبه را کشف نکرد، نه آرزو داشت که باین وسیله در جزو اغنیا بشمار آید، نه‌از کسی در عوض این خدمت اجر ومزدی گرفت. کولُون(۴) که محض پیدا کردن

(۱) Rockfeller ثروتمند معروف امریکائی مشهور به «پادشاه نفت».

(۲) Pétrole نفت.

(۳) Isaac NEWTON ریاضیدان، منجّم وفیلسوف شهیر انگلیسی، کاشف قانون جاذبه‌وتجزیهٔ‌نور (۱۶۴۲-۱۷۲۷ میلادی).

(٤) Christophe COLOMB دریا نورد معروف،کاشف قارّهٔ امریکا (۱٤۵۱-۱۵۰۶ میلادی).

خطّهٔ آمریك (١) خود را بمهلکه ها انداخت نمیخواست فوایدآنجا را خودش بتنهائی تصرّف نماید و حقّ انتفاع را از دیگران مسلوب سازد . میکل آنژ (٢) که در فنون بدیعهٔ نقّاشی ومجسّمه سازی و معماری صاحب اوّلین درجهٔمهارت بود بامید مال اینهمه آثار واعمال از خود بیادگار نگذاشت .

تاریخ شاهد صادق است که دانشمندان بزرك درهرزمانی گرفتار فقروپریشانی بوده اند .

آب از لوازم زندگانی است ، لکن آن را نمیدزدند . هوا از ملزومات حیات است ، امّا کسی پیدا نمیشود که آن را در ظرفی جمع کرده بصدد احتکار آن برآید . قدرت وحکمت بالغهٔ خداوند نقطهٔ ضعف ما را دریافته : هوا ، آب ، روشنائی را بماها مجّاناً بذل کرده ودوست ودشمن را براین خوان یغما دعوت نموده است .

دیری نمیگذرد که انسان درازمنهٔ آتیه اسباب معیشت را بآسانی فراهم میکند ، در آن عصر انسان براستی و درستی بپاداش شغل وعمل میرسد ، بدبختی وتیره روزی بیچارگان متلاشی میگردد .

انسان ، امروز بر درك عظمت ایّام آیندهٔ خود قادر نیست . انسان ، امروز تاریخ قرون ماضیه را میخواند ، می بیند یادگارهای وحشیانهٔ آن عصرهای ظلمانی تا یك اندازه معدوم شده است . امروز از متنفّذین هواپرست که آنوقت خودشان‌را مالك‌ـ الرّقاب پنداشته هر کدام در قصر خود چوبهٔ داری بر پا کرده بودند اثری باقی نمانده ؛ با همهٔ اینها انسان نمیداند که ارتقا و اعتلای نوع بشر به کمال نرسیده و می‌خواهد بتازگی در جادهٔ ترقّی‌معنوی سیر کند .

زمانی میرسد که انسان بواجبات انسانیّت خود مشغول شده معنی مظاهرت و مودّت نوعی را بخوبی میفهمد ، از نهب و سلب و قتل و فتنه انگیزی میگریزد . در این زمان ملل عالم طریقهٔ نگهداری وپرستاری اطفال و پیران و عجزه ومساکین را بدست میآورند . در این زمان انسان طوری رفتار مینماید که موافق ارادهٔ خداوندی و مقصود خلقت است .

---

(١) Amérique.

(٢) Buonarroti MICHEI-ANGE ، نقّاش، مجسّمه‌ساز، معمار و شاعر ایتالیائی (١٤٧٥ـ١٥٦٤ میلادی).

اهن چه چیز است.(۱)

خیلی میل دارم بدانم آیا فرشته در آسمان میخندد یا در آن حوزهٔ قدس وحظیرهٔ نعیم بر تغییر وقار و متانت خود قادر نیست ؟

اگر از راه تساهل بخندیدن ملائکه قائل بشویم و بگوئیم این ارواح تابناك از فضای نورانی افلاك بپائین مینگرند و زمین محقّر ما را می‌بینند و گفتگوی ما را میشنوند ، اگر چنین فرض کنیم ، وقتیکه تفاوت عقول ، اختلاف آرا ، تناقض‌عقاید ما را درتعریف ذات بیزوال خداوند متعال بشنوند ، و بدانند درحقّ مقام مقدّس‌الوهیّت چه حرفهامیزنیم، بایدبقدری‌خنده کنند که خسته بشوند ! مابمورچهٔلاغری که کرم مرده را به لانهٔ خود میکشد چطور نگاه میکنیم ، ملائکه نیز همانطور بما نگریسته این محاورهٔ عجیب را استماع مینمایند :

— اگر خدا موجود است چرا در انظار ما متمثّل نمیشود ؟

— چگونه ممکن است خدا قبل از تکوین عالم موجود باشد؟ ایجاد مادّه بدون قوّه محال‌است. وجود خالق بدون احاطهٔ مخلوقات بر او باور کردنی نیست .

— خدا قبل از آنکه آسمانها را خلق کند در کجا بود ؟

— خدا بر همه چیز قادر است . آیا میتواند در پنج ثانیه گوساله‌ای خلق نماید که ششماه عمر داشته باشد؟ اگر در پنج ثانیه این گوساله آفریده شود ناچار ششماه عمر نخواهد داشت !

فلان فیلسوف متبحّر میگوید : «خدا وجود ندارد ، برای اینکه من نتوانسته‌ام این مسئله را با دلیل ثابت کنم. وحال آنکه وجود تمام اشیاء را با ادلّه وبراهین بثبوت میرسانم ! مثلاً باطمینان قاعدهٔ جاذبیّت عامّ درجوّهوا بنقطهٔ معلومی اشاره کرده‌میگویم: در اینجا باید ستاره‌ای باشد . شما فوراً این ستاره را پیدا میکنید . در صورتی که من مراقب حرکات فلان ستاره هستم و آن را به چشم خود مشاهده مینمایم، چرا خالق آن را بهمین ترتیب نمیتوانم ببینم ؟ » .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۸ ، مورّخ ۱ اردیبهشت ۸۳۳ جلالی = ۲۰ ربیع‌الثّانی ۱۳۲۹ هجری = ۲۰ آوریل ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ٤۸٤ .

هُوکسلی(۱) میگوید: « ترقّی کائنات بانتایج عقلیّه ارتباطی ندارد ».

فلاسفه وحکما هنگامیکه بخواهند بزمرهٔ جهلا داخل شوند این قسم صحبت می کنند!

لالاند(۲) منجّم مینویسد سالها آسمان را با دوربین و تلسکوپ(۳) تجسّس کرده خدا را نیافته است! مثل اینکه مورچه بگوید: « در جثّهٔ کرم بدقت و استقصای تمام نگاه کردم وخدا را در آن ندیدم »! یك جزء ازآسمان که باستعانت آلات و اسباب برما مرئی میشود، کوچکتراست بالنّسبه ازتمامی جثّهٔ کرم بالنّسبه بتمام عالَم.

مولیش کوت استاد علم فیزیولوژی(٤) اعتقادش این است که برای تقویه ونشاط عقل، فوسفور(۵) ازضروریّات است وفکر بی فوسفور یافت نمیشود. هیچ ملتفت نشده که با این عقیدهٔ باطل بر انکار و معدومیّت نفس انسانی کوشیده است!

ما از زاویهٔ عجز و درماندگی وسراچهٔ فهم قاصرخودمان در این عالم با عظمت که مشحون بنوادر خلقت وجلایل صنع و ابداع ایزدی است مینگریم. ملیونها از اقمار و شموس و کواکب و اجرام را مشاهده میکنیم که با توابع خویش در مسافت چندین ملیون فرسنگ درحرکتند. با این همه مشهودات حیرت انگیز که در جهان آفرینش جلوه گر است، دَم از چون و چرا زده میخواهیم بدانیم سبب چیست ومسبّب کیست! آخرالامر در ورطهٔ حیرت فرو رفته با کمال بیشرمی وجود مُبدع فیّاض را منکر میشویم! شما که بخیال خودتان بمدارج حکمت صعود نموده اید خوب است یك پارچهٔ کوچك آهن بر دارید وملاحظه نمائید، بنظرشما سخت ومحکم میآید، اینطورنیست؟ گمان میکنید اجزاء ترکیبیّهٔ آن بشدت بهم چسبیده‌اند. این پارچهٔ آهن وقتیکه خُنك شد از حجم آن کاسته میشود، پس موادّ آن بکلّی اتّصال و التصاق ندارند!

این پارچهٔ آهن مرکّب است از مجموعات اجسام صغیره که درجمع و تألیف آنها ترتیبات هندسی غریب بکار رفته. هرمجموعه‌ای از این اجسام بیشمار یك ذرّه است.

(۱) Thomas-Henry HUXLEY عالم طبیعی انگلیسی (۱۸۲۵ - ۱۸۹۵ میلادی).
(۲) Joseph-Jérôme de LALANDE منجّم فرانسوی (۱۷۳۲ - ۱۸۰۷ میلادی).
(۳) Télescope دوربین رصدخانه.
(٤) Phys oög e علم وظائف الاعضاء. (۵) Phosphore.

هیچکدام ازاین ذرّات قابل رؤیت نیستند . در خوردترین نقطهٔ یك قطعه آهن ملیونها از این مجموعات موجود است !

درمقرّرات علمی واصطلاحات فنّی گفته‌اند : ذرّه نهایت اقسام مادّه است یعنی مفروضی است غیر منظور . وقتیکه علم بذرّه رسید راه بجائی نمیبرد ومیگوید : ذرّه باندازه‌ای کوچك است که نمیتوان آنرا تجزیه نمود .

ممکن است در گوشهٔ چشم تو کرورها ذرّات آهن باشد و تو ندانی . همهٔ اینها ظاهر و معقول است . پس چرا نمیتوانیم ذرّه را باجزاء دیگر قسمت نمائیم ؟ اگر ذرّه حجم دارد فکراً تقسیم پذیرخواهد بود . اگرمادّه را نهایتی هست به کجا منتهی میشود ؟ سختی آهن در کجا است ؟ امروز بوسیلهٔ اشعّهٔ ایکس (۱) معلوم شده که آهن با آن ثخن وصلابت حاجب ماوراء نیست ، الکتریسیته (۲) و حرارت و امثال آنها مانند هوا در آهن نفوذ میکنند .

علم که تدریجاً اسرار غامضه را مکشوف میدارد وما را بحقایق ثابته میرساند ، بما میگوید که کلیّهٔ ذرّات آهن در دریای اِثر (۳) شناورند !

وقتی که‌از کثرت جهل وقلّت اطّلاعات خودت متعجّب شدی ودانستی که عمری صرف کرده وهمه روزه آهن را که درپیش چشم تو بوده دیده و کُنهِ آن را نفهمیده‌ای ، آیا ازخاطرت خطورنمیکند که عقل توبا آن ضعف ونارسائی چگونه میتواند ایزد یکتا را درك کند ؟

مگس مسکین که در ساحل آبشار نیاگارا (٤) پرواز مینماید ابداً نمیفهمد که چنین خارقهٔ خلقت و نادرهٔ طبیعتی موجود است . چرا ؟ بجهة اینکه عقلش از احاطه برشکوه آبشار مزبور عاجز و از تصوّر صفای این منظرهٔ با احتشام غافل است . فقط چیزی که میتواند درك نماید همان قطرهٔ ریزه‌ایست که ازترشحات آبشار به پر و بال آن میرسد .

تو زندگانی میکنی و خدا برتو محیط است ، نمیتوانی او را ببینی و بوجودش

(۱) Rayons X ou de Rœntgen اشعّهٔ نورانی نامرئی که براثر عبورجریان برق از حبابی که تقریباً بکلّی ازهوا تخلیه شده حادث میگردد . این اشعّه ازهمهٔ اجسامی که نور درآنها نفوذ نمیکند میگذرند و مانند نور درشیشهٔ عکس تأثیر مینمایند . در معالجهٔ امراض نیز بکارمیروند .

(۲) Electricité قوّهٔ برق . (۳) Ether اثیر .

(٤) Niagara Falls ازبزرگترین آبشارهای دنیا بارتفاع ٥٠ متر ، درامریکای شمالی .

معتقد شوی مگر بواسطهٔ شعاع مخفی ایمان که ترحماً درنهاد تو بودیعت گذاشته شده است. وقتیکه این فروغ ملکوتی و شعلهٔ قدسی را بافرضیّات وتوهّمات سفاهت آمیز خاموش ساختی، چراغ هدایت خود را گم کرده وسیله‌ای دردست نخواهی داشت که درظلمات حیات بتوانی بمعاونت آن قدمی برداری.

بوزینه و افعی.[1]

روزنامهٔ تریبون[2] منطبعهٔ لاهور[3] مینویسد:

« قبل از آنکه انسان در روی زمین بوجود آید و سطح کره را محلّ توالد و تناسل وآسایش خود قراردهد، آنوقت که حیوانات باهم رقابت داشتند وبرای ادّعای ریاست بیکدیگر مزاحمت میرسانیدند، آنوقت درجبین بوزینه ابداً نور رستگاری دیده نمیشد و کسی متوقّع نبود که اولاد و احفاد این حیوان مسکین یك روزی کارشان بجائی برسد که با شیرها، پلنگ‌ها، ببرها، و سایر سباع ضارّه طرف شوند وآنهارا بخاك و خون بکشند!

« بوزینه های این زمان بر خلاف تصوّرات سابقه، عقل‌وادراك خود را بموقع ثبوت میگذارند! دلیلی که میتوانیم بجهت صحّت این‌مطلب بیاوریم خبر محاربهٔ بوزینه و افعی است. وقایع‌نگار ما میگوید:

« بوزینه خیلی کوچك بود، اعضایش آنقدر قوّت نداشت که بتواند جوجهٔ کوچکی را خفه کند، ناخنهای ریزهٔ سیاهش احدی را اذیّت نمیکرد، از دندانهایش جزخوردن میوه‌جات کاری ساخته نمیشد. میل‌تفریح وتماشا این بوزینه را وادار کرد که بایك افعی شوخی نماید وسربسر آن گذارد. افعی‌ازنوع کوبرا[4] وازبزرگترین انواع افاعی بود، قطعهٔ جامدی را بنظرآورید که ازسرتادم همه عضلات واعصابی است بسختی ومحکمی فولاد، با قوّت فوق‌العاده وجست و خیزی مانند برق خاطف، زهری جانگزای در بُنِ دندان دارد که اگر بانهایت ملایمت کسی را بگزد یك لحظه باو

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۵۵۳.

(۲) «*Tribune*». (۳) پایتخت پنجاب (هندوستان).

(٤) Cobra Capello یا Cobra مارعینك دارمناطق حارّهٔ آسیاوافریقا. سمّ این مارفوق‌العاده خطرناك وغالباً مهلك است.

مجال نفس کشیدن نمیدهد. باهمهٔ این اوصاف، عقل افعی ازدانهٔ خردل بزرگتر نیست، امّا عقل بوزینه صد مرتبه از تنهٔ افعی بزرگتر است.

«بوزینه شروع بکار کرد. افعی‌ازتعرّض‌واستهزای بوزینه متغیّرشد و بقصد انتقام برآمد. بوزینه راه فرارپیش گرفته ترسان وهراسان خود رابه‌قطعه سنگی‌رسانیده بآن تکیه نمود. کوبرا بشدّتی‌هرچه تمامترحمله‌آورد. بوزینه بسرعتی مافوق تصوّرازجای جستن کرد. ازاین حمله کاری از پیش نرفت و سر افعی بسنگ خورد. دفعهٔ دوّم، سوّم، چهارم، پنجم نیز نتیجهٔ هجوم همین بود. طولی نکشید که بواسطهٔ تکرار این عمل قوّت‌افعی روی بنقصان نهاد ودرهمانجا بیحرکت افتاد. بوزینهٔ عاجز ناتوان بکلّی صحیح وسالم بود، همینکه این‌وضع رامشاهده کرد نزدیك رفته‌از گردن افعی‌چسبید و سرش را آنقدر بسنگ مالید که از مردن آن مطمئن گردید.

«پس از غلبه بردشمن نزد هندیها که برای تماشا جمع شده بودند آمده بتناول مأکولاتی که بمنزلهٔ جایزه و انعام بود مشغول شد.»

بوزینه با استعمال عقل وتدبیر غالب شد. اگر میتوانست حرف بزند بحاضرین که تعجّب میکردند چنین میگفت: «از اینکه باضعف بنیه و حقارت جثّه بافعی چیره شدم متعجّب نشوید، مابوزینگان دست و پنجهٔ نرم داریم، دربیخ دندان ما زهر یافت نمیشود، امّا این را بلد هستیم که عقل را کارفرمای امورات خود قرار دهیم و باتدبیر از مصائب وارده بپرهیزیم.»

نگاهی بزندان و زندانیان.(۱)

میخواهیم بزندان نزدیك شده قدم بمحوّطهٔ آن بگذاریم و از اوضاع این‌مکان بطوریکه مفید باشد مطّلع شویم. مقصود ما چگونه حاصل میشود؟

فرض نمائیم اهل این عالم نیستیم و موطن اصلی خودمان را ترك کرده بعالم ارضی‌واردشده‌ایم. دراین‌فضای بی‌انتها، کره‌ای‌را مشاهده مینمائیم که متّصل‌دورمیزند وچرخ میخورد. این کرهٔ مستدیر متحرّك زمین است. در سطح این کره مخلوقات کوچکی‌بنظرما میرسند که همه بواسطهٔ قوّهٔ جاذبه بزمین مربوطند. ازقرارمعلوم‌این

(۱) مجلّهٔ بهار، سال‌اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹هجری = مه و ژوئن۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۵۷۹.

مخلوقات آزادند ، بمیل و ارادهٔ خود حرکت مینمایند ، بهرجا میخواهند میروند .

دراینجا چندین ملیون میل(۱) مربّع زمین آزاد ، اقامتگاه چندین ملیون مردمان آزاد است .

امّا محبس آبُورن(۲) رامی‌بینیم اشخاصی‌در آن‌هستند که از نعمت حرّیت‌محرومند، متحمّل‌انواع عقوبتهامیشوند ، زحمتها میکشند . برای چه ؟ برای اینکه برخلاف قواعد معموله و نظامات جاریهٔ این کرهٔ کوچکی که مسکن آنهاست حرکت نموده‌اند .

این‌اشخاص دریك نقطهٔ‌محدود، محصورند . در راه رفتن وبرخواستن مختارنیستند. اینها باقوانین واحکامی که برای‌محافظت امنیّت و آسایش‌عمومی‌وضع شده‌مخالفت کرده‌اند. معنی حرّیت را نفهمیده موهبت بزرگ خداوند را درمقاصد باطله ومفاسد گوناگون استعمال نموده بفقدان این سعادت جاوید مُعاقَب شده‌اند . سنگهای سیاه ، ستونهای آهنین ، لباسهای مخطّط ، سکوت اجباری ، کار کردن اضطراری ، تبعیّت قانون‌محبس ، همهٔ اینها عذاب الیمی‌است که این اشخاص بجهت نداشتن یك معیشت مرتّب به تحمّل آن مجبور شده‌اند .

از مراقبت حال محبوسین و محبسها بسی نتیجه میتوان گرفت .

اگر محبس آبُورن را گردش کنی و دراحوال متوقّفین آنجا دقّت نمائی وقت راضایع نکرده‌ای . این‌جمع کثیراز کجا آمده‌اند ؟ آنهارا ازشئامت حالت حالیّه چگونه میتوان خلاص کرد ؟ آیاممکن است زندانها خالی‌بشوند ؟ هیئت اجتماعیّهٔ بشربا کدام تدبیر میتواند از وجود « محبس » مستغنی گردد ؟

دروقت ورود به آبُورن مرد بدقیافه‌ای دررا بازمیکند . دیباچهٔ مشاهدات‌در کمال‌وضوح‌بانسان‌میفهماند که زندان‌آبُورن‌چقدرعقول‌ساقطه را متضمّن‌است .مدخل محبس بسیار باصفا است ، گلهای پاکیزهٔ شاداب در همه‌جا روئیده ، باغبان اسم‌محبس‌را بقدری خوب نوشته وباگُل و گیاه در زمین طرّاحی کرده که سزاوار همجیداست .

درحین‌دخول بدرون محبس ، زنی را که درحجرهٔ روبرونشسته وبامحبوسی‌صحبت مینماید‌مشاهده میکنی . چندنفر نیز قبل از تو آمده وبتماشا مشغولند . اینهاازحالت مضطربانهٔ زن و وضع بدبختی محبوسین متأثر نیستند . دلیل‌محبس که بجهت معرّفی با

(۱) Mile . یك میل مربّع اندکی بیش‌از دو کیلومترونیم مربّع است .

(۲) Auburn از شهرهای ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی ، واقع درایالت نیویورك . محبس آن مشهوراست .

شما همراه است میگوید : « این محبوس شوهر این زن است ، هروقت قانون اجازه بدهد بدیدن شوهرش میآید ، هفت سال است کارش همین است ، ابداً از تفقّد حال او غفلت نمیکند ، یقین بدانید که سخت‌ترین عقوبتها دراین عالم به‌زنها میرسد » .

آری ، حقّ‌را باید گفت . در این زندان دوازده هزار نفر مقصّر هست ! هریك از اینها اقلاً دو نفررا بدبخت کرده‌اند . آنها کیستند ؟ زن و مادر !

بعد ، از دَرِ کوچکی داخل میشوی و درهر قدم از بی‌اعتنائی و تغافل انسان در حقّ انسان حیرت مینمائی !

در اینجا مَعبد بزرگی دیده میشود . محبوسین در ادای مراسم مذهبی مختارند ، کسی آنها را بااِکراه بمعبد نمیبرد .

در اینجا لوازم استحمام مهیّاست . افراد محبوسین همگی باید خودرا شست وشوی دهند .

عبادت اختیاری ومسئلهٔ تطهیر ونظافت اجباری است .

صدسال پیش از این تلمبه‌ها و آبپاشهای مکانیکی در محبسها و مریضخانه‌ها موجود بودند و آنقدر آب سرد به سَر وَتن مُجرمین و مَجانین میپاشیدند که بیچاره‌ها از حال میرفتند . تمام زندانها معابد مخصوصی داشتند ، کسانیکه در آنجاها بودند میبایست به دین و عقیدهٔ معلومی متدّین و معتقد باشند که حاکم آن زمان پسند میکرد یا اکثریّت آرا حکم مینمود !

محبس آبورُن عنوان مصائب انسانیّت وسرمشق انحطاط مشاعر واخلاق است .

با وجود این ، درهر اداره‌ای ازادارات آن با نهایت ملایمت با مردم رفتار مینمایند . اصلاحات جدیده که شامل رأفت بحال نوع است محبوسین را در حین گردش در حیاط محبس ، از مقیّد بودن بزنجیر معاف داشته است . امروزدیگر درمحبسها مظالم وحشیانهٔ عهد قدیم اجرا نمیشوند . سر ودست محبوس را نمیشکنند ، با ادویه وسمومات ، سیما و صورت آنها را خراب نمیکنند . در همهٔ اطاقها چراغهای الکتریسیته(۱) میسوزد . خود محبس بقدری پاکیزه و منقّح است که میتوان گفت از اغلب مهمانخانه ها بهتر است . هفته ای دوبار نوشتجات محبوسین را مرتّباً میرسانند .

با وجود همهٔ اینها تأثیرات معنوی «حبس» اصول فضایل انسانی را از محبوسین

(۱) Electricité .

سلب کرده ویأس وحرمانی مفرط بر آنها مستولی ساخته است .
باید متشکّر بود که معایب کار بتدریج رفع میشود . هیئت اجتماعیّهٔ ما از تعذیب مقصّرین صرف نظر نموده آنها را تنبیه میکند، امّا دشمن خود نمیداند وعقوبات ظالمانهٔ زمان پیشین را در حقّ آنها روا نمی بینند .
اگر کسی چیزی بلد نباشد از یاددان صنعت وحرفت باو مضایقه نمینمایند .
محبوسین را بدو صنف منقسم ساخته اند : اوّل کسانی که امید بهبودی درحال و استقبال برای آنها نیست . دوّم کسانی که بجهت عدم تجربه واستیلای جهل وادمان برمسکرات ، خرق قانون کرده بدام بلا افتاده‌اند .
در تالار بزرگ جمعیّتی را مشاهده میکنی که بکارهای مختلف اشتغال دارند .
در این میان محبوسی بنظر میرسد که درمقابل دستگاه نسّاجی نشسته لاینقطع دست وپای خودرا حرکت میدهد و کارمیکند. اینجا برای این آدم بهترین جاهاست ، بارها امتحان کرده و دانسته‌اند که این عمل ، او را از شرّ نفس خودش نگاه میدارد .
جوانی زیبا که آثار ذکاوت از ظاهر حالش نمایان است پهلوی این محبوس ایستاده .
این جوان طبعاً مجرم نیست ، جهالت جوانی باین مکانش داخل کرده‌است . باید سالیانی چند عمرخودرا دراین محوّطه بگذراند وبواسطهٔ معاشرت بافرومایگان ازاسرارجرائم مطّلع شود وامید اصلاح از وی برخیزد !
محبس آبورن قفسی است که جامع اضداد است . این قفس را چرا ساخته‌ایم ؟ برای اینکه خودمان را از خودمان حفظ کنیم !
این باغی است که برای تفرّج طبقات نالایق انسانیّت آباد نموده‌ایم . غافلیم که دراینجا گلهای خوب پیدا میشوند ، امّا علفهای هرزه ونباتات زیانکارخودرو که در اینجا فراوان است اطراف گلها را میگیرند وآنها را فاسد مینمایند ! آزادی طلبان ترقّی‌دوست را فرض ذمّت است که این قبیل جوانان را ازخطر ضیاع ابدی برهانند .
مدارس مجّانی آمریك سعی میکنند که احوال اولاد مملکت ما را در دورهٔ طفولیّت اصلاح نمایند ، باین جهت هرسال از شمارهٔ محبوسین کاسته میشود .
به محبس آبورن برو ، در آنجا خواهی دانست که ملّت تا چه اندازه محتاج به تربیت وتعلیم است !

پوست موش و ماهی . (۱)

همهٔ مردم در همه جا مباشر کارهائی میشوند که موضوع اصلی آن تحسین و تسهیل امور زندگانی است ، امّا این یکی از دیگری غفلت دارد و نمیداند مشغلهٔ فلان آدم بچه درد میخورد .

از این جمله جماعتی هستند که بشکار ماهی حرص غریبی دارند . چون انسانِ دورهٔ نخستین جنگجو بوده و کشتار و خونریزی را دوست میداشته است ، نوع بشر نیز باختلاف مراتب از خصائص فطری زمان وحشیّت و همجیّتِ نیاکان خویش بهره‌مند شده اند .

شکارچیها با اسلحهٔ مخصوص بماهیهای بزرگ حمله میکنند ، نارنجك های کوچك بآنها میخورانند که در شکم منفجر شده حیوان بیچاره را متلاشی مینماید . ازصید بالِن(۲) و فُوك(۳) خروارها روغن حاصل شده ، چندین هزار کیلو گرام استخوان ببازار تجارت اروپا حمل میشود . میدانید این استخوانها در کجا بمصرف میرسند؟ ازاینها کورسِت(٤) میسازند که زنهای احمق کمرهای خود را با آن فشار داده برحسن وجمال طبیعی خودشان بیفزایند !

تا مدّتی منافع حاصله از صید ماهی همینقدرها بود . بتدریج ملتفت شدند که نباید باقیماندهٔ جثّهٔ ماهی را دور انداخته از آن صرف نظر نمایند . تنهٔ ماهی که هزارها کیلو گرام وزن دارد و رویش با پوستی مستور است که اگر بزمین گسترده شود مساحت ۱۵۰۰ قدم مربّع(۵) را فرا میگیرد ، البتّه دارای بسی فواید خواهد بود . بهمین ملاحظه شکارچیان حوالی نیوفاوندلند(٦) قرار دادند پوست ماهی را جداگانه بفروشند . امروز این پوستها دراغلب صنایع بکار میروند که یکی از آنها چرخ اتومبیل

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۱ ، مورّخ آبان ۸۳۳ جلالی = ۲٤ شوال ۱۳۲۹ هجری = ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ٦٦٦ .

(۲) Baleine ماهی پستاندار که بزرگترین حیوانات است وبیشتر درنواحی قطبی زندگانی میکند .

(۳) Phoque خرس دریائی که غالباً در نواحی ودریاهای قطبی یافت میشود .

(٤) Corset کمربند زنانه .

(٥) ۱٤۰ متر مربّع .

(٦) New-Foundland یا Terre - Neuve ، جزیرهٔ بزرگ امریکای شمالی متعلّق به کشور کانادا .

است . از معدهٔ ماهی پس از دبّاغی و عملیّات فنّی دستکشهای لطیف برای اشخاص ظریف میسازند .

علم ما از آگاهی یافتن برحوادثی که بعد از این برما خواهد گذشت عاجز و قاصر است . بالن که با آن ثقلت وغرابت خلقت در دریا شناوری میکند ، نمیداند عاقبت کارش بکجا میرسد و پوستش درکجا خرج میشود . وقتیکه یونس در شکم ماهی قرار گرفت این حیوان تعجّب کرد ، هیچ از خاطرش نمیگذشت که روزی یك پارچهٔ پوست بدنش چکمهٔ مستر واندربلت خواهد شد ومشارالیه در سال ۱۹۰۷ در حین سوار شدن به اتومبیل خودش آن را استعمال خواهد نمود ! یا اینکه یك قطعه از اعضای آن برای سرعت سیر کالسکه‌ای که ساعتی یکصد میل(۱) راه میرود لزوم خواهد داشت !

اگر ماهی بداند بعد از گرفتاری با گوشت وپوست آن چه کارها صورت میدهند البته میترسد !

همینطور است حال انسان ، اگر بداند پس از مرگ باو چه میگذرد و ذرّات این جسد عنصری چگونه از یکدیگر جدا میشوند ، گویا وحشتش از وحشت ماهی کمتر نباشد .

خوب است بمناسبت همین مطلب بگوئیم : آقایانی که در انتخاب لباس و بُرش و طرز تلبّس آن بسیار مقیّدند و دستکش ممتاز بدست میکنند آیا میدانند که این دستکشها از پوست سگ ، بز ، نهنگ ، خوك و گوساله بوجود میآیند ؟

زنی که از موش میترسد اگر باو بگوئید این دستکش نرم سفید که در دست فلان جوان است و دست او را گرفته با وی میرقصد ، از پوست موشهائی ساخته شده که در مجاری آبهای شهر ناپلی(۲) صید میشوند ، اگر نترسد البتّه مشمئز خواهد شد .

حالات انسان خیلی تعجّب‌آمیز است . از دلایل این سخن یکی اینکه اغلب خوانندگان بمطالعهٔ این مقاله که از پوست موش و ماهی بحث میکند مایل هستند ، امّا از ملاحظهٔ یك مقالهٔ سیاسی یا ترجمهٔ شکسپیر(۳) اعراض مینمایند !

---

(۱) ۱۶۰ کیلومتر .

(۲) Naples بندر واقع در کنار خلیج ناپل، در ساحل غربی شبه جزیرهٔ ایتالیا ، نزدیك آتشفشان معروف وزوو ، دارای دو کرور نفر جمعیّت .

(۳) William Shakspeare بزرگترین شاعر فاجعه نویس انگلیس (۱۵٦٤-۱٦۱٦ میلادی) .

فیل بیحرکت. (۱)

کسانیکه بباغ وحش نیویورك (۲) بتماشا میروند، فیل بزرگی را در آنجا می بینند که همیشه در یك نقطه ایستاده‌است. این حیوان را موذی پنداشته بازنجیری محکم مقیّد ومغلولش ساخته اند. چرا؟ برای اینکه قدرت اذیّت را از آن سلب کرده نگذارند بکسی صدمه برساند.

چندی قبل فیلبانی که مواظب پرستاری آن بود، یقین کرد که اگر زنجیر از گردن اسیر خود بردارد بکسی مزاحم نخواهد شد. زنجیر را برداشت و گفت: «امروز این بیچاره از لذّت آزادی محظوظ شده بدون مانع در اینجا گردش خواهد کرد». برعکس تصوّر فیلبان، فیل از جای نجنبید واز ایستگاه دائمی خود قدمی فراتر ننهاد! هنوز خودش را گرفتار میدانست! سلسلهٔ اسارت، این حیوان توانای زورمند را ترك کرده، آزاد و مطلق‌العنان است، لیکن همانطور در جای خود ایستاده است!

عادت عبودیّت بقسمی بروجودش استیلا یافته که از خلاصی خودش خبر ندارد. زنها ومردها و اطفال که بباغ وحش میروند، روزنامه‌نگاران که مقالات مفصّل ازاین فیل درجراید مینویسند، میگویند: «این فیل ابله است. ما به زیرکی فیل معتقد بودیم. اکنون می‌فهمیم هرچه از هوش و عقل آن نقل شده بیك اساس صحیحی مستند نبوده است. حیوانی که نداند زنجیر را از گردنش برداشته اند، حماقت خودش را ثابت کرده است.»

برای مردم آسان است که معایب انسان وحیوان را درك کنند. امّا کدام یك ازما میتواند مدّعی بشود که خودش همین حال را ندارد ومانند فیل باغ وحش نیویورك بیك

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۱، مورّخ آبان ۸۳۳ جلالی = ۲٤ شوّال ۱۳۲۹ هجری = ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ میلادی. صفحهٔ ۶۷۱.

(۲) New York City، مهمترین شهر ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی، درمصبّ رود هودسن (Hudson)، دارای چهارده کرور جمعیّت.

نقطه نچسبیده و باسلاسل واغلالِ مراسم دیرین مقیّد نیست؟ ما هنوز درغفلت وبیخبری باقوام قرون مظلمه شباهت داریم ومعانی دقیقهٔ آزادی را نفهمیده‌ایم. هزارها ازاعاظم رجال بما خدمتها کرده برای رهائی ما از کمند جهالتِ مطلقه نقد عمر گرانمایه را باختنند و ما با وجود انکشاف این حقایق عالیه در بیابان نادانی آواره‌ایم و در همان نقطه که اوّل بودیم هستیم. نمیدانیم ازاین جرّیت که حقّ مشروع ما است چگونه منتفع شویم. زنجیر از اعضای ما برداشته شده وما بدبختانه در مرحلهٔ نخستین متوقّفیم! راه نیکبختی را بما نشان داده‌اند. دریغ که دلبستگی ما باغراض باطله، ما را از پیشرفتن مانع میشود! متّصل با یکدیگر جنگ میکنیم، بخرابی نوع خویش سعی مینمائیم، دروغ میگوئیم، نیّات فاسدهٔ خودمان را ظاهر میسازیم! گاهی بارقهٔ سعادتی میدرخشد و بطرف ترقّی و تقدّم میرویم امّا با فهم ضعیف و حرکت بطیء وارادهٔ غیرمستقیم!

ازخودت بپرس، بحکم وجدان خودت قانع باش، آیا از فوایدی که برای تو درهمه جا وبهمهٔ حال آماده است بهره بُرده‌ای؟ آیا عقل را دراداره زندگانی واعمال خود که متضّمن نفع شخصی ونوعی‌است استعمال نموده‌ای؟ باندك تأمّلی اقرار خواهی نمود که حرکات تو با این مسلك مخالف بوده است. دراین‌صورت برفیل بیچاره ترحّم کن. عقل تو بمراتب ازجثّهٔ فیل بزرگتراست. اگر دانش و خِرد کارفرمای امور تو نباشد نادانی تو ازنادانی این حیوان بیشتر خواهد بود.

در اینجا و در همه جا.(۱)

ما امریکائیها وهمهٔ مردم درتحصیل پول باندازه‌ای اهتمام داریم که نمیدانیم برای چه این کار را میکنیم! ثروت وتموّل، موضوع خواب شب ومعنی بیداری روز ما است. متّصل فکر مینمائیم چه حیله بکار ببریم که دولار(۲)های آمریکی لاینقطع بکیسهٔ ما ریخته بشود. پول را بجهت حفظ موازنهٔ ایّام آتیهٔ خودمان دوست میداریم و میگوئیم ناچار باید همینطور باشیم.

برای تسهیل امر معاش، تأمین مُستقبل، ذخیرهٔ اوقات پیری ودرماندگی، تهیّهٔ

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ اوّل آذر ماه ۸۳۳ جلالی = ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری = ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۷۴۵.

(۲) Dollar واحد پول رایج ممالك متحدهٔ امریکای شمالی.

وسایل تنعّم و تعیّش، درپیدا کردن پول خود کشی میکنند. حالت زن، خانواده، متعلّقین راملاحظه مینمایند. متعاقب این می بینند باید برای دخترها جهیزیّه ترتیب بدهند و پسرهارابمدرسه بفرستند. هر قدر پیشتر میروند ترس وتشویش وتکلّفات زیادتر میشود.

آمریکیِ حریص که دنبال ثروت میدود درصد نود و نه خائب وخاسر برمیگردد. برآمریکی ملامتی نیست، کاری میکند که سایر مردم میکنند. میخواهد ازروزگار آیندهٔ خودش مطمئن باشد، میخواهد جلو شداید فقر و فاقه را بگیرد.

امّا حال اشخاصی که ازمتموّلین درجهٔ اوّل شمرده میشوند چگونه است؟ برای چه مال را دوست میدارند؟ چیزی را که نمی بینند چرا عاشق آن شده‌اند؟

مثلاً روکفلّر (۱) بقدریکه قابل مذاکره باشد نه پولی می بیند و نه تنخواهی در جیب دارد. برعکس، دراداره این روزنامه (۲) از اجزاء وعمّال کسانی هستند که اجرت هفتگی و ماهانهٔ آنها بیشتر از مبلغی است که روکفلّر درعرض یکسال شخصاً حامل آن میشود. وقتی که روکفلّر میخواهد بجائی برود و کیل امورات وی بلیت مسافرتش رامیگیرد، محاسب مخارج منزلش را حواله میکند، هر کدام ازمأمورین بتکالیف خویش میپردازند، روکفلّر نه ازقیمت بلیت خبر دارد نه بمستخدمین دستورالعمل میدهد. کاری که دارد این است: هر روز چندین ورقهٔ مخصوص را امضا کرده ملیونهای خودش را ازاین بانك ببانك دیگر نقل مینماید، بعبارهٔ اُخری خروارها طلا و نقره را ازجیب یکنفر بیرون آورده بجیب یك نفر دیگر میریزد!

این است رفتار روکفلّر باهزارو پانصد ملیون دولار (سه هزار کرور تومان) (۳) که مالك آن است. گاهی بالاتفاق یك مبلغ جزئی بزمرهٔ مُحسنین داخل شده درجراید عالم اَخبارجود وسخای خود را میخواند. از۳۲ ملیون دولار (٦٤ کرورتومان) که در این روزها باعمال خیریّه داده یك دولار آن را رؤیت نکرده است!

کسانیکه عکسهای خوب، مؤلّفات نادره جمع کرده آلبومهای (٤) پاکیزه میسازند مقصودشان معلوم است: حاصل زحمت خود رامیبینندو تماشا میکنند. امّا اگر درست تأمّل

---

(۱) Rockfeller تروتمند معروف امریکائی.

(۲) مقصود یکی از روزنامه‌های ناشر معروف امریکائی، مسترهارست، است که این سرمقاله در آن منتشر گردیده.

(۳) در قریب سی سال قبل که دورهٔ اوّل مجلّهٔ بهار منتشرمیشد، هردولار معادل یك تومان بوده ولی اکنون بیشتر ارزش دارد.

(٤) Album مجموعهٔ تصاویر وغیره.

نمائی از کار کسی که ملیونها پول را بفلان صرّاف یا فلان بانك میسپارد متعجّب میشوی ! این آدم نه پولهای خودش را می‌بیند ، نه از وجود آن حظّی میبرد . این پولها در زمین باشند یا در کره مرّیخ چه تفاوت خواهد داشت ؟

مردم برای چه پول را محبوب ومعشوق خود قرارداده اند ؟ برای اینکه در اینجا و درهمه جا مصدر یك قوّت قادره وموجد شأن وشرف عارضی است .

ثروت ، اساس تصوّرات موهومه‌است .

انسان از آسایشها وخیرات عالم چیز جزئی درك میکند ، لیکن بواسطهٔ پولی که بمردم سپرده است خیال مینماید هرچه بخواهد برایش آماده است . اگر همهٔ اهالی نیویورك بخواهند اموال خودشان را از بانکهای « توفیر و اقتصاد » استرداد نمایند ، بانکها و مؤسّسات مالیّه با آن اعتبارات غیرمحدود از ادای قروض عاجز میشوند . تمام پولهای عالم بجهت مطالبات سکنهٔ شهر نیویورك کافی نیست ! مردم یك دولار تنها را هم ببانك میدهند ، بحساب آنها در دفتر بانك ثبت شده وفی‌الفور بمصرف رسیده بدیگری منتقل میگردد ، همین شخص مراجعت نموده آن را ببانك سپرده باسم خودش سند میگیرد ، این معامله بایك دور وتسلسل سریع و دَوران حیرت‌انگیز در کار است !

دانستیم که این مبالغ گزاف عبارت از نقود خیالی است . حواله‌های صرّافی واسطهٔ سهولت این معاملات عمده است که وجود خارجی ندارند !

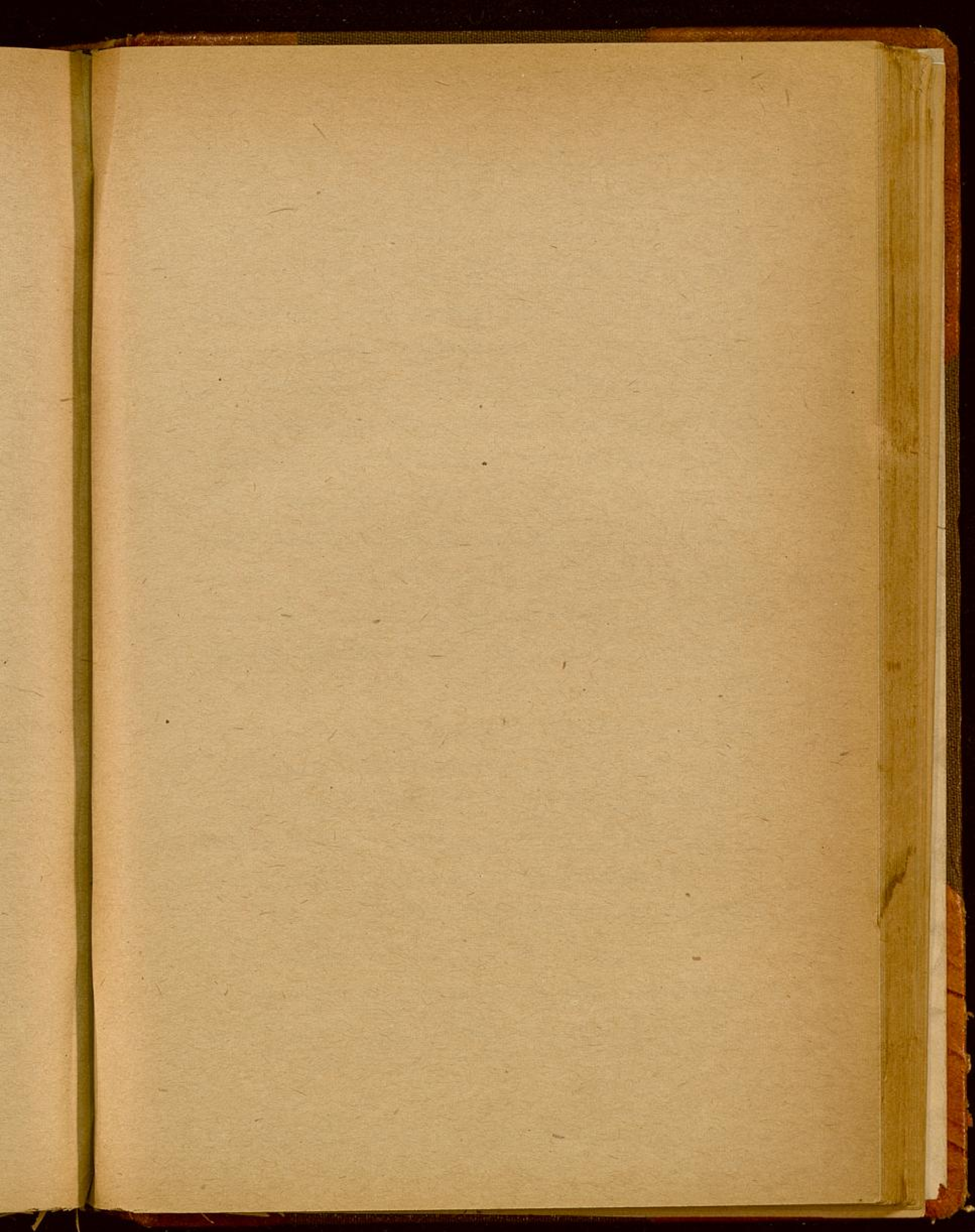
این را هم بگوئیم که جمع کردن ثروت بازیچهٔ مفیدی است که برترقّی وتقدّم دلالت دارد . هر کسیکه در کاری سعی میکند فایده‌ای از آن ظاهر میشود . کسیکه عامل عملی است به نسبت مکان واقتضای زمان نافع خواهد بود .

« کشتزار از آب ، گوسفند ازخوردن برگ بهاری ، عشق ازاشك چشم ، رُوکفلّر از اندوختن دولار سیر نمیشوند » !

این معانی را ویرژیل (۱) درقصیدهٔ خودش گفته است . جملهٔ آخری را نویسندهٔ این مقاله درسال ۱۹۰۷ بجهت اتمام مقصود وتطبیق بااوضاع عصر بآن الحاق کرده است .

---

(۱) Virgile مشهورترین شاعر روم قدیم (۷۰-۱۹ سال قبل از میلاد مسیح) .



— ٤ —

تراجم مشاهير.

فردریك کروپ ، آلفرد کروپ .(۱)(۲)

کارخانهٔ کوچك آهنگری با سه نفر عمله - قاشق سازی - توپ ۱۲ پوند در ۱۸۵۵ - به ناپلئون سیم (۳) توپ نمیفروشد - در ۵۵ سال چهل ملیون لیره منفعت - ۲۵۰ هزار عمله در همین کارخانه .

یکی ازشهرهای قشنگ آلمان که باکارخانه‌ها وعمارات مزیّن و کثرت جمعیّت و رونق بازار تجارت امتیاز دارد شهر اِسن(۴) است .

اگر اینروزها کسی بآنجا برود ، در وسط شهر کلبهٔ محقّری می‌بینند که اهل اِسن بچشم توقیر واحترام در آن مینگرند ، واین اثرتاریخی را که اسباب مفاخرت مملکت آلمان است بهمان وضع وساختمان دیرین نگاه میدارند . فردریك کروپ در چهل‌سالگی در همین کاشانهٔ فقیرانه بدرود زندگی گفته بود .

این شخص کارخانهٔ کوچکی برای گداختن آهن دایر کرده چندین سال باین مشغله مداومت نمود . میل داشت طریقهٔ فولادریزی را که انگلیسها استنباط کرده وبرای خودشان احتکارنموده بودند بدست بیاورد . پس اززحمتها ، مشقّتها ، دوندگیها ، وقتی رشتهٔ مقصود را پیدا کرد که رشتهٔ زندگانیش میخواست گسیخته بشود . عملیّات این صنعت را به پسر خود آلفرد کروپ یاد داد و بجهان دیگر شتافت .

در این وقت ۱۴ سال ازعمر آلفرد میگذشت . این جوان رئیس کارخانهٔ کروپ شد . امّا چه کارخانه‌ای ! کارخانه‌ای که غیر از سه نفر مزدور ، همدست و معاونی نداشت وغیر از اسرار این فنّ سرمایه واعتباری در خود نمییافت !

بدستیاری همان صفات ممتاز ، که اوّلین ظهور نتایج عظیمه است ، باستعانت همان هوش و ادراکی که اسامی مردمان بزرگ را سردفتر اوراق مجد و عظمت تاریخ دنیا قرار داده ، بهمراهی همان عزم راسخ که درهای نیکبختی را بروی نوع بشر گشوده ،

---

(۱) Frederick Krupp ، Alfred Krupp .

(۲) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ اوّل ، مورّخ اوّل اردیبهشت ۸۳۲ جلالی= ۱۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۲۷ .

(۳) NapoléonIII ، امپراتور فرانسه (۱۸۰۸-۱۸۷۳ میلادی) .

(۴) Essen از شهرهای مشهور صنعتی آلمان غربی ، جمعیّت ۶۳۰۰۰ نفر .

این جوان بکار چسبید. دراین هنگام قاشقهای فلزی را اختراع کردند. آلفرد پیش ازهمه بساختن آن اقدام نمود ودرترکیب و ظرافت آن تصرّفاتی بکاربرد ودخلها کرد.

در ۱۸۵۱ ارباب حرف وصنایع را با اعمال حیرت انگیز خود متعجّب ساخت. بازار مکارهٔ عمومی لندن بازشده وانگلیسها محض اظهار قدرت خویش یك قطعه پولاد بوزن بیست تن[۱] (۲۰ هزار کیلو گرام) که محصول ریخته گرخانهٔ خودشان بود بمعرض تماشا آوردند وخود نمائیها کردند. امّا مدّت این خودپسندی بزودی منقضی گردید: یك جوان آلمانی غیر معروفی، آلفرد کروپ نام ازاهالی اِسِنْ، قطعه فولادی بوزن چهل وپنج تن به اِکسپوزیسیون[۲] فرستاد وهنرمندی خودرا مدلّل کرد. در ۱۸۵۵ قطعه فولادی بسنگینی صد تن (یکصد هزار کیلو گرام) بانضمام یك اراده توپ ۱۲ فوندی[*] که از فولاد ساخته شده بود به اِکسپوزیسیون پاریس روانه نمود.

ناپلئون سیّم توپ را امتحان کرد وپسندید ودویست اراده به کارخانه سفارش داد. شاید خیال بکنید که توپها را بعجلهٔ هرچه تمامتر ساختند وتحویل دادند و پولهای آنرا گرفتند! خیر، امپراطور بآرزوی خود نرسید. آلفرد صدماتی را که ناپلئون اوّل بآلمان وارد کرده بود در خاطر داشت! حسّ وطن‌پرستی نگذاشت باین معامله راضی بشود.

در ۱۸۶۷ کارخانهٔ کروپ توپی بوزن ۱۱۱ فوند که پانزده هزار لیره قیمت آن بود به نمایشگاه پاریس فرستاد وسه سال بعدازطرف دولت فرانسه نشانی به آلفرد کروپ داده شد که امپراتریس اُوژنی[۳] بدست خود بسینهٔ وی آویخت.

آلفرد کروپ در ۱۸۸۷ رخت هستی بربست وپسرش فردریك فرس بجای او نشست و در اتقان صنعت موروث بر پدر و جدّ خود سبقت گرفت و.از دولت هنر ثروتی گزاف اندوخت و یکی از رفقای خاصّ امپراطور[٤] بشمار آمد و در این مدّت با همهٔ استحقاق علمی وعملی و تقدیم خدمات نمایان از قبول رتبه و درجه و آلایشهای جاهل‌فریب ظاهری امتناع ورزید.

(*) فوندوزنی است، در آلمان معادل ۱۲۳ لیور ودراتریش معادل ۱۰۳ لیور، که برای تعیین اندازه وبزرگی توپ استعمال میشود.

(۱) Tonne (= ۱۰۰۰ کیلو گرام).
(۲) Exposition نمایشگاه.
(۳) Impératrice Eugénie ملکهٔ فرانسه، زن ناپلئون سوّم (۱۸۲۶ - ۱۹۲۰ میلادی).
(٤) مقصود، امپراتور آلمان گیوم اوّل (Guillaume Ier) است.

وقتیکه در ۱۹۰۲ طومار هستی طی کرد تموّل شخصی او چهل ملیون لیره (۴۰۰ کرورتومان) (۱) بود !

در ظرف ۵۵ سال این کارخانه غیر از آلات حرب مختلف ، ۶۰ هزار اراده توپ ساخته وبفروش رسانیده بود .

توپهائی را که از دستگاه توپ سازی بیرون میآیند در حوالی مابین نزدیك اِسن امتحان میکنند . در ۱۹۰۶ در این نقطه چهارده هزار تیر توپ برای امتحان انداخته شد !

در کارخانه های کروپ که شهر معتبری تشکیل میدهند ، روزانه پنجهزار تُن ذغال سنگ و ۷ ملیون متر مکعّب گاز (۲) بمصرف میرسد . این فابریك ها (۳) هفت ایستگاه الکتریك دارند که طول خطوط برقی آن ۱۲۸ میل (٤) است . راه آهن مخصوصی را مالك هستند بطول ۸۰ میل (۵) با ٤۷ لُوکُومُوتیو (۶) و ۲۰۰۰ ترَن (۷) و ۵۲ میل (۸) سیم تلگراف و ۲۸۰ میل (۹) سیم تلفن !

در ۱۹۰۵ شمارهٔ مستخدمین و کسانی که امر معاش آنها ازکارخانهٔ کروپ میگذشت ۱۸٤ هزار نفر بود . عدد عمله امروز (۱۰) ۲۵۰ هزار نفراست !

در این کارخانه ۲۰۰۰ کوره ، ٤۰۰۰ دستگاه اسباب و ابزارمکانیکی ، ٤۰۰ دیگ بخار ، ٤۹۸ مُوتُور (۱۱) هست که قوّهٔ آنها معادل زور وقوّت ٤۱،۰۰۰ اسب است ، سوای آلات جرّ اثقال وسایر ماشینها که قوّت آنها میان صدهزار و صدو پنجاه هزار تُن تخمین میشود !

این است نتیجهٔ سعی و اجتهاد ، این است حاصل عزم و اراده .

(۱) اکنون قریب چهار مقابل این مبلغ .
(۲) Gaz .
(۳) Fabriques .
(٤) = ۲۰۶ کیلومتر .
(۵) = ۱۲۹ کیلومتر .
(۶) Locomotive آتش خانهٔ قطارآهن .
(۷) Train قطارآهن .
(۸) = ۸٤ کیلومتر .
(۹) = ٤۵۰ کیلومتر .
(۱۰) در ربیع الثانی ۱۳۲۸ هجری .
(۱۱) Moteur دستگاه محرّك .

کنت لئون تولستوی ، فیلسوف معروف .(۱)(۲)

قانون طبیعت ، همیشه با یك روش تغییرناپذیر در جریان است . فلاسفه و حکمای کاردان ، اشخاص هنرور جهان ، غالباً در محیط گمنامی و گاهوارهٔ مجهولیّت تربیت میشوند. برقهای جهنده درحین ظهور طوفانهای سهمگین بوجود میآیند . ستاره‌های درخشان از میان ابرهای ظلمانی طلوع مینمایند .

همانا تولستوی نیز یکی از این تابندگان با فروغ است که صیت اشتهارش اقطار گیتی را فرا گرفته ، و عالم انسانیّت بامساعدتهای معنوی وی بسر منزل حیات ابدی رسیده .

این فیلسوف آزادی طلب عدالتخواه در ۲۸ اوت(۳) از سال ۱۸۲۸ در دهکدهٔ یاسنایا پولیانا(٤) ازمضافات ولایت تولا(٥) قدم بعرصهٔ وجود نهاد . دراین وقت پرده‌های کثیف ظلم و تعدّی در اکناف و نواحی وطن او آویخته بود ، لوحه‌های سرخ رنگ که هیاکل هولناك در آن مرتسم بود درهر طرف بنظر میرسید ؛ خداوندان جور و اعتساف ستمدیدگان بی‌پناه را در زیر زنجیر اسارت و محکومیّت خود داشتند .

تولستوی درچنین روزگار ملالت‌خیز باتلخیها ، ترسها ، وحشتهای آن عصر بزرگ شد .

افکار حکیمانهٔ وی درنخستین آثار قلمیّه‌اش ازقبیل «جوانی وطفولیّت» ، «تصادف» و امثال آن ، باتأثّرات و احساسات دقیقه مشحون است .

در ۱۸۵۱ بتشویق برادرش نیکولا تولستوی(٦) درجزو یکی ازافواج ایالت قفقاز بخدمت سپاهیگری داخل شد . دو سال بعد از آن ، در ۱۸۵۳ ، باژنرال غورتشاکف به سباستوپول(۷) رفت . پس از مشاهدهٔ سوانح و حوادث این محاربه و تحمّل رنجها و زحمتها ، به‌تبدیل‌مسلك عسکری مجبور شده ، دوست داشتن عالم انسانیّت‌را مایهٔ تسلّی خاطر خود قرار داد .

---

(۱) Comte Léon Tolstoï . (۲) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۲ ، مورّخ خرداد ۲ ۸۳ جلالی = ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۸٤ .
(۳) Août هشتمین‌ماه سال فرنگی . (٤) Iasnaïa - Poliana (٥) Toula ولایت و شهر روسیه واقع درجنوب مسکو. (٦) Nicolas Tolstoï . (۷) Sébastopol بندر روس درساحل شبه جزیرهٔ کریمه (Crimée) .

تولستوی را مثل بالزاك(۱)، فلوبر(۲)، زولا(۳) نمیتوان فرض کرد. تولستوی زخمهای کاری اندام بشریّت را با مرهمهای معرفت وحکمت خود معالجه میکند. فریادهای دلخراش او باتسلیتهای روح نواز ممزوج است . کسیکه کتابهای تولستوی رامیخواند از حقایق الیمهٔ زندگانی ، از مصائب نهانی مدّت عمر ، از امراض روحانی جمعیّتهای بشری مطّلع میشود . امّا بجای اینکه این اطّلاع ، خواننده را آزرده و دلتنگ سازد، برعکس بر قوّت قلب اومیافزاید ، وجدانش را روشن میکند ، از گرداب نومیدی بساحل امید و اطمینانش میرساند .

فلسفهٔ تولستوی بر سه قسم است : فلسفهٔ دینی ، فلسفهٔ اجتماعی ، فلسفهٔ فنّی .

اساس فلسفهٔ دینی وی عبارت از این دو فقره فرمودهٔ مسیح است : ۱) همه را دوست بدارید و در همهٔ کارها بهمدیگر کمك کنید ؛ ۲) بدی باخوبی معدوم میشود نه بابدی .

در فلسفهٔ اجتماعی چنین میگوید : « مردم از فساد هیئت اجتماعی شکایت میکنند و نمیدانند که تقصیر از خود آنهاست! میخواهند بدرا با بدو قوّه را با قوّه دفع نمایند و این کاری غلط است ، در اینصورت هیچوقت ریشهٔ مفاسد از عالم کنده نخواهد شد . باید تخم محبّت ، مسالمت ودوستی سعی وعمل را در کشتزار خاطرها بکاریم تا کارها روی باصلاح گذارد » .

در فلسفهٔ فنّی این قسم اظهار عقیده میکند : « هر فنّ وصنعتی باید باعث آسایش نوع بشر باشد . اگر علوم و فنون و اختراعات از دایرهٔ این مقصد عالی خارج بشوند به تخریب بنیان بشریّت کوشیده‌اند » .

این فلسفهٔ سه گانه که خلاصهٔ آن را ذکر کردیم در مؤلّفات تولستوی مثل «سباستوپول» « روبکالیسا »، « دو صاحبمنصب »، « جنگ وصلح »، « راحت اطفال »، « کتاب قیامت » ، « دوست داشتن و ازدواج » و سایر آثار وی به اسلوبی نغز ودلکش نگاشته شده که همه میخوانند و میفهمند و متأثر میشوند .

تولستوی نوشتجات بقراط، پاسکال(٤)، ویکتورهوگو(٥)، دیکنس(٦)، روسو(۷)،

(۱) Honoré de Balzac داستان نویس فرانسوی (۱۷۹۹ـ۱۸۵۰ میلادی) .
(۲) Gustave Flaubert داستان نویس فرانسوی (۱۸۲۱ـ۱۸۸۰ میلادی).
(۳) Emile Zola داستان نویس فرانسوی (۱۸۲۰ـ۱۹۰۲ میلادی) .
(٤) Blaise Pascal از طراز اوّل نثرنویسان فرانسه (۱٦۲۳ـ۱٦٦۲ میلادی).
(٥) Victor Hugo مشهورترین شاعر فرانسوی درقرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۲ـ۱۸۸۵ میلادی) .
(٦) Charles Dickens داستان نویس انگلیسی (۱۸۱۲ـ۱۸۷۰ میلادی).
(۷) Jean - Jacques Rousseau ازمشاهیرنویسندگان فرانسه (۱۷۱۲ـ۱۷۷۸ میلادی)

رامی پسندد و تمجید میکند. درحقّ روسّو میگوید: «کتاب اعتراف»(۱) روسّو در ایّام جوانی بقدری در من اثر کرد که نزدیك بود او را بمقام الوهیّت صعود بدهم!

آری، تمام مطالب که ازطرف روسّو بایك نالهٔ جانگداز ادا میشود، تولستوی همهٔ آنهارا قبول دارد، امّا تمام اظهارات و بیانات او باسلامت وجدان و حُبّ انسانیّت مرکّب است.

تولستوی معنی سوسیالیسم(۲) را از دهقان نادانی که بوندار یوف نام داشت یاد گرفت. عدم مساوات را در ثروت بشریّه ملاحظه نمود. تولستوی برای معالجهٔ سوسیالیسم دوای آسانی پیدا کرده است، میگوید: «خوب باشیم، وجدان را دوست بداریم، با جریان طبیعی حسن اخلاق یك روزی این بدبختیها از روی زمین محو خواهند شد».

در جای دیگر میگوید: «ترقّی بشر یا ترقّی تمدّن فقط از حیث کمیّت بعالم انسانیّت خدمت میکند. هرملّت که پیش میرود میدان سعی وعمل آن بزرگ میشود، عمّال و کارگران زیاد لازم دارد. لیکن ازحیث کیفیّت، کار برعکس است. هرقدرساحت مساعی واعمال بروسعت خود بیفزاید، شکافها، رخنهها، موانع داخلی در آن ظاهر میگردد که عمله را بزحمت میاندازد وباین واسطه درپیشرفت کار اشکالات روی میدهد.

«دهقانی که زمین دیگری را زراعت مینماید و ضروریّات زندگانی خود را با پول میخرد هرقدرصرفه جوئی کند ممکن نیست متموّل بشود. امّااشخاص مُسرف مُبذر که مثل خون درشر این مناصب واشغال حکومتی جولان دارند، یاباستعانت سرمایههای خودشان فائضهای فاحش میگیرند، یابانك تشکیل میدهند، یابعنوان تجارت باحتکار احتیاجات بشری مشغولند، اینها بانهایت سهولت بتموّل میرسند. اشخاص دلیر هوشیار و یك قسمت عمدهٔ مردم چرا زبون تحکّم و تکبّر تنی چند از مردمان ضعیف العقل ضعیف البنیه شدهاند؟ برای چهاقویا تابع میل و ارادهٔ ضعفا گشتهاند؟ بجهت اینکه اینها منابع ثروت و معیشت آنها را برای خودشان مخصوص نمودهاند».

در مقدّمهٔ کتاب «قیامت» میگوید:

«بیجهت معدودی ازنوع بشر که در یك جا جمع شدهاند میخواهند روی زمین را که درآن زندگانی مینمایند خراب کنند. بیجهت خاك را با سنگها میکوبند که گیاه ازآن نروید. بیجهت هوا را بابوی نفت وذغال سنگ فاسد میسازند. بیجهت

(۱) *Confessions*.   (۲) Socialisme.

درختها راقطع میکنند . بی‌جهت حیوانات و پرندگان‌را تعاقب مینمایند . آری، همهٔ اینهارا بی‌جهت مرتکب میشوند : بهارهمیشه معنویّت و فعّالیّت طبیعی خودش رامالك است ، آفتابِ آن با یك لطافت جانبخش بهمه جا میتابد ، قوّهٔ نامیه روح زندگی را بعالم نبات میدهد و شاهدانِ بدیع‌الجمال موسم ربیع را ازخواب برانگیخته بتماشاگاه ارباب ذوق میفرستد ؛ چهرهٔ طبیعت را نه تنها در اطراف خیابانهای بزرگ، بلکه در میان سنگفرش معابر و کوچه‌ها باگیاهها و رستنیهای خویش آرایش میدهد . درختها، گلها ، پرندگان ، تمام موجودات از درخشندگی و تابش این آفتاب بهاری مسرور وخشنودند . امّا انسان این چیزهارا نمیفهمد، جز کردهٔ خود هیچ کاری را نمی‌پسندد، تمام حظّ و لذّت خود را در این تصوّر میکند که با افراد نوع خودش به تزویر و نفاق رفتار نماید » .

اگر از تمام اینها که بیان کردیم از آراء فلسفی تولستوی بخوبی اطلاع حاصل نشود ، دو مکتوب غرابت‌آمیز ذیل گویا برای توضیح آن کافی باشد :

مکتوب آندره لابسوف به تولستوی . (۱)

باکو(۲)، ٦ ا کتبر(۳)۱۸۹۹ .

به دانشمند محترم، لئون نیکولا یویچ تولستوی(٤) :

میخواهم بطور وضوح واختصار نزد تو اعتراف کنم که من ازسال ۱۸٦۹ ایمان آورده‌ام. حضرت‌مسیح‌میگوید: «هر کس میخواهدبامن باشد بایدصلیب‌خودرابرداشته ازهمه چیز بگذرد و با من بیاید » . من نیز همهٔ روابط وعلایق را گسیخته مالك اختیار خود شدم و بمردم گفتم : « من از شما نیستم، من آدم تك و تنهائی هستم که بخودم تعلّق دارم » . برای همین حرف مرا گرفته بمحضر قاضی بردند که ازعقیدهٔ من سئوال نماید! همینکه نزد قاضی رسیدیم بدون تحصیل اجازه نشستم . قاضی گفت :

— برخیز و کلاه از سر بردار .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱ تیر ۸۳۳ جلالی = ۱۲ جمادی‌الاخری ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۱۵۰ .

(۲) Bakou کرسی جمهوری آذربایجان قفقاز ، دارای قریب یك کرور جمعیّت .

(۳) Octobre دهمین ماه سال فرنگی .

(٤) Léon Nicolaiévitch Tolstoï .

گفتم: — در مقابل کی ؟

— در مقابل قانون .

— مصدر قانون کیست ؟

— خدا .

— مگر تو خدائی که برای خاطر تو سر برهنه کنم ؟

— نه .

— در اینصورت این چه توقّع بیجائی است ؟

پرسید: — کار و حرفهٔ تو چیست !

گفتم : — حرفه و صنعتی بمن یاد داده‌ای که سؤال می‌نمائی ؟

گفت : — اسمت چیست ؟ پیرو کدام کیش و آئین هستی ؟

گفتم : — اسمم آندره(۱) است . میخواهید تابع چه آئین باشم ؟ میگویم ازشماها نیستم ، باور نمیکنید .

— وطن تو کجا است ؟

گفتم: — وطن ندارم.

گفت: — امّا به قیصر(۲) اقرار داری ؟

— کدام قیصر ؟

— اعلیحضرت آلکساندر دوّم(۳) .

گفتم: — قیصر قیصر است و من منم ، نه او بمن کاری دارد نه من باو .

گفت : — باوجود این ، سرانهٔ معمولی را میدهی؟

گفتم: — مگرزندگی من از شما است که سرانهٔ آن را بشما بدهم ؟ من تابحال چیزی نداده ام و نمیدهم .

گفت: — همهٔ مردم میدهند .

گفتم : — همهٔ مردم باید ندهند تا کسی نتواند بگیرد .

بعد از آنکه نُه ماه مرا حبس کردند دو باره مرا بمعرض استنطاق آوردند .

قاضی گفت :

(۱) André .

(۲) Tsar یا Czar لقب امپراتورهای سابق روس .

(۳) Alexandre II قیصر روس (۱۸۱۸-۱۸۸۱میلادی) .

— کلاه از سر بر دار .

پرسیدم: — چرا ؟

گفت : — برای اینکه محکمه منعقد است و آقایان قضات حضور دارند .

گفتم : — عجب حرفی است ! محکمه مال شما است ، بمن چه ربطی دارد ؟ چون محکمهٔ شما را نمیشناسم احترام آن را مراعات نمیکنم .

در این اثنا یك نفر جلو آمده کلاه را از سرِ من برداشت . من با نهایت بی اعتنائی نشستم .

رئیس گفت : — بر خیز ای متهّم !

گفتم : — بچه دلیل مرا متهّم مینامید ؟

گفت : — لطف کنید و محض شرافت مقام قانون برخیزید .

گفتم : — قانون برای تأدیب مقصّرین وضع شده نه برای من . اگر شماها از حکم قانون خارج نیستید باید معترف شوید که لیاقت ندارید به صندلی قضاوت جلوس نمائید.

گفت : — به تقصیر خودت اقرار داری ؟

گفتم : — کدام تقصیر؟

— امتناع از قبول ترتیبات محکمه و برنداشتن کلاه .

گفتم : — برنداشتن کلاه برای حفظ صحّت خودم بود ، میخواستم غبار این اطاق که متّصل در آن سیگار میکشید و آب دهان خودتان را بزمین میاندازید بسرم ننشیند ودماغم را مضطرب نکند . برای چه مرا اذیّت میدهید؟ من در مدّت عمر خودم بکسی اذیّت نکرده ام .

آخر الامر مرا به مریضخانهٔ کازان(۱) فرستادند . طبیب آنجا درضمن معاینهٔ احوال من اظهار نمود :

— ای لابسوف ، من خیرخواه توام . بمن خبر داده اند که تو یك شخص مضرّ موذی هستی .

گفتم : — اگر چنین است مرا بمکان اصلی خودم بفرست .

پرسید : — مکان اصلی تو کجا است ؟

(۱) Kazan کرسی جمهوری شوروی تاتار ، در کنار رودخانهٔ ولگا (Volga) ، جمعیت نزدیك دویست هزار نفر .

گفتم: — آنجا که از شما و قوانین ظالمهٔ شما در آن اثری نیست.

گفت: — هیچ نقطهٔ عالم از نفوذ و استیلای شرایع خالی نیست.

گفتم: — آیا برمن ایرادی هست که شما خودتان را برملل وقبایل عالم مسلّط ساخته اید تا بمیل خودتان در مال و جان آنها تصرّفات مالکانه نمائید؟

گفت: — نه، انسان آزاد است.

گفتم: — آری. امّا این آزادی فقط در روی دفاتر و اوراق است و وجود خارجی ندارد. اگر راست میگوئید برای چه مرا گرفته اید؟ بچه جهت مثل خوک پروار بمن غذا میخورانید؟ من نمیخواهم نان مفت دیگران را بخورم. نان خودم را میتوانم تحصیل کنم. خداوند انسان را بارتکاب اعمال زشت مجبور نمیکند وشماها مردم را بگرداب بی پایان مذلّت میافکنید. اصرار مینمائید که کلاه ازسر برداشته درجلو شما زانو بزنم! عبودیّت و پرستش مخصوص ذات مقدّس خداوند است. چون این دل‌خواه محکمه را بجا نیاوردم نُه ماه در گوشهٔ زندان خوابیدم!

آقای محترم: این سر گذشت متضمّن مراتب ایمانیّهٔ من است. کتاب «تاوقتی که نور موجود است درنور حرکت نمائید» تورا خوانده ومندرجات آن را ازهر جهت باعقاید خودم مطابق یافته ام.

جوابِ تولستوی.

دوست عزیزم، آندره‌باسیلوبچ: مکتوب تورا گرفتم. بسیار مشعوفم که تورا شناخته بباطن ایمان تو آگاهی یافتم.

این آزار و اذیّت که بتو رسیده، حکایت مینماید که تو در تبعیّت طریقهٔ مسیح ثابت وصادقی. هر کس بخواهد دراین‌راه قدم بزند درمیان او و آنهائی که زمام اَحکام را دردست دارند وبدون هیچ گونه استحقاق وامتیاز میخواهند فعّالِ مایَشاء بشوند، ناچار مصادمه واقع میشود.

نور را نباید پنهان کرد، باید آن را بجای مرتفعی گذاشت که بهمه‌جا بتابد و بیغوله‌های ظلم و جور را روشن کند.

درآنچه نوشته‌ای با تو موافقت دارم ونصیحتی بتومیکنم که: درهنگام برداشتن پردهٔ کذب ونفاق، معنی محبّت واقعی رادرحقّ برادر دروغگو ومنافق خودت فراموش مکن!

برادر تو که تورا دوست‌دارد، لئون تولستوی.

توماس ادیسن(۱)، پادشاه الکتریك.(۲)

معلّم با صدائی خشن گفت :

– توماس، تو همیشه اینطور احمق خواهی بود ؟

شاگرد بیچاره از تأثیر این حرفِ تندِ تلخ سر به‌پیش انداخته بنای گریه کردن گذاشت . وقتیکه بخانه برگشت هنوز مغموم و محزون بود . مادرش از شنیدن سرگذشت فرزند سخت برآشفته شتاب زده بمکتب دوید و بمعلّم گفت :

– گمان نمیکنم پسر من از تو احمقتر باشد . بعد از این توماس بدرسهای شما محتاج نیست .

این است ابتدای کار یك مخترع مشهور که اکتشافات حیرت‌بخش وی در قرن بیستم، درعصر ایجاد واختراع، مشهود انظار تعجّب وشگفتی تماشائیان ودانشمندان است .

توماس در یازده سالگی بسیار میل داشت پول پیدا کند. ازهمین تاریخ در ترن‌های(۳) راه‌آهنی که مابین دەژروا و پورت هورن کار میکرد بفروختن روزنامه و سیگار مشغول شد . محاربهٔ ۱۸۶۰(٤) باعث رواج روزنامه‌ها شده بود . توماس کوچك در مدّت یکسال هزار دُولار(۵) ازاین کاردخل کرده برای خانه و کسان خود فرستاد. چند ماه پس ازاین در گوشهٔ یکی از ترن‌های بارکش راه، چرخ چاپ محقّری گذاشته روزنامه‌ای مشتمل براخبار ایستگاههای راه‌آهن مینوشت وخودش بقدر پانصدعدد طبع کرده بمسافرین از قرار نسخه‌ای دەسانتیم(٦) میفروخت . از این روزنامه یك نمره بتاریخ ۳ فوریه(۷) ۱۸۶۲ نزد مادام ادیسون(۸) موجود است .

ادیسون یك پیل(۹) الکتریك بچرخ چاپ وصل کرده بوده . روزی پیل آتش

(۱) Thomas Alva Edison (۱۸٤۷-۱۹۳۱ میلادی) .

(۲) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱ تیر ۸۳۲ جلالی = ۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۱۵۷ .

(۳) Train قطار . (٤) جنگ داخلی ممالك متحدهٔ امریکای شمالی که برای الغاء برده فروشی درگرفت . (۵) Dollar . (٦) Cent . صدسنت معادل یك دولار است .

(۷) Février، ماه دوّم سال فرنگی .

(۸) Madame Edison. (۹) Pile.

گرفت . مميّز ترَن متغيّر شده اديسون را باهرچه داشت از ترَن بيرون انداخت .
بعدازدوماه ، اديسون در تلگرافخانهٔ يكی از استاسيون(۱)ها مستخدم شده تلگراف را يادميگيردوطولی نميكشد كه به مخابرات شبانهٔ شهر بُوستون(۲)مأمورميشود.
اديسون بسی ازشبهارا تنها بسربرده تاصبح برای توضيح مسائل فنّی بيدارميماند.
دارالعمليّات(۳) امروزی وی يكی از غرايب امكنهٔ فنّ وصنعت واختراع است.
اطاقها و تالارهای بيشمار مملوّ از آلات علمی و الكتريكی ، شعبه‌های تلگراف ، فُونُوگراف(٤) ، راديوگراف(٥) ، فُوتوگراف(٦) ، موسيقی ، نقّاشی ، كتابخانهٔ جامع دارای ۶۲۰۰۰ جلد كتب علوم وفنون ، ادارات معادن وشبه معادن واجسام عضويّه ، موزه و كيمياخانه ؛ علما ، رياضی دانها ، نقّاشهای ماهر ، مهندسين ، منتسبين فنّ الكتريك وساير چيزها ، دراين ادارهٔ علم وعمل وجود دارند !
باهمهٔ اينها كه گفته شد ، دراين دايرهٔ وسيعه كه درجلالت قدر از دربار سلاطين بالاتر است ، اتاق اديسون بقدری مختصر و كوچك است كه بيشتر از يك ميز و يك صندلی و مقدار زيادی دواهای كيميائی چيزی درآن يافت نميشود .
بااينهمه اشتغالات ، اديسون خوش محاوره وخوش صحبت است . يكی ازخبرنگاران جرايد او راملاقات كرده از صحّت مزاج اوجوياشد . اديسون گفت : «حالم بيش از آنچه تصوّر كنيد خوب است ، بجهت اينكه الآن عمر من به ۹۹۸ سال رسيده و از التفات روزنامه‌نويسها كه كارهای عجيب بمن نسبت ميدهند سال من به ۱۵۰۰ خواهد رسيد!»
ميگويد : «وقتيكه از سوء رفتار رئيس مخابرات شبانهٔ بوستون بستوه آمده فرار كردم و خود را به نيويورك(۷) رسانيدم ، دريكی از محلاّت آنجا جمعی راديدم كه در تلگرافخانه ازدحام نموده‌اند ، معلوم شد دستگاه تلگراف ازكار افتاده ومخابره معطّل مانده . گفتم من اين عيب را رفع ميكنم . حضّار بنظر دقّت واستخفاف درمن نگريستند ، من بفاصلهٔ چند دقيقه دستگاه را درست كرده براه انداختم. از آنروز مرا مأمور الكتريكی ادارات تلگراف شهر قرار داده ماهی شصت ليره مواجب بمن دادند . من هرگز گمان

(۱) Station ايستگاه.
(۲) Boston از شهرهای بزرگ ممالك متّحدهٔ امريكای شمالی ، دارای قريب ۸۰۰ هزار نفر جمعيّت .
(۳) Laboratoire. (٤) Phonographe دستگاه ضبط وتكرار اصوات.
(٥) Radiographie دستگاه عكّاسی بوسيلهٔ اشعّهٔ مجهول. (٦) Photographie عكّاسی .
(۷) New-York.

نمیکردم بچنین وظیفه‌ای نایل شوم. چون کارم در این مأموریّت کم بود نتوانستم وقت خودم را تلف کنم. در اندك زمانی برای طبع اشارات تلگرافی آلتی استنباط کردم که کمپانی تلگراف امتیاز آن را به ۸۰۰۰ لیره از من خرید. نمیدانید در این وقت چه حالی داشتم! باور نمیکردم که این معامله راست باشد، همینکه چك بانك را بمن دادند مطمئن شدم».

بدیگری میگوید: «بیست دقیقه قبل از ساعت ۷ بکار شروع میکنم. اوّل روزنامه‌های صبح را میخوانم. بعد باداره میروم. غالباً از چهل تا هفتاد فقره کار و تکلیف روزانه دارم: هر روز چهل یا پنجاه تجربهٔ علمی و عملی در کیمیا(۱) والکتریك و نور و حرارت و معادن حاضر کرده به عمله میدهم».

مجلّهٔ ما گنجایش تعداد مخترعات ادیسون را ندارد. همین قدر میگوئیم که ادیسون از تحلیل مسئلهٔ نور الکتریك و ساختن تلفون و میکروفون(۲) واختراع لامپهای الکتریکی وفونوگراف و گرامافون(۳) وهزار چیز دیگر ملیونها لیره ثروت اندوخت و جویهای طلا از منبع علم برای وی جاری شد.

آخرین اختراع او بترتیب تاریخ سینماتوگراف(٤) است که چندی است در تهران بتماشائیان نشان میدهند(۵).

شکسپیر.(٦)

افسانه و حکایات تراژدی(۷) یا کومدی(۸) که در تئاتر(۹) ها وضع جریان یك واقعه را به تماشائیان نشان میدهند، در اوایل امر برای حصول اغراض مذهبی ظاهر شده بودند. ایرانیان و آثوریها و اهالی یونان باهمین داستانها مردم را بتماشای سر گذشت معبودهای خودشان دعوت میکردند.

همینکه ادبیّات و منظومات روی بترقّی نهادند این رومانها(۱۰) و افسانه‌ها از

(۱) Chimie. (۲) Microphone دستگاه افزایش شدّت صوت.
(۳) Gramaphone. (٤) Cinématographie.
(۵) این مقاله در سی سال پیش انتشار یافته.
(٦) William Shakspeare (١٥٦٤-١٦١٦ میلادی). - مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ۱ مرداد ۸۳۲ جلالی = ۱۳ رجب ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۲۲۱.
(۷) Tragédie. (۸) Comédie. (۹) Théâtre.
(۱۰) Roman.

دورهٔ مذهبی بدورهٔ اجتماعی داخل شدند. در یونان بسیاری از شعرا بوجود آمدند که معروفترین آنها اشیل (۱) است واو را «پدر تراژدی یونانی» نامیده‌اند. حرکت اروپا نیزدراین فنّ شبیه بحرکت یونان و رومن‌ها (۲) بود. دراعیاد وروزهای مخصوص دینی این نمایشها داده میشدند.

این بازیها بردوقسم بودند: حزن‌انگیز (Tragédie)، مُضحك (Comédie).

همینکه تماشای تقلید عادات وتمثیل حوادث دراذهان جایگیرشد، برای تکمیل این کارجمعیّتها انعقادیافت واشعارعامیانهٔ ناقابل به‌اشعارنغزفصیح مبدّل گردید وملاحظهٔ نکات روحانی ازمیان برخاست ومثل شکسپیر، گوته (۳)، شیللر (۴)، راسین (۵)، مولیر (۶) ویکتور هوگو (۷)، آلکساندردوما (۸) و دیگران از اعاظم شعرا و اساتید ارباب نظم و نثر با اشعار ومؤلّفات خودکار تئاتر را بجائی رسانیدندکه این فنّ جلیل، امروز در اروپا از جملهٔ عوامل فعّالهٔ تربیت و تهذیب اخلاق شمرده میشود.

ویلیام شکسپیر اشعر شُعرای انگلیس در ۲۲ آوریل (۹) ۱۵٦٤ درقریهٔ استراتفورد (۱۰) متولّد گردید. پدرش از تجّار متوسّط‌الحال بود. پسرش را بیکی از مدارس مجّانی گذاشت. پس از مدّتی چون کار کسب وتجارتش مختلّ شده بود، درسیزده سالگی او راازمدرسه بیرون‌آورده نزدتاجری مستخدم نمود. درهیجده سالگی شکسپیر صاحب یك دختر و دوپسر بود. در۱۵۸۳ بجهت کثرت اولاد و فقدان معاش از استراتفورد فرار کرده خود رابه لندن رسانید ودرآنجابادارهٔ بازیگران تئاتر رفت. اندکی براین نگذشت که دستهٔ تئاتری برای خود ترتیب داده ادارهٔ آنرا بعهده گرفت.

پیس (۱۱) هائی که درادارهٔ وی بازی میکردند اغلب ازآثار قُدَما بودند که

---

(۱) Eschyle. (۲) Romains.

(۳) Wolfgang Gœthe معروفترین نویسندگان آلمان (۱۷٤۹-۱۸۳۲ میلادی).

(۴) Frédéric Schiller شاعر فاجعه‌نویس و مورّخ مشهور آلمانی (۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی).

(۵) Jean Racine شاعر فاجعه‌نویس فرانسوی (۱٦۳۹-۱٦۹۹ میلادی).

(٦) Jean-Baptiste Poquelin *dit* Molière پیس‌نویس شهیر فرانسوی که پیسهای مضحك نوشته (۱٦۲۲-۱٦۷۳ میلادی).

(۷) Victor Hugo بزرگترین شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم (۱۸۰۲-۱۸۸۵ میلادی).

(۸) Alexandre Dumas Père (۱۸۰۳-۱۸۷۰ میلادی)، Alexandre Dumas Fils (۱۸۲٤-۱۸۹۵ میلادی)، از مشاهیر افسانه‌نویسها وپیس‌نویسهای فرانسه.

(۹) Avril چهارمین ماه سال فرنگی.

(۱۰) Stratford-sur-Avon ازشهرهای انگلستان. (۱۱) Pièce رساله یا کتاب تئاتر.

باقتضای حال در آنها تصرّفی بعمل میآمد . اوّلین پیس از تألیفات وی که مطرح تماشا گردید هشت سال بعدازفراز او بود . شکسپیر دراین اثر نخستین خویش رسوم وعادات طبقات اجتماعیّهٔ لندن وحوادث جاریه را با مقاصد ادبی ونکات اخلاقی طوری آمیخته بود که نظر دقّت و تحسین همه را بسوی خود متوجّه کرد . ازاین روز ستارهٔ اشتهار شکسپیر در آسمان فضل و ادب بدرخشیدن شروع نمود .

در۱۵۹۷ الیزابت(۱) ملکهٔ انگلستان به تماشای پیس‌های‌وی حاضرشده مدیر واعضای تئاتررا درتحت حمایت خود قرارداد واین‌ملاطفت ملوکانه براعتبار وسرافرازی شکسپیر افزود . شکسپیر ازاین ممرّ دخل سرشار و منفعت شایانی داشت .

در۱۶۰۳ الیزابت درگذشت و شکسپیر را ازفوت این ملکه ضرری نرسید: شارل(۲) اوّل پادشاه انگلیس اورا مورد الطاف شاهانه ساخت . در این اوقات شکسپیر بهترین پیس های خود را از قبیل « بطوریکه میخواهی »(۳) و « هاملت »(٤) و «اُتللو»(۵) و « ماکبت»(٦) بوجود آورد . ازظهور این آثار نام شکسپیر درآفاق و اقطارعالم مبسوط گشت وحشمت واحترام‌وی چنان دردلها متمکّن گردید که درمملکت انگلیس هیچ شاعر وهیچ مؤلّف ، نه ازمتقدّمین نه ازمتأخّرین بدین مقام نرسیده‌اند .

در ۱۶۱۱ گوئی آتش فکر شکسپیر خاموش شد : دیگر چیزی نمی نوشت و باستراحت محتاج بود. به استرانفورد برگشت و درسوّم مه(۷) سال ۱۶۱۶ در۵۲ سالگی زندگانی را وداع گفته ، درکلیسای موطن اصلی خود مدفون شد . وکلیّاتی گرانبها از خود بیادگار گذاشت که در مدّت بقای عالَم از خاطرها فراموش نگردیده وهمیشه کارنامهٔ ادبیّات قرون و اعصار بذکر آن مزیّن خواهد بود .

شکسپیر حالات انسانی ، احساسات باطنی ، عشق ، بیم و امید ، حسد ، آرزو ، هوس وسایر ادراکات مخفیّه را با یك بیان بالغ مؤثّر ، با یك نگارش سادهٔ سوزناك ، با یك عبارت خوش‌آیند دلنشین در مؤلّفات خود شرح میدهد که مافوقی بر آن متصوّر نیست . « رومئو وژولیت »(۸)، « شارل سوّم »(۹)، «آندرو نیکوس »(۱۰)،

(۱) Elisabeth ملکهٔ انگلستان (۱۵۳۳-۱۶۰۳) .
(۲) CharlesI . (۳) *As you like it* . (٤) *Hamlet* . (۵) *Othello* .
(٦) *Mackbeth* . (۷) Mai پنجمین ماه سال فرنگی. (۸) *Romeo and Julie* .
(۹) *Charles III* . (۱۰) *Titus Andronicus* .

« تاجر ونیز »(۱)، « زنان ویندزور »(۲)، « لوکرس »(۳)، « بدبختی در عشق »(٤)، «خیالات یك شب تابستان »(٥)، «هرچیزی که عاقبتش خوب باشد خوب است »(٦)، « هانری چهارم »(۷)، « هانری پنجم »(۸)، « زحمت زیاد برای هیچ »(۹)، « شب دوازدهم »(۱۰)، « ژول سزار »(۱۱)، « هاملت »، « اوتللو »، « ماکبت »، « پادشاه لیر»(۱۲)، « پریکلس »(۱۳)، « حکایت زمستان »(١٤)، « طوفان »(۱٥)، از این آثار بی بدیل و مؤلّفات ممتنع النّظیر هستند .

اکنون هنگام آن است که چند فقره از گفته های شکسپیر را ترجمه کرده بمشترکین بهار تقدیم نمائیم .

در پیس « خیالات یك شب تابستان » عشق را اینطور تعریف میکند :

کوپیدون[*] ملکه را بدید، تیری برداشت و بسوی وی گشاد داد . من همه جا بدیدهٔ دقّت تیر را دنبال میکردم و همیخواستم که چگونگی حرکت آنرا بدانم . تیر راه را گم کرده درفروغ سیمین ماه که اطراف آنرا فرا گرفته بود خاموش شد . ملکه آماج بلای عشق نشده رفتارخودرا بانجام رسانید . من محل سقوط تیررا جستجو نموده دیدم به گل سفیدی خورده و آنرا برنگ خون ملوّن ساخته . دخترها این گل را « گل مرا فراموش مکن »(١٦) مینامند .

در پیس « ماکبت » از زبان لیدی ماکبت(۱۷) وقتیکه قاصد خبر آمدن شاه را باو میدهد و مشارالیها بکشتن شاه مصمّم است چنین میگوید :

سوگند بخدای ! اگر آورندهٔ این مژده زاغ سیاه باشد بانگ مکروه آن در گوش من آوازمطبوع مرغ بهاری را خواهدداد! آسمان در کجا بسر من واو سایه خواهد انداخت ؟ هان ! ای ارواح شریره، ای روشن کنندگان آتش فتنه وفساد ! بشتابید ومرا ازمنطقهٔ زینت(۱۸)بیرون آورید! مرا ازاین نوع ضعیف مشمارید، قلب مرا

[*] کوپیدون (Cupidon) در اساطیر رومانی نام ربّ النوع عشق است . جوانی است که تیر و کمانی از آتش در دست دارد . هر کس را هدف خود قرار دهد فی الفور عشق بر او مسلّط میشود .

(۱) The Merchant of Venice . (۲) The Merry Wives of Windsor . (۳) The Rape of Lucrece . (٤) Love's Labour lost . (٥) A Midsummer Night's Dream . (٦) All's well that ends well . (۷) Henry IV . (۸) Henry V . (۹) Much Ado about Nothing . (۱۰) Twelvth Night . (۱۱) Julius Caesar . (۱۲) King Lear . (۱۳) Pericles . (١٤) The Winter's Tale . (۱٥) The Tempest . (١٦) Forget-me-not . (۱۷) Lady Mackbeth . (۱۸) Zenith .

چنان سخت نمائید که اثری از رحم در آن نماند و پشیمانی در آن راه نیابد! کاری بکنید که دست من درهنگام اجرای مقصود نلرزد، بیائید و در هر کجا که هستید از همراهی بمن دریغ مدارید! امّا تو! ای شب ظلمت سرشت، باپرده های قیر گون خویش مرا بپوشان و ازدود وتاریکی دوزخ کسوتی بر اندام خود بیارای، تا خنجر تیز من جای طعنه را نبیند. زنهار که خورد ترین منفذی از روشنائی باقی نگذاری تا باشندگان عالم بالا بر راز نهانی من آگاه نشوند!

در جای دیگر از زبان ماکبت میگوید:

این کار که تو پیش گرفته‌ای خلاف حزم است. اگر میخواهی ظاهر تو از باطن غمّازی نکند، شادی و شعف خودرا مستور دار، مثل گلی باش که مار جانگزای در پشت آن پنهان میشود و بدست آویز رونق وطراوت گل شکار خودرا بچنگ میآورد!

درجای دیگر همین پیس از زبان مجروح در تعریف جنگ بپادشاه نقل میکند:

آری، وحشت ماکبت ورفیقش بانکو(۱) از سپاهیان خصم مانند وحشت بازهای شکاری بود گاهی که کبکان کوهساری بآنان حمله برند یاوحوش وسباع از تصادف باخیل آهوان خوش خطّ و خال بهراسند! میخواهید این دوصاحبمنصب را درست بشما بشناسانم؟ این دونفر مثل دو توپ بودند که دست قضا آنها را با انواع مرگها پر کرده یکمرتبه باردوی دشمن خالی کند. گوئی سوگند یاد کرده‌اند در دریائی که آب آن از سیلهای اجساد و نفوس است شناوری کنند و در فراز منبری که از کلّهٔ عاصیان افراشته شده سخن گویند!

وُلتر.(۲)

فرانسوا ماری آروئه وُلتر(۳) از اعاظم فیلسوفان قرن هجدهم شمرده میشود.

این فیلسوف بزرك را تنها فرانسوی گفتن شایسته نیست: باید مطلقا زادهٔ عالم انسانیّتش گفت. فلاسفه وبزرگانی که درساحت حیات عرض وجود میکنند، فرزندان

(۱) Banquo.

(۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۵ و۶ مورّخ شهریور ومهر ۸۴۲ جلالی =شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت و سپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۲۸۷.

(۳) François-Marie Arouet, *dit* Voltaire.

جهان انسانیّتند. مونتسکیو[۱]، وُلتر، روسّو[۲]، هوگو[۳]، شکسپیر[٤]، داروین[٥]، سِپنسر[٦]، شیلّر[۷]، گوتِه[۸]، کانت[۹]، گوگول[۱۰]، پوشکین[۱۱]، تولستوی[۱۲] را نمیتوان فرانسوی، انگلیسی، آلمانی یا روسی خواند. اینان ابنای بشریّت عمومیّه بوده و مقام بلندی را احراز کرده اند که ملاحظهٔ قومیّت و ملیّت در ایشان نمیشود. فردوسی، مولوی، ابن سینا، سعدی، حافظ، خیّام، نظامی، شیخ بهائیِ ما را نیز مغربیان ایرانیِ تنها ندانسته وبر آورد گان انسانیّت میگویند.

همانطور که اروپا باحوال حکما وفلاسفهٔ مشرقی اهمیّت میدهد، ما را نیز لازم است که بزرگان آن را بشناسیم و بملاحظهٔ اینکه ازما نبوده‌اند در ایشان بچشم لاقیدی و بی اعتنائی ننگریم. همه انسانیم و پروردهٔ دامن انسانیّت. اختلاف نژادی و تفاوت قومی را آن قوّه نیست که رشتهٔ محکم انسانیّت را بگسلاند. پدر سعدی کارنو[۱۳] رئیس جمهوری فرانسه (۱۸۸۷ـ۱۸۹٤) را نسبت به سعدی شیرازی ما صمیمیّت ومحبّت بسیاری بود وهمین سبب شد که پسرش را سعدی نام نهاد.

وُلتر در ۱٦۹٤ در پاریس متولّد شد. پدرش خزینه دار محاسبات بود. برای تحصیل بمدرسهٔ ژزوبت[۱٤] گسیل گردید. از آغاز کودکی وجوانی مراتب ذکاوتش نمودار و قطعه‌های کوچك میسرود. نینون[۱٥] که یکی از نسوان معارف‌پرست و باذوق ومنزلش مجمع ادبا بود، شاعر جوان را بوسیلهٔ آموزگارش پیش خود خواند و هوشش را پسندیده در حین بدرود زندگانی وصیّت کرد که سه هزار فرانك برای خرید کتاب به وُلتر بدهند. پدرش چون نمیخواست که فنّ شاعری را حرفت خود

(۱) Charles de Secondat· Baron de Montesqieu نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱٦۸۹ـ۱۷٥٥).
(۲) Jean-Jacques Rousseau نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۱۲ـ۱۷۷۸ میلادی).
(۳) Victor Hugo بزرگترین شاعر ونویسندهٔ فرانسوی درقرن نوزدهم (۱۸۰۲ـ۱۸۸٥ میلادی).
(٤) Shakspeare (۱٥٦٤ ـ ۱٦۱٦ میلادی). (٥) Charles-Robert Darwin عالم طبیعی شهیر انگلیسی (۱۸۰۹ـ۱۸۸۲ میلادی). (٦) Herbert Spencer فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۲۰ـ۱۹۰۳ میلادی). (۷) Frédéric Schiller شاعر فاجعه نویس ومورّخ شهیر آلمانی (۱۷٥۹ـ۱۸۰٥ میلادی). (۸) Wolfgang Gœthe معروفترین نویسندگان آلمان (۱۷٤۹ـ۱۸۳۲ میلادی). (۹) Emmanuel Kant فیلسوف شهیر آلمانی (۱۷۲٤ـ۱۸۰۱).
(۱۰) Nicolas Gogol-Janovski شاعر ومصنّف وداستان نویس روس (۱۸۰۹ـ۱۸٥۲).
(۱۱) Alexandre Pouchkine شاعر وغزلسرای شهیر روس (۱۷۹۹ـ۱۸۳۷ میلادی).
(۱۲) Comte Léon Tolstoï. (۱۳) Sadi Carnot. (۱٤) Jésuites یسوعیّون.
(۱٥) Ninon de Lenclos (۱٦۲۰ـ۱۷۰٥ میلادی).

قرار دهد و آرزویش این بود که بلباس قضات درآید ، از اینرو بسمت پیشخدمتی سفیر فرانسه در هولاند (۱) به لاهه (۲) روانه‌اش ساخت. در هولاند کمی زیست نکرده بود که اسرار معاشقهٔ او با دختری پیش سفیر فاش شد وخانواده‌اش هم مسبوق گردیدند . از اینرو مجبور بمراجعت شده ، درپاریس خدمت مدّعی‌العمومی پیش گرفت . ولی دراین شغل نیز دیری نپائید .

شعر هجوآمیزی را که به لوئی چهاردهم (۳) برمیخورد به ولتر اسناد دادند و بهمین جهت در قلعهٔ باستیل (٤) محبوس گشت . پس از یك سال و اندی همینکه دوك دورلئان (٥) به بیگناهی وی آگاهی یافت وسایل خلاصیش را فراهم ساخت . تراژدی «اودیپ» (٦) را در محبس تمام کرده ومنظومهٔ «هانریاد» (۷) را درآنجا شروع نمود . مجدّداً بزندان باستیل افتاده واز آنجا بانگلستان تبعید شد . در ۱۷۲۹ بفرانسه باز گشت . اوقات اقامت در کشور انگلستان را صرف تحصیل کرده درلندن چند اثر از خود باقی گذارد که از آنجمله «مکتوبات فلسفیّه» (۸) است .

این کتاب که پس از چند سال دیگر در روئن (۹) بطبع رسید ، ابتدائاً تولید اثری ننمود ، ولی سه سال بعد درموقع طبع دوّم ، اصلش را یافته و بحکم پارلمان (۱۰) سوزاندند . زمان معاودت از انگلستان فهمید که فرانسه جای توقّف او نیست : مرثیّه‌ای برای مادموازل لو کوورور (۱۱) که روحانیّون مانع ازدفنش شده بودند ساخته وبهمین واسطه از مکاید کشیشان ایمن نبود .

بعنوان مسافرت انگلستان مخفیّاً به روئن (۹) رفته وبطبع «مکتوبات فلسفیّهٔ» (۸) خود پرداخت . این کتاب در ۱۷۳٤ سوزانده شد ومصنّف را از آزادی شخصی محروم داشت . بعد از این واقعه به سیری (۱۲) رفته در آنجا اقامت کرد . چندین کتاب و

---

(۱) Hollande یکی ازممالك اروپای غربی ، در کنار دریای شمال. (۲) La Haye مقرّ دولت هولاند .
(۳) Louis XIV ملقّب به «کبیر» ، پادشاه فرانسه (۱٦۳۸-۱۷۱٥ میلادی) .
(٤) La Bastille ، زندان پاریس . اهالی پاریس این محبس را که مظهر استبداد وبیدادگری پادشاهان فرانسه بود در ۱٤ ژوئیهٔ ۱۷۸۹ گرفته و خراب کردند و ملّت فرانسه این روز را روز عید ملّی انتخاب نمود. (٥) Duc d'Orléans (۱٦٤۰-۱۷۰۱ میلادی) . (٦) *Tragédie d'Œdipe* .
(۷) *La Henriade* . (۸) *Lettres Philosophiques* . (۹) Rouen یکی از شهرهای فرانسه ، ژاندارك (Jeanne d'Arc) دختر وطن‌پرست معروف فرانسوی را انگلیسها دراین شهر سوزاندند .
(۱۰) Parlement . (۱۱) Adrienne Lecouvreur بازیگر مشهور فرانسوی (۱٦۹۲-۱۷۳۰).
(۱۲) Cirey ازشهرهای فرانسه .

تراژدی(۱) درینجا نوشت که « عناصر فلسفهٔ نیوتون »(۲) از آثار همان وقت میباشد. ازهمین تاریخ ولیعهد دولت پروس(۳)، که بعدها فردریك کبیر(٤) نامیده شد، بافیلسوف بمکاتبهٔ دوستانه شروع نمود. پس از جلوس به تخت سلطنت (۱۷٤۰) خبر تاجگذاری خود را به وُلتر نوشته او را بنزد خود دعوت نمود. در این اوقات اتریش وانگلستان برای تهدید فرانسه با یکدیگر عقد یگانگی بسته بودند و برای فرانسه خیلی اهمیّت داشت که با پادشاه پروس (فردریك) متّحد شود. انجام این مقصود بعهدهٔ وُلتر محوّل گردید و کار بانجام رسید.

در ۱۷٤٦ درعوض حقّ الزّحمهٔ دو قطعه منظومه‌ای که معشوقهٔ بانفوذ لوئی پانزدهم(٥) پادشاه فرانسه ـ مادام دُپومپادور(٦)ـ سفارش نموده بود که برای موقع عید بنظم آورد، بفرمان « مورّخ فرانسه » مفتخر ومورد مراحم دربار گردید.

پس از دعوتهای متواترهٔ فردریك، در ۱۷۵۰ ببرلن نزد پادشاه شتافت. چیزی نگذشت که مابین پادشاه وفیلسوف کدورتی روی داد. از دربار دور شد. ولی کار بآشتی انجامید، امّا وُلتر از خیال مراجعت منصرف نشد و پس از سه سال اقامت نشانهای فردریك را پس فرستاده و بنوید بازگشت بار عزیمت بربست. از آنجا به کولمار(۷) آمد، چون کشیشان باجواسیس خود مراقب حرکات او بودند اینجارا ترك کرد. بالاخره در ۱۷۵۸ به فرنی(۸) واقع در حدود سویس(۹) آمده بیست سال اخیر زندگانیش را در اینجا بسر برد. قصبهٔ فرنی در سایهٔ اقامت وی آباد شد: مردم از اطراف و اکناف بزیارت فیلسوف میآمدند و خود حکیم نیز تئاتر و کلیسائی بنا کرد. در ۱۷۷۸ یعنی در سنّ ۸٤ سالگی باصرار خواهرزاده‌اش بپاریس آمد ودر ۳۰ ماه مه بجهان جاویدان شتافت.

جسدش را مخفیانه در کلیسای سِه‌لیِر(۱۰) مدفون نمودند (درموقع احتضار چنانچه رسم عیسویان است کشیشی برای اقرار ذنوب حاضر شد، ولی فیلسوف اعتنا نکرد.

(۱) Tragédie بازی حزن‌انگیز. (۲) *Eléments Newtoniens*. (۳) prusse یکی از ممالك کشور آلمان. (٤) Frédéric le Grand پادشاه پروس (۱۷۱۲-۱۷۸٦ میلادی).
(٥) Louis XV پادشاه فرانسه (۱۷۱۰-۱۷۷٤ میلادی).
(٦) Madame de Pompadour (۱۷۲۱-۱۷٦٤ میلادی).
(۷) Colmar از شهرهای فرانسه. (۸) Ferney-Voltaire ازقصبات فرانسه.
(۹) Suisse ازممالك اروپای مرکزی. (۱۰) Scellières.

راهب متغیّر گشته بیدرنگ همکاران خویش را مسبوق داشت که وُلتر بیدین از دنیا رفت و نباید گذاشت که دفن شود، باید جسدش را سوزاند. — جهت دفن مخفیانه‌اش این بود). پس از دوازده سال جنازهٔ فیلسوف بموجب قرار مجلس شورای ملّی به پانتئون(۱) که مدفن سلاطین و بزرگان فرانسه است نقل گردید.

رفیق قدیمیش فردریك پادشاه پروس پس از آگاهی بر ماوقع، آکادمی(۲) برلن را واداشت که در کلیسای کاتولیك(۳) این پایتخت مراسم عزاداری را معمول دارند. ولی خلیفهٔ روحانی پاریس آکادمی فرانسه را از ادای چنین وظیفه‌ای باز داشت!

این بود مختصری از مفصّل حیات خصوصی وُلتر. امّا حیات ادبی و فلسفی وی از این قرار است:

ولتر ادیب، مورّخ و فیلسوف بود. در ادبیّت از نظم و نثر چیزی باقی نگذاشته: رومانها(٤)، حکایات، تئاترها، تراژدیها، اوپراها(٥) و منظومه های بسیار دارد. در تئاتر نویسی جانشین راسین(٦) و مُولیر(٧) ش میگویند. از آثار ادبیّه‌اش ما فقط بذکر منظومهٔ ذیقیمت «هانریاد»(۸)، تئاترهای «بروتوس»(۹)، «فوت سزار»(۱۰)، «معبد ذوق»(۱۱)، «مُونده‌ن»(۱۲)، «طفل اسراف کار»(۱۳)، «زائیر»(۱٤)، «شاهزاده خانم ناوار»(۱٥)؛ تراژدیهای «ایرن»(۱٦)، «آکاتو کل»، «اُلمپی»(۱۷)، «تانکرد»(۱۸)؛ اوپرای «سامسون»(۱۹) و «معبد افتخار»(۲۰) میپردازیم. در این آثار ادبی برضدّ حرکات روحانیان بخشونت سخن میگوید. در تراژدیهای خود انشای عالی را از دست نداده همواره اصول انشائی مطبوع معاصر را مراعات میکند. آثار ادبیّه‌اش در هر قرنی از شاهکارهای ادبی است و همواره نقل بکتب میشود.

«شارل دوازدهم»(۲۱) و «عصر لوئی چهاردهم»(۲۲) دو اثر گزیدهٔ تاریخی وُلتر است و جنبهٔ مورّخیش را ثابت میدارد. این دو کتاب با کلمات حکمت آموز و

(۱) Panthéon از بناهای مشهور پاریس. (۲) Académie. (۳) Catholique.
(٤) Romans. (٥) Opéra نمایش با اشعار و ساز. (٦) Racine.
(۷) Molière. (۸) *La Henriade*. (۹) *Brutus*.
(۱۰) *La Mort de César*. (۱۱) *Le Temple du Goût*. (۱۲) *Mondaine*.
(۱۳) *L'Enfant Prodigue*. (۱٤) *Zaïre*.
(۱٥) *Princesse de Navarre*. (۱٦) *Irène*. (۱۷) *Olympie*.
(۱۸) *Tancrède*. (۱۹) *Samson*. (۲۰) *Temple de Gloire*.
(۲۱) *Histoire de Charles XII*. (۲۲) *Le Siècle de Louis XIV*.

سخنانی ناشی از عقل و کیاست مشحون است .

اگرچه همهٔ آثار ادبیّهٔ وُلتر شامل مطالب فلسفی است ، ولی کتابهای « اخلاق ملل »(۱) «مکتوبات فلسفی »(۲) و « قاموس فلسفی »(۳) مراتب کمالش را در فلسفیّات مدلّل میسازد . وُلتر در آثار فلسفی خود همواره مبادی انسانیّت حقیقی ، عدالت ، تصفیهٔ اخلاق را ترویج مینماید و از قلمش پیوسته آثاری می تراود که مدارج اصلاح طلبی وی را نشان میدهد . در کتاب « خدا و انسانها »(٤) میگوید : « درپیشگاه خداوندی اقرار کنیم که محتاج بیك اصلاح عمومی هستیم ! »

کتاب « قاموس فلسفی » را تنها اثر حکمتی و فلسفی نمیدانند : این کتاب را یکی از آثار بزرگ قرن هجدهم و دستور حیات آتیهٔ نوع بشر گفته‌اند . درهمین کتاب مینویسد : « تاریخ قدیم ، نجوم قدیم ، فیزیك(۵) قدیم ، طبّ قدیم ، جغرافیای قدیم ، همه قدیمی هستند و باید بفهمند که دیری است قدم بمیدان وجود گذاشته‌اند ! » تمام اصلاحات عالَم : اصلاح سیاسی ، اجتماعی ، اداری ، وبالجمله اصلاح عمومی را در این کتاب مطالبه مینماید . عالم انسانیّت نیز که منتظر خلاصی یافتن ازحیات خانخانی ، روزگار تیره و تاریك قدیم و زندگانی پُر مظالم خویش میبود ، در مقابل این مطالبات تسلیم شده واین مقاصد را استقبال نمود . تمام حکومتهای دنیا ، دوست ودشمن ، بمیل یا باکراه ، کلیّهٔ این اصلاحات را پذیرفته تاب مقاومت نیاوردند. اروپا درطیّ یك قرن کاملاً تسلیم شد ! هیجان و جنبش امروزی شرق نیز برای آن‌است که افکار و مقاصد فیلسوف قرن هیجدهم در خاوران نیز صورت خارجی پیدا کند . همانست که خودش گفته « خدا چنین میخواهد ! »

یك نفر فرانسوی در کتابی که بنام « وُلتر و روسّو » نوشته‌است ، اظهار امتنان کرده میگوید : « فرانسه بتمام اصلاحاتی که‌این فیلسوف مطالبه میکرد نایل آمد: اصلاح مؤسّسات سیاسی را سه انقلاب بزرگ فرانسه بحصول رسانید ؛ اصلاح قضائی بالغای رشوه و استقرار هیئت منصفه صورت گرفت ؛ اصلاح مزارع بطرز جدید تحصیلداری مالیات ، الغای گمرك داخلی ، اعلام تساوی حقوق وغیره حاصل شد ؛ اصلاح قوانین را پارلمانهای ملّی درعهده کردند . تمام آرزوها وتوقّعات این فیلسوف جلوهٔ بروز یافتند:

(۱) *Essai sur les Mœurs*. (۲) *Lettres Philosophiques*. (۳) *Dictionnaire Philosophique*.
(٤) *Dieu et les Hommes*. (۵) Physique .

صندوقهای اعانه ، قضات صلح ، حقّ دفاع (هر کس که باشد) در مقابل محاکم ، نشر ترتیب محاکمه ، لیاقت تمام افراد ملّت باشتراك در خدمات عمومیّه ، ازدواج مدنی و مختلطه ، حقّ تدفین کلیّهٔ افرادمردم (روحانیان برای استفادهٔ خودشان دفن را منحصر بخود میداشتند) ، کتابخانه‌های عمومی ، تعلیم مجّانی ، کلاسهای عمومی در تمام شهرها ، آزادی تجارت و کسب ، حریّت وجدان ، هیئت منصفه ، تساوی مقیاسها و اوزان ، اصلاح پستخانه‌ها ، راهها ، مجامع علمی ، مدارس زراعتی و صناعتی ، اعانت عجزه ومساکین ، دواخانه‌های عمومی ، وغیره وغیره تماماً معمول شد ، وکلیّهٔ حرکاتی که مورد اعتراض وی بودند همه منسوخ گشتند : ازشکنجه ، مجازاتِ تکفیرشدگان ، مظالم کشیشان ، زحمات شاقّهٔ اجباری ، درعالم غربی دیگر اثری نمانده است » .

ولتر تمام امورات را ازحیث فلسفه مربوط باخلاق اجتماعی میداند . ذاتاً باخلاق معتقد بوده صراط مستقیم حقیقت را تنها راه رستگاری میگوید . آثارفلسفیّه اش فقط درلفظ« انسانیّت » تجسّم مییابد . این فیلسوف اساساً طرفداراستبدادمنوّر_Despotisme Eclairé _ میبود(*) ، ولی درعین حال عدالت وحقّانیّت کامله رامطالبه میکرد . اگر چه چندان ملّت پرست نبود واو رامثل روسّو دارای فکرباقی _Idée Constructive_ ندانسته اند ، امّابرای بهبودی احوال هیئت اجتماعی بسیار کوشید . ولتر و روسّو دو رُکن بنای انقلاب کبیر فرانسه هستند . همانقدر که روسّومطالبهٔ آزادی میکرد وبروزدشمنی نسبت بسلطنت و پادشاهان میداد ، همان اندازه هم ولتر از عدالت و انسانیّت طرفداری مینمود . آثار این فیلسوف بزرگ باندازه‌ای مؤثر واقع شد که ناپلئون بزرگ میگوید : « فرانسه پیرو آئین ولتر است » .

این فیلسوف در کلیّهٔ آثارخود (خواه ادبی وخواه فلسفی) درموضوع ستمکاران وویران کنندگان بنیان سعادت اجتماعی نهایت شدّت لسان بخرج میدهد و از جمله چنین میگوید : « شارلاتانها(۱) ، شارلاتانها ، از صفحهٔ تاریخ نابود شوید ! » .

علی‌رغم اشتهارات کاذبه که درحقّ این‌فیلسوف شایع‌است ، ولتر بتوحید وبقای روح معتقد بوده است . در تئاتر « زائیر » میگوید : « خدای من ، شصت سال در راه جبروت جنگیده‌ام ! » . بقوّهٔ ثبات قدم در این عقیدت با تمام مذاهب مجادله میکرد ،

(*) بدائرة المعارف « لاروس مصوّرجدید » _ Nouveau Larousse Illustré _ رجوع کنید .

(۱) Charlatan لافزن ، زبان‌باز .

طریقهٔ کاتولیك را حجاب تابش نور حقیقت میدانست . بمناسبت کینه‌های دیرینهٔ عیسویّت با مسلمانان که از فتح اسپانیا و جنگهای صلیبی و ما قبل وما بعد این تاریخ بوجود آمدند ، وبملاحظهٔ انحطاط حال مسلمین و حرکات انسانیّت کشانهٔ بعضی از حکمداران و رؤسای مذهبی ، وُلتر در آثار خودش به آئین اسلامیّت تعرّض نموده وعداوتی ناشی از تعصّب جاهلانه ابراز کرده است . واز این روی درموقع ظهور مانند پتر کبیر(۱)ی در روسیّه ، درکتاب « تاریخ شارل دوازدهم » خودرا به روس پرستی معرّفی نموده است .

در تتبّعات مذهبی خود ، تعصّب وتعبّد دینی ، رقیّت روحانی واسارت وجدان را نفرین میکند . اساس دین را دریگانگی ذات یزدان وآزادی وعلم ووجدان میداند .

وُلتر از حیث زندگانی ظاهراً خیلی براحت و تنعّم میگذرانده است . وُلتر دارا و متموّل بود . در فِرنی اقامتگاه بیست سالهٔ آخر عمر خود چهار قطعه ملك خریده بآبادانی آنها پرداخت . سفاین وی در دریاها سیر مینمودند ونقدینه‌اش دست بدست میگردید . کارخانه های ابریشم کشی، جوراب بافی وساعتسازی را مالك بود .

گذشته از فردریك کبیر پادشاه پروس و استانیسلاس دوّم(۲) سلطان لهستان ، با کاترین دوّم(۳) امپراتریس روسیّه ، خاقان چین و پادشاه هندوستان مکاتبه ومراودهٔ دوستانه داشت . اگر چه بمزاجگوئی وتملّق پادشاهانش متهّم میدارند ، ولی‌درعین‌حال باکمال بی‌اعتنائی باآنها رفتار کرده سلاطین را حائز مزیّتی برخود نمیدانست .

با وجود این ثروت وتموّل نباید تصوّر نمودکه وُلتر مردی عیّاش وخوشگذران بوده . فساد احوال اجتماعیهٔ بشری و مظالمی که دنیا را جولانگاه خود ساخته اند پیوسته او را معذّب میداشت و همواره برای تأمین وسایل سعادت بشر کوشیده حقوق پایمال شدهٔ رعایا وستمزدگان را مدافعه مینمود . وُلتر ازآنجا که مخصوصاً درنوشتجات خود از کشتگان تیر اغراض کشیشان وستمکاران حمایت مینماید « مدافع اموات » نامیده میشود . بااین‌همه اغتشاش فکر وخیال، آزار واذیّت رهبانان وگرگان میش‌صورت فیلسوف را آسوده نمیگذاشت وهمیشه جاسوسهای آقایان اطراف اورا داشتند، بر ضدّ وی محاکمات روحانی و مرافعات مذهبی پیش میآوردند . عجبتر از همه اینکه

(۱) Pierre le Grand امپراطور روسیّه (۱۶۷۲-۱۷۲۵ میلادی) .
(۲) Stanislas II (Poniatowski) آخرین پادشاه لهستان (۱۷۳۲-۱۷۹۸ میلادی) .
(۳) Catherine II (la Grande) ملکهٔ روسیّه (۱۷۲۹-۱۷۹۶ میلادی) .

کشیشی که سمت متولّی گری کلیسای خود ولتر را در فرنی داشت و صدقه‌خور فیلسوف بود، تهمتش زد که یك ذرع و نیم از اراضی موقوفه را ولتر «غصب» کرده است!

ولتر با وجود این مقامات بلند و مدارج عالیه شخصاً بداخلاق بوده است. تکبّر، خودخواهی، غرور، خود پرستی، بغض، عداوت، حیله‌بازی از صفات ولتر است. تکبّرش باین پایه بود که ژوزف دوّم(۱) پادشاه اتریش به ژنو(۲) آمد و با وجود آنکه فاصلهٔ اقامتگاه وی تا محلّ عبور پادشاه بیش از ربع فرسنگ نبود، ارباب قصر فرنی به پیشگاه سلطان نشتافته به بی‌اعتنائی گذرانید. تند خو، متغیّر، خشمگین و باحدّت بود. مختصر چیزی کفایت میکرد که بنهایت درجه متغیّرش سازد. زمانی بی‌نهایت ممسك و گاهی بمنتها درجه مسرف بود. مثلاً یك مرتبه باشخص لحافدوزی برای وجه غیر معتنائی معامله را بهم زده و کارش باوقات تلخی میکشید! امّا در موقع دیگر خبردار میشد که طلبکاران مسیواستن اراضی و املاك او را ضبط کرده‌اند: پیش آنها رفته پولشان را تماماً داده واسناد مدیون را میگرفت، بعد نزد مسیو استن آمده ومیگفت: «آقای من، غیر از من طلبکاری ندارید واینك سند شما است که تقدیم میکنم، اراضی و املاك همه مال خودتان است، من ازطلبم چشم پوشیدم، شما خوش باشید»(*). همینکه از فقر و استحقاق کسی مسبوق میشد، بیدرنگ بمعاونت میشتابید. همانا صفات رذیلهٔ این فیلسوف درمقابل مجاهداتی که در راه انسانیّت نمود قابل عفو و اغماض است.

حالا یقین است خوانندگان میخواهند بدانند آیا رفتار ملّت فرانسه باچنین رادمردی چگونه بود. آیا بحفظ مراتبش میپرداختند یا خیر؟

آه «که سر زد ز نوك خامه‌ام آتش»!..

فقط مائیم که قدر وقیمت بزرگان نمیدانیم ووقعشان نمی‌نهیم! دیگران وجود اینان را مغتنم دانسته و از حقّ شناسی کوتاهی نمیکنند. روسها برای گوگول(۳) و تولستوی(٤) جشن صدساله وهشتاد ساله میگیرند؛ آلمانیها مجسّمهٔ شیللر را درجاهای با اهمیّت برلن نصب مینمایند؛ فرانسویان بنام فلاسفه وعلمای خویش مدرسه‌ها

(*) بکتاب «*Louis XVI*» اثر آلکساندر دوما (Alexandre Dumas) مراجعه کنید.

(۱) Joseph II. (۲) Génève یکی ازشهرهای کشور سویس، قریب ۱۵۰ هزار نفر جمعیّت.
(۳) Gogol شاعر و داستان نویس شهیر روس (۱۸۰۹ - ۱۸۵۲ میلادی).
(٤) Tolstoï نویسنده و فیلسوف معروف روس (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ میلادی).

میسازند، هیکلها میتراشند، جشنها میگیرند و برای تخلید اسامی آنها بناها برپامیکنند. تنهامائیم که بهمه حال از این کاروان بازمانده ایم وقدر وقیمت حکما، فلاسفه، شعرا ونویسندگان خودمان را نمیدانیم. حتی بتازه‌گی شعر و کمالات معنویّه را نیز تقبیح میکنیم... جوانان ما از تجدّد چیزی که فرا گرفته اند: چهار کلمهٔ طوطی‌وار و غیر-مربوط زبان خارجه آموختن، عادات زشت ونکوهیدهٔ مغربیان را تقلید نمودن ومدنیّت ومدارج کمالی وافکاری پیشینیان خودرا انکار کردن است! تأسف دراینجا است که از دیگران هم چیزی نیاموخته‌اند تا بدانند که شعر و کمالات معنویّه و ادبیّات را خودشان بتنهائی مُنکرند. شرف وافتخارخود را درتقلید ظاهر (آنهم معایب اخلاق وخصائل سیّئه) میدانند! عجبا، جزیره‌نشینان اروپای غربی یعنی انگلیسان ازاعماق آسیای مرکزی خیّام نیشابوری را یافته و آثارش را زنده کرده ومجمعی بنام «انجمن عمرخیّام» تشکیل میدهند. آیا ما در راه جاودانی ساختن و پایدارنمودن نام فردوسی که «عجم زنده کردم بدین پارسی» میگوید، سعدی، حافظ ودیگر بزرگان متقدّمین خودمان درطیّ این اعصاروقرون متوالیه چه کرده‌ایم؟ هیچ! زهی عدم قابلیّت‌وحقوق-ناشناسی... ملّت باید بفهماند که دامان قدردانی وتربیتش شایستهٔ پروردن وبوجود-آوردن این گونه بزرگان وفلاسفه میباشد.

آری، ملّت فرانسه قدر ولتر را میشناختند. پس از آنکه آثارش را دیدند، از تجلیل وتبجیلش چیزی دریغ نکردند. وقتیکه درسنّ هشتاد وچهارسالگی ازاقامتگاه بیست سالهٔ خود فرنی بپاریس میآمد، اهالی در راهها بقصد زیارتش جمع میشدند. بسیاری از مردم به صاحب‌مهمانخانه‌ها پول داده و سفارش میکردند که درب اطاق منزل وُلتر را سخت نبندند تا از شکاف در بتوانند قیافت این مرد بزرگ را مشاهده کنند. کسانیکه بیشتر شوق زیارتش را داشتند به مهمانخانه‌چیان تعارفی میدادند و درخواست شغل پیشخدمتی موقّتی میکردند تا ازملاقات فیلسوف بهتر محظوظ گردند! روز بیست وپنجم‌مارس(۱) وقتیکه سواردرشگه شده بطرف میدان‌لوئی‌حرکت‌مینمود، قریب پانصد هزار نفر از اهالی جلو و عقب درشگهٔ او را بدرقه میکردند! روزی که به تئاتر دعوت شده بود، اهالی که قدوم فیلسوف راپیش‌ازوقت میدانستند تمام بلیت‌های تئاتر را خریده بودند. بمحض آنکه وُلتر رسید، صداهای «زنده باد!» بدر ودیوار

(۱) Mars سوّمین ماه سال فرنگی.

طنین‌انداز گردید . تراژدی « ایرن » را که از آثار خود فیلسوف بود بموقع تماشا گذاشتند . ناگاه چندین هزار نفر از تماشاچیان فریاد برآوردند « تاج ! تاج ! تاج شرف وافتخار ! » . یك نفر آکتور(۱) اکلیل گُلی بحضور وُلتر آورد ولی فیلسوف از قبول آن امتناع نمود . آنگاه از هر سمت آوازها بلند شد که « ملّت این تاج را میفرستد ! فرانسه بروزحقشناسی میدهد ! » . همینکه تماشا تمام شد وُلتر ازجای برخواست و در حین سوار شدن بکالسکه فریادهای « زنده باد وُلتر ! » فضا را پر کرد ، اسبهای کالسکه را بغل گرفته و میبوسیدند و حتّی بدین خیال افتادند که خودشان را با اسب کالسکه تبدیل نمایند ! بالاخره فیلسوف با هزار زحمت از این معرکه خلاص شد و تا وقتی که بمنزل رسید ، صداهای تجلیل وتحسین اهالی شنیده میشد . پس‌از ورود بمنزل ، وُلتر میگفت : « اگرمیدانستم رفتن من به تئاتر متضمّن این زحمتها خواهد بود هرگز نمیرفتم ! »

آری ، وقتی ملّت را حسّ و قدر شناسی باین اندازه باشد ، وجود پیدا کردن چنین فیلسوفی در میان ایشان مورث حیرت و شگفتی نمیگردد .

ـــ ا . ق . موسوی ـــ

طالبوف .(۲)

اَلموتُ نقّادٌ وَ فی کَفِّهِ جواهرٌ یختارُ مِنها الجیّاد .

حادثه‌ای که در این چند ماه اخیر هواخواهان علم و ادب را قرین سوگواری وتأسّف داشته ، همانا فوت دانشمند شهیر ، صاحب آثار باقیه ، حاجی میرزا عبدالرّحیم طالبوف تبریزی مقیم تمرخان شوره طاب ثراه است .

یادگارهای گرانبهای ایّام زندگانی طالبوف که هر کدام به تنهائی حاکی از ملکات فاضله وصفات مستحسنه ولطف ایجاد واختراع است ، برای معرّفی مقام فضل و دانش وی کافی است ومانمیخواهیم مؤلّف « کتاب احمد » ، « مسالك‌المحسنین » ، « هیئت جدید » ، « پندنامهٔ مارکوس »(۳) ، « مسائل‌الحیات » ، « فیزیك » وسایرمآثر مشهوره رابخوانندگان بشناسانیم . کیست که طالبوف رانشناسد یا ازنوشتجات اواستفاده نکرده

(۱) Acteur بازیگر .

(۲) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۵۴۶ .

(۳) Marcus .

باشد ؟ در وقتی که ابرهای تیرهٔ استبداد فضای وطن ما را با ظلمت موحش خود پُر میکرد وابواب علم واطّلاع بروی تشنگان زلال معرفت مسدود بود، طالبوف با جدّی وافر به نشر افکار جدیده و تهذیب اخلاق و تشویق اذهان بفراگرفتن مبادی علوم خدمت مینمود .

کاش میتوانستیم ترجمهٔ حال این آزاده مرد خیرخواه را مفصّلاً بنویسیم . افسوس که برای این کار مأخذی در دست نداریم ! چون تأخیر درج ذکر جمیل طالبوف رامنافی حقوق شناسی ورابطهٔ ادبی میدانیم، بتلافی این اختصار مکتوبی را که حاکی ازعقیده ومسلك پولیتیکی(۱) ایشان است با کمال بیطرفی در اینجا مینگاریم که خوانندگان بهار را مایهٔ زیادتی اطّلاع گردد :

مکتوب بآقای میرزا علی اکبر خان دهخدا

مورّخ سانتیابر روسی، ۱۹۰۸.(*)

فدایت شوم　　　رقیمهٔ گرامی رسید . چون آدرس معلوم نبود قدری معوّق ماند . آدرس را از روزنامهٔ ترقّی پیدا کرده اینك عرض تشکّر را مبادرت نمودم . احیای نام شهید وطن میرزا جهانگیرخان مرحوم واجب است . اگرچه او زندهٔ جاوید است، ولی برهمهٔ ایرانیان تمجید وتقدیس آن چند نفر فرضِ واقعی است والبتّه قصور نمیکنند .

در خصوص نشر « صوراسرافیل » امیدوارم که بزودی تمام پراکندگان وطن باز بایران بر گردندو درعوضِ مجادله وقتال درخطّ اعتدال کار بکنند، یعنی خاربخورند وبار ببرند و کشتیِ مشرف غرق وطن رابساحل نجات بکشند، بدیهی است « تا پریشان نشود کار بسامان نرسد » .

عجب این است که درایران سرِ آزادیِ عقاید جنگ میکنند ولی هیچکس بعقیدهٔ دیگری وقعی نمیگذارد ! سهل است اگر کسی اظهار رأی وعقیده نماید متّهمِ واجب القتل، مستبدّ اعیان پرست، خودپسند، نمیدانم چه و چه نامیده میشود ! واین نام را کسی میدهد که در هفت آسیا یك مثقال آرد ندارد، یعنی نه روح دارد نه علم

(*) اوقاتیکه آقای دهخدا در اسلامبول بوده‌اند بایشان نوشته شده .

(۱) Politique .

نه تجربه. فقط ششلول دارد، مشت وچماق دارد. باری، «باران که درلطافت طبعش خلاف نیست - درباغ لاله روید و در شوره زار خس». چون بنده نیز ازسوء اتّفاقات در شوره واقع شده‌ام لذا پریشان و شور گفتم!

ملّتی که مجلس رابرای وضع قانون تشکیل نموده بود، قبل‌ازوضع اجرا، وقبل از اجرا مسئولیّت را دست‌آویز کرد! عدل میخواست: هر روز، هردقیقه مباشرظلمهای فاحش چشم‌ا نداز گردید! در کیسه دینار، درقشله[*] سرباز، درانبار قورخانه معدوم. سفرای خارجه را به سیّئات گذشته بنای تیرباران گذاشتند ونفهمیدند که همهٔ اینها جزو هوا است. شد آنچه نمیبایست بشود.

یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم: طهران کدام جانور است که در یك شب صدوبیست انجمن زائید؟

خلاصه، اوضاع را جنابعالی بهتر از من میدانید. کُتبِ من شاهد است. من ایران را پنجاه سال است میشناسم وهفتادویکمی من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی بنّا عمارت میسازد؟ کدام دیوانه بی‌تهیّهٔ مصالح بنّا رادعوت بکارمینماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم(۱) ایران را خلق‌السّاعه حساب میکند؟ کدام بی‌انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد وده‌یکش بیکارو بیعار و وبال گردن فقرا است زودتر ازپنجسال میتوانست براه بیندازد؟ کدام پیغمبر میتوانست این عوایق را زودتر از ده‌سال از میان بردارد وراه ترقّی راعراده رو بکند، که حسین بزّاز یا محسن‌خیّاط یا فلان آدم میخواست بکند!

بهرحال قلم میخواهد باز تند برود. اینقدر که بنده از مآل آینده و استقرار قانون اساسی و انجمنهای محلیّه آسوده بودم. جناب آقای سید عبدالرّحیم در شوره ازمن پرسید که چه باید کرد؟ گفتم من‌تا دوماه هیچ چیز نخواهم کرد. البتّه درتفلیس آمد و گفت.

در پاریس تشکیل روزنامه بی‌لزوم است. نه در پاریس، نه در ایران، حرف درشت تنهاکار را صورت نمیدهد. هر ایرانی که ملّت خودرا عبارت ازآن سه هزارنفر که دیده‌اید بداند و ایرانی را بیدار شده حساب نماید و بریسمان پوسیدهٔ آنها هیزم بچیند دیوانهٔ است. ما وجود اکسیر را قائل نیستیم، خواه پیش علی‌علیه‌السلام خواه

[*] سربازخانه.

(۱) Régime طرزحکومت وادارهٔ کشور.

نزد معاویه . من قدرتی را گمان ندارم که‌ازبرکتِ قولْ ایرانی وایران را بحسّ آورد.
برای معارف ایران است که باید خودرابشناسد . بعد اندازهٔ حسّ مردم را که جز فقر
و فاقه و لاغری‌روح هیچ ندارند و نمیدانند بخوبی بفهمد . بعد احکام خود را مرتّب
بکند ونشرنماید . کم کم چرخ را راه بیندازد ، وایرانرا تا پنجسال درجلد سیاه خود
شست وشو بدهد تا قابل دبّاغی گردد . وقت ، وقت ، وقت .

مزه اینجا است‌ازهر ایرانی بپرسی : دانه را امروز بکاری فرداسنبل میشود؟ بعقل
گوینده میخندند .

چشمم یاری نکرد . اعتقاد من‌همان‌است که در رسالهٔ « معنی آزادی » نوشته‌ام .
هروقت نمرهٔ « صور اسرافیل » رسید میخوانم و جواب مینویسم . در اینکه مجلس و
و انجمنها باز خواهند شد هیچ شبهه و تردیدی نیست . در امان خدا باشید .

مخلص قلبی : عبدالرّحیم تبریزی.

مکتوب به نگارندهٔ مجلّهٔ بهار ،

مورّخهٔ ۲۶ شعبان ۱۳۱۸.

فدایت شوم دو نسخهٔ « تربیت نسوان »(۱) با مکتوب محبوب جنابعالی
رسید . کتابچه را از اوّل تا آخر خواندم . آفرین بر آن قلم شیوا رقم . صد مرحبا
بر آن‌سلیقهٔ معنوی که سنگ گوشهٔ بنای‌عمارت بزرگ تمدّن‌لابدّ منه‌وطن را گذاشتی
که درآتیه در مجالسی که نسوان ایران دعوی تسویهٔ حقوق خود را با نطقهای فصیح و
کلمات جامعه اثبات میکنند ازمترجم «تربیت نسوان» تذکره ووصّافی‌خواهند نمود.

این مسئله چون از اهمّ مسائل و در استقبال انتشارمدنیّت راجع به یك سلسلهٔ
نافذهٔ سکنهٔ ارض است ، لهذا در همهٔ گوشه های وحشی عالم نیز مدّعی و طرفدار زیاد
پیدا خواهد کرد . امّا اشخاصی که انتشارمعارف ومعنی تمدّن را کماینبغی نفهمیده‌اند
در اصول این مسئله متحیّر و ساکت خواهند شد . تا اینکه فساد تمدّن مصنوعی و
آزادی غیرطبیعی، معمارحقیقت را برانگیزد و طرح عمارت دیگر ریزد . اگر ما بهم
نزدیك بودیم شفاهاً این مطالب را بمعرض کشف و مقاوله میگذاشتیم و کتابی از نو
مینگاشتیم . علی‌الحساب تشکّرخودرا بزحمت وخیال واستعداد جنابعالی مینمایم وتوفیق
معارف‌خواهان را ازخداوند مستدعی میشوم . انشاءالله بعد از این بتألیف وترجمهٔ کتب
نافعه موفّق شوید . مخلص واقعی : عبدالرّحیم تبریزی .

(۱) کتاب « تربیت نسوان » را نگارندهٔ مجلّهٔ بهار درربیع‌الثّانی ۱۳۱۸ درتبریز طبع ونشرنموده بود.

ازمکتوب مورّخهٔ ۱۶ رمضان ۱۳۱۶:

در باب تأسیس مطبعه و کتابخانه. بنده غیر از تبریز در هیچ نقطه نمیخواهم اثری از من بماند. بنده مُحبّ عالَم و بعد از آن مُحبّ ایران و بعد از آن مُحبّ خاك پاك تبریز هستم، « چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ». هرچه در تبریز درست نمایند بنده را میتوانید شریك وسهیم و عبد وخادم وجاروبکش آن عمل بدانید. اگربتوانید از کتب روسها استفاده نمائید میتوانم خیلی کتابهای مُفید بفرستم. بنده بزبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمیدانم وخطّ روسی را بسیار بد مینویسم. خطّ ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است چنان میدانم که عرب فرانسه را. با وجود این از برکت کثرت مطالعه و زور مداومت، بعضی آثار محقّر بیادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده را مهندس انشای جدید بدانند.

سولون. (۱)

سُولُون(۲) یکی از فلاسفهٔ سبعه و معاریف حکما وقانون‌گذاران یونان است که ۶۰۰ سال قبل ازمیلاد مسیح پای بعالم وجود نهاده‌است.

درمملکتی که اهالی آن هزارها معبود موهوم را میپرستیدند و در میان عقاید باطله و اساطیر زندگانی میکردند، سُولُون برای اصلاح حال مردم و تنظیم امور اجتماعی واداری آتن(۳) قانونی ترتیب داد که هنوز در این دورهٔ تمدّن غالب جاها بچنین وضع اداره محتاجند و آزادترین ممالك جمهوری این عهد برروی همان اصول تأسیس شده‌اند.

در آنوقت اشراف و اعیان بسیار مقتدر بودند. سُولُون نتوانست جمهوریّتی را که تشکیل داد کاملاً از فواید متصوّره مستفید نماید. نُجبا و اصلزادگان را درجهٔ محدودی نگاهداشته حقوق ملّت را ثابت کرد و اهالی را بچهار طبقه منقسم ساخت:

۱ — متموّلین وبزرگان و کسانی که محصول زراعتی آنان از ۵۰۰ مدیمن(۴) بیشتر بود.

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ آذر ۸۳۳ جلالی = ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری = ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۷۲۴.

(۲) Solon.

(۳) Athènes شهر عمدهٔ یونان قدیم. پایتخت کنونی مملکت یونان، قریب ۵۰۰ هزارنفر جمعیّت.

(۴) Médimne واحد ظرفیّت نزد آتنی‌های قدیم، معادل ۵۳ لیتر.

۲ — اشخاصیکه سالیانه ۳،۰۰۰ مدیمن عایدی داشتند و میتوانستند یك اسب نگاهدارند . در حین لزوم ، قشون سوارهٔ جمهوریّت محسوب میشدند .

۳ ـ کسانی که یك جفت گاو وسالی ۲۰۰ مدیمن حاصلات ملکی رامالك بودند . جمهوریّت آنها را عساکر پیادهٔ خود میدانست .

این دو طبقه همیشه مسلّح بوده در زمان صلح بمشاغل و مأموریّتهای متناسب حال خودشان دخالت مینمودند .

٤ — عمّال و کارگران که واردات آنها قابل ملاحظه نبود. اینها درسفاین جمهوریّت کارمیکردند وبا اینکه حقّ عضویّت مجلس مشاوره (آرئوپاژ=Aréopage) وصلاحیّت انتخاب را حائز بودند ، نمیتوانستند رئیس محکمه یا مدیر اداره واقع شوند .

هیئت ادارهٔ مملکت نیز عبارت بود از : رؤسا ، اعیان ، مجلس مشاوره ، محکمهٔ بزرگ .

هیئت رؤسا که نه نفر بودند باداره امور داخلی ، نظارت قوّهٔ اجرائیّه ومحاکمات ابتدائیّه اشتغال داشتند . این نه نفررا برای مدّت یك سال انتخاب مینمودند و در آخر دورهٔ انتخابیّه چگونگی اعمال واجرائات آنها درمجلس رؤیت میشد .

هیئت اعیان از افراد طبقهٔ سوّم مرکّب بودند . این هیئت چهارصد نفری پس از امتحانات لازمه وتحقیق احوال ، بحکم قرعه منتخب شده بانتظام قوانین وتفتیش امور مالیّه ومسائل راجعه بدوایر حکومت میپرداختند .

مجلس مشاوره که مشتمل بر ۲۰ هزار عضو بود ازطرف هیئت اعیان باجتماع دعوت شده در مطالب عمومی تعاطی افکار میکردند . عزل و نصب حکّام ، تعیین سرداران سپاه ، اعزام سفرا ، ردّ و قبول قوانین موضوعه از جانب هیئت اعیان ، از وظایف مقرّرهٔ آن بود . غالباً خطبا و نطّاقین در کرسی خطابت نطقهای مفصّل میکردند . برای اینکه قراردادهای این مجمع شوروی قانونیّت داشته باشد ، میبایست یك اکثریّت ششهزار نفری آن را تصویب نماید .

محکمهٔ بزرگ ، مجلسی بود متضمّن قدمای اشراف ونجبای مُعمّر . این محکمه بدعاوی متعلّقه بامور سیاسی رسیدگی میکرد و احکام آن حتمی الاجرا بود .

در اواخر ، مجلسی دیگر ازطبقات چهارگانه انعقاد یافت که در مقابل این محکمه حکم محکمهٔ تمیز را داشت .

یگانه واسطه‌ای که آتن را مرکز مدنیّت ساخت و نام یونان را بلند نمود قانون

سُولون بود . قطع نظر از تدوین قوانین ، سُولون به‌هموطنان خود و عالم انسانیّت خدمات نمایان کرد . چنانکه گفته شد در آنعصر عامّهٔ خلق زبون تعدّیات رؤسا وبزرگان بودند . اشخاص متموّل با بیچارگانی که فائض قروض خودشان را نمیتوانستند ادا کنند بدلخواه خویش رفتار میکردند . داین حق داشت مدیون را مانند عبدمملوك بزحمات شاقّه وادارد یادر بازاربرده فروشان بفروشد . سُولون اوّلاً فائضهائی را که مقروضین داده بودنداز رأس‌المال قرض کسر کرد ؛ بعد بجهت تسهیل تأدیهٔ بقیّهٔ آن ، بمسکوکات آنزمان یك‌قیمت اعتباری چندین برابر قیمت واقعی معیّن نمود و بااین تدبیر مردم را از چنگ بیرحمی اغنیا رهائی بخشید وبرقاعدهٔ رهن وبیع وشرای انسان درعوض قرض ، خطّ نسخ و بطلان کشید .

سُولون را بقبول حکومت تکلیف کردند ، خندید و گفت : « حکمرانی جایگاه خوبی است ، آدم میتواند بآنجا داخل‌شود ، امّا نمیدانم چگونه میتواندبیرون بیاید ! »

پس از ترتیب قوانین ، سُولون هموطنان خود را سوگند داد که ده‌سال بدون تبدیل وتحریف بادستورالعمل وی رفتار نمایند . وبرای سیاحت دراقطارجهان عزیمت نموده در اغلب نقاط آسیای غربی گردش کرد ومدّتی در مصر اقامت ورزید . سُولون محض تأمین محافظت قانون وحسن جریان آن و دوام آسایش مردم ، مجازاتهای سخت معیّن کرده ، ضدیّت ومخالفت یك فرقهٔ سیاسی را بافرقهٔ دیگرتقبیح مینمود . باوجود این مجاهدتها ، در غیاب وی متنفّذین اقتدار قدیم خود را بدست آوردند ، سایرین نیز خواستند طرز حکومت را تغییر بدهند . بهمین جهات فرق و مسالك مختلفه واغراض بیشمار ظاهر شد و شیرازهٔ انتظام گسیخته گردید . در این اثنا پیزیسترات(۱) مردم‌را اغفال کرده همهٔ فرقه‌هارا مغلوب ساخت . همینکه سُولون مراجعت نمود و مملکت را بااین‌حال‌خراب‌دید بسی‌صرف اوقات کرد تامردم‌را برانگیخته بوسیلهٔ شورش و انقلاب وطن خود را از بدبختی برهاند ، اقداماتش سودمند نیفتاد .

هرُودوت(۲) مورّخ یونانی معروف در تاریخ خویش تفصیلی راجع بملاقات سُولون باکرزوس(۳) حکمران لیدی(٤) نقل میکند و میگوید :

کرزوس بسیار متموّل‌بود وتجمّلی بیرون‌از حدّتصوّرداشت . حکم کردتاخزاین

(۱) Pisistrate غاصب حکومت آتن ، معاصر سولون . (۲) Hérodote مورّخ یونانی ملقّب به « پدرتاریخ » (تقریباً از ٤۸٤ تا ٤۲۵ قبل‌ازمیلاد مسیح) . (۳) Crésus آخرین پادشاه لیدی که‌از ۵٦۱ تا ۵٤۸ سلطنت‌داشته . (٤) از کشورهای آسیای صغیر که بدست ایرانیان قدیم فتح‌شد .

بیشمار وعمارات آراسته‌اش را ازنظر فیلسوف بگذرانند. روز دیگر به سُولون گفت:

— اَخبار حکمت و فرزانگی ونتایج تجارب تو درهمه‌جا شهرت یافته است. میدانم مقصود تو از تحمّل این مشقّتها استقصای عادات ملل و تفحّص شرایع و آداب طوایف روی زمین‌است. میخواهم بمن بگوئی خوشبخت‌ترین کسی که دراین‌مدّت دیده‌ای کیست.

کرزوس یقین داشت که سُولون خودِ او را نشان خواهد داد. سُولون درجواب گفت:

— خوش‌بخت‌ترین اشخاص تِلوس آتِنی بود.

کرزوس برآشفت و پرسید:

— تِلوس کیست و چه کاره است؟

گفت: — مردی خیرخواه وبافضیلت بود، نیکنامی ابدی تحصیل نمود، فرزندان عاقل رشید داشت، برای همهٔ آنها عروسی کرد واولاد آنان رادیده درمدّت عمر بمصیبت مرگ هیچکدام مبتلا نشد. همینکه محاربهٔ آتنیها بااهالی ایلفیسیس بمیان آمد باپسران خود برای حمایت وطن بمیدان جنگ شتافت، دشمن را منهزم ساخت و کشته شد، با کمال احترام بخاکش سپرده ضریحی معتبر برایش بنا کردند.

کرزوس گفت:

— بعداز تلوس که را سعادتمند دیده‌ای؟

گفت: — کلیوبیس و بیتون را که هردواهل ارگوس بودند. یك روز عیدِ ژونن(۱) که برحسب معمول هر کس میبایست مادرش را با دوچرخه بمعبدببرد، کلیوبیس و بیتون بجای گاو، خودرابه دوچرخه بسته چهل وپنج فرسنگ راه طی نموده مادر خودشانرا بعبادتگاه رسانیدند. اهل شهر از مشاهدهٔ این رشادت تعجّب نموده، مادر کلیوبیس و بیتون را بداشتن چنین اولاد رشید تهنیت گفتند. مادر این دو جوان از ربّ‌النّوع آتن بهترین چیزهای دنیا را برای پسرانش درخواست کرد. پس از تلاوت ادعیه و تقدیم قربانیها، کلیوبیس و بیتون در معبد خوابیده وفات یافتند واز این‌قضیّه به‌تحقیق پیوست که بهترین چیزها در دنیا مرگ است.

کرزوس گفت: — مرا بقدر این دو نفر که از طبقات پست مردم بوده‌اند اهمیّت نمیدهی؟

(۱) Junon، درافسانه‌های اساطیر، زن ژوپیتر.

سُولون گفت: — خوشبختی عبارت از تموّل و دارائی نیست، بسا اشخاص متوسّط الحال که بمراتب از اغنیا خوشبخت‌ترند. اگر عمر انسان را هفتاد سال فرض نمائیم خواهیم دید روزها، هفته‌ها، ماهها، سالهای این مدّت هیچکدام بیك نسق نیستند. آدمی همواره دستخوش حوادث و نوایب روزگاراست. برما لازم است عواقب امور را نگران باشیم و ببینیم فلان را که نیکبخت پنداشته‌ایم اوقات خود را چگونه بپایان میبرد.

کرزوس از مطالعات فلسفی و افکار حکیمانهٔ سولون آزرده‌خاطر شده او را ز دربار خویش تبعید کرد.

دیری براین نیامد که گفته‌های سُولون صورت خارجی پیدا کرد: کورس پادشاه ایران مملکت لیدی را مسخّر داشت و کرزوس درمیدان محاربه اسیر شد. بحکم کورس در میدان شهر آتش عظیمی افروخته خواستند پادشاه لیدی را درمیان آتش جای دهند. کرزوس را در آن حال سخنان سُولون بیاد آمد و بآواز بلند سه بار فریاد کرد و گفت:

« سُولون! سُولون! سُولون! »

کورس معنی این کلمات را سئوال نمود و بعد از اطّلاع بربیانات سُولون بر کرزوس رحم کرده او را بخشید.

—٥—

قسمت فلسفی.

سوق طبیعی وذکاوت.(۱)

متقدّمین میگفتند انسان حیوانی است عاقل.

واقعاً یك طفل ، یك وحشی ، یك آدم دیوانه ، با حیوان چه تفاوت دارد ؟

انسان باقوای مُمیّزه و مُدرکه وبا کردار نیك و رفتار پسندیده خود رااز حیوان تمیز میدهد . پس عقل علامت فارقهٔ انسانیّت و صفت کاشفهٔ آدمیّت است .

با همهٔ این ، همان سوق طبیعی که درحیوانات هست دریك انسان تربیت شده نیز وجود دارد . فلاسفه و حکما را عقیده بر این است که ذکا و فطانت درجهٔ کمال سوق طبیعی است . اغلب کارهای ما بسائقهٔ فطرت بظهور میآیند . از اینها آنچه در حضور محکمهٔ وجدان بر گزیده میشوند بشرف قبول نایل میگردند .

ارباب علم روح در خصوص سوق طبیعی یا میل ذاتی وذکاوت افکار عمیقه بکار برده این چند چیز را قاعدهٔ این مسئلهٔ طبیعی قرارداده‌اند :

۱) میل ، آرزو ، تشویق و ترغیب باطنی ؛ ۲) افکار عقلیّه ، فهم وادراك ، فکر و محاکمه .

اوّلیها ازقبیل میل تناسل وبقای نوع ، آرزوی زندگانی بهیئت اجتماعی ، مهر ومحبّت مادرانه ، نگاهداری نفس ، ترس وبیم بدون محاکمه ، عدم اعتماد وامثال اینها ازحسیّات حیوانی ، در میان حیوان وانسان مشترك است که هر دو محض حفظ نوع خود تابع قوانین آن هستند . دوّمیها شبهه نیست که ازخواص انسان بوده با ترقّیات مدنیّهٔ او متناسب است وبایك صورت تدریجی معایب آن رفع شده بدرجات بلندقدم میگذارد . مکارم اخلاق ، معالی صفات ، همهٔ محسّنات وفضایل معنوی باطرز تعلیم ومناسبات محیط خود نشوو نمامیکنند.

از نقطهٔ نظر علم فیزیولوژی(۲) افکار و احساسات از کارهای مخصوص دماغ و اعصاب شمرده میشوند ، وحال آنکه پسیکولوگها(۳) میگویند : روح ونفس همان وجدان حسیّات است . مادرمقابل یك حسّ دقیق به سوق طبیعی خودمان نمیتوانیم غلبه نمائیم. حیوانات واطفال نیز مانند یك بازیچهٔ فطرت باین احساسات نیك یا بد منقاد میشوند .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۳ ، مورّخ اوّل تیر ۸۳۲ جلالی = ۱۲ جمادی‌الاخری ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۱۳۸ .

(۲) Physiologie علم وظائف الاعضاء . (۳) Psychologues علمای علم مبحث الرّوح .

نفس به حسیّات مختلفهٔ انسانی نظارت نموده حرکات او را منظّم میدارد . یك بچّه ، یك حیوان از چیز جزئی میترسد و ما بالمحاکمه بآن اهمیّت نمیدهیم . همانا روح ، رئیس دیوان محاکمات و حس و وجدان ما اعضای آن است .

حُکما با وجود بودن مدافعهٔ نفس ، حفظ نسل ، نگاهداری شخصیّت ، رغبتِ زندگانی اجتماعی ، صنایع حیرت انگیز درحیوانات ، مشابهتی درمیان حرکات انسانی و حیوانی فرض کرده سوای سوق طبیعی ، حیوانات رادارای یك قوّهٔ عقلیّهٔ جزئی دانسته‌اند .

یکی میگوید: حیوان فکر وحافظه دارد ، مثلاً برّه بمجرّد دیدن گرگ بامنتها قوّت وسرعت خود میدود . چرا ؟ برای اینکه خیال گرگ فکر برّه را بیدارمیکند .

بوفون(۱) میگوید : قوّهٔ تذکّر درحیوان معدوم است ، دراینصورت قابلیّت تفکّر در آن نخواهد بود . دیگری صنایع حیوانیّه را مستلزم وجود عقل نمیداند و آنها را ازنتایج سوق طبیعی کامل میشمارد . بعضی سئوال مینمایند: مورچه‌ها که زندگانی بآن نظم وترتیب دارند وبرای زمستان خودشان با آن جدّ وجهد آذوقه جمع میکنند ، زنبورهای عسل که اینهمه اعمال از آنها صادرمیشود ، آیا از اثر سوق طبیعی است ؟ بچه سبب و کدام حکمت صنف طیور آشیانهای لطیف تماشائی خود را باآن قشنگی میسازند ؟ آیا میتوان گفت که خداوند بآنها قوّهٔ ممیّزه و عاقله نبخشیده است ؟

حُکمای متقدّمین افعال حیوانیّه را از امورعقلیّه شمرده‌اند که ازآنجمله ارسطو در « سلسلهٔ مراتب حیوانی » این مطلب را ثابت نموده . مدّتها همین فکر قاعدهٔ تتبّعات عُلما بود . امّاتحقیقات رِاُمور (۲) بطور وضوح مبرهن ساخت که اعمال حیوانات ناشی از سوق طبیعی است نه از قوّهٔ محاکمه و ممیّزه .

لِه‌روی بر ضدّ این عقیده است ومیگوید : « درآثار حیوانیّه بقدری با بصیرت و دوراندیشی تصادف میشود که باید معترف شد براینکه همهٔ آنها ازنتائج عقلیّه است . یك بچّه گرگ درنزد مادرش از اطوار وعادات او کسب معلومات مینماید ، یاد میگیرد که شکارخودش را در کجا باید بدست بیاورد ، بدلالت بوی شکار آن را دنبال میکند ، دام و تلهٔ انسان را بخوبی میشناسد ، تمام این موانع را از خود دور میسازد ، وقتی که

(۱) Georges-Louis Leclerc. comte de BUFFON عالم حیوانشناس مشهور فرانسوی (۱۷۰۷ـ ۱۷۸۸ میلادی) .

(۲) René-Antoine Ferchault de REAUMUR عالم حیوانشناس و فیزیك‌دان معروف فرانسوی (۱۶۸۳ـ۱۷۵۷ میلادی) .

میخواهد بیك گلّهٔ گوسفند دستبرد بزند احتیاط را پیشوای خود قرار میدهد ، درحین ورود بیك آغل مدخل ومخرج آن را وارسی کرده میفهمد، زورخودش را با زور طرفِ مقابل موازنه میکند ، بعد ازهمهٔ این تفکرات وتأمّلات بکار خود اقدام مینماید وبهمین جهت است که بندرت گرفتار میشود ».

ارادهٔ مطلقه (۱)

در جادّهٔ اقداماتی که برای تربیت اراده می‌پیمائیم یك نظر سقیم و ملاحظهٔ نابجائی هست که از ایراد آن ناگزیریم . تربیت‌اراده : یعنی براهنمائی عقل سلیم از قبایح صفات دوری گرفتن وجلو خواهش نفس را در دست داشتن .

شاید بعضی بگویند : این مَطلب مذاکره ومناقشه لازم ندارد ، فکر انسان آزاد است ، چیزی را که بخواهد می پذیرد وآنچه را که نخواهد ردّ میکند ، حرّیت فکر طبعاً در آدمی موجود است و هیچ محتاج نیست که بجهت تحصیل آن به تحرّی وسایط مشغول بشود . بد از بدی، دزد از دزدی ، قاتل ازقتل خود مسئول است ، اگر نمیخواست هیچکدام اینها را مرتکب نمیشد .

این اشخاص تابع طریقهٔ اختیار قطعی و ارادهٔ مطلقه بوده گمان مینمایند که قانون اخلاقی نیز بطفیل همین طریقه بوجود آمده است . میگویند اگر انسان آزاد نباشد نمیتواند بقواعد صفات حسنه تبعیّت نماید و باین سبب از تربیت اخلاق بی‌بهره میماند . امّا مسئله باین درجه سهل و بسیط نیست . از هر کس درخصوص کار های او سؤال نمایند جواب خواهد داد « خواستم وکردم » . این شخص تصوّرمیکند که فلان عمل را خواسته و کرده است ! امّا تأمّل نمینماید که قبل از مباشرت باین کار، ممکن بوده‌است طور دیگر بخواهد و بکند یا نه ؟ هیچ بخاطر نمیآورد که در یك «خواستن» چقدر مجبوریّتها و تأثیرات خارجیّه هست که او را بارتکاب این عمل واداشته است !

شوپن آور(۲) میگوید : اگر بخواهید بصورت وضوح وصراحت، این خطای فاحش را ملتفت شوید ، فرض نمائید یك نفر در کوچه ایستاده است و باخودش اینقسم حرف میزند: « آفتاب غروب کرد ، کارهای روزانهٔ من بآخر رسید، اکنون اگربخواهم

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۱ ، مورّخ ۲۴ شوّال ۱۳۲۹ هجری = ۱۸ اکتبر ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۴۶۱ .
(۲) Arthur Schopenhauer فیلسوف آلمانی (۱۷۸۸ ـ ۱۸۶۰ میلادی) .

میتوانم بگردش بروم، میتوانم به کلوپ[1] رفته رفقای خودم را ملاقات کنم، میتوانم ازشهرخارج شده دیگرمعاودت ننمایم، تمام اینها تابع میل و ارادهٔ من است، هرقسم خواسته باشم حرکت میکنم». همهٔ این تصوّرات شباهت دارند به محا کمهٔ آب دریاچه که بگوید: «اگر بخواهم میتوانم بشکل امواج بلند شوم» (آری، اگر طوفان و تلاطمی باشد)، «با یك سرعت جریان میتوانم هرچه پیش آید ازجلو بردارم» (آری، اگرمجری مساعدت کند)، «جوش زنان و کف کنان از بالا بپائین خواهم افتاد» (آری، دریك آبشار)، «مانندشعاع بهوا صعود خواهم کرد» (آری، دریك فوّاره)، «بخارشده ازنظرغایب میشوم» (آری، دریکصد درجه حرارت) «امّا باهمهٔ این توانائی هیچیك از اختیارات مطلقهٔ خودرا بجا نیاورده بانهایت آرامی درهمین دریاچه میمانم». چنانچه آب بدون اجبار بعضی اسباب نمیتواند هیچکدام این تبدّلات و تحوّلات را در خود احداث کند، انسان را نیز تاوسایل ومقتضیات عقلیّه مجبور نسازد، نمیتواند به کارهائی که در حوزهٔ اقتدار خویش می پندارد اقدام نماید.

جوانی را درمتخیّلهٔ خود جای دهیم که بیست سال ازعمرش میگذرد. بدبختانه بدام مکر ومداهنهٔ زنی افتاده که رهائی برایش از محالات است. سرقت، قمار، قصور در ایفای وظایف آدمیّت، تنبلی، سفاهت وعادات ذمیمهٔ دیگر او را احاطه کرده. آیا خواهیم گفت که این جوان دلباختهٔ بداخلاق از هر جهة مسئول افعال خودش است؟ اگر میخواست میتوانست از این معایب منزّه باشد؟ مناسبات قبیحه، حکمرانی هوا وهوس، استعداد ارثی وخانوادگی، نقصان تربیت، مفاسد معاشرت، تأثیرمحیط زندگانی، تصادف باامورخارج ازقوّهٔ پرهیز و احترازرا در وی ملاحظهٔ نخواهیم نمود؟ خیر، همهٔ اینها که شمردیم درمسئولیّت با او شرکت دارند. اختیارمطلق درانسان وجود ندارد. اعتماد نمودن بارادهٔ کلیّه، ندیدن علل وحسیّاتی است که انسان را اداره میکنند. اگرچنین چیزی صورت صحّت داشت هیچکس از آغاز تا انجام عمر بفساد خلق و تباهی عزم متّهم نمیگشت. درمحیطی که زندگی مینمائیم هنوز بدیدار این شخص خیالی موفّق نشده ایم. در حالتیکه در مسائل بسیار جزئی، کسی زمام حریّت را مالك نیست، در عقاید و اخلاق که بمرور قرون وازمنه درخاطر وی متمکّن گردیده چگونه میتواند صاحب ارادهٔ مطلقه باشد؟

---

(۱) Club.

آزادیها همه بیکدیگر شبیهند. حریّت اراده، حریّت فکر، حریّت سیاسیّه، مثل یکدیگرند. فرانسویها برای احراز نعمت آزادی، با گفتن کلمات «کُشته بشویم و از مرگ نترسیم!» بمقصود نایل شدند؟ تحصیل حریّت وحصول سعادت در فرانسه و درهمه جا، آیا نتیجهٔ یك مجاهدهٔ ممتدّ و یك سعی متمادی نبود؟ چقدر ها دانشمندان و بزرگان در این راه بارسفر بر بستند، چقدر ها اشخاص که پیشوایان قافلهٔ حریّت بودند بجهان نیستی شتافتند، چقدرها دماغهای مستعدِ فعّال پوسیدند وغبار شدند، چقدرها مردم بسختی وبدبختی تن در داده مدّتها با مخاطرات ومهالك زندگانی کردند!

ما ها که خواستار آزادی شدیم فقط با گفتن وخواستن باین مقصد عالی نرسیدیم، بکوشش دائمی و بذل قوای معنوی و توحید مساعی پیروان این مسلك محتاج بودیم و هستیم، اگر درمجموع این زحمات بدیدهٔ دقّت بنگریم خواهیم دانست که آزادی خلاصهٔ چه عملیّات واقدامات است. امروز میگوئیم که «ملّتی متمدّن خواهیم شد»، آیا میتوان تخمین کرد که این توقّع و انتظار باصرف چه مجاهدتها ومقاومتها ممکن خواهد شد؟ هریك از افراد مملکت باید ملیونها همّت وغیرت ابراز نمایند تا باین آرزو برسند وبار را بمنزل برسانند.

ژول پایُو (Jules Payot) مینویسد: کسانی که اختیارمطلق رابحریّت اخلاق ارتباط میدهند بخطا میروند؛ حاکمیّت نفسانی راکه بزحمت وصبر وثبات احتیاج دارد باآرزوی «بشویم» یا «بشود» تطبیق مینمایند؛ معلّمین ما بما میگفتند «شما آزادید»، ما بایك نومیدی دروغ بودن این ادّعا را درك میکردیم؛ کسی بما یاد نمیداد که اراده بتدریج کسب میشود؛ ما هم باقتضای قاعدهٔ طبیعی «عکس العمل» نظریّات تِن(۱) وفلسفهٔ معتقدین اورا باعجلهٔ طفلانه قبول مینمودیم. حریّت اخلاقی و سیاسی وهرچیز نفیس گرانبها با مدافعات ومهاجمات بی پایان بدست میآید. آزادی، مکافاتِ لیاقت و متانت است. کسیکه لایق آزادی نیست نمیتواند آزاد بشود.

لزوم و اهمیّت حریّت اخلاقی بسیار بزرگ است امّا تحقق آن خیلی دشوار است، اشخاصی که نمیدانند فکر، فعل، حسّ، سه چیز است و قوانین مشترکه در میان افکار، افعال و احساسات کدام است، و برای تربیت اراده چه استادیها و مهارتها لازم است، خود را نیازارند که در این معرکه از اوّلین دقیقه مغلوبیّتشان مسلّم است.

(۱) Hippolyte - Adolphe Taine فیلسوف ومؤرخ فرانسوی (۱۸۲۸ ـ ۱۸۹۳ میلادی).

— ٦ —

قسمت اجتماعی.

نفوس و اخلاق اجتماعیه.(۱)

وقتی که در افراد یك جماعت (اعمّ از خوب و بد) بچشم تتبّع بنگریم، قابلیّت اخلاقی این اشخاص هرچه باشد قابلیّت وشایستگی آنها نیز همان است.

علمای فنّ اخلاق از تفاوتهای شخصی صرف نظر نموده صفات مشترکهٔ جنسی‌را معتبر میدانند و این اوصاف عمومی را «اخلاق اجتماعیّه = Morale sociale» مینامند. «اخلاق اجتماعیّه» از مکتسبات شخصیِ انسان نیست بلکه ارثاً باو منتقل شده وبا فطرت وی امتزاج یافته، وباین جهة است که حکما آنرا «ملکات راسخه» نامیده‌اند. این علم با ممیّزات خصوصیّه قطعاً سروکاری ندارد وصفات جنسی را بدقّت معاینه میکند.

در لغتِ علم اجتماع، معنی کلمهٔ «اخلاق» باآنچه ما تصوّر میکنیم فرق‌دارد: اخلاق، مطلقِ اوصاف و قابلیّات است. چنانچه علم کیمیا(۲) اوصاف یك ترکیب عضوی را از نقطهٔ نظرخاصّی تحلیل ومطالعه میکند، علم اجتماع نیز اوصاف جنسی یك جماعت را همانطور تفحّص کرده، یعنی خوبی وبدی را کنار گذاشته، این اوصاف را بملاحظهٔ اینکه ممدِّ ترقّی و بقای این جماعت است تحسین، و بمناسبت اینکه باعث تنزّل وفنای آن است تقبیح مینماید.

دراینصورت بعضی از صفات که نسبت به یك نفر از «اخلاق حسنه» شمرده میشود، ممکن‌است نسبت‌به مجموع آن طایفه‌از «اخلاق‌ردیئه» محسوب گردد. واضحتر بگوئیم: مثلاً رحم ومروّت بامعنی معمولی خودش ازصفات مستحسنه است. دراین شبهه نیست، کسانیکه باین دو صفت متّصف هستند ما آنها رامحترم میشماریم و وجودشانرا مغتنم میدانیم. لیکن بنابرتجارب ثابتهٔ علم اجتماع، بدون قید وبلا عوض بضعفا ودرماندگان رحم کردن آنقدر خوش آیند نیست: این علم میخواهد که رحم و مروّت در میان مردم بصورت «تعاون = Solidarité» واقع بشود و برای اثبات صحّت این مطلب

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۷۱.
(۲) Chimie.

ازمعاملات تجارتی، صناعتی، ازتمام تاریخ معاشرت وصحایف تمدّن بشر دلیلها میآورد .

« اخلاق اجتماعیّه » درخودی خود زشت وزیبا ندارد . اگر این اخلاق موجب تزاید نفوس ، تسهیل سعادت بشریّه ، ترقّیات ملّی و قومی باشد خوب ؛ اگر منتج تناقص نفوس ، تولید فقروبدبختی، تنزّل وانحطاط هیئت جامعه باشد بد است . درمیان جمعیّتها ، ملّتها ، طوایف و اقوام مختلف ، بسیاری از مناسبات موجود است که همه لزوم و اهمیّت آن را میدانند . حسن جریان این « مناسبات بین البشر : Rapports intra-individuels » اساس زندگانی سکنهٔ روی زمین است . مهمترین این مناسبات که مردم را مثل حلقه‌های زنجیر بیکدیگر بسته و مربوط ساخته ، مناسبات اخلاقی است . این مسئله بقدری با سایر مناسبات زندگی ارتباط دارد که نمیتوانیم بگوئیم کدام یك ازاینها حقّ برتری را میتواند تصاحب نماید . حُکمای بزرگ که سالیان دراز عمر خود را صرف تحقیق این کار کرده‌اند از دایرهٔ این دور وتسلسل نتوانسته اند خارج شوند .

اگر کسی ازما بپرسد سبب خرابی واختلال ادارهٔ حکومت سابقهٔ ما وحدوث اینهمه وقایع ناگوار از عدم توافق مناسبات اخلاقی است یا این عدم توافق مناسبات اخلاقی‌را ادارهٔ حکومت سابقه بوجود آورده است ، چه‌جواب خواهیم داد ؟ هیچکس نمیتواند برای این سؤال یك جواب قطعی حاضر کند ، چه به تحقیق پیوسته که‌این دو حال با همدیگر متلازم هستند . این مطلب خیلی شبیه است باینکه در خصوص تقدّم ذاتی وزمانی مرغ وتخم مرغ گفتگو بشود .

واقعاً اوّلین وسیلهٔ تشکیل یافتن یك حکومت پست بی‌شرف، همان ملّت غافل جاهلی است که باعث ظهور آن میشود . کار از اینجا شروع میکند وبرای همین است که مُنتسکیو(۱) میگوید : «هر ملّت به‌حکومتی که‌استحقاق آنرا دارد نایل میگردد».

باهمهٔ اینها تاریخ دنیا بمامیفهماند که فرمانروائی مطلق تاچه اندازه تباه کنندهٔ اخلاق است . نمیخواهیم‌اختلافات ومناقشات حُکما را دراینجا بیان نمائیم . همینقدر میگوئیم : هر کدام از این دو چیز علّت ایجاد دیگری میشود بشود ، آنچه معلوم شده این است که سیّئات اخلاقی و حکومتی یك قوم بسعادت اجتماعی آن یك سوء تأثیر حتمی دارد .

(۱) Charles de Secondat, baron de la Brède et de-MONTESQIEU نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱۶۸۹-۱۷۵۵ میلادی) .

باید ملاحظه کرد، اگر پدر و مادر بیکدیگر اطمینان و محبّت نداشته، اولاد خود را با مهربانی حقیقی دوست ندارند؛ اگر پدر، پولی را که تحصیل مینماید بطریق سفاهت و هواپرستی بمصرف برساند؛ اگر مادر از نخستین روز تولّد طفل خویش، در تربیت مزاجی و بدنی وی اهمال کند، به تهیّهٔ لوازم زندگانی این کودك شیرخوار مقیّد نباشد، برای خاطر خودش از شیردادن به طفل مضایقه کرده بچّهٔ بیچاره را از غذای طبیعی او محروم ساخته بدایه بسپارد، یا بخواهد بوسیلهٔ تغذیهٔ مصنوعی طفل را پرورش دهد؛ این طفل که از محبّت حقیقی پدر بهره نبرده و از آغوش تربیت مادر دور افتاده، وقتی که بزرگ شد درامور زندگانی کُندْ وعاجز وضعیف‌الاراده خواهدبود، درمقابل عوامل مؤثّره مغلوب گردیده بانواع امراض دچارخواهد شد. این قسم اطفال، در آغاز جوانی، درصد بیست بناخوشیهای مختلف تلف میشوند، و آنها که زنده میمانند فرسودگی شکل وشمایل آنها باعدم اقتضای سنّ آنان، ضدّیت عجیبی تشکیل میدهد و نسل این آدمهای پوسیده بزودی منقرض میگردد.

سرمایه داران اروپ.(۱)

روزگاری پیش از این، قدرت، غلبه، توانائی، به قوّهٔ بدن مخصوص بود. اشخاص دلیر به نیروی بازو و شجاعت فطری با دشمنان ستیزه‌جوئی کرده آنها را مقهور میساختند؛ بازماندگان این جنگجویان، غلبهٔ موروثی اجداد خودرا تصاحب نموده، بارث یا بانتخاب چند تن از میان آنها بپادشاهی بر میخواستند.

در آن اوقات ازسلطنت فایده‌ای بکیسهٔ سلاطین داخل نمیشد: مخارج لازمه را یا ازغنایم جنگ بدست میآوردند، یابجبروعنف اموال‌توانگران را میگرفتند؛ گاهی بیك‌قبیلهٔ بیگانه حمله‌برده دارائی آنهارا دستخوش‌یغما و چپاول میداشتند؛ گاه اموال متموّلین را مصادره نموده برزیردستان ومحکومین ارادهٔ ظالمانهٔ خود خراجها، مالیاتها تحمیل میکردند. از اتباع و رعایای این حکومتهای جابره، آنها که در شمار اغنیا بودند اموال خودشان را در گوشه و کنار پنهان ساخته درلباس فقر زندگی می‌نمودند. مالکین اموال غیرمنقوله همیشه مورد تاخت و تاز واقع شده عمر خودرا ببدترین وضعی میگذرانیدند. نوع بشر در اوقات مختلف، برای پس گرفتن قوّهٔ حاکمه از جای

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ٦٥.

برخواسته ، گاهی پیش افتاده و بمقصود رسیده ، زمانی عقب مانده و باز پس نشسته . بعضی وقت از حسن اتّفاق اشخاص نیکوکار بدایرهٔ حکمرانی قدم مینهادند و بآئین عدل و داد رفتار نموده چیزی را که بجهة استقرار امنیّت و حفظ حوزهٔ مملکت لازم بود از رعایا دریافت میداشتند. بعضی وقت ازسوء قضاحکّام مستبدّ خونخوار بسر کار میآمدند و تر و خشک را بآتش جور و بیداد میسوختند .

مدّتها کار بر این منوال بود ، تا آنکه کم کم چشم ها و گوش ها باز شدند ، کلّه های کاری بعرصه آمدند ، هنگام آن شد که شاهد دلپذیر آزادی مشتاقان خود را وعدهٔ دیدار بخشد ، بدبختی ومسکنت بار بر بندد ، و پـای حقّ و حساب بمیان آید . در این موقع آنقدر همّتها ، کوششها ، از جان گذشتگیها بعمل آمد تا در اکثر ممالك اروپا زمام حکومت بدست ملّت رسید. ازاین تاریخ متموّلین اموال خودرا مالك شدند . حکمرانان این عصر جدید دیگر نمیتوانستند یکی از هزاران اعمال دورهٔ گذشته را مرتکب شوند ، فقط بگرفتن مبلغی که ملّت برای آنها معیّن میکردا کتفا مینمودند . ثروت یا سرمایه که با دستورالعمل علم اقتصاد و درتحت یك انتظام عمومی اداره شود متّصل زیاد خواهد شد . بهمین جهت درممالك قانونی،متموّلین معتبر مثل رُوچیلد(۱) ، فُندربلت ، کارنژی، رُوکفلّر(۲) و امثال آنها پیدا شدند . این توانگران پس از تمتّع بسعادت آزادی، بتصرّف دارائی بی اندازهٔ خود قناعت ننمودند : درهرجا که ساکن بودند کار را بجائی رسانیدند که قوّهٔ سیاسی و قشون و سفاین جنگی همانجا را مطیع اوامر خویش ساختند.

اینکه دیپلومات(۳)ها فریاد میزنند « منافع ما در فلان مملکت در معرض خطر است ! » مقصودشان پولهای سرمایه داران مملکت خودشان است که به ملّت یا دولت دیگر قرض داده شده است .

صاحبان این منافع همه مؤسّسین بانکها وکارخانه‌ها هستند که شمارهٔ آنها از الوف و مئات نمی گذرد ؛ امّا سواد اعظم ملّت از برزگران واصناف وعمّال که تعداد شان به ملیون ها بـالغ می‌شود ، عساکر برّی و بحری که در صحراها و دریاها بخدمت مشغولند ، از این منافع سهمی ونصیبی ندارند . اینها خدمتگذاران

---

(۱) Mayer-Anselme Rotschild . بانکدار آلمانی (۱۷۴۳ـ۱۸۱۲ میلادی).

(۲) Rockfeller ثروتمند آمریکی معروف به « سلطان نفت » .

(۳) Diplomates سیاسیّون .

جان‌بکف و بندگان گوش‌بفرمانِ پول‌داران هستند. اغنیا وسرمایه‌داران انگلیس در خارج جزایر برتانی(۱) ۲۸۵۸ ملیون لیره پول دارند که هر سال فرع گزافی بر آن تعلّق میگیرد. همین قسم سایر دُوَلِ اروپ را درتمام ممالك پولها هست که میزان آنها به ششهزار ملیون لیره میرسد. این وجوه نقدی علی‌الاتّصال زیاد شده از مقدار مصروفات اهالی اروپا و امریکا فاضل میآورد و در اطراف عالم واسطهٔ نفوذ مقاصد پلیتیکی(۲) و پیشرفت امور تجارتی میشود.

اگرسخن آن شخص حکیم را که گفته است «مقروضْ بندهٔ زرخریدِ طلبکار است» بخاطر بیاوریم میدانیم که این آقایان باقرض دادن بصدی چهار یا شش درعرض سال، روح زندگانی را ازمردم میگیرند: همانا این‌فایده یافایض ناقابل درظرف ۳۶۵ روز متجاوز از سیصد ملیون لیره است!

باهمهٔ اینها اگر کسی‌در اروپا گردش کند می‌بیندا کثرسکنهٔ آنجا دارای‌ثروت و سامان نیستند بلکه بدردِ فقر و احتیاج گرفتارند. اگر بعارضهٔ ناخوشی یا بحادثهٔ دیگر دستشان بکار نرسد گرسنه میمانند و غالباً از گرسنگی میمیرند. هرچه هست مال‌متموّلین است؛ واینها باتمام قوای‌عقلی وجسمی کمر بخدمت آنها بسته مادام‌العمر برای امتثال اوامر آنها برخواسته و نشسته‌اند، چنانکه مِللی که باآنها عقداستقراض نموده‌اند همین حال را دارند.

دولت عثمانی سالی معادل ۸ ملیون لیره، عشرواردات مملکت خود را، بعنوان فایض بچندنفر اروپائی میدهد؛ حکومت مصر هرسال ٦ ملیون فرع بخارجه میپردازد؛ اوضاع سایر ممالك را نیز از اینجا باید قیاس کرد.

اگر یك مملکتی در ادای قرض تأخیر نماید، یاتصوّربشود که میتواند بارسنگین قرض را بردارد وعمداً نمیکند، یا برای‌این مملکت ممکن‌است امتعه و مصنوعات آنهارا بخرد و نمیخرد؛ آنوقت معمارهای عالَم سیاست، مهندسهای فنّ پُلیتیك(۳) نقشه‌ها میکشند، حیله‌ها بکار میبرند که تا دینار آخر پول خود را بگیرَند، این ملّتِ بیدار مطّلع بهشئامت قرض را باستقراض مجبورسازند، این یك مشت مردمان قانع به‌منسوجات و معمولات وطن را باستعمال مال‌التّجارهٔ فابریکها(٤)ی خود وادار نمایند. تعرّض و

(۱) Grande-Bretagne & Irlande du Nord مملکت انگلستان.

(۲) Politique سیاسی.

(۳) Science Politique فنّ سیاست. (٤) Fabriques کارخانه‌ها.

مداخلهٔ اروپائیان بامور ممالك آسیا و افریقا ازاین جهت است . و باز باین جهت است که متارکهٔ تجارتی بین‌الملل مثل اعلان جنگ پذیرفته میشود !

هر ملّتی که زنجیر قرض بگردن گذاشته باید بداند که نخستین چارهٔ آن برای نگاهداری آزادی ، استقلال ، قومیّت خود ، کوشش وصرفه‌جوئی است . گرفتاران این کمند اسارت باید کاری بکنند که دخل وفایدهٔ آنها زیاد شود . این‌هم باچندچیز امکان دارد : زراعت ، صناعت ، تجارت .

اعتصاب.(۱)

ازروزیکه انسان عنوان بندگی و اسارت را لغو نموده ، برای قانونگذاران و حقوقشناسان یك دورهٔ مشکلات پیش آمده که همواره آنهارا گرفتار اندیشه میدارد . متفکّرین و سیاسیّون میخواهند میان سرمایه و سعی‌وعمل یك صلح عمومی سکونت‌آمیزی مقرّر بدارند تااین اشکالات مهمّه باینواسطه مرتفع گردد .

از روزیکه انسان صاحب احساس و اخلاق انسانیّت شد و جمعیّتی تشکیل داده بایك صدای عالمگیرجهان‌پیما آزادی همه را اعلان کرد وبهمه فهمانید که افراد بشر بایکدیگر مساوی بوده باهم فرقی ندارند ، از همانروز صاحبکار و کارگر بمنازعه و مناقشه شروع نموده هنگامه‌ها برپا کردند . دعاوی فیصل‌ناپذیر و جنگ و جدال کارفرمایان ومزدوران تمام صحایف عصر گذشته را پر کرده‌است . ازطرفی‌عمله بجهت راضی نبودن از مقدار اجرت ، گروْ(۲) میکنند یعنی برای دست کشیدن از کار عقد اتّفاق و اشتراك مینمایند . ازطرف دیگرصاحبکار محض‌اینکه ازبلیّهٔ حاضره جلوگیری کند و محکوم میل عمله نشود درهای کارخانه را می‌بندد .

گروْها که بآرامی یا باغتشاش بوجود میآیند ، همیشه و درهر زمان صنایع را بیك دورهٔ عدم انتظام واختلال دچار میسازند ، رفتارطبیعی مساعی‌واعمال را از ترتیب میاندازند . حکومتهائی که پیش‌از ۱۷۸۹(۳) حکمرانی داشتند بنام امنیّت و منفعت عامّه برکارگران سخت میگرفتند و بدلخواه پاترُون(٤)هاحرکت‌میکردند . افکار حقوقیّهٔ آن عصر نیز دراین فقره ازابراز شدّت مضایقه مینمود . درقرن پانزدهم‌وشانزدهم

(۱) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٤، مورّخ ۱۷ مرداد ۸۳۲ جلالی = ۱۳ رجب ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۲۰۵ .

(۲) Grève = اعتصاب . (۳) تاریخ انقلاب کبیرفرانسه . (٤) Patron = صاحب وامثال آن .

انگلیسها اتّفاق مخالف قانون را کفران نعمت نام نهاده برای ترسانیدن عمله از اقدام به گرو گوش مرتکبین را میبریدند. یکی از مورّخین سال ۱۴۰۰ نقل میکند که دوهزار نفر عمّال یك کارخانهٔ کرباس‌بافی مجتمعاً دست از کار برداشته بودند، همه را از موطن خودشان تبعید نموده، تنها سی‌وسه نفررا اجازهٔ توقّف دادند وروز دیگر آنهارا بدار آویختند!

مسئلهٔ اعتصاب تاقرن نوزدهم بلباسهای مختلف درآمد و کیفیّت آن ازطرف ارباب نفوذ و سرمایه داران به جرح و تعدیل طولانی معروض افتاد. قانون ۱۸٤۹(۱) حقّ اعتصاب را مجدّداً ردّ کرده حکومتهای دیگر نیز باین بی‌حسابی تبعیّت نمودند.

در عصر نوزدهم کار رنگ دیگر گرفت و اعتصاب کارگران یکی از حوادث مشکلهٔ عالم اجتماع و اقتصاد محسوب شد. برای چه؟ برای اینکه تشکیلات صناعیّه بکلّی تغییر کرده بود. بجای اینکه جمعی از عمله بهمراهی یکنفر صاحبکار در سر دستگاههای معمولی بخدمت مشغول شوند، فابریك(۲)های بسیار بزرگ وچرخهای سریع‌الحرکه باسرمایه‌های گزاف تأسیس شده، در اطراف کوره‌های بلند(۳) و دیگهای گرم وابخرهٔ زهرآلود معادن وادارات صنایع، گروهی از کارگران بی‌نام‌ونشان گردآمده، یك کمپانی(٤)، یك شرکت، یك جمعیّت مالیّه با کمال عظمت و نخوت مثل یك حاکم قادر قاهر برآنها استیلا یافته بود. بدبختی مزدور بهرجا میرسد برسد، بدرفتاری پاترون‌ها بهرکجا منتهی میشود بشود، عمله چه میتوانستند بکنند؟ اگر میخواستند بجائی رفته مطالب خود رابگویند ودادخواهی نمایند، بمجرّد رفتن آنها صدها عملهٔ بیکار که چنین فرصتی را منتظر بودند کار وشغل آنها را تصاحب میکردند.

فقط یك اجتماع عمومی مشترك این درد را دوا میکرد و باثروتها را رام وملایم میساخت، که آنرا هم قانون مانع میشد.

بواسطهٔ همین ضعف وبیچارگی مفرط، عمله ناچارشدند که بعنف وشدّت متوسّل شوند. درهمین اوقات گروهای مفصّل ظاهر شد که مناظر فجیعهٔ آنرا امیل زولا(۵) در کتاب ژرمینال(٦) خودش مصوّر ومجسّم مینماید. این قوّتهای متّفقه بقسمی بدبختیها وفلاکتها

(۱) درفرانسه.
(۲) Fabriques کارخانه‌ها. (۳) Hauts-Fourneaux کوره‌های مخصوص ذوب سنگ آهن.
(٤) Compagnie = شرکت. (۵) Emile Zola داستان‌نویس فرانسوی (۱۸٤۰-۱۹۰۲ میلادی).
(٦) *Germinal* داستان امیل‌زولا راجع بزندگانی کارگران معادن.

را نشان میدادند واوضاع تنگدستی و پریشان‌روزگاری صنف کارگر را بروی بساط میریختند که آخرالامر مردم را متأثر و متألّم ساختند.

در ۱۸٦٤ بموجب قانون، جرم وتقصیر اعتصاب ابطال شد وموادّ مجازات راجعه به گرو اصلاح یافته قاعدهٔ آزادی سعی وعمل از تدابیر مانعهٔ قانونی وملاحظهٔ انتفاع فردی رهائی جُست، و در هرجا کومیته[۱] های مخصوصی بجهت اثبات حقوق عمله منعقد گردید.

انگلیسها حقّ اعتصاب را اوّل در ۱۸۵۹، بعد در سیزدهم اوت[۲] ماه ۱۸۹۵ بابعضی‌شرایط‌تصدیق کردند. بلژیك[۳] دوسال بعد از فرانسه، اتریش[٤] در ۱۸۷۰، هولاند[۵] در ۱۸۷۲، آلمان در ۱۸٦۹ این مسئله را ازمسائل قانونی حساب کردند.

حرّیت افکار.[٦]

— چه کرده‌ای که بحبس ابدی محکوم شده‌ای؟

— بعضی گناه مرا بیرون از حدِّ شمار میدانند، امّا من جز فضایل ممدوحه تقصیری ندارم.

— این فضیلتها کدامند؟

— من کارگر با همّت وغیرتی هستم که هیچوقت با بطالت واهمال بسر نمیبرم. گاه و بیگاه، شب وروز مشغولم. در یك لحظه اقطار زمین راپیموده، چابك وچالاك فضای بی‌انتهای افلاك را گردیده ثابت وسیّار، نهان وآشکار را دیده به‌قهقری برمیگردم، وقایع گذشته را شرح میدهم و سرنوشتهای آینده را کشف میکنم. باوجود این زیرکی و لیاقت، مصدر اعمال نافعه، منشأ آراء صائبه شمرده میشوم.

— کسی که جامع اینهمه اوصاف باشد، چرا باید محبوس بشود! کدام دشمن دیوسیرت، کدام منافق غمّاز تو را باین بلا مبتلاساخته است؟

— دشمن اصلی خود را نمیشناسم، همینقدر میدانم که از نخستین روز تولّد محبوس شده‌ام.

---

(۱) Comité انجمن، هیئت.　(۲) Août هشتمین ماه فرنگی.

(۳) Belgique.　(٤) Autriche.　(۵) Hollande.

(٦) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ چهارم، مورّخ ۱ مرداد ۸۳۲ جلالی = ۱۳ رجب ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۲۰۹.

— ممکن است اسم خودت را بما بگوئی ؟

— اسم من « فکر » است . قرنها و عصرها برمن میگذرد که در آرزوی آزادی در سوز و گدازم . گاهی که شاهد دلفریب آزادی بمن نزدیك میشود واز میان ابرهای تیرهٔ محرومی وافتراق چهره‌نمائی کرده میخواهد روزگـار ظلمانی مرا با فروغ دیدار خویش روشن کند ، در همان لحظه مثل معشوقه‌ای که آیت جوانی و جمال باشد و از ملاقات پیر ماه و سال بترسد ، از من میگریزد . متّصل امیدی را ترك کرده بامیدی دیگرخود را تسلّی میدهم . همانا مانند کسی هستم که در دریائی موّاج شناوری آغازد وموجی را وداع نا گفته باستقبال موج دیگر شتابد .

— آزادی را از که میخواهی ؟

— ازسکنهٔ روی زمین ، ازملّت که عنصرزنده ، قوّهٔ فعّالـه ، اساس استوار ، عامل مطلق هر مملکت است. اگر آزادی را تمام قوانین وحکومتها بمن بدهندوهر یکی ازملل عالم منفرداً برای آزاد نمودن من جنبش نکنند سعی و مجاهدهٔ من بیهوده خواهد بود .

— در عوض رنج و زحمتی که اهل عالم برای آزادی تو متحمّل میشوند بآنها چه خواهی داد ؟

— قدرت ، ترقّی ، نیکبختی ، تموّل ، شرف واعتبـار بآنها داده امراض کذب ونفاق را از میانشان برمیدارم . رایت فضیلت را در بالای سر آنها گشوده ، صورت علم ودانش حقیقی را از آلایشهای ظاهری پاك میکنم . آیا اینهمه که شمردم کافی نیست ؟

— برای صحّت این اقوال دلیلی داری ؟

— بسیار . بخاطر بیاورید که روزی به کریستوف کولُن[۱] نزدیك شده دست به پیشانی او گذاشتم و گفتم : « عقیدهٔ شما چیست ؟ خداوند دانای توانا کرهٔ زمین را خلق میکند ، یك طرف از قسمت شرقی آن را خشکی قرار میدهد ، وقسمت دیگر را برای خروشیدن موجها ووزیدن بادها وحدوث طوفانها وا میگذارد ؟ چنین نیست ، این منافی حکمت بالغهٔ خداوند است . لابّد در منتهای این دریای عظیم ، خشکی و آبادانی مفصّلی هست که انکشاف آن برای خلق فواید بیشمار دارد ». نتیجهٔ مذاکرهٔ من بواسطهٔ کولُن بروز کرد و خطّهٔ آمریك با آن عظمت مکشوف گردید . باز یکی از دوستان من از تلفات آبله اندوهگین بود و میخواست تدبیری بکار ببرد که

(۱) Christophe Colomb دریانورد و کاشف معروف که قارهٔ امریکارا کشف کرد(۱۴۵۱-۱۵۰۶).

نوع بشر را از صدمات آن نگاهداری کند . در این هنگام طریقهٔ تحصیل مایهٔ آبله وطرز کوبیدن آنرا بوی(۱) یاد دادم ، امتحان کرد ودرست درآمد . ملاحظه نمائید در این یك فقره چه خدمتها بحوزهٔ انسانیّت کرده ام ، چگونه پدرها ومادرها را بسلامت اولاد خودشان خورسند ساخته ، چقدر اشکهای حسرت وسوکواری را نگذاشته‌ام از چشمها جاری شوند ! کدام یك از مکتشفات و مخترعات خودم را تعریف کنم! تمام وسایل استفاده وتنعّم نوع انسان از آثار من است . همین علم که روح زندگانی آدمی است ، آیا غیر از من کسی میتواند آنرا نگهدارد ؟ آیا همین فصاحت و بلاغت از من نیست ؟ آیا من شرط اوّل از شروط سه گانهٔ آن نیستم که گفته اند « شخص بلیغ آن است که صاحب فکر بدیع وتصویر دقیق وتعبیر لطیف باشد » ؟ همین شعر که معیار ادبیّات وبهترین آرایش مجمع انسانیّت است وتمام جویها ورودهای معارف ازمحیط آن منشعب میشوند ، آیا عبارت نیست از مجموع افکار رقیقه که بقالبهای مختلف در میآید ؟

— امّا میگویند آزادی تو انسان را بکارهای ناشایسته وا میدارد و نسبت به بعضی مقامات که تعرّض بآن جایز نیست جری میکند .

— من بالمرّه از این تهمتها عاری هستم .

— هیچ عاقلی نیست که لزوم آزادی تو را نفهمد . موّرخین را عقیده برآنست که در ابتدای شورش فرانسه ، باوّلین تیر توپی که بطرف باستیل(۲) انداخته شد تو از زنجیر اسارت رها شدی .

— خیر، هرچه گفته‌اند مبالغه‌است . گمان میکنی که من آزادم ؟ دولتی قوی میخواهد دولتی ضعیف را با پنجهٔ آهنین خویش بفشارد وخفه کند ، استقلال او را از میان ببرد. دولتهای دیگر به‌اقدامات وحشیانهٔ این دولت حریص متعدّی ازدور مینگرند و یك کلمه از عدل و انصاف با آن حرف نمیزنند ! آیا این است آزادی من ؟ تصوّر میکنید آزادی دراین است که روزنامه‌ها آب‌بی‌لگام خورده برای حصول اغراض خودشان یکی را ستایش کنند ودیگری را نکوهش‌نمایند ؟ یکی را به تمجید بی‌موقع باوج ماه رسانند و دیگری را به تقبیح بیمعنی بقعر چاه افکنند ! امان از دست این دشمن عیّار که آن را « پولیتیك »(۳) مینامند !

---

(۱) مقصود طبیب انگلیسی ادواردجنر (Edouad Jenner) است که مایهٔ آبله را کشف نمود (۱۷٤۹-۱۸۲۳میلادی) .

(۲) Bastille قلعه وزندان معروف پاریس که در ۱٤ ژوئیهٔ ۱۷۸۹ مردم پاریس آن را تسخیر ومنهدم نمودند وآن روز را ملت فرانسه عید ملّی خود اختیار کرد .

(۳) Politique سیاست .

زندگانی یامیدان مجاهدت [۱]

فیلسوفی آگاه از شعرای عرب میگوید: «زندگانی سراسر رنج و تعب است و من متعجّب نیستم مگر از کسی که بامتداد این عمر آمیخته به محنت مایل باشد!»

یك تأمّل سطحی بما میفهماند که این معنی از قبیل خیالبافی و سخن پردازی نیست. روزی و ساعتی برما نمیگذرد که ادلّه وشواهد بسیار صحّت آن را برما ثابت نکند. مگرنه این است که جملهٔ مردم در میدان مجاهدهٔ زندگانی گرم پویه [۲] اند؛ شب و روز بر بارگی [۳] برق‌رفتار سعی وعمل سوارند؛ و آسودگی را از زحمت، نیکبختی را از مشقّت، سلامت را از مهلکه و مخاطره طلب میکنند؟

آری، این مقاومتها، خودکشیها، مزاحمتها، اساس استقرار عالم و علّت‌العلل ترتیب امور کارخانهٔ آفرینش است. اگر مجاهدهٔ استمراری نوع بشر نبود، رشتهٔ انتظام گیتی ازیکدیگر میگسیخت وموجودات جهان ترقی نمیکردند، بزرگ از کوچك ممتاز نمیگشت، زشت و زیبا از هم تشخیص نمییافت.

اگر دورهٔ اوّل ظهور نژاد انسانی را بنظر آوریم، هیکلی عجیب خواهیم دید گرسنه و برهنه که در بیابان سرگردان مانده راه بجائی نمیبرد، آثار ذلّت و مسکنت از حرکاتش آشکار است، متّصل در فکر آنست که چیزی بچنگ آورد و تنور تافتهٔ معده را با خوردن آن تسکین دهد؛ سپس درشکاف کوهها، مدخل غارها، پناه سنگها خزیده شبی بروز آرد؛ همواره ازبیم جانوران برخود میلرزد، اینها لباسی را که طبیعت بآنها بخشیده پوشیده اند و او لُخت است، اینها با چنگال و ناخن و دندان مسلّحند و او سلاح مدافعه ندارد، اینها گله‌وار در حرکتند و او تنها است. تنها چیزی که دراین محیط حیرت و دهشت او را از صدمات حفظ کرده قوّهٔ عقل و تدبیر او است.

همینکه ازمرحلهٔ وحشت و بداوت بگذریم می بینیم همین نژاد بشرسازوبرگی آماده ساخته و گردن بدعوی برافراخته، قصور و عمارات بنا کرده، اقطار زمین را تصاحب نموده. آفاق آسمان را مسخّر داشته، سطح دریا و فضای هوا را جولانگاه

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و ٦، مورّخ شهریور ومهر ۸۳۲ جلالی = شعبان ورمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت وسپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۲٥۷.

(۲) رفتار تند و تیز.

(۳) اسب.

سفاین و مراکب طیّارهٔ خویش قرارداده ، قوای نهانی طبیعت را باطاعت خود درآورده‌است!

انسانی که صاحب این قابلیّت و استعداد است آیا همان انسان ذلیل زبون ، همان آدم درماندهٔ بیچاره‌ایست که در بیابانها با حیوانات بسرمیبرد ؟ آری همان است .

بعد از آنکه جانش از درماندگی بلب رسید ، و حریف مبرم احتیاج بر عجز و ناتوانیش افزود ، بقدر وُسع و طاقت تن بکار کردن داد ، راه چاره‌جوئی بروی خود گشود ، و روزگاری بس دراز براین شیوه مداومت ورزید تا درطیّ چندین هزار قرن مقدّمهٔ تمدّن اجمالی بظهور پیوست و بتدریج بمقام و مرتبهٔ امروزی نایل گردید .

انسان دیرزمانی دستخوش بیچارگیهای قرون مُظلمه بود ، حوادث عصرهای تاریکی و همجیّت همیشه او را مشغول میداشت ، میبایست لاینقطع با گروهی از نوع خود و طایفه‌ای از وحوش و سباع در مجادله باشد ، و برای تهیّهٔ موجبات زندگی خودش زد و خورد نماید . پس از مجاهدتهای طولانی تا یکدرجه برطبیعت غالب آمده ملزومات حیات خویش را فراهم کرد و چیزهائی را که برای تقویت موجودیّت خود بدانها محتاج بود بدست آورد .

اکنون که دانستیم مجاهده وتنازع بقا نخستین رکن اهمّ زندگانی‌است ، عجب نیست اگر انسان پیوسته مثل‌سپاهیِ دلیر برای جهاد و دفاع حاضر باشد و در این مورد دقیقه‌ای بقصور و غفلت نگذراند .

اگر در قانون جاذبیّت و سایر قواعد خلقت امعان نظر نمائید خواهید دید که یك مجاهدهٔ مستمّر و یك کشمکش انتها ناپذیر درمیان جاذب ومجذوب ، قوی وضعیف ، تابع ومتبوع حکمفرما است . قوّهٔ جاذبه با زیادی مادّه زیاد میشود و با قلّت آن روی بنقصان میگذارد . هر قدر یکی کوچك و دیگری بزرگ باشد باز تجاذب در میانه موجود است . بطوریکه زمین سنگ ریزه‌ای را که در حال افتادن است بطرف خود میکشد ، همانطور نیز سنگریزه آن را بسوی خود جذب مینماید !

دانسته‌ایم که این فضای بیکران پُر از اِتِر[1] و ذرّاتی است که همه جای آنرا فراگرفته‌اند . این ذرّات عناصر اصلیّهٔ زندگانی عالم هستند و بواسطهٔ مجاهدهٔ قوّهٔ جاذبه و دافعهٔ آنها عوالم زمینی ، اجرام آسمانی ، روزوشب ، صبح و شام ، ثوابت

(۱) Ether = اتیر ، جسم لطیفی که ساحت کائنات را پُر کرده و واسطهٔ نقل نور و حرارت والکتریسیته است .

و سیّارات ، جماد و نبات ، فصول و مواسم ، انسان و حیوان ، اجسام بسیطه و مرکّبه بوجود آمده اند .

نباتات برای بقای حیات خودشان با یکدیگر در مجاهده اند ، به همسایهٔ ضعیفتر از خود میتازند ومیخواهند قوّهٔ نامیه را تماماً متصرّف شوند . در مزرعه‌ای که مُشتی تخم افشانده ایم و بخوبی سبزشده ، درمیان آنها قسمتی ازهمین نوع مزروع را افسرده و بدحال مشاهده مینمائیم . اینها همه از یك جنس هستند ، دریك زمین کاشته شده ، از یك آب آبیاری گشته ، در یك هوا نشو ونما کرده اند ، پس قوّت آن و ضعف این از چیست ؟ واین اختلاف از کجاست ؟

این تفاوت از اثر غلبهٔ قوی برضعیف و از نتیجهٔ مجاهدهٔ حیاتیّه است . توانا قوت وغذای ناتوان را قهراً بخود مخصوص میسازد ، شاداب وبرومند میشود . ناتوان بجزئی بقیّهٔ مایهٔ زندگانی ، اگر داشته باشد ، قناعت میکند و گرنه بهلاکت میرسد .

اَحکام این قاعدهٔ اصلیّه در همه جای عالم نافذ وجاری است . افواج میکرُوب به بدن انسان داخل شده و بر آن مستولی گردیده آدمی را بامراض گوناگون مبتلا مینمایند و جز ادامهٔ حیات خویش مقصودی ندارند . باز گنجشك را شکار میکند و بفریاد استمداد آن گوش نمیدهد . انسان برهٔ شیرخوار را سرمیبرد ، مرغ هوا و ماهی دریا را میگیرد وبرای پرورش وجود خود بمصرف میرساند . حیوانات وقتی که طعمه‌ای لذیذ یا چراگاهی پرآب وعلف پیدا میکنند بایکدیگر بجدال ونزاع میافتند . هرقدر مدارك انسان وسیعتر میشود بر احتیاج ومجاهدهٔ وی افزوده میگردد ، هرقدر درجادهٔ تعیّش وتنعّم پیشتر میرود بهتر ازآنرا طلب میکند وبقدری که کار میکند مزدمیگیرد .

این را هم باید بگوئیم : چنانچه حُکم بقای انسب در عناصر اصلیّه ازمقرّرات این عالم است ، دراخلاق وعادات و صفات انسانی نیز همین حال را دارد . هرچیزی که برای پیشرفت امورمفید ومناسب بوده صلاحیّت ماندن را دارا باشد ریشهٔ آن محکم شده روی بترقّی مینهد ومیوه‌های گوارا میدهد؛ اگرچه شیرینی آن با تلخی ابتدا شود ، یا راحتش بزحمت مسبوق گردد . آن چیزی که شایستهٔ ماندن نیست و اصل و فرع آن بی‌حاصل است از صحیفهٔ وجود محو میشود و اثری از آن نمیماند .

یکی ازحکما میگوید : « اعمال انسانی بردوقسم است : یا بسائقهٔ جهل از وی سر میزند ، یا بهدایت عقل بمعرض ظهور می‌آید . اگر عقل بیرق حکومت برافرازد

و کار فرمای امور شود، اقوام و ملل عالَم را برای مدافعهٔ عوارض و مجاهدهٔ ایّام حیات مهیّا کرده آنها را بمراتب عالیه میرساند. درصورتی که جهل مالك زمام نفوس شود، تمام مجاهدتها بی‌نتیجه میماند و بجائی نمیرسد».

از بدو تشکیل عالَم، تاریخ بشریّت که آئینهٔ جهان نمای حوادث ومدرسهٔ بصیرت و معرفت است این نکته را خاطرنشان عالمیان میکند که نوع بشر هیچوقت نباید اسباب مجاهدهٔ خود را بمهمل گذارد، وگرنه درمیدان تنازع بقا مغلوب میشود وقاعدهٔ حتمی الاجرای بقای انسب، حیات استقلالی او را معدوم ومضمحل میدارد.

وظیفه چیست؟ (۱)

— از پول دومر (۲) —

عزم و اراده قوّهٔ بسیارمهمّ گرانبهائی است. اهمیّت وشرافت این دو چیز بجهت نتیجه‌بخشیدن وفایده‌دادن است. این دوصفت چه چیز را منتج میشوند؟ نیکی و نیکوکاری و ادای وظیفه را.

ادای وظیفه!

آیا کلمه‌ای نجیبتر و بهتر از این دو کلمه یافت میشود؟

انسان این عبارت ساده را با نهایت جسارت وصفای قلب و درحین لزوم با کمال تسلیم و انقیاد احساس میکند. توضیح معنی وظیفه بصورتی که مطابق واقع باشد غیر ممکن است. ما حسّ وظیفه را در وجدان خودمان مییابیم. در حالتی که تابع این فکر باشیم که میگویند «وظیفه ازنقطهٔ نظر قانون ووجدان چیزی است که بانجام آن مکلّفیم» یا بمطالعهٔ دیگری گرویده شویم که گفته است «قانونی که عقل سلیم قطعاً وجودو تحقّق آن رامیخواهد، اعمالی است که برروی اساس اخلاق وعادات ما قرار گرفته است» باز مفهوم عالی وظیفه را چنانچه سزاوار است درك ننموده‌ایم.

انسان بافکر وظیفه مفطور است. شخص متین مُنصف همیشه برای ادای وظیفه مهیّا است. میتوان گفت غالباً ادای وظیفه از شناختن آن آسانتر است. باید یقین کنیم که تقدیر و تعیین وظیفه حکم لوازم ضروریّه را دارد. وظایف و تکالیفی که قانون

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۸۳۳/۱/۱ جلالی = ۱۳۲۹/۳/۲۰ هجری = ۱۹۱۱/۳/۲۲ میلادی، صفحهٔ ۳۹۵.

(۲) Paul Doumer مرد سیاسی فرانسوی متولّد در ۱۸۵۷ میلادی.

در این باب تصریح مینماید ، وظیفه های ابتدائی سیاسی است که درموجودیّت جمعیّت بشریّه اجرای آنها بی‌اندازه لازم است ، مثلاً : « کسی را نخواهی کشت ، هیچ چیز را که بدیگران راجع است غصب نخواهی کرد ، اگرمتأهّل باشی باهمسرخود براستی و درستی رفتار کرده اولاد خودت را تربیت خواهی نمود » ؛ این سفارشات قانون جز همان وظیفه شناسیِ ابتدائی که بهر کس معلوم است چیزی نیست .

امّا اخلاق انجام بسیاری از وظایف عالیه را تکلیف میکند که قانون آنها را نمیشناسد و نمیتوانند درردیف مجبوریّت قانونی قرار بگیرند . باوجود این ، یك قانونِ وظیفه بما معرّفی شده که بدون احتیاج بمشاورهٔ غیر برای اینکه راهنمای افعال و حرکات ما باشد اوامر خود را در اعلی‌درجهٔ وضوح بروح و وجدان ما تلقین مینماید .

در فهم و ادراك وظایف ، انسان با چه مانع مصادف میشود ؟ چیزی که وظیفه را مغلوب میسازد کدام است ؟ ملاحظهٔ منفعت شخصی ، هوا و هوس ، تنبلی ، ترس و سست عنصری . اشخاصی که دارای عزم قوی و ارادهٔ ثابت مستقیم هستند باید حسّ منفعت را از آلایش این تعرّضات محفوظ بدارند .

کوشش خلق برای جلب منافع شخصیّهٔ خودشان موافق قانون و طبیعت است . امّا درمنفعت بدیدهٔ قاعدهٔ اخلاقی نمیتوانیم بنگریم . وظیفه اگر تماماً با فایده معارض و مخالف باشد فوراً باید وظیفه را بر آن ترجیح داد .

بجهت حصول سعادت خصوصی و اجتماعی جز وظیفه دستور اخلاقی دیگری نیست . سِر جان لوبوك(۱) که امروز بنام لورد آوبوری(۲) معروف واز اساتید علم اخلاق است میگوید : « اگر در وظیفهٔ خودتان اهمال کرده از ایجابات آن احتراز نمائید چیزی بر نیکبختی خود که آرزومند آن هستید زیاد نمیکنید » .

از سخنان وورجورت شاعر انگلیسی شهیر است : « اشخاصِ بافضیلت ، با کمالِ خاطرجمعی بدعوتگاه وظیفه می‌شتابند ، وظیفه آنان را باِتمامِ هر خدمتی مأمور کند از تحمّل شداید نمیترسند ، بهر حایل و مانعی استخفاف کرده میروند و احکام واجب الاذعان وظیفه را مجری میدارند » .

مبارزهٔ موجوده در میان وظیفه و مشتهیات نفسانی نزد هر کس بقدری آشکار

---

(۱) و (۲) Sir John Lubbock · Lord Avebury مرد سیاسی و طبیعی دان انگلیسی .

است که حاجت به بسط مقال نیست. رُومان[۱]ها، افسانه‌ها، تاریخها نتایج این مجادله و آثار ناگوار این منازعه را بخوبی بهمه نشان میدهند.

وظیفه را بهمه حال باید آمر و ناهی شمرده بتمام محاکمات مرجّح و مقدّمش بدانیم. انسان باید بقدری مطیع وظیفه باشد که اگر جرئت و جسارتی بیش از آنچه دارد از وی بخواهد بی‌تردید و تأخیر بدلخواه آن حرکت نماید.

اکنون باید پرسید: درصورتی که تن پروری و آسودگی مطلوب و مرغوب است و آسان بدست میآید، انسان چرا باید خود را بمشقّت و زحمت گرفتار کند؟

آرزو اگر بمقام مجادله بر نیامده اجرای مقاصد خود را نخواهد، ناچار تنبلی بر انسان مستولی شده وظیفه را مغلوب میکند. اشخاصیکه وظیفهٔ خود را میشناسند با این صفت مذموم آشنائی ندارند. بمجرّد احساس مقدّمات آن از فلاکتی که آنها را میترساند دور میشوند. شخص وظیفه‌شناس آن کسی است که باتمام توانائی و با یك قطعیّت کامله وظیفهٔ خود را بانجام برساند. هیچ شرفِ نفس، علوّ همّت، ثباتِ عزم، بالاتر از این نیست که انسان در موقع مناسب زندگانی را فدای وظیفه سازد. من چندین بار در محاربات شرق اقصی[۲] احساس نمودم که وحشت مرگ اطراف مرا فرامیگیر و قعر ناپاب فنا در پیش چشمم دهان میگشاید، امّا در آنوقت ابداً اندیشه نکرده بایفای خدمت و اِکمالِ وظیفه پرداختم.

برای اثبات جدیّت حسّ وظیفه و درجهٔ شمول آن باید از فداکاری و مرگ و تحمّل عقوبتهای سخت مذاکره نمود تا حقّ تبجیل[۳] و تقدیس آن معلوم شود. نتیجه هرچه میخواهد باشد، بهمه حال وظیفه لازم‌الاطاعه است. اجرای وظیفه یك مجبوریّت اخلاقی زوال ناپذیر یست. آنانکه دیده بنفع و فایده دوخته‌اند باید بدانند که درهرزمان ادای وظیفه مستلزم تأمین منافع است.

در مقابل شرایط و ضروریّات مختلفهٔ زندگانی، وظیفه بصنوف متنوّعه منقسم میگردد که از آنجمله: وظایف شخصیّه و وظایف عمومیّه یا وظیفهٔ وطن پرستی است. چون دو نوع اخیر تکالیف مهمّه‌ای را مشتمل هستند باید بیشتر از باقی انواع محلّ ملاحظه بوده بااهمیّت تلقّی بشوند. هیچ فیلسوف، هیچ عالِم اخلاقی نتوانسته است اشکال وظیفه

(۱) Roman افسانه، داستان، حکایت.
(۲) فرنگیها نواحی مشرق آسیا را «شرق اقصی» مینامند.
(۳) تعظیم و تکریم.

را ازهم جدا کرده نظام معیّنی برای آن قرار بدهد، چه دراین وظایف بعضی ازتأثیرات بشریّه حکمفرما است: بسیار اتّفاق میافتد که عقل، محاکمه، قلب، مزیّت و رجحان یکی از وظایف را درك میکنند.

وظیفهٔ ما نسبت به وطن و ابنای وطن همیشه حائز اولویّت است. مقدّسترین وظیفه‌ها که وظیفهٔ خانوادگی است در نزد وظیفهٔ وطنی بالمرّه از خاطر محو میشود. وقتی که قومیّت و استقلال یك مملکت در مخاطره باشد، وظیفه از برآوردگان آن آب وخاك: اقدام، فعّالیّت، قوای فکریّه، مال و جان آنها را میطلبد. سلامت وطن وحفظ حوزهٔ آن شکل یك قانون علوی را اخذ مینماید. ویکتورهوگو(۱) در ضمن شرح حوادث ۱۸۷۰ ومحاربهٔ آلمان بافرانسه، درحقّ زنهای غیورفرانسوی چنین میگوید: «غیراز یك وظیفهٔ عالی، غیراز وطن عزیز هیچ چیز بچشم آنها نمیآمد. نه گرسنگی، نه ترس، نه محاربه، هیچکدام اینهارا نمیدیدند. تنها وظیفه ووطن راملاحظه میکردند!»(۲).

همانا در این مواقع هولناك قوّهٔ محاکمه مجال تفکّر ندارد. در چنین وقتی فقط وظیفه حاکم مطلق است. هرچه بگوید باید همان را صورت داد.

در میان وظایف اخلاقیّه اختلاف و مباینت بسیار است. ما مختاریم هر کدام را که برای ما لزوم دارد انتخاب نمائیم. مسافرت یکی از علمای مذهبی انگلیس بافریقا بجهت آموختن رسومات دینیّه باهالی وحشی آنجا، و زن و فرزند را بسختی گذاشتن و درآتش فقرسوختن، بعقیدهٔ من کار قبیحی است. این شخص عالِم یك وظیفهٔ لازم را ترك کرده بعزم اِتمام یك وظیفهٔ مبهم بی فایده رفته. این حرکتی است مخالف عقل سلیم و خیانتی است بر وظیفه.

خادم و بانی ترقّی یك ملّت کسانی هستند که با عزم راسخ و ارادهٔ ثابت برای اجرای وظیفه حاضر میشوند.

ای هموطن جوان من! مملکت ما بداشتن اشخاصی که متّصف باین صفات باشند بسیار محتاج است. مهیّا باش که یکی از اینها بشوی، یعنی: بوظیفهٔ خود عمل نمائی.

---

(۱) Victor Hugo بزرگترین شاعرفرانسوی درقرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۲-۱۸۸۵).

(۲) *La famine, l'horreur, le combat, sans rien voir*
Que la Grande Patrie et que le grand Devoir.

تاریخ تمدّن.(۱)

اگر تاریخ مدنیّت و ادوار تکامل و ترقّی تدریجی آنرا از نظر بگذرانیم، یك منظرهٔ تماشائی با حشمت و عظمتی خواهیم دید و ملتفت خواهیم شد که تمدّن از قرنی بقرن دیگر تکیه داده و متدرّجاً در روی زمین انتشار یافته و گاهی تمام سطح آنرا فرا گرفته است.

مطلع آفتاب مدنیّت: خطّهٔ آسیا، و مرکز آن: سرزمین اسرارانگیز هندوستان است که در کتب اساطیر اقوام منقرضه آن را «بهشت زمین» نامیده‌اند. این اختر تابان نخست در اقطار شرق ظهور کرد. همینکه طفل نوزاد آن آهسته آهسته در گاهوارهٔ آسیائی خودجنبشی نمود، در یك گوشهٔ دنیا خطّ هیروگلیف(۲) و فنّ طباعت را که اوّلین نمونهٔ آثار آتیهٔ خود بود بیادگار گذاشت. در گوشهٔ دیگر مانند: آثور، ایران، کلده، حکومتهای بزرگ و مثل: بابل، پرسپلیس(۳)، پایتختهای معظم وشهرهای آباد بارونق که هنوز علایم مجد وشوکت آنها درصحایف انظار بشر باقی است، بوجود آورد. درحالتی که اقسام سائرهٔ زمین درجوف تاریکی های عمیق مدفون بود، یك یا دو قوّهٔ معنوی مدنیّت عالیهٔ شرق را که امروز مشاهده مینمائیم با نهایت صفا و روشنائی بکار می‌انداخت.

وسایط باطنی این ترقّی بقدری مُبهم و آنقدر مجهول است که چشم های ما بصحّت مشهودات خود قانع نیست. تمدّن متّصل در حرکت بود، ابداً از قطع مراحل غافل نمی‌نشست و بر وسعت قلمرو خویش میافزود: شهرها، مملکتها، نواحی وسیعهٔ کرهٔ زمین؛ احتیاجات آن را کفایت نکرد. باستملاك سواحل و جزایر و دریاها شروع نمود. برزگران، شبانان، اصناف مختلف خلق و بازرگانان را از نظر دور نداشت. شهر های کریکی، صیدا (سیدون)(۴)، تروا(۵)، فنیقیّه(۶)، محصول این تعقیب مصرّانه بودند.

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۵۱۳.

(۲) Hiéroglyphe خطّ مصریان قدیم که از صُوَر واشکال ترکیب گردیده.

(۳) Persépolis تخت جمشید.

(۴) Saïda یا Sidon از بنادر سوریّه.

(۵) Troie از شهرهای قدیم آسیای صغیر.

(۶) Phénicie از کشورهای قدیم آسیا واقع درمغرب سوریّه.

در گذرگاه افریقا، درسمتی که بطرف شمالی آن مصادف میشد، اساس مصر را محکم ساخت و بطرّاحی مهد فراعنه مشغول گردید. مصر، این خطّهٔ قدیمه که آن را « آرامگاه تمدّن » مینامند، کلید بناهای قرون ماضیه‌است. مدنیّت درحین تصادم بااین نقطه، بدوقسمت منقسم گردید: یکی بشمال عزیمت نمود، دیگری بغرب رهسپارشد. درحالتی که یونانستان درمیان ابرخیال متولّد میگشت، سیدون کارتاژ(۱) را بافریقا حمل میکرد. مجرای ترقّی تغییریافته نوبه بافریقا رسیده بود. کارتاژیها(۲) آثار اجداد خود فنیقیها(۳) را اکمال نمودند. درنتیجهٔ اقدامات آنان حکومتهای: نوبه(۴)، حبش، تیگره(۵)، اتیوپی(۶)، نومیدی(۷)، تشکیل مییافت واین سرزمین آتشبار برای تحصیل فیوضات زندگانی از سعی و مجاهده کوتاهی نمینمود.

طلایع تندرو تمدّن دریاها را گذشته بجزایر سیسیل(۸)، کورس(۹)، ساردنی(۱۰) رسیدند. دریای مدیترانه(۱۱) باهمهٔ پهناوری و عظمت برای پذیرائی این مهمانان گنجایش نداشت. مدّتی بعد از این کارتاژیها شبه جزیرهٔ اسپانیا را عبور کرده سواحل غربیّهٔ اروپا را ردیف ساخته با نهایت آزادی بسمت شمال میرفتند و در گذرگاه و ایستگاه خود لغت فنیکی(۱۲) را انتشار میدادند که هنوز درحوالی ایرلاند(۱۳) وگال(۱۴) به نشانه‌های این لغت که ممزوج بعبرانی قدیم است مصادف میشویم. فنیقیها دراین مسافرت مقداری از رموزتجارت وصناعت را به طایفهٔ سلت(۱۵)

(۱) Carthage یا Kart-Hadatsch از شهرهای قدیم افریقا، واقع درنزدیکی محلّ فعلی تونس، که فنیقی‌ها درقرن هفتم قبل ازمیلاد بنا نهادند.

(۲) Carhaginois = اهالی شهر کارتاژ.

(۳) Phéniciens = اهالی فنیقیه.

(۴) Nubie قسمتی از افریقا بین مصر و حبشه.

(۵) Tigré از ولایات حبشه.

(۶) Ethiopie کشورحبشه.

(۷) Numidie از نواحی افریقای قدیم نزدیك کارتاژ.

(۸) Sicile جزیرهٔ بزرگ مثلّث‌شکل واقع در دریای مدیترانه، درجنوب شبه‌جزیرهٔ ایتالیا.

(۹) Corse از جزایر مدیترانهٔ غربی، متعلّق بفرانسه.

(۱۰) Sardaigne از جزایر مدیترانهٔ غربی، واقع درشمال‌جزیرهٔ کورس و متعلّق بایتالیا.

(۱۱) Méditerranée بحر ابیض متوسّط، دریای واقع بین افریقا و آسیا و اروپا.

(۱۲) le Phénicien، زبان فنیقی‌ها.

(۱۳) Irlande یکی از جزایر انگلستان.

(۱۴) Galles (بانگلیسی Wales) قسمتی ازجزیرهٔ بریتانیای کبیر که درمغرب آن جزیره واقع است.

(۱۵) Celtes طایفه‌ای از اقوام نژاد هندواروپائی که در ازمنهٔ قبل از تاریخ باروپا مهاجرت نموده وبیشتر درمغرب فرانسه واسپانیا وجزایر بریتانیای کبیر اقامت گزیدند.

یاد داده طریقهٔ پرستش وحشت آمیز ساتورن(۱) را با اندکی از معلومات مذهبی بآنها آموختند. باین شکل کارتاژ حکومت روحانیّه را که از آسیا نقل کرده بود با مدنیّت خود مُخمّر داشته به سلتها تلقین نمود. آنچه در دروئید(۲) ها مشاهده میشود بخوبی مدلّل میدارد که با شرق بی مراوده نبوده‌اند. آثار عتیقهٔ آنها که متضمّن انطباعات هیروگلیفی است کلیّتاً راجع بمصر است. کسی نتوانسته است ثابت کند که انتقال علایم مذکوره بواسطهٔ فنیقیها بعمل نیامده است. برتانی (۳) نیز مثل شهر تب(۴) مالك یك عمارت کارناك (۵) است.

دست جرئت و رشادت پون(۶) ها باینقدر قناعت نکرده بنواحی دورتر از این رسید. آیا غریب نیست که بعد از مرور اینهمه ماه و سال، باز امروز در آمریك(۷) کسانی باشند که آفتاب را معبود خود قرار دهند؟ آری، پس از قرنها وعصرها باز انسان به بعل(۸) آثوریها و میترا(۹) ی ایرانیها تصادف میکند. در پرو(۱۰) و مکزیك(۱۱) انقاض(۱۲) عمارات مخروبه بنظر میرسد که از حیث بنا و تزیینات به اعمال آثوریها و از حیث صور و نقوش و خطوط هیروگلیفی بیادگارهای مصریان شباهت دارد و در کمال وضوح از وجود یك تمدّن قدیم قویم خبر میدهد.

کارتاژ، وارث مدنیّت آسیا وحکمفرمای اقطار و ابحار، دستی بمصر یازیده(۱۳) و با دست دیگر همهٔ اروپا را متزلزل ساخته بود. کارتاژ مدّتی مرکز تربیت طوایف و ملل ومحور تمدّن روی زمین بشمار میرفت.

کم کم تخم تمدّن که مصر در یونان کاشته بود بنشو ونما شروع کرد، راه تجدّد پیش گرفت، دایرهٔ نفوذ خود را وسعت بخشود و مردمی در آنجا ایجاد نمود که در

(۱) saturne دراساطیر قدیمه، پدر ژوپیتر. (۲) Druides روحانیون طایفهٔ سلت.

(۳) Bretagne.

(۴) Thèbes یکی از مشهورترین شهرهای مصر قدیم، معروف به «شهر صد دروازه».

(۵) Carnac یا Karnak معبد شهر قدیم تب. نیز ابنیه‌ای را گویند که در ازمنهٔ قدیم باتخته‌سنگهای جسیمه میساختند وامروزه آثار وبقایای آنها موجود است.

(۶) مقصود اهالی کارتاژ است. (۷) Amérique.

(۸) Baal یا Bal یا Bélus، معبود بزرگ فنیقی‌ها و سریانیهای قدیم.

(۹) Mitra معبود ایرانیان و هندوهای قدیم.

(۱۰) Pérou جمهوری امریکای جنوبی در ساحل اقیانوس کبیر.

(۱۱) Mexique جمهوری امریکای شمالی بین اقیانوس اطلس واقیانوس کبیر.

(۱۲) خرابه‌ها. (۱۳) دراز کرده.

مقابل مهاجمات آسیا برای محافظت قومیّت وحصول مقاصد اجتماعی سینه سپر کردند وقدمی ازمقاومت با موانع باز پس نکشیدند. افسوس! این قوم که حامی و مُدافِع مدنیّت بودند به نشر وتعمیم آن موفّق نمیشدند! این قطعه، ازجمهوریّت های کوچك مرکّب بود که در میان آنها اتّحاد و اتّفاق باطنی وجود نداشت. در هر یك از این جمهوریّت‌ها اصول اداری مختلف و احزاب ومسالك مختلف ازقبیل آریستوکراسی(۱)، اُولیگارشی(۲) وغیراینها با یك‌صورت دائمی با یکدیگر تصادم میکردند. گاه بواسطهٔ بروز صنایع نفیسه و تجمّلات نابهنگام خسته وآزرده، گاه از تحمیلات قوانین عاجز وزبون بود. در یونان اَرکان تمدّن قبل از آنکه برقوّت ومتانت خود بیفزاید برنازکی و ظرافت خویش میافزود.

همانا باین‌جهت بود که رُوم(۳) مشعلهٔ تربیت و کوکب هدایت اروپا را بعجله ازدست اهالی آتن(٤) ربوده آن را بروی کاپیتول(٥) نصب کرد ومحیط خود را درانوار فروزان مستغرق ساخت، و بالاخره مانند عقابی تیزچنگال، بال و پر گشوده پنجه بزمین فرو برده در اعماق هوا غایب گردید.

کَارتاژ آفتاب زمین بود و از جهت ثروت و عمران نقصی نداشت. سکنهٔ آن گفتی دیگر بمساعی انسانی حاجتی ندارند. کارتاژ، که«ملکهٔ آفاقش»بایدنامید، پس‌از صعود بمدارج تمدّن، روی بسقوط وانحطاط نهاد. رُوم اگرچه درآن هنگام با روح جوانی دمساز بود وازاغتنام هیچ فرصت غفلت نمیورزید، امّا تربیتش ناقص و ثروتش مفقود بود. این دوطایفه دیرزمانی درمقابل یکدیگر زندگانی کردند، یکی درمیان روشنائی میزیست، دیگری درسایه بزرگ میشد. تاکار بجائی انجامید که هر دو بآب وخاکی بیشتر ازآنچه مالك بودند محتاج شدند، رُوم کارتاژ را اذیّت کرد، کارتاژ رُوم را آسوده نگذاشت. دریای سفید(٦) که‌سواحل هردوطرف آن آرامگاه این دوقوم بود نتوانست در میان آنها حدّ فاصل بشود. اروپا و افریقا مثل دوپارچه ابر مظلم مملوّ ازالکتریسیته(۷) بتصادم حاضرشدند. صاعقه قریب‌السّقوط بود. بازیگران این نمایش عجیب چه کسانی بودند؟ دوقوم: یکی تاجر وملاّح، دیگری بازرگان وبرزگر؛

(۱) Aristocratie حکومت اشراف واعیان.
(۲) Oligarchie حکومت خانданهای مقتدره.
(۳) Rome کشور و دولت قدیم روم.
(٤) Athènes شهرعمدهٔ یونان قدیم.
(٥) Capitole معبد ژوپیتر درشهر قدیم روم.
(٦) مقصود دریای مدیترانه(Méditerranée)است.
(۷) Electricité قوّهٔ برق.

دو ملّت : که دریکی طلا فرمانروائی مینمود ودر دیگری آهن حکمرانی میکرد ؛ دوجمهوریّت : که دریکی اعیان وبزرگان زمامدار امور بودند و در دیگری روحانیّون و رهبانان قوای نافذهٔ خودرا بکار میبردند . رُوم بمهمّات عسکری ونظامی خود مغرور ، کارتاژ بسفاین جنگی خویش مطمئن . کارتاژ سالخورده و متموّل و مُحیل ، رُوم فقیر و ساده وجوان . ماضی واستقبال . فکراختراع واستیلا ، فرشتهٔ صنعت و جهانگردی و تجارت ، شیطان جنگ و خودپسندی و شهرت . دو عالَم : مدنیّت افریقا و مدنیّت اروپا . مدّتی این دو دشمن درکمین یکدیگر نشستند .

ناگاه ساعت هولناك در رسید . آتش محاربه از دو سو افروخته گشت و کانون نبرد تافته گردید . این دو اهریمن زورآزمای باهم کُشتی میگرفتند ، یکدیگر را تعقیب مینمودند . کارتاژ کوههای آلپ(۱) راگذشت ، رُوم دریاها راپشت سر گذاشت . دوقوم در دونفر مُتمثّل شده بودند : آنّیبال(۲) و سیپیون(۳) . رُوم اندکی صدمه خورد و عقب نشست ، امّا بتحریك ندای مهیّج « آنّیبال تا دَرِ خانهٔ ما آمد ! »(٤) با قوّتی هرچه تمامتر از جای بر جَست و مانند شیری دژم(۵) به کارتاژ حمله کرده آنرا طعمهٔ خود نمود ونامش را از جریدهٔ هستی بزدود(٦) .

این واقعه از دورنماهای حیرت انگیز تاریخ است . دراین واقعه فقط واژگون شدن یك تخت ، کوچ کردن یك شهر ، انقراض یك خانواده ، معدومیّت یك ملّت دیده نمیشود ؛ دراینجا چیز دیگری هست که یك دفعه مشاهده شده است : ستاره‌ای خاموش میشود ، عالَمی بورطهٔ فنا میافتد ، جماعتی جماعتی را میکشد ، خفه میکند ، امّا چطور ! بطوری ظالمانه ، آنقدر بیرحمانه که از کارتاژ اسمی واثری نمیگذارد ! رُوم در میان امواج فتح وظفر رفع خستگی میکرد . این حرکت عکس‌العمل راکه غرب بشرق نشان داد یونان نیزدو بار تجربه نمود : آرکوس ، ترووا را و اسکندر ایران را پایمال کرده بجانب هند عازم شد .

(۱) Alpes رشته کوه فاصل بین فرانسه وایتالیا .
(۲) Annibal یا Hannibal سردار شهیر کارتاژ (۲۴۷ تا ۱۸۳ قبل از میلاد) .
(۳) Scipion l'Africain سردار معروف رومی (۲۳۴ تا ۱۸۳ قبل از مسیح) .
(٤) «*Annibal ad portas!*» ندای وحشتی که رومیان قدیم پس از شکست کان کشیدند . دراین جنگ آنّیبال فتح نمایانی کرده بود .
(۵) سرمست (٦) محو کرد .

دماغهائی که از اندازه گرفتن عمق پرتگاهها لذت میبرند در اینجا نمیتوانند از ایراد این سئوال خودداری کنند: «اگر این محاربه با غلبهٔ کارتاژ انجام می‌یافت چه میشد؟ نوع بشر چه حالتی اخذ میکرد؟» در اینصورت اداره کنندگان جهان، بازرگانان میشدند نه سپاهیان. در اینصورت اروپا در میان مه وچم متروك مانده در روی کره یك چیز مجهولی تشکیل میداد. متعاقب سقوط کارتاژ مدنیت اروپ(۱) قدم بساحت ظهور گذاشت.

رُوم با سرعتی حیرت‌فزای بزرگ شد و آنقدر بروسعت و حشمت آن بیفزود که آخر بانقسام مجبور گردید. حکمران مطلق عالم، پس‌از آنکه برای خود هماوردی پیدا نکرد جنگهای داخلی از گریبانش چسبید. رُوم ریشه وساقهٔ درخت مدنیت بود. سلاطین و قیاصره بسیار کوشیدند که سریر سلطنت را بشرق منتقل سازند، امّا تمام زحمات آنها بی‌نتیجه ماند: تمدّن ازدنبال آنها نمیرفت، خودشان نقل مکان میکردند.

در حقیقت تمام تبدّل و تغیّر در رفتن و اتیکان(۲) بجای کاپیتول(۳) بود. رُوم که مدّتها به شمشیر تکیه میداد اکنون دین ومذهب را محلّ اعتماد و استظهار خود میساخت. سَن پیر(۴) وارث سِزار(۵) شد. رُوم دیگر حرکت نمیکرد، فقط حرف میزد، امّا سخنان آن بمنزلهٔ رعد سامعه خراشی بود که ارواح را مرتعش مینمود. فکر تسخیر واستیلا در برابر حسّ دینداری مضمحل گردید. کلماتی که از دهان یك پاپ(۶) بیرون میآمدند بیك شهر راجع نبودند، بلکه شامل حال تمام عالم میشدند. چنانچه آسیا وافریقا را یك حکومت روحانی تشکیل داد، اروپا را نیز همین قوهٔ تأسیس کرد. هرچیز با سه کلمه خلاصه میشد: بابل، کارتاژ، رُوم. پاپ در منبر وعظ وخطابت قدرتی کامل داشت. رُوم پایتخت سلطنت روحانی وجسمانی بود. مثل مادر مهربان خانوادهٔ اروپا را دو بار از افتادن بزیر پای اجانب رهائی بخشید: آتیلا(۷) و واندال(۸) باستحکامات و دیوارهای رُوم برخورده مراجعت نمودند؛ برضدّ تجاوز

(۱) Europe قارّهٔ اروپا. (۲) Vatican قصر و ادارهٔ پاپها در روم.
(۳) Capitole معبد ژوپتیر درشهرقدیم رُوم.
(۴) Saint Pierre مُقدّم حواریّون مسیح واوّلین پاپ. درسال ۶۷ میلادی در روم بحکم امپراتور نرون مصلوب گردید. (۵) César سردار معروف رومی ویکی‌ازبزرگترین فرماندهان ازمنهٔ قدیمه (۱۰۱ - ۴۴ قبل از میلاد). (۶) Pape رئیس روحانی کاتولیکها.
(۷) Attila پادشاه قبیلهٔ وحشی هونها. (۸) Vandales یکی از اقوام وحشیهٔ آلمان قدیم.

عبدالرّحمن (۱) و اعراب، شارل مارتل (۲) را رُوم تشجیع کرد وبکار انداخت.

همانا مدنیّتی که از دوهزار سال تا کنون تأسیس یافته مدنیّت رُوم است، همان تمدّنی که سوّمین وبزرگترین تمدّنهای سه گانه است.

امروز دیگر رُوم مرکز دنیا نیست، بنائی است کهنه مشرف بانهدام. هریکی از اقوام وطوایف بگوشه‌ای رفتند وارتباط دینی وسیاسی را از میان برداشتند.

شورش فرانسه(۳) نتایج انقلابات دینیّه را پوسانید و روح را از کالبدش بیرون کرد. ناپلئون(٤) نیز این جسم مجروح را بیشتر صدمه زده آخرین قطرهٔ خون آن را ریخت.

نمیدانیم حکومتهای اروپا که از حکومت مطلقه و نفوذ پاپها(٥) گریزان و محترزند در آتیه چه حالی خواهند داشت؟

آیا هنگام آن فرا نرسیده که موکب سعادت‌بخشای تمدّن بسیاحت دور عالم متحرّك شود وهمواره درافریقا واروپا وآسیا توطّن نفرماید؟ در اروپا وآسیا چه کاری دارد که صورت نداده است؟ آیا وقت آن نیست که اقالیم و ممالك دیگر را با اشعّهٔ ساطعهٔ خود از تاریکیهای وحشت بیرون آورد؟ — ویکتور هوگو(٦) —

سعی وعمل. (۷)

سعی وعمل مفهوم واقعی ومدلول اصلی کلمهٔ «حیات» است. فکر و اراده اگر با حرکت همراه نباشد ابداً فایده ندارد.

سعی وعمل از شرایط مبرمهٔ موازنهٔ مادّی ومعنوی انسان و از لوازم موجودیّت جمعیّت بشری است.

طبیعت برای هر کس یك مجبوریّت مادّی ایجاد نمود. قانون اخلاق این مجبوریّت

---

(۱) عبدالرّحمن، امیر اسپانیا که در جنك پواتیه از فرنگیها شکست خورد (۷۳۲ میلادی).

(۲) Charles-Martel سردار فرانکها که عبدالرّحمن سردار عرب را شکست داد.

(۳) مقصود انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی است.

(٤) Napoléon Ier,Bonaparte امپراتور فرانسه (۱۷۶۹-۱۸۲۱ میلادی).

(٥) Papes رؤسای روحانی کاتولیکها. (٦) Victor Hugo بزرگترین شاعر فرانسه درقرن نوزدهم میلادی (۱۸۰۲-۱۸۸٥).

(۷) مجلهٔ بهار، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی و جمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ٥۲٤.

را بنام «وظیفه» موسوم ساخت.

تقویت افکار متعلّقه به سعی و عمل بسیار لازم و مهمّ است. سرنوشت سعادت و کلید موفّقیّت هر مملکت منوط باین دو کلمه است: سعی و عمل. وطن‌دوست کامل عیار کسی است که ساعی و فعّال بوده بادارهٔ خود قادر باشد. بجهت ادای تکالیفی که خواست خداوند در ساحت مقدّرات زندگانی بما تخصیص فرموده، بجهت نایل شدن بدیدار دلربای شاهد ترقّی، بجهت ابقای اثر در محیطی که زیست مینمائیم، بکوشش و اجتهاد ممتدّ محتاجیم. بدون اینکه از خستگی بپرهیزیم یا از وجود مانع وحایل بهراسیم، باید کار کنیم و بکوشیم. سعی وعملی که باین ترتیب مقیّد باشد باعث نموّ قوای باطنی خواهد بود.

مساعی فکریّه واخلاقیّه که درتحت اشکال مختلفه بروز میکنند ازنتایج زندگانی اشخاص با عزم وهمّت محسوب میشوند.

کسی که به‌سستی وتنبلی درخود تمایلی احساس مینماید باید فوراً آنرا مقهور سازد. بطوریکه ارادهٔ ثابت وعزیمت راسخ با تعلیم وتربیت حکم عادت را اخذ میکند، انسان نیز همینطور بسعی وعمل راغب میشود. این را نیز باید دانست که هر عمل، سعی نیست. سعی قانونی است ابتدائی وغیرمحدود که احکام آن در حقّ تمام افراد بشر جاری است. اگر اوضاع حاضرهٔ نیکی و بدی زندگانی اجتماعی بشری را درست تأمّل کنیم، خواهیم دید که سعی در هرزمان، در هرتاریخ، در هر دوره، نخستین آلت ترقّی، یگانه واسطهٔ تقدّم نوع انسان است.

مادر مساعی است که مانند تمدّنات قدیمه وتمدّن جدید امروزی اروپا فرزندان نامی بیعدیل آورده. اینکه گفته اند «سعی آزادی است» سخنی بغایت نیکو است. سعی بمردمان کاری یك قسم آزادی و لیاقت حیاتیّه ارزانی میدارد که مردم بی کارهٔ بی همّت از احراز آن بی‌نصیبند.

برای متموّلین سعی و کوشش بسیار لازم است. این مسئله بقدریکه مادّی و قانونی است همانقدر یك وظیفهٔ اجتماعی است. توانگران درانجام این وظیفه بافقرا تفاوت ندارند. سعی و عمل برای هر کس یکی است. سکنهٔ یك مملکت اگر بأعمال اجتماعی وطن خود معاونت ننمایند زندگانی آنها چه اهمیّت خواهد داشت؟ آری، اغنیا که درمقابل احتیاجات زندگی باوسائط مفیده مسلّحند بهتر از دیگران اقتدار کار کردن

را دارا هستند . کسانی که همهٔ حاصل مساعی ارثی یا شخصی خود را بضروریّات حیات مصرف نمینمایند ، میتوانند زیادی آن را به مشروعاتی که جالب فایدهٔ عمومی است خرج کرده بوسایل نافعه متوسّل شوند .

صنعت ، تجارت ، زراعت ، بروی اشخاص مجدّ ساعی درهای نیکبختی را باز کرده برای اجرای انواع سعی وعمل بآنها مساعدت میکنند .

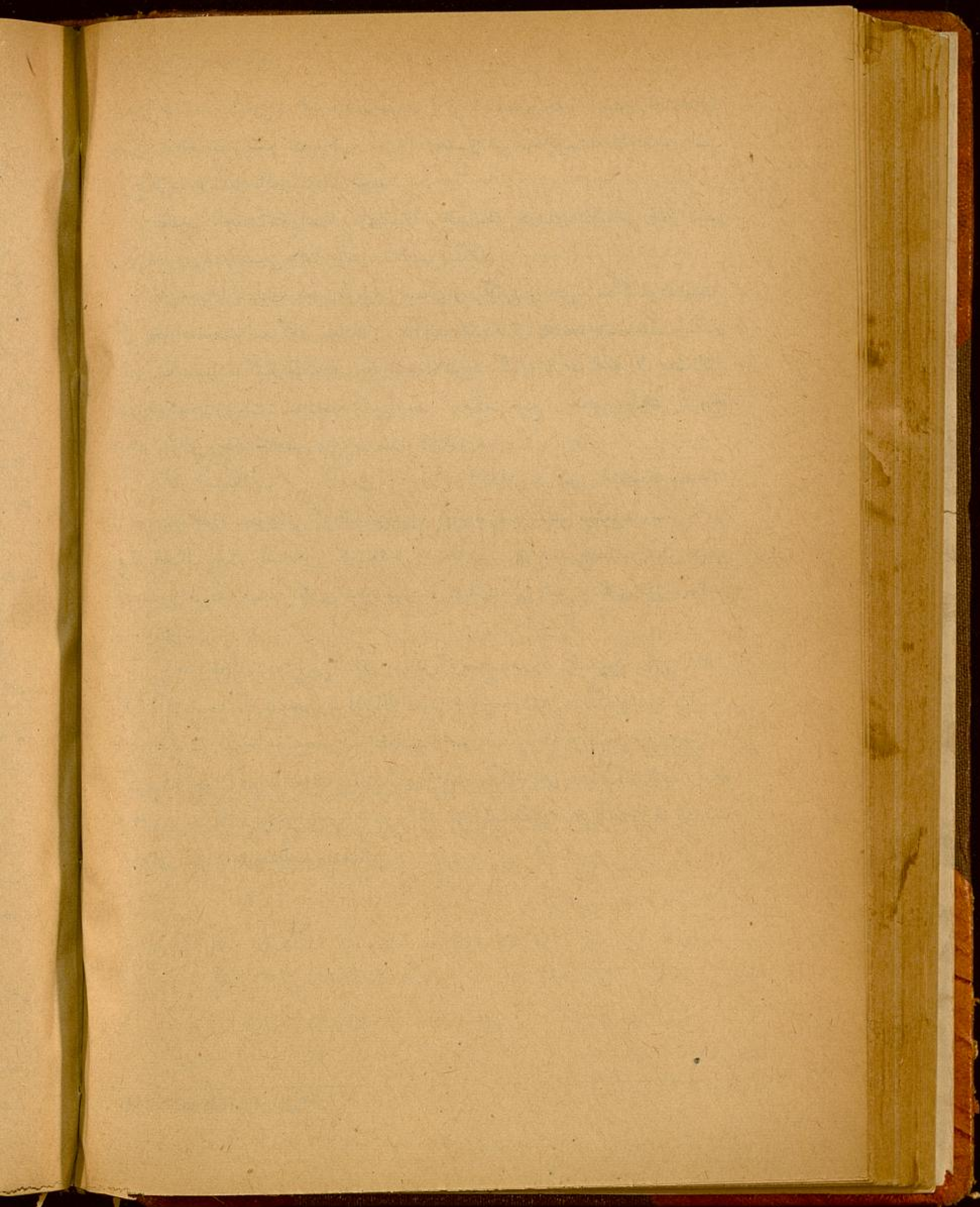
ای جوانان عزیز ونجیب وطن ! میدان زندگانی در جلو شما گسترده است . اگر بخواهید میتوانید گوی سعادت را درآن بربائید . واسطهٔ نجاح شما همّت واقدام است . بکوشید ، با کمال قوّت قلب بکارمشغول شوید . گمان نبرید که هر کس متموّلتر است خوشبخت تراست . سعادتمند کسی است که متانت طبع را با هوس کوشش ممزوج نماید . برای منفعت شخصی وعمومی سعی کنید !

کار ، مشکلات عمر را آسان کرده آلام وآکدار زندگانی را تخفیف میدهد ، انسان را بتحمّل سختیهائی که قابل پرهیز و گریز نیستند شکیبا مینماید . سعی وعمل خالق فضیلت است . اشخاص بیکارهٔ مهمل واسطهٔ مذلّت نوع بشر هستند . ممکن نیست آدم بدون اینکه مصدر کاری بشود بتواند دردنیا زندگی کند . بیکاری منشاء مفاسد ومعایب است .

وجود معطّل ، دماغ بی مشغله ، متّصل رو بضعف میرود . کسانیکه بکاری اشتغال دارند اگر نتیجه نگیرند وبهره نبرند ، اقلاً صحّت مزاج خودشان را نگاه میدارند ، اینان ازمزاحمت تأثیرات خارجیّه مصون ومحفوظند ومجبور نیستند که هرصبح به بارُومتر (۱) نگریسته احوال هوا را معاینه نمایند یادر آئینه برنگ زبان خود نگاه کنند . اینها همیشه در حرکتند و امراض وعوارضی را که میتواند فکر وبدن آنها را خراب کند با دوای سعی وعمل معالجه مینمایند .

---

(۱) Baromètre میزان الهوا .



—٧—

تربیت و تعلیم.

ترقی - معارف.(۱)

اگر بدیدهٔ عبرت در اوضاع امروزهٔ عالم نگاه کنیم ، خواهیم دید که هرچیز درترقی وتجدّد است. نوع بشر به شتاب برق و باد دراین راه بطیّ مسافات مشغول است.

مَثل معروف میگوید: «کسی که جلو نرود عقب میرود». این سخن بقدری باقواعد منطقی مطابق است که همهٔ حکما آنرا قبول نموده‌اند. آری ، توانائی انسان رفته‌رفته زیاد میشود. میدان دانائی متّصل بر وسعت خود میافزاید. چراغ علم بایك مدد دائمیِ سعی و کوشش تاریکیهای جهل را ازپیش پای مردم برمیدارد. ملّتی یاجمعیّتی که‌تابع جریان ترقی‌عمومی نشده بااین قافله حرکت نکنند ناچارعقب میمانند وهرقدر آنها ترقی نمایند اینها تنزّل خواهند کرد.

اگرچه ملّت عبارت از همهٔ آحاد وافراد است و توانائی ملّت همان قوای مجتمعهٔ اوست ، لکن درهیئت جامعه یك قدرت وتوانائی بزرگی‌هست که آن «قدرتِ معارف» است.

پیش‌رفتن یعنی نزدیك‌شدن بحقیقت و نیکبختی. همانطور که آگاهی یافتن بتمام حقایق اشیاء از استعداد بشریّت خارج است ، بدست‌آوردن نیکبختی کامل نیز باندازه‌ای دشوار است که غالباً وجود آن را انکار کرده اند. امّا باهمهٔ اینها ، انسان میتواند تایکدرجه بفهمیدن حقیقت و بدست‌آوردن سعادت نایل شود.

قانون خلقت ، مارا از درك معانی بسی‌چیزها محروم خواسته. ماهم بااین محرومیّت اضطراری یك محرومیّت اختیاری علاوه نموده‌ایم: چیزی‌را که میتوانیم بفهمیم نمی‌فهمیم ، آن مقدار راحت وسعادتی را که‌ممکن است مالك بشویم از دست میدهیم! برای چه؟ برای نداشتن راهنمائی که آنرا «معارف» نام نهاده‌اند.

انسان با این تنهٔ ضعیف ، نه تنها حیوانات درندهٔ قوی‌هیکل را زبون پنجهٔ قهر و غلبه میدارد ، بلکه به طبیعت غالب آمده ، خشکی را بدریا ، دریا را بخشکی تبدیل نموده ، از روی امواج خروشان ابحار محیطه ، از تونلهای(۲) سهمگین کوههای بلند

---

(۱) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ اوّل ، مورّخ اوّل اردیبهشت ۸۳۲ جلالی = ۱۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۷. (۲) Tunnel معبر زیر کوه یا زیر زمین.

میگذرد ، عرض و طول کرهٔ زمین باین عظمت را باقوهٔ قادرهٔ برق و بخار می پیماید ، ماهیّت موادّ سطح خاك ، جسامت و حرکت ستارگان افلاك را میفهمد ، بدایع اسرار آفرینش را درك کرده وسایط تنعّم نوع خود را مهیّا مینماید . این قوّت فوق العاده که شامل سعادت حال وضامن حسن استقبال است از کجاست ؟ بی شبهه ازمعارف است .

قدرت ، ثروت ، افکارعالیه ، اخلاق حمیده ، ترقیات گوناگون ، همهٔ اینهاازنتایج معارف است و ما باین مناسبت میتوانیم « ترقی » را مترادف « معارف » فرض کنیم .

روزگار باندازه‌ای متلوّن وناهموار است ، راه زندگی باندازه‌ای رو ببالا میرود ، که هیچکس نمیتواند بیك حال باقی بماند . برای نیفتادن بپرتگاههای مهیب این راه ، باید تُند وچالاك بالارفت و کسالت وخستگی را ازخود دور نمود . ملّتی که میخواهد خود را از ورطهٔ فنا و زوال برهاند در پیشرفت کار معارف مضایقه نمیکند .

اشخاصیکه وجود خودرا با زیب و زیور معارف آراسته‌اند وظیفهٔ مقدّسی دارند وآن این است که باید افراد نوع خود را ازمعلومات تحصیلی خودشان بهره مند سازند .

این راهم باید دانست که معارف متنوّعهٔ اروپا ـ باهمهٔ اشکالاتی که در کاراست ـ ممکن است بوسیلهٔ ترجمه بزبان ما نقل شوند ، ومکاتب ومدارس انتشار آنرا بعهده بگیرند . امّا ملاحظهٔ حال کسانی که بمدرسه نمیروند لازم است . آنهاهم که بکار تحصیل مداومت دارند همه چیز را در مدرسه نمیتوانند یاد بگیرند وگرنه مادام الحیات باید در مدرسه بمانند ! کتاب درسی که در یکی ازمباحث فنّی نگاشته شده فقط برای این خوب است که همان فنّ مخصوص را در مدرسه باترتیب مقرّر بشاگردها بیاموزند .

بهمین ملاحظه ، ملل متمدّنه علاج برداشتن این موانع را در آسان کردن وساده نوشتن علوم وفنون دیده ، محض اشاعهٔ علم ورواج بازارتربیت ، رساله‌ها ومجلاّت مختلف بطریقهٔ سهل و بیان خالی از تکلّف انتشار دادند و عارف و عامی را مستفید نمودند .

تأثیر مدرسه در آداب و اخلاق.(۱)

در ۱۸۷۰(۲) هنگامیکه بیزمارك(۳) ازپاریس برمیگشت و افتخار آنهمه فتوحات نمایان را با خود میبرد ، در یکی ازمجالس بحاضرین گفت :

ــ ما بامعلّم مدرسه بفرانسه غلبه کردیم .

دانشمندان براین سخن اعتراض کرده میگویند : تأثیر استاد و آموزگار در تربیت اطفال و تقویت فضایل صفات آنان محقّق است ، امّا بیزمارك معاونت یك قوّهٔ معنوی را فراموش کرده ومتذکّر نشده ، که آن عبارت از تأثیر مادر است .

بچّه درصورتی ازمدرسه بهره میبرد که تربیت خانوادگی او درست باشد. طفلی که اخلاق وعادات وی روی بفساد گذاشته واطوار وحرکات ناشایست در لوح خاطرش نقش بسته ، وقتی که بمدرسه رفت معلّم باو چه میتواند بکند ؟ تأثیر مدارس شرق رانباید تربیت نامید . اگراین کلمه را به «یاددادن ناقص» یا «تقلید بیفایده» تأویل نمائیم بهتر و مناسبتر خواهد بود . معنی تربیت حقیقی در مکاتب مشرق زمین مفقود است . پندها ، اندرزها ، سفارشها که علی الرّسم بشاگردان میدهند مثل این است که کسی بخواهد گرمی نفس خود را از سطح دریا بگودیهای آن برساند . اگر حرارت این نفس از روی آب بطبقات پائینی تجاوز میکند این گفته‌ها ، این دستورالعمل‌ها نیز به عمق خاطر شاگرد نفوذ می نمایند!

تربیت حقیقی یعنی : فرورفتن باعماق نفوس ، کندن موادّ فاسده ، کاشتن تخم فضیلت درآن .

فرض کنیم خاطر طفل با تکبّر ، ریا ، نفاق ، حیله‌بازی ، دروغ‌سازی ، خودپسندی وسایر معایب انباشته است . دراین حالت معلّم چگونه میتواند ریشهٔ این عیبهارا بکند و دور بیندازد ؟ همانا کسی که این کرامت از او ساخته است مادر طفل است ، مادر

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ اوّل ، مورّخ اوّل اردیبهشت ۸۳۲ جلالی = ۱۰ ربیع الثانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۱۵ .   (۲) تاریخ جنگ آلمان و فرانسه که درآن فرانسه شکست خورد .

(۳) Otto,Prince de Bismarck مردسیاسی شهیر پروسی ، باعث و فاتح جنگ ۱۸۷۰ بین آلمان وفرانسه (۱۸۱۰-۱۸۹۸ میلادی) .

باعلم و دانش که تکوین روح فضیلت اطفال بعهدهٔ او است.

اوّلین اقدام واجب در مکاتب مشرق‌زمین ترتیب نشو ونمای اخلاق فاضله است. ملکهٔ انگلیس[۱] جایزه‌ای برای شاگردان یکی از مدارس معیّن کرد و اعطای آنرا بمیل پرنس آلبرت[۲] شوهر خود واگذاشت. پرنس جایزه را بشاگردی بخشید که از جهت شرافت اخلاق بر دیگران مقدّم بود. شخص فرانسوی که این مطلب را نقل میکند میگوید: «اگر این جایزه در مملکت ما داده میشد بشاگردی میرسید که دارای قوّهٔ حافظه بوده و قواعد لغت را خوب میدانست!» ما باید بگوئیم اگر در مملکت ما داده میشد بشاگردی میرسید که در کسالت وبیحالی، که آنرا خوشرفتاری نام‌نهاده‌ایم، معروف بود، یا در اصول اشتقاق و رموز تصریف و اعراب مهارت داشت!

یکی از بدبختیهای مشرقیان اینست که تمام خاطرجمعی آنها بقوّهٔ حافظه است نه بقوّهٔ مدرکه.

مکاتب ابتدائی، که زمام تربیت ادبی اطفال ملّت بدست آنها داده شده، باید در این‌مسائل بسیار دقیق‌باشند. هنوز آقایانی که‌در کرسی‌تعلیم قرارمیگیرندودر جایگاه ارسطو وافلاطون می‌نشینند وخود را به‌لقب بزرگ «معلّم» میخوانند از آلات تعلیم، وسایل تهذیب، شرایط تربیت، جز چوب وتازیانه ودشنام چیزی ندارند!

امروز برای وطن‌خواهان ترّقی‌طلب از همه چیز واجبتر اصلاح تربیت ابتدائی مدارس است، وگرنه تمام کوششها وخودکشیهای ما بی‌ثمر خواهد بود.

بچّه‌ای که بمدرسه میرود صاحب سه‌قوّه است: قوّهٔ بدنی، قوّهٔ عقلی، قوّهٔ ادبی. پس وظیفهٔ مدرسهٔ صحیح این است که این سه قوّه را تربیت کند.

تربیت بدنی — نگاهداری بدن و تقویت مزاج است که کودکان با بنیهٔ قوی بزرگ شوند و لاغر وناتوان نباشند، چه عقل و شعور سالم در بدن سالم است. این مسئله بقدری اهمیّت دارد که ملّتهای زندهٔ روی زمین با کمال دقّت مواظب این‌نکته هستند و برای عنصر جوان خودشان لوازم این تربیت را درتمام دبستانها مهیّا نموده‌اند.

تربیت عقلی — گشایش فکر، روشن ساختن خیال وتصوّر، تغذیهٔ هوش وحواس، رویانیدن قوّه‌ها و استعدادهای مخفی است.

(۱) مقصود ویکتوریای اوّل (Victoria Ire) ملکهٔ انگلستان و امپراتریس هندوستان است (۱۸۱۹-۱۹۰۱ میلادی). (۲) Prince Albert شوهر ویکتوریای اوّل (۱۸۱۹-۱۸۶۱ میلادی).

تربیت ادبی – تهذیب نفس است با تعلیمات و تلقینات صحیحه برای بیدار کردن حسیّات وطنی و ملّی در خاطر اطفال و آموختن قواعد و شرایع مذهبی بآنها.

تا این سه نوع تربیت در اطفال یك ملّت بوجود نیاید ارکانِ بقا وثبات و ترقّی آن در میان هیئت اجتماعی ملل دیگر متزلزل خواهد بود.

از این مقدّمه بطور اجمال فهمیدیم که متعلّمین دبستانهای ابتدائی باید ذاتاً، عقلاً، ادباً تربیت بشوند. هریك ازاین تربیت های سه گانه علم و احاطهٔ مخصوص لازم دارد. هر مدرسه جهانی است ونفس هر شاگردی بمنزلهٔ مملکتی است که یك نفر مربّی نمیتواند از عهدهٔ تربیت آن بر آید.

مدارس المان. (۱)

ترقّی صناعتی وتجارتی و اقتصادی آن - تطبیق تربیت و تعلیم با احتیاجات مملکت.

دولت آلمان که امروز از دول معظمهٔ دنیا شمرده میشود و دارای سطوت و نفاذ امری است که بهر سمت بر گردد کفّهٔ میزان عالم سیاسی بآن سمت میل میکند، چهل سال پیش از این (۲) اهمیّت امروز را حائز نبود. چیزی که درظرف اینمدّت مملکت آلمان را باین مقام منیع رسانیده چه بوده؟ اگرچه جهات این ترقّی حیرت انگیز یا تغییر حال بسیار است، امّا با اطمینان کامل میتوان گفت که جهت اصلی وعلّت باطنی آن مدرسه بوده است.

در شمارهٔ اوّل بهار، کلامی از بیزمارك (۳) نقل نمودیم که میگفته است: «ما با معلّم مدرسه بفرانسه غلبه کردیم». پس این بیزمارك است که مدرسه را در ردیف اوّلین قوای عاملهٔ ترقّی و تعالی مملکت خود قرار داده نه ما. مقصود بیزمارك این است که مدارس آلمان قبل از جنگ ۱۸۷۰ ازمدارس فرانسه بهتر و نافعتر بودند. در آن تاریخ، تعلیم و تربیت قاعدهٔ بسیار منظّمی داشت. تعلیم برای آحاد و افراد مردم اجباری بود. پرستش وطن، دوست داشتن فنّ سپاهیگری، آموختن معنی شجاعت واقدام، تهذیب اخلاق، همهٔ اینها در مقدّمهٔ دروس ابتدائی بودند که شاگردان دبستانها و مدارس میخواندند و یاد میگرفتند، آلمانها بمعاونت همین تعلیمات صحیحه، بمساعدت همین

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ دوّم، مورّخ ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۷۵.
(۲) تقریباً ۷۲ سال قبل.
(۳) Bismarck.

اساس محکم متقن، بر فرانسویها غلبه نموده یادگارهای مظفّریّت خود را در تاریخ فتوحات دنیا ثبت کردند.

همین است معنی سخن ژول سیمون(۱) که در کتاب «مدرسه» میگوید: «ملّتهائی که بهترین مدارس را دارند بهترین ملّتها محسوب میشوند. اگر حالا باین خوش‌بختی نایل نشوند، مآلاً آن را احراز خواهند نمود».

باز باید بگوئیم که هنگام غلبهٔ آلمان بفرانسه، بیزمارك طرح اتّحاد و یکجهتی ممالك پروس(۲) را ریخته و بانجام مقاصد سیاسی خود موفّق شده بود. همینکه این کار بزرگ صورت گرفت، آرزومندان سعادت و نیکبختی مملکت، قواعد اکونومی پلیتیك(۳) را با تمام اصول و فروع آن درهمه‌جا مراعات نمودند: تجارت آلمان در ۱۸۷۲ پنج میلیار(٤) و ۹٦۰ ملیون مارك(٥) و مال فرانسه هفت میلیار ونیم فرانك(٦) بود؛ امروز(۷) کار بکلّی برعکس است و تجارت آلمان قریب پنج میلیار بر تجارت فرانسه فزونی دارد!

عدد شرکتها و کمپانیها بیست سال قبل(۸) ۸۲٥ وسرمایهٔ آنها ٤۰۳ ملیون مارك بود. امروز(۷) شمارهٔ شرکتها به ٥۰۰۰ و سرمایه به ۸ میلیار مارك بالغ شده که این شرکتها هرسال بارباب سهام ازصدی ۱۰و۱٥ تا صدی ۱۸و۲۰و۲۳ منفعت میدهند.

اگر بخواهیم ترقّیات تجارتی و صنایع نفیسه و رواج بازار دادوستد و زیادی سکنه وچگونگی مهاجرت اهالی آلمان را بممالك ومستعمرات دور ونزدیك برای ارتزاق و انتفاع، ذکر نمائیم باید چندین کتاب تألیف کنیم.

اکنون جا دارد بپرسید: آیا اسباب عظمت و شوکت آلمان همین‌ها بودند؟

خیر! یگانه علّت ارتقا واعتلای معنوی آلمان این بود که تربیت و تعلیم را با احتیاجات اهالی مملکت مطابقه وموازنه کردند. تمام اینها که گفتیم میوه‌های لذیذ درخت برومند تعلیم صحیح موافق با ضروریّات مملکتی است.

شاگرد آلمانی پس از اتمام دروس ادبی و ابتدائی بمدارس تجارتی و صناعتی و زراعتی داخل میشود. این مکاتب در آلمان بقدری زیاد است که هیچ دهکده و

---

(۱) Jules Simon فیلسوف و مرد سیاسی فرانسوی (۱۸۱٤-۱۸۹٦ میلادی).

(۲) Prusse کشور عمده و رئیسهٔ آلمان.

(۳) Economie Politique علم‌اقتصاد.

(٤) Milliard = هزار ملیون.

(٥) Mark واحد پول آلمان.

(٦) Franc واحد پول فرانسه.

(۷) ۳۲ سال پیش.

(۸) ٥۲ سال قبل.

قصبه ای از آنها خالی نیست! امسال(۱) شمارهٔ محصّلین درمدارس جامعهٔ آلمان ۵۲۴۰۷ نفر بوده . عدد این مدارس (Collèges) در آلمان بیست؛ یك و معروفترین آنها ازحیث کثرت جمعیّت « مدرسهٔ جامعهٔ برلن » است که ۹۲۴۲ نفر در آن تحصیل میکنند . بعد از آن مدرسهٔ مونیش(۲) ، لایپزیك(۳)، بون(٤) ، برسلاو(۵) و نظایر آنها .

مدرسه های دیگر که برای یاد دادن حرف وصنایع دایر و در کاراست از حیّز تعداد بیرون است . یکنفر از علمای علم اقتصاد میگوید « اقتدار جنگی آلمان ازنتایج تحصیلات مدارس صنعتی آن است » . غیر ازاینها ۴۰۰ مدرسهٔ تجارت و زراعت موجوداست که تقریباً ۳۰هزار نفر در آنها بفرا گرفتن عملیّات این دوعلم اشتغال دارند .

اگر ما آوارگان بیابان نادانی مدرسه میداشتیم و ملتفت میشدیم که عدم تناسب تعلیم با احتیاجات ما شامل چه بدبختی بزرگی است ؛ اگر میخواستیم روزگار آیندهٔ فرزندان این آب و خاك را تأمین نمائیم ؛ یك ساعت ، یك دقیقه آرام ننشسته همین تعلیمات ناقص ، همین اسم بلارسم را با چیزهائی که بآن محتاج بودیم تطبیق میکردیم؛ کار تعلیم را از روی پروگرام(٦) های جامع نافع مجری میداشتیم که اطفال علماً وعملاً چیزی یاد بگیرند . آری ، اگر ما بیست یا سی سال پیش این نکته را فهمیده بودیم ، امروز اینهمه ضعف ومسکنت ملازم حال ما نبود . . .

شاگردان مدارس ما وقتیکه ، بخواست خدا و روشنی چشم آقایان ، ازمدرسه بیرون آمده بعقیدهٔ خود شان « فارغ التّحصیل » شدند ، بار دوش و اندوه خاطر کس و کار وخویش وپیوند خود میشوند . برای چه ؟ برای اینکه ازتحصیلات آنها درمیدان مجاهدهٔ زندگانی کاری ساخته نیست ؛ برای اینکه باستعانت این دلیل عاجز نمیتوانند دراین راه قدمی بردارند ؛ برای اینکه این ذخیرهٔ جزئی شایستهٔ امنیّت واعتبارنیست!

ملّتی که میخواهد ترقّی کند باید تحصیلات مدارس را با احتیاجات مملکتی تطبیق نماید. این راهم نگفته نگذریم که اگر مکاتب ومعارف ما بترتیب حالیّه بماندو همهٔ کارهای ما بچاپلوسی و تعارف بگذرد ، معایب اجتماعی ما هیچوقت زایل نخواهد شد ، هیچوقت از لشگر بیکاران و بیچارگان این مملکت نخواهدکاست ، اشتغالات ما همیشه منحصرخواهد بود بدفع مضرّات ومفاسدی که ازاین اخلاق وطبایع فاسده بروزنماید!

(۱) ۳۲ سال قبل . (۲) München یکی از شهر های عمده واقع در آلمان جنوبی .
(۳) Leipzig یکی از شهر های آلمان جنوبی . (٤) Bonn ازشهرهای آلمان غربی .
(۵) Breslau از شهرهای عمدهٔ آلمان شرقی . (٦) Programme خطّ مشی .

انواع مدارس در فرانسه.[۱]

اگر کسی بما بگوید «حیات وترقّی ملّت درداشتن مدارس است، باید مدرسه دایر کرد» ما تصوّر میکنیم که مقصود از این دعوت، کرایه کردن یا ساختن عمارتی است که چند نفر از معلّمین در آنجا گرد آیند و گروهی از اطفال وجوانان در آن محلّ جمع شده سالیانی دراز عمر خود را بیهوده تلف کنند!

امّا اگر کسی در یکی از ممالك اروپا این حرف را بزند مستمعین باستهزا ازاو میپرسند که: «کدام قسم ازاقسام مدرسه را میگوئی؟ مدارس ابتدائی، متوسّطه، انتهائی را یاد آوری میکنی یا مدارس علمی، ادبی، پولیتیکی[۲]، زراعتی، تجارتی، طبّی، حربی، بحری، صنایع نفیسه را پیشنهاد مینمائی؟»

این پرسیدنها برای اینست که در آن ممالكِ خوشبخت که آرامگاه دانش و تمدّن و مرکز ترقّیات روزافزون هستند، هرفرعی از فروع زندگانی و هرجزئی از اجزاء آسایش وعمران، هر نوعی ازانواعِ حرف ومکاسب، مدرسهٔ اختصاصی دارد که اصول علمی وعملی آن کار وآن حرفه را در آنجا بمردم یاد میدهند.

ماهی و هفته ای نمیگذرد که برای تکمیل مدارس، آسانی عمل تعلیم و تعلّم، اتمام نواقص تربیت، درمیان دانشمندان ملل انجمنها منعقد نگردد ومسابقه ومناظره واقع نشود. همه دانستهاند که آتیهٔ با شرف درخشان ملّتی را است که مدارس کامل ومعلّمین عالِم عامِل دارد. دولت فرانسه دارای یازده وزارتخانه است که هرکدام آنها چندین مدرسه را اداره میکنند وما برای اثبات مدّعا مدارسی را که به هشت وزارتخانهٔ آن دولت متعلّق است بیان مینمائیم:

وزارت معارف ـ مدرسه هائی که باین اداره مخصوص هستند اقسام مختلف دارند:

۱ ـ مدارس جمع آوری ونگاهداری اطفالی که سنّشان از دو کمتر و از هفت بیشتر نیست. در این مدرسه ها افکار کودکان را با نقوش و تصاویر وبازیچهها وسعت داده و با ترتیباتی که عقل ما از فهم آن عاجز است آنها را بفرا گرفتن مبادی بسیطهٔ علوم معتاد مینمایند. تمام حرکت و سکون، همهٔ نطق وسکوت آنها شامل تمهیدات

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱ تیر ۸۳۲ جلالی=۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۱۴۵.

(۲) Ecoles Politiques مدارس سیاسی.

تعلیم ابتدائی است ! اکثر خانواده ها و مادرها اولاد خودشانرا باین مدرسه ها میسپارند و پی کار و کاسبی خود میروند .

۲ ـ مدارس ابتدائی که درهر شهر ، قصبه ، دهکده ، تأسیس شده ومیشود . در کلیّهٔ این دبستانها تعلیم مجّانی و اجباری است .

۳ ـ مدارس ابتدائی ثانوی بجهت تهیّه کردن معلّمین مردانه و زنانه .

٤ ـ مدارس متوسّط که مقداری از مقدّمات فلاحت و صناعت و زراعت بآنها علاوه شده وتعلیمات داخل در خطّ عملیّات است .

۵ ـ مدارس علمی و ادبی .

٦ ـ مدارس طبّی وجرّاحی و کحّالی وسایر منضمّات این علوم ، باهمهٔ شعب و متعلّقات آن .

۷ ـ مدارس فنون شیمی(۱) و فیزیك(۲) و تجزیه و تحلیل ادویه و ترکیب و استخراج عناصر شیمیائی .

۸ — مدارس حقوق .

۹ — مدرسهٔ معرفت آثار قدیمه .

۱۰ — مدرسهٔ لغات شرقیّه که در ۱۷۹۵ بجهت تربیت کردن کُونسولها(۳) و مترجمین سفارتخانه‌ها و کُونسولگریها(٤) درممالك مشرقزمین ، تأسیس شده .

۱۱ — مدرسهٔ تمرین و مذاکرهٔ دروس عالیه در نزدیکی سُوربُون(۵) .

۱۲ — مدرسهٔ لوْور(٦) .

۱۳ — مدارس صنایع نفیسه .

۱٤ — مدرسهٔ تجربهٔ آثار یونانی در آتِن(۷) .

۱۵ — مدرسهٔ شناختن آثار رومَن(۸) در رُوم(۹) .

وزارت تجارت — مدارس تابعه باین اداره عبارتند از : مدرسه های منسوجات در پاریس ؛ مدارس صنعتها و حرفتهای متنوّعه در اِکْس(۱۰) و آنژر(۱۱) و شاُلون(۱۲) ؛ دو مدرسهٔ بسیار مهمّ تجارتی در پایتخت ؛ سه مدرسهٔ دیگر بجهت ساعت سازی در

(۱) Chimie فنّ کیمیا . (۲) Physique حکمت طبیعیّه . (۳) Consuls .
(٤) Consulats . (۵) Sorbonne در پاریس . (٦) Ecole du Louvre .
(۷) Athènes پایتخت کشور یونان. (۸) *Villa Médicis*.
(۹) Rome پایتخت کشور ایتالیا . (۱۰) Aix ازشهرهای جنوب فرانسه .
(۱۱) Angers ازشهرهای شمال غربی فرانسه . (۱۲) Châlons از شهرهای مرکزی فرانسه .

بزانسون(۱) و وکلوز(۲)؛ مدرسهٔ تدارک اعمال؛ مدرسهٔ تلگراف.

وزارت زراعت — مشتمل است برمدارس زراعتی در پاریس و گرینیون(۳) و گران ژوان(٤) و مُن‌پلیه(٥)؛ و مدارس فلاحت عملی در باغها و مزارع مخصوصه؛ ومدرسه‌ای درنانسی(٦) برای تربیت جنگلها؛ و مدرسه های بیطاری در آلفورت(۷) و لیون(۸) و تولوز(۹).

وزارت داخله — متضمّن است برمدارس گنگان و کران و مدارس کوران که بادقّت واهتمام تمام بآنها کارهای دستی میآموزند. اینان بااسلوب لوی برای(۱۰) والانتن‌هوئی و باستعانت خریطه‌ها و کتابها که خطوط و حروف آنها برجسته است خواندن و نوشتن یاد میگیرند و معیشت خود را تأمین نموده از مذلّت فقر و تکدّی آسوده میشوند.

وزارت مستعمرات — مکاتب ومدارس راجع باین اداره درمستعمرات فرانسوی دایر است.

وزارت جنگ — مدارسی که از مختصّات این اداره است: مدرسهٔ پولیتکنیک(۱۱)، مدرسهٔ سن سیر(۱۲)، مدرسهٔ عالی نظامی، مدرسهٔ توپخانه و هندسه، مدرسهٔ باروت، مدارس صاحبمنصبان سواره وپیاده نظام، مدارس اعدادی عسکری، مدارس صحّت‌عمومی قشونی، و غیر اینها.

وزارت بحریّه — مکتب عمله و کار کنان سفاین، مدرسهٔ هندسهٔ بحری، مدرسهٔ تعریف موقع جزایر و سواحل، مدرسهٔ مکانیسینها(۱۳) دربندربرست(۱٤) و در کشتی اوسترلیتز(۱٥)، مدرسهٔ ایتام ملاّحین، مدارس طبّی بحری، مدارس آلات کشتی‌های جنگی را در عهده دارد.

---

(۱) Besancon ازشهرهای شرقی فرانسه.
(۲) Vaucluse ازایالات جنوب شرقی فرانسه.
(۳) Grignon درفرانسهٔ شمالی.
(٤) Grand-Jouan درشمال غربی فرانسه.
(٥) Montpellier ازشهرهای جنوب فرانسه.
(٦) Nancy ازشهرهای شمال شرقی فرانسه.
(۷) Alfort (یابهتر Alfortville) درشمال فرانسه.
(۸) Lyon ازشهرهای شرقی فرانسه.
(۹) Toulouse ازشهرهای جنوبی فرانسه.
(۱۰) Louis Braille استاد فرانسوی، با آنکه ازسه سالگی نابینا شد ولی خطّ برجسته را برای تعلیم کوران اختراع کرد(۱۸۰۹-۱۸۵۲میلادی).
(۱۱) Ecole Polytechnique درپاریس.
(۱۲) Ecole Spéciale Militaire de Saint-Cyr درحوالی پاریس.
(۱۳) Mécaniciens.
(۱٤) Brest بندرنظامی واقع درانتهای شمال غربی فرانسه.
(۱٥) « *Austerlitz* » نام کشتی.

وزارت اشغال عامّه — به اداره کردن مدرسهٔ پلها و شوسه[۱]ها، عمّال معادن ومعلّمین آنها، در آله[۲] و دوئه[۳] و مدرسهٔ عالی معدن‌شناسی مکلّف است.

شعبه‌های این مدارس که در مراکز عمده واقع شده‌اند درتمام ایالات و ولایات و دهات موجود است.

اینها که شمرده شدند غیر ازقسمت مدارس آزاد است که متّصل در همه‌جا تأسیس میشوند و باشاعهٔ انوار علم و بینش میپردازند.

تربیت عقلیه.[٤]

نگارش یکی از فضلای ترك.

فیلسوف معروف سپنسر[٥] تربیت را با بیان مفید مختصری تعریف نموده میگوید: «درصورتیکه مهمترین آرزوهای انسانی عبارت از زندگانی کردن است، جامعترین صورتی که معانی واسعهٔ کلمهٔ حیات را متضمّن باشد همان زندگانی وحیات است؛ در این حال، مقصود از تربیت نیز جز آموختن و یاد دادن کیفیّت زندگانی چیز دیگری نیست».

معانی واسعهٔ کلمهٔ «حیات» چیست؟ هرگاه همهٔ جهات واطراف فعّالیّت انسانی را که درهیئت حاضرهٔ بشریّت «حیات» نامیده میشود درست رسیدگی کنیم میتوانیم در این موضوع مطالعه وفکری بدست آوریم. با این مناسبت ناچاریم انسان را بدوصورت تلقّی نمائیم:

انسان در واقع از جهتی مجبور است که لوازم مادّی و معنوی خودش را شخصاً تأمین کرده از این رهگذر کسب اطمینان نماید، بعبارتٍ اخری در تحصیل احتیاجات حیات انفرادی خویش جدّ و جهد کند؛

از جهت دیگر هم چون هرفردی از افراد، بدواً جزوی ازخانواده، بعد عضوی از هیئت های اجتماعی، سپس قسمتی از جمعیّت های نوع بشری است، از اینروی با

---

(۱) Chaussée راه ساخته شده.
(۲) Alès ازشهرهای فرانسهٔ جنوبی. (۳) Douais ازشهرهای شمال شرقی فرانسه.
(٤) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شماره‌های ٤ و ٥ و ٦، مورّخ مرداد و شهریور و مهر ۸۳۲ جلالی (رجب و شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری)، صفحات ۲۰۰ و ۲٦۳.
(٥) Herbert Spencer فیلسوف انگلیسی (۱۸۲۰-۱۹۰۳ میلادی).

باهیئتهای کوچک وبزرگ عالم اجتماعی که پیرامونش را احاطه کرده اند یك مناسبت دائمی ومراودهٔ متمادی دارد. باین لحاظ انسان دارای بسی احتیاجات میباشد وباعتبار حیات عمومیّه میتواند ضروریّات حیات انفرادی واجتماعی را تأمین کرده اسباب فراغت و خاطرجمعی خود را مهیّا سازد.

انسان باعتبار تنهائی و انفراد، احتیاجات زندگانی خصوصی را در محیطی خواهد یافت که در آن بسر میبرد. کلّیّهٔ ملزومات حیات مادّی وی در این محیط موجود است و برای ادامهٔ حیات محتاج است که در این محیط داخل شود. باصطلاح علمی لازم است که فیمابین فرد و محیط یك تطابق (Accomodation) بوجود آید. با بیانی واضحتر باید گفت که: ما مجبوریم لوازم زندگی خودمان را در همین اقلیم معتدلی که در آن زیست میکنیم تجسّس نموده بدست آوریم. بدیهی است لوازم زندگی که این اقلیم برای ما آماده کرده با ملزومات حیاتیّه‌ای که دشتهای بی‌پایان افریقا وصحراهای منجمد سیبری(۱) فراهم میسازد شباهتی ندارند. عضویّت ما باید طوری باشد که ملزومات حیاتیّهٔ این محیط ما را کفایت کند، و گرنه بهمان اندازه که ما از این تطابق دوری جوئیم بهمان اندازه زندگانی ما کسب مشکلات خواهد کرد.

محیطی که ما در آن هستیم تنها همین خاك وهمین اقلیم نیست. هیئت اجتماعیّه‌ای که در این محیط زندگی میکند دوّمین محیطی است که برای ما مهمتر از اوّلی است. ما ناگزیریم که خودمان را با شرایط خصوصی این هیئت موافق نمائیم و الّا اگر ما مشرقیان مثلاً بخواهیم رعایت آداب و رسوم انگلیسی را بکنیم زندگانی ما هردقیقه بیك مانع جدیدی تصادم نموده مجروح و مضطرب خواهد شد. با وجود این، هر رسم معمول، هرعادت، هراعتقاد باطل را کور کورانه نباید رعایت نمود. اگرهر کس مجبور میشد از راهی که هیئت اجتماعی نشان داده منحرف نشود بی‌شبهه از حیث علم، اخلاق، اوضاع صنعتی و اداری، ابداً ترقّی حاصل نمیگردید.

نظر بیك قانون مهمّ بیولوژی(۲) - علم الحیات - هرگاه یکنفر بخواهد محیطی را که در آن نشو و نما میکند کم یا بیش عوض نماید، بطور تحقیق در بدو امر باید خودش را باآن محیط موافق سازد. مقصود ما در اینجا اقدام بی‌ثمر و بی‌نتیجه نیست، منظور اصلی بعهده گرفتن مساعی نتیجه بخش اصلاحات پرور است.

(۱) Sibérie قسمت فوق‌العاده وسیعی از کشور روسیه واقع در شمال آسیا بین بحر خزر و تنگهٔ برینگ (Béring).
(۲) Biologie.

در همهٔ این ملاحظات انسان را یك فرد خاصّ تصوّر نمودیم . هر گاه در وظایف اجتماعیّهٔ انسان بنگریم خواهیم دید که حیات اجتماعی نیز چون حیات انفرادی قابل ترقّی و تعالی است . شخص واحد هیچوقت شخص منفرد دیروزی نیست ، متدرّجاً روبترقّی است؛ همانطور که از خُردسالی بدورهٔ رشد و تمیز میرسد، پیوسته محفوظات عقلیّه اش روی به تزاید مینهد . اگر یك فرد را همواره بیك حال پنداریم مثل آن است که حیات را معدوم فرض کنیم. چنانچه حیات فردیّه یك حالت فوق الکمالی را تعقیب مینماید، حیات اجتماعی را نیز از واجبات است که حالت فوق الکمالی علمی و اخلاقی را تعقیب نموده پیش برود .

هر فردی بهر درجه که در تأمین ضروریّات زندگانی عزم و اراده بکار ببرد مجبور است معلومات عقلیّهٔ خود را بهمان درجه برساند . عزیزترین معلومات و مکتسبات عقلی آن است که بفرد اکتفا ننموده در زیاد کردن بهرهٔ علمی و تقویت قوای معنوی هیئت اجتماعی و محیط دایرهٔ بشریّت خدمت کند .

انسان منفرداً در صورت رعایت قواعد و قوانین اداری میتواند زندگانی نماید . امّا هیئت اجتماعی باین ترتیب نمیتواند در دورهٔ حیات خود پایدار بماند . اگر کلّیّهٔ افراد یك هیئت همین قسم از تمام معایب و نواقص منزّه باشند ، بواسطهٔ همین بی‌عیبی از تمام ترقّیات محروم گشته و در یك نقطه ایستاده به تنزّل و انحطاط میل میکنند و در تاریخ کائنات نشانه‌ای از خود باقی نمیگذارند .

بطوریکه هر یك از افراد در محیطی زیست دارند، برای هر هیئت اجتماعی هم محیطی موجود است . مثلاً خانواده کوچکترین هیئت اجتماعیّه است ، مملکتی که در آن متوقّف هستیم برای این خانواده ایجاد محیطی نموده است ؛ برای این مملکت نیز که وطن ماست و در دامان پرورش آن زندگانی مینمائیم یك محیط وسیع بی‌انتهائی هست که آن عبارت از مجموع کرهٔ زمین است .

از این مقایسه معلوم میشود که هر گاه خواسته باشیم بقانون ازلی کائنات یا بمقصد ترقّی و تکامل خدمت کنیم ، ناچار باید خودمان را با این محیط موافق نمائیم و با مناسبات زندگانی عمومی هم آهنگ شویم . چنانچه برای ترقّی انفرادی میکوشیم، همانطور برای ترقّی اجتماعی جدّ و جهد بکار بریم . تا بواسطهٔ پرورش ملکات عقلیّه و فزایش مکتسبات علمی طریقهٔ وصول بشاهراه ترقّی معنوی آشکار شود . این را هم

باید دانست درصورتیکه باید قوّهٔ عاقلهٔ افراد از تربیت بهره‌مند گردد ما بآرزوی خود نایل میشویم . بنابراین نتیجهٔ ملاحظات ما بازهمان است که مناسبت فرد را با هیئت اجتماعی فراموش ننموده اصول تربیت عقلیّه را بتعلیم منجرّ سازیم . امّا بهمان اندازه که نوع بشر متفاوت است و بهمان مقدار که احوال وعادات با یکدیگر تباین دارند، بهمان میزان در میان دماغهای افراد انسانی تفاوت و اختلاف موجود است .

اگر بخواهیم یك مزاجی را اصلاح کرده وبنیه را تقویت نمائیم ، نخست باید بتدقیق و مطالعهٔ آن پرداخته بعد مقتضیات لازمه را فراهم ساخته آنگاه ، بشرط عدم انحراف مزاج ازقوانین وظایف‌الاعضاء ، باصلاح شروع کنیم. ملکات عقلیّه جز فعّالیّت دماغ چیز دیگر نیست ، هرقدرما بتقویت دماغ بپردازیم همان قدرقوای عقلیّهٔ ما ترقّی خواهد نمود . اکنون کم کم دانسته میشود که مقصود ما چیست .

ما نمیخواهیم بوظایف و تکالیف اشخاصی که تربیت اطفال‌را درعهده دارند دخالت کنیم . فقط ، برای حسن اجرای این وظیفه معلومات بسیار موجود است و ما محض رعایت این مطلب بملاحظهٔ قواعد روحیّه میپردازیم .

علم پسیکولوژی(۱) یا « علم خواصّ روح » هنوز آنقدر ترقّی نکرده است که بتواند درچنین مسئلهٔ مهمّی کاملاً راهنمائی نماید . هنوزمعلومات ما با نقطه‌های سیاه و مجهول ممزوج است . خصوصاً در بارهٔ حادثات روحیّهٔ کودکان اطّلاعات ما خیلی ناقص است . با وجود این‌نقصان ، باز در تربیت عقلیّه ناچاریم که مطالعات خودمان‌را باآثار روحیّه‌استناد دهیم . با کمال آسانی میتوان یقین نمود که این‌ملاحظات که باظهار آن شروع کرده‌ایم تاچه‌اندازه برای مالازم میباشد ومارا باستحصال فواید موفّق میدارد .

درتربیت عقلیّه یك نکتهٔ دقیق دیگری هست که نباید امتلای عقل را با تربیت عقل مخلوط نمود . افرادانسانی اعمّ از کوچك‌وبزرگ که بدست آموزگاران سپرده میشوند ، بویژه درسرزمینی مثل‌مملکت ما ، مورد پرورش عقلی نمیگردند ، بلکه عقل آنان در سایهٔ تعلیم مملوّ میشود ؛ باین معنی که بدون رعایت استعداد طفل ، با عجلهٔ هرچه تمامتر ساحت متفکّره‌اش را با مطالب مختلف بی‌لزوم پر میکنیم و نمیدانیم که اذهان اطفال کیسهٔ خالی نیست که اشیاء بی‌مناسبت در آن جای دهیم . مربّی واقعی آن است که قوای روحیّهٔ کودك را قوّت دهد و ملکات عقلیّه‌اش را تهذیب کند و این ظرف را بوسیلهٔ تربیت وسعتی ببخشد که برای حفظ ذخایر علمی کافی باشد .

چنانچه درمقدّمات فوق بنظر دقّت دیده شود، معلوم میگردد که اصول روحی تربیت تا چه پایه مفید و سودمند است وما اکنون که میخواهیم دراین مبحث سخن گوئیم محض توضیح مقصود باید اندکی ازعلوم وظایف‌الاعضاء، تشریح، قوانین روحیّه بنگاریم. از طرف دیگر چون مجبوریم اندازهٔ معرفت عامّه را ملاحظه نمائیم ناچار میشویم که مسائل بدیهی را تکرار کنیم.

اولین وظیفهٔ حکومت تعلیم است.(۱)

اقتباس از آثار یکی از نویسندگان معاصر.

دریائی ژرف را پیش چشم آورده بعمق بی پایان آن بنگرید و بدانید که کار تعلیم وتربیت از این دریا بزرگتر وعمیقتر است!

صاحبان دماغهای مستعدّ، عقلهـای روشن، رأیهای ثاقب زحمتها کشیده، علم و تجربهٔ خود را برای حلّ مشکلات تعلیم صرف نموده‌اند تا بر رموز ترقّی عقل بشر واقف شوند. باوجود این کوشش متمادی، ملاحظه مینمائیم که تازه بمقدّمات این مطلب پی برده‌اند. هنوزخیلی وقت لازم است تاپرده بیکسو رود و اسرار اینکارمکشوف گردد.

بهترین نتایج قریحهٔ انسانی که تا کنون در این فنّ عالی بوجود آمده کتاب «جمهوریت»(۲) افلاطون(۳)، «تعلیم»(٤) سپنسر(٥)، «سیاست»(٦) ارسطو(۷)، «ژرترود»(۸) پستالوزی(۹)، «تهذیب»(۱۰) فلوبر(۱۱)، «امیل»(۱۲) ژان‌ژاك‌روسو(۱۳) است. این کتاب آخری بشهادت ذوق و وجدان و اجماع فضلا بر کتابهای دیگر ترجیح دارد.

دانشمندان هر مملکت، ادبای هرعصر، مؤلّفات بسیار دراین خصوص نگاشته‌اند. امّا روسّو گوی سبقت ازدیگران ربوده وبا آن هوش سرشار واحساس دقیق تایکدرجه

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و ٦، مورّخ شهریور و مهر ۸۳۲ جلالی = شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۲۷۹.

(۲) *La République*. (۳) Platon فیلسوف شهیر یونان قدیم (۴۲۹-۳٤۷ قبل ازمیلاد مسیح).

(٤) *De l'Education*. (٥) Spencer فیلسوف انگلیسی (۱۸۲۰-۱۹۰۳ میلادی).

(٦) *Traité de la Politique*. (۷) Aristote فیلسوف معروف یونان قدیم (۳۸٤-۳۲۲ قبل ازمیلاد مسیح).

(۸) *Gertrude*. (۹) Pestalozzi دانشمند ایتالیائی متخصّص در تربیت و تعلیم اطفال (۱۷٤٦-۱۸۲۷ میلادی).

(۱۰) *L'Education*.

(۱۱) Flaubert نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۲۱-۱۸۸۰) (۱۲) *Emile* یا *De l'Education*.

(۱۳) J. J. Rousseau نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۱۲-۱۷۷۸ میلادی).

علاج این درد را پیدا کرده است .

ترقّی عالم انسانیّت منوط به ترقّی عقل بشری و ترقّی عقل بشری منوط به تعلیم و تعلّم است .

چیزی که انسان را از حیوان تمیز میدهد این است که انسان دارای قوّهٔ فکر و تأمّل است . علامت فارقهٔ آدم با حیوان باندازهٔ فهم و ادراك اوست . چارپایان نیز درعالم حیوانیّت بزیادی و کمی عقول و افهام بایکدیگر تفاوت دارند .

ویلیام هاریس میگوید: «تعلیم اطفال را بقدر قوّه و استعداد آنها ترتیب نمیدهند؛ اگر پروگرام(۱) ناقصی در میان باشد باقتضای تموّل اولیای اطفال ، صرفه‌جوئی مجالس بلدیّه ، نفوذ عقاید قدیمه و تبعیّت مبادی فاسده است . میگویند اگر عقل باعلی‌درجهٔ تهذیب برسد تحصیل کمال مادّی و فضیلت روحانی ممکن نمیشود ، یعنی انسان از راه خداشناسی و پیروی احکام و شرایع منحرف میگردد ! مااین حرف را باور نمیکنیم و باین یاوه گوئیها معتقد نخواهیم شد ، علم و تربیت صحیح هرگز شخص را بانکار قوانین مذهبی و توهین کیش و آئین وادار نمیکند ؛ بلکه فهمیدن حقایق عالم خلقت ، دیدن بوالعجبیهای طبایع بشری ، تماشای نوادر صنایع ایزدی ، هریك بتنهائی دلیل معرفت و اقرار بعبودیّت و توحید آن ذات مقدّس بیهمتااست ».

پس باید یقین نمائیم که : عظمت و سعادت ملل روی زمین معادل است با قوّهٔ عقلیّه‌ای که درافراد هرملّت موجود است وتکمیل این قوّه موقوف به‌تربیت و تعلیم است.

اگر کسی درقبول اینحرف مردّد باشد باومیگوئیم که جماعتی از برده‌فروشان ولایات جنوبی(۲) خواستند کاری بکنند که این بیچاره‌ها مادام‌العمر خدمتگذار آنها بوده ، بحالت بندگی و اسیری خود و تحمّل رفتار ظالمانهٔ مالکین راضی بشوند ، اولاد واحفادشان نیز مثل آنها زنجیر اطاعت رابگردن گذاشته هیچوقت دارای عزم و اراده‌ای نباشند ، در اسوء احوال زندگانی نمایند وجیب آقایان را بانتیجهٔ زحمات خود پر کنند. برای پیشرفت این خیال چه کار کردند ؟ قرار گذاشتند که هر کس خواندن و نوشتن را بیك‌نفر از اُسرا یاد بدهد مثل‌مقصّر ـ واجب‌القتل مجازات شود . میدانستند وقتیکه انسان یاد بگیرد و بخواند زیر بارظلم نمیرود و بنیان جور واعتساف‌را ویران میکند !

جاهلی که بتصادف و اتّفاق لقمهٔ نانی پیدا کرده است میگوید «فایدهٔ علم چیست

(۱) Programme.

(۲) مقصود ولایات جنوبی ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی (United States of America) است .

و این چه مطلبی است که این همه شاخ و برگ برای آن قرار میدهند؟». هربرت سپنسر (۱) در نوشتجات خودش جواب این اشخاص را داده و جهالت آنان را مدلّل داشته است: «جمعی از انگلیسها در نقطهٔ معلومی بحفر اراضی پرداختند که ذغال سنگ پیدا کنند. اینها ثروت خود را در سر اینکار از دست دادند، درصورتیکه میتوانستند اموال و اوقات خودشان را ضایع ننمایند. چندین زرع زمین را کندند، بعضی مواد معدنی بیرون آوردند. اگر از علم طبقات الارض - ژه‌اولوژی (۲) - مطّلع بودند میدانستند که از اینجا ذغال سنگ بدست نمیآید. امّا این حقیقت علمی بر آنها مستور بود. آنقدر درعمل مداومت نمودند تا بورطهٔ فقر و افلاس افتادند».

پدر مغرور خودپسند میگوید «پسرم نقّاش میشود، دیگر لازم نیست مطالب مشکلهٔ فنّی را یاد بگیرد». این پدرنادان نمیداند که فرق میان نقّاش ماهر و نقّاش جاهل چقدر است! نقّاش باید علم تشریح و مبادی فنّ مکانیك و تاریخ صنایع نفیسه را کاملاً بداند.

تعلیم برای هر ملّتی لازم است، بجهت اینکه مربّی عقل و مشاعر بشری است. تعلیم برای هر دولتی لازم است بجهت اینکه اتباع و رعایای آنرا بحوزهٔ کفایت ذاتی داخل میسازد. دشمنی میان معرفت و نادانی مستحکم است، هرگز در یکجا جمع نمیشوند. مدارس عمومیّه محل ریاضت عقول است. معلّمین هنرمند عالِم را باید بسیار محترم داشت، چه اینها برای ملّت و مملکت اشخاصی تربیت میکنند که مقصودشان نیکنامی وطن و اعلای لوای انسانیّت است.

مکاتب ابتدائی المان. (۳)

درتاریخ ملل واقوام روی زمین کسی بیاد ندارد که ملّتی مثل ملّت آلمان بترقّی وتقدّم نایل شده باشد. آلمانیها درنصف قرن اخیر به بلندترین درجات علوم، معارف، صنایع، تربیت خانوادگی، اجتماعی وسیاسی وسایر مزایای رفیعهٔ نیکنامی وشرافت معنوی ارتقا جسته‌اند. این ترقّی سریع بواسطهٔ وسایلی چند بوجود آمده که مهمترین آنها مدارس است.

آلمان دیرگاهی است که دقّت واهتمام خود را بترتیب وتنظیم مکاتب ابتدائی بسیط ومتوسّط معطوف ساخته است. تاریخ مدرسه وطرز تدریس در آلمان تاهنگام

(۱) Spencer. (۲) Géologie فنّ زمین شناسی. (۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۸، مورّخ اردیبهشت ۸۳۳ جلالی = ربیع الثانی ۱۳۲۹ = ۲۰ آوریل ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۴۷۲.

اصلاح دینی(۱) که در قرن شانزدهم وقوع یافت دارای معایب بسیار بود. شاگردان این مدارس محقّر، که غالباً از منضمّات کلیساها و صوامع رهبانان بودند، آنقدر نوشتن و خواندن یاد میگرفتند که بتوانند از عهدهٔ خدمات مذهبی برآیند. معلّمین نیز بتناسب فهم متعلّمین اطلاعات و معلوماتی ناقص داشتند. جمعی از مصلحین که لوتر(۲) مشهور پیشرو آنها بود بزرگان و اُمرا وارباب نفوذ را بلزوم تأسیس مدارس صحیحه وتهذیب عقول وافکار ترغیب کردند. آواز تشویق منادیان خیروصلاح دردل شنوندگان متمکّن گردید: در اندك مدّتی هزارها مدرسه بازشد واسلوب تعلیم روی بخوبی نهاد. بدبختانه مقارن این حال جنگهای خون آشام دینی بمیان افتاده دهسال امتداد یافت وآثار مدارس جدیده را نیست ونابود ساخت. پس از آنکه نایرهٔ جنگ فرو نشست وامنیّت وآسایش بازگشت، آلمانیها بجهت خسارات وارده نتوانستند بحالت اوّلی خود برگردند وبمرمّت خرابیها اقدام نمایند. ولی رغبت افتتاح مکاتب طوری در خاطر عامّهٔ ملّت رسوخ یافته بود که دقیقه‌ای از حصول این آرزو فارغ نمیشدند.

فردریك کبیر(۳) اوّل کسی است که تعلیمرا الزامی کرده، بمساعدت تنی چند از اهل خبرت و بصیرت نظامنامه‌ای برای تدریس تألیف نمود و بموقع اجرا گذاشت که هنوز اغلب موادّ آن در مدارس امروزی آلمان معمول است.

علما و فضلای بزرگ مانند کومینوس، پستالوزّی(٤)، دیسترینگ وسایرین برای تحسین مدارس، اختراع اسالیب مفیده، امتحان طبایع اطفال، معرفت احوال روحیّهٔ آنان، ازبذل مجاهدتهای طولانی کوتاهی ننمودند. از این بحث و تنقیب، علمی گرانمایه پیدا شد که آن را پداگوژی(۵) — علم تربیت و تعلیم کودکان — نامیدند و آموزگاران را در مدارسی که سمینر(٦) نام دارند بتحصیل اصول تعلیم مجبور کردند. بتجربه دانسته شده که هر ادیب دانشمندی نمیتواند صلاحیّت آموزگاری را مالك بشود، شخص دانا غالباً مطالب سطحی‌را با بیانات وتعبیراتی ادا میکند که اطفال از فهمیدن آن عاجز میمانند. تدریس اطفال بطورلازم نافع کار مشکلی است. بهمین ملاحظات، آلمانیها صد سال پیش از این مدارس مخصوص برای تهیّهٔ معلّمین تأسیس

(۱) Réforme Protestante، در ابتدای قرن شانزدهم میلادی.
(۲) Martin Luther کشیش آلمانی ومصلح دینی آلمان (۱٤۸۳-۱۵٤٦ میلادی).
(۳) Frédéric II, le Grand پادشاه پروس (۱۷۱۲-۱۷۸٦ میلادی).
(٤) J. H. Pestalozzi دانشمند ایتالیائی متخصّص در تعلیم کودکان.
(۵) Pédagogie. (٦) Séminaire، مکتب فنون.

نمودند . امروز(۱) قریب بهشتاد مدرسه از این قبیل درایالات ومراکز معتبرهٔ آلمان دایر است . شاگردان در پانزده سالگی بآنجا داخل شده پنجسال تمام علوم طبیعیّه ، دینیّه ، ریاضیّه ، موسیقی ، نقّاشی ، فنّ تعلیم را علماً وعملاً میخوانند و پس از تحصیل مقدّمات ونتایج وبدست آوردن اجازهٔ تعلیم بسمت معلّمی بمکاتب ابتدائی مأمورمیشوند.

مدارس ابتدائی آلمان ازحیث نظم وترتیب وفواید مترتّبه باقصی درجهٔ کمال رسیده و سزاوار است که ترقّی‌خواهان هر دولت و ملّت ، آنها را سرمشق تأسیسات خود قرار بدهند . حکومت آلمان همهٔ این مکاتب را بامصارف خود ساخته ، شروط صحّت وراحت اطفال را به نیکوترین وجهی مهیّا کرده‌است . نکات و دقایق ملحوظه در این مدارس مشتمل برمنافعی است که هیچ مدرسهٔ ابتدائی از داشتن آنها بی نیاز نیست . دورهٔ کتب ابتدائی فنون متنوّعه را دولت بطبع رسانیده بقیمتی ارزان بمدارس میدهد تا فقرا ومساکین برای خریدن کتاب دچار زحمت نباشند . معلّمین بزرگ همه مستخدمین حکومتند . حقّ مراقبت مدارس و تفتیش اعمال متعلّمین از حقوق مختصّه خود حکومت است . اطفال درسنّ شش‌وهفت بمدرسه رفته درسیزده یاچهارده سالگی دورهٔ ابتدائی را تمام میکنند . ساعتهای درس در این مدارس چهار ساعت قبل ازظهر و دو ساعت بعد از آن است . در هرمدرسه پروگرام دروس از اوّل تا آخر معیّن است . معلّم باید در اوّل کار تشخیص بدهد که برای هرهفته وهرروز وهرساعت، کدام درس را بفلان طبقه از شاگردان خواهد داد .

مقصود از تعلیم یاد دادن مقداری از علوم و معارف نیست ؛ قوای عقلی و بدنی وادبی اطفال ، فضایل ومواهب مکنونهٔ آنها باید در مدرسه تکمیل بشود . نظر بتدیّن ملّت آلمان ، درتمام مدارس یادگرفتن علوم دینیّه برهمه چیز مقدّم است . بسیار بندرت اتّفاق میافتد که درمکاتب ابتدائی یکی ازلغات خارجه را بشاگردان بیاموزند . معلّمین خیلی سعی مینمایند که تعلیم را مفرّح وخوش آیند قرار بدهند . سابقاً حساب را در دورهٔ سوّم یا چهارم باطفال میآموختند ، اکنون از اوّل شروع میکنند ، محاسبین خوردسال حاصل هرحساب را درپیش چشم خودشان مجسّم مییابند ، این کار نیز آلات و ادوات مخصوص دارد . در زمان قدیم طفلی که میخواست جغرافی بخواند میبایست از کرهٔ زمین ، قاره‌ها ، دریاها ابتدا کند ؛ در این عصر اوّل از مدرسه ، بعد از شهر و ولایت وممالك ومجموع کره اطّلاعات تدریجی کسب مینماید .

(۱) سی و یك سال پیش از این .

قاعدهٔ « از آسان بمشکل . از نزدیك به دور ، از بسیط به مرکّب ، ازمعلوم به مجهول ، از نظریّات به عقلیّات » از قواعد مفیدهٔ مدارس ابتدائی آلمان است .

انتظام امر تربیت و تعلیم مدارس آلمان ازابتدائی تا انتهائی بجائی رسیده که سرنورمان لوکیر(۱) در «مجمع ترقّی بریتانی» آرزو میکند که دولت انگلیس ازروی نقشهٔ آن حرکت نماید ، این است مختصری از اظهارات مشارٌالیه درمجلس مذکور :

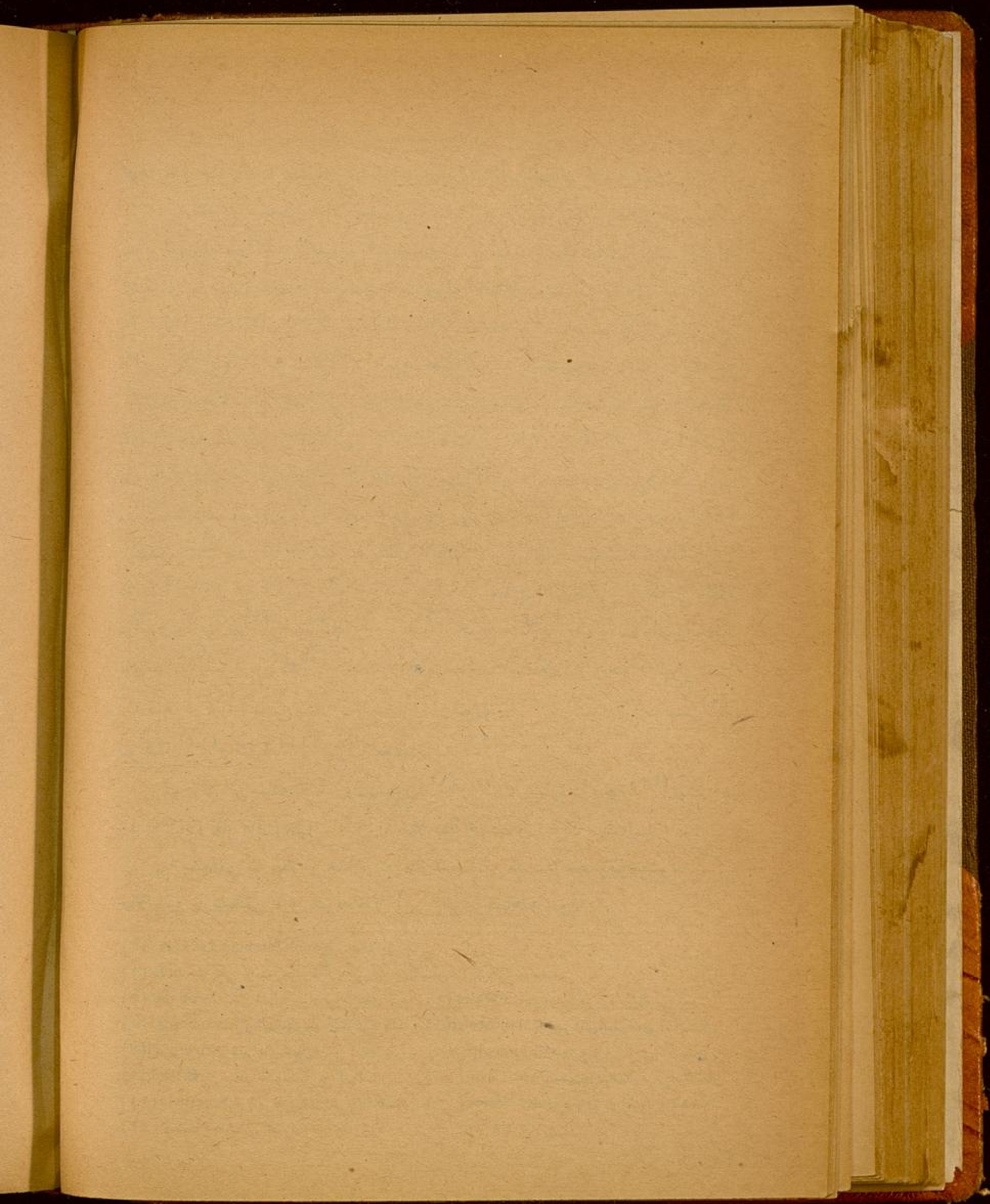
« ترتیب مکاتب ابتدائی و کلّیهٔ مدارس جامعه و مجامع تعلیم آلمان باندازه‌ای برای ترقّی اطفال وتقویت مباحث علمی وتطبیق آن باعملیّات سودمند است که میتوان گفت در هیچ مملکتی چنین پروگرام نافعی برای تدریس نوشته نشده است . در ظرف سه سال چهارصد نفر از اشخاصی که رتبهٔ دکتوری داشته و از مدارس جامعهٔ آلمان بیرون آمده بودند در یکی از کارخانه‌های موادّ کیمیائی بخدمت پذیرفته شده‌اند . مدرسه های ما علوم لازمه را که با اوضاع امروزمتناسب باشد درس نمیدهند وبخوبی ازعهده برنمیآیند . ما ۱۳ مدرسهٔ جامعه را مالکیم وآلمانها ۳۲ مدرسهٔ جامعه دارند . دولت آلمان برای یکی از این مدارس بیشتر از مصارف همهٔ مدارس انگلیس واقعه درلندن و ایرلاند(۲)و اسکاتلند(۳) و ویلز (٤) خرج میکند ! حکومت آلمان بجهت بنای‌مدرسهٔ استرازبورگ(٥) یك ملیون لیره بمصرف رسانید واین‌زیادتر از پولی است که ماها در راه تأسیس مدارس منچستر(٦) ، لیورپول(۷) ، بیرمنگام(۸)، بریستل(۹)، نیوکسل(۱۰) و شفیلد(۱۱) صرف نموده‌ایم ! »

درختام این مقاله گفتهٔ ژول سیمون(۱۲) را که درشمارهٔ دوّم بهار(۱۳) نوشته‌ایم تکرار کرده نظر دقّت خوانندگان را بملاحظهٔ مجدّد آن دعوت مینمائیم :

« ملّتهائی که بهترین مدارس را دارند بهترین ملّت ها محسوب میشوند . اگر حالا باین خوشبختی نایل نشوند مآلاً آنرا احراز خواهند نمود . »

---

(۱) Joseph-Norman Lockyer منجّم انگلیسی .
(۲) Irlande یکی از دو جزیرهٔ بزرگی که انگلستان را تشکیل میدهند .
(۳) Scotland قسمت شمالی جزیرهٔ بریتانیای کبیر. (٤) Wales قسمت غربی جزیرهٔ بریتانیای کبیر.
(٥) Strasbourg ازشهرهای شمال شرقی فرانسه . (٦) Manchester ازشهرهای شمال غربی انگلستان .
(۷) Liverpool ازشهرهای شمال غربی انگلستان . (۸) Birmingham ازشهرهای مرکزی انگلستان .
(۹) Bristol از بنادر جنوب غربی انگلستان . (۱۰) New-Castle ازشهرهای شمال غربی انگلستان.
(۱۱) Scheffield ازشهرهای شمال غربی انگلستان. (۱۲) Jules Simon فیلسوف فرانسوی(۱۸۱٤-۱۸۹٦ میلادی).
(۱۳) بصفحهٔ ۱۰۵ این مجموعه مراجعه شود .



— ٨ —

عالم نسوان.

اختراعات نسوان.(۱)

یکی ازدانشمندان معروف گفته است : « ممکن است عقل زن بجائی برسد که با عقل مرد مساوی باشد واگر بخواهد میتواند برمرد برتری گزیند وفزونی گیرد ».

ازمشاهدهٔ اختراعات نسوان، برای صحّت این ادّعا میتوانیم دلایل قطعیّه پیدا کنیم و بگوئیم که قوّهٔ استنباط زن مثل قوّهٔ استنباط مرد بلکه از آن بیشتر است .

چون زنان آمریکی در اوّلین ردیف زنان فاضله وعالمهٔ عالم جای دارند، اغلب مخترعات نسوان در آمریك بوده است . قبل از تاریخ ۱۸۶۰ ، که قوانین جاریه زنها را ازتسجیل اختراعات مانع میشد، بهمه جهة ده یا دوازده اختراع بوجود آمده بود . همینکه این قاعده منسوخ گردید بیست سال طول نکشید که مخترعات زنان ازچندین صد تجاوز نمود .

نخستین اختراع نسوان در آمریك، آلتی بود که ماری کیس در ۱۸۰۵ برای بافتن حریر و پنبه بوجود آورد .

در ۱۸۱۵ یك نوع کُرست(۲) بتوسّط ماری برش ساخته شد که تقریباً بیست وشش سال بی مناظره و رقابتِ غیر، معمول بود . در ۱۸۱۹ موادّ مخصوصی برای نگاهداری الوان، در ۱۸٤۵ سارا ماسر تلسکوپی(۳) بجهت دیدن اوضاع تحت‌الماء، در ۱۸٤۹ ماری ودور سندلی متحرّکی با بادبیزنِ معلّق، در ۱۸۵۷ سوسان تیلر قلمی خودنویس ساخته و بمعرض استفاده گذاشتند .

پس از ۱۸۶۰ بازار اختراعات زنانه گرم شد : یکی ماشینی برای درویدن گندم، دیگری اسبابی برای کوبیدن کاه درست کرد . همچنین آلات تنقیهٔ معادن، تصرّفهای عمده در ترن(٤)های راههای آهن، دواهای مختلف محض تقویت و رویانیدن مو، دستگاه سیگارسازی، اثاث و آلات راجعه بموسیقی و کتابت و زراعت وغیر اینها بعرصهٔ ظهور آمد . در نمایشگاه آتلنتا(۵) بعضی آلات الکتریسیته(٦) و تقطیر میاه و یك قسم آجر

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ خرداد ۸۳۲ ۲جلالی = ۱۱ جمادی‌الاولی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ٦۵ .
(۲) Corset کمربند زنانه.
(۳) Télescope دوربین .
(٤) Train قطار.
(۵) Atlanta از شهرهای جنوب شرقی ممالك متّحدهٔ آمریکای شمالی .
(٦) Electricité قوّهٔ برق .

که در حین استعمال بهمدیگر اتّصال یافته از گچ و آهك مستغنی بود ، از صنایع نسوان به تماشائیان نشان دادند . بازیچه‌های خوش‌آیند اطفال که مال‌التّجارهٔ رایج با منفعتی است غالباً از مخترعات زنان است .

زنان هنرمند فرانسوی نیز در مسئلهٔ اختراع خیلی پیش رفته و کارها صورت داده‌اند ، امّا اکثر مخترعات آنها برای تکمیل زینت و مُود(۱) و قشنگی است ؛ مانند شانه‌ای که هنگام شانه کردن سر ، زلف را معطّر میکند و مسواکهای عطری ضدّعفونی .

اگر تاریخ ، اسامی کلّیهٔ ضروریّات حیات و مکتشفین وسایل اوّلیّهٔ زندگی ما را ضبط میکرد ، در میان آنها نام بسی از زنها را مشاهده مینمودیم .

چرا زن از دندهٔ مرد خلق شده ؟(۲)

زنی از طبیبی پرسید : — برای چه زنان از دندهٔ مردان آفریده شده و از سایر اقسام بدن بوجود نیامده‌اند ؟

طبیب در پاسخ گفت : — زن از سر خلق نشده تا بر مرد مسلّط نشود . از پا خلق نشده تا مرد او را اذیّت نکند . از پهلوی وی خلق شده تا با او مساوی باشد ، از زیر بغل و دو دست مرد بر داشته شده تا او را نگاهداری کرده حمایت نماید ، از نزدیکترین جاها بقلب خلق شده تا او را محترم داشته دوست بدارد .

مادام کوری(۳)

باتّفاق علما و دانشمندان ، مادام کوری(٤) کیمیاگر معروف ، مکتشف رادیوم(٥) ، زن مسیو کوری(٦) ، از حیث علم و اشتهار بر تمام زنهای این عصر برتری دارد .

(۱) Mode رَوش پوشش . (۲) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۷ ، مورّخ ۱ فروردین ۸۳۳ جلالی = ۲ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۹ هجری = ۲۲ مارس ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ٤٤۰ .

(۳) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاولی و جمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ٥۹۱ . (٤) Marie Sklodowska Curie .

(٥) Radium فلزّی است که مسیو و مادام کوری در ۱۸۹۹ کشف نمودند . املاح و محلولات رادیوم نورانی بوده و تشعشعاتی دارند که در شیشه و کاغذ عکاسی تأثیر میکنند و هوا را هادی برق میسازند و اثرات کیمیاوی مختلف دیگری نیز تولید میکنند .

(٦) Pierre Curie فیزیك‌دان و شیمیست فرانسوی (۱۸۵۹-۱۹۰٦ میلادی) .

مشارٌالیها اصلاً لهستانی و درروسیّه متولّد شده است . مادام کوری ازطفولیّت بفهمیدن رموز علم شیمی(۱)مایل بود و چون در انقلاب روسیّه با آزادی‌طلبان شرکت داشت ، درموقعی که نزدیك بود گرفتار شود بطرف پاریس فرار کرد ومدّتی با نهایت عسرت و پریشانی زندگانی نمود ، تا آنکه در لابوراتوار(۲)دارالفنون پاریس مستخدم شد . بواسطهٔ سابقهٔ تحصیل و اطّلاع از علم شیمی و اظهار دقّت و تجسّس در تجارب و امتحانات واقعهٔ آنجا ، نظر توجّه معلّم این شعبه - مسیو پیه‌ر کوری - را بسوی خود معطوف ساخت و اجازه گرفت که باوی کار کند . این دو نفر پس از چندی همدیگر را دوست داشته دست مزاوجت بیکدیگر دادند و با اهتمام زائدالوصف به تحقیقات علمی و فنّی اشتغال ورزیدند .

انکشاف عنصر رادیوم نام این زن وشوهر را در اندك زمانی دراقطار عالم متمدّن منتشر کرده آنها را مشهور ومحترم و متموّل نمود . بعد از فوت مسیو کوری ، مادام کوری در مدرسهٔ سوربون(۳)علوم شیمیائی‌را درس‌میدهد. درمحافل‌علمی مذاکره میشود که میخواهند مشارٌالیهارا بعضویّت آکادمی(٤)فرانسه‌انتخاب نمایند .

با همهٔ این احترامات و اعتبارات، مادام کوری در کمال سادگی زندگی میکند وبه‌تربیت دخترهای‌خودش ایره‌نا(٥)و ئه‌وا(٦)مشغول‌است . بمجالس بال(۷)وسواره(۸) و تئاتر (۹) نمیرود . پس از اتمام تدریس بخانه برمیگردد . در اینجا نیز یا خیّاطی میکند، یا کتاب میخواند، یامینویسد، یابتهیّهٔ غذا میپردازد. ابداً به تکلّفات وعادات زنانه مایل نیست . درکرسی درس‌مطالب غامضه را باوضوحی کامل بشاگردان میفهماند، مستمعین از محاکمات منطقی او بی‌اندازه محظوظ و مستفید میشوند .

(۱)Chimie علم کیمیا .
(۲)Laboratoire دارالعملیّات .
(۳)Sorbonne در پاریس.
(٤) Académie FranÇaise.
(٥) Irena .
(٦) Eva .
(۷) Bal مجلس رقص .
(۸) Soirée شب‌نشینی .
(۹) Théâtre تماشاخانه .

نسوان و عضویت محاکم.(۱)

در یکی از جلسات ژوئن(۲) ۱۹۱۱، مسئلهٔ تشکیل محاکم خصوصی برای مقصّرین خوردسال در مجلس سِنا(۳)ی فرانسه مطرح مذاکره گردید. فیلیپ برژه(٤) که یکی از سناتور(٥)ها بود تقاضا کرد که اعضای این محاکم از نسوان انتخاب شوند. با اینکه مسیو پواره(٦) وزیر عدلیّه با این رأی مخالفت داشت مجلس تقاضای برژه را پذیرفت. مسیو برژه در نطق مفصّل خود لیاقت زنهای فرانسه را برای تقلّد اعمال و وظایف حکومتی اثبات نمود.

پاپ و لباسهای دکولته.(۷)

در سال ۱۸۷۸ از طرف پاپ لئون سیزدهم(۷) حکمی صادر شد که زنها با لباس دِکولته(۸) به واتیکان(۹) داخل نشوند و اگر کسی بخواهد بحضور پاپ شرفیاب شود باید لباسی بپوشد که سراپا ساتر تمام اندام او باشد. هنوز این رسم با نهایت تقیّد در واتیکان مجری است. سفرائی که میخواهند اعتماد نامهٔ خودشانرا به پاپ تقدیم نمایند اگر خواسته باشند خانمهای خود را همراه ببرند بآنها توصیه میشود که بدون آرایش بحضور بروند. پاپ و کاردینالها(۱۰) نه تنها در واتیکان بلکه در خارج نیز این اصول را مراعات میکنند.

موقع اجتماعی نسوان در چین.(۱۱)

احوال اهالی چین از هر جهت با اوضاع حیاتیّهٔ ملل متمدّنه مباینت دارد. از اینجمله موقع اجتماعی زنان در این مملکت جالب توجّه است.

(۱-۷-۱۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی الاولی و جمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحات ۵۹۲ و ۵۹۳. (۲) Juin ششمین ماه فرنگی.
(۳) Sénat مجلس اعیان. (٤) Philippe Berger. (٥) Sénateur عضو مجلس اعیان.
(٦) M.Poiré. (۷) Pape Léon XIII. (۸) Décolleté لباسهائی که سینه و گردن و سرشانهٔ آنها باز است. (۹) Vatican قصر پاپها در شهر رُم. (۱۰) Cardinal بزرگترین رئیس روحانی پس از پاپ.

زن در نزد چینی قدر و قیمتی ندارد و مصیبت او از روز تولّد شروع میکند. زنی که آبستن میشود تمام افراد خانواده هنگام وضع حمل او را با نهایت نگرانی منتظر شده میخواهند بدانند این طفل دختر خواهد بود یا پسر. اگر مولود دختر باشد از روی تنفّر میگویند: «یك نفر خدمتکار بر عدّهٔ مردم افزوده شد». اقربا و خویشاوندان، پدر طفل و کسان او را تعزیت گفته تسلیت میدهند. هنوز چینیان دختران نوزاد خویشرا بوسایل مختلفه ازخود دور میدارند، بصحرا میاندازند یا بتجّاری که بتجارت این کار مشغولند میفروشند.

در چین هیچ مزاوجتی نتیجهٔ عشق و علاقهٔ قلبی نیست. داماد و عروس ابداً همدیگر را نمی بینند. مرد در وقت تأهّل حقّ ردّ و قبول دارد، امّا زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده انتخاب آنها را بپذیرد. مضمون یکی از قصاید چینی که تاریخ آن به دوهزار سال قبل میرسد چنین است: «مرد و زن نباید در یکجا بنشینند و یك چراغ بسوزانند و یك شانه استعمال نمایند. اگر زن بخواهد چیزی بمرد بدهد باید آنرا بدستمالی پیچیده تقدیم کند تا مرد بلاواسطه چیزی از او نگیرد. برادران دختری که معقودهٔ کسی شده است نمیتوانند با خواهر خودشان درروی یك حصیر نشسته، در یك کاسه با وی غذا بخورند»!

چینیان عصر قدیم، زندگانی زنان را بسه قسمت منقسم داشته و آنرا «قاعدهٔ اطاعتهای سه گانه» مینامیدند و آن عبارت بود: اوّل از دورهٔ جوانی که زن میبایست مطیع پدر و برادر بزرگ خود باشد، دوّم دورهٔ بلوغ و ازدواج که میبایست مطلقا از میل و ارادهٔ شوهر خارج نشود، سوّم دورهٔ بیوگی و خانه نشینی که میبایست ازحکم پسر خود سر نپیچد.

در چین وصلت کردن با اشخاص ذیل ممنوع است: ۱) کسیکه بر ضدّ حکومت یادولت اقدام نماید؛ ۲) کسیکه برخلاف آداب مذهبی حرکت کند؛ ۳) شخص محکوم به تقصیر؛ ٤) کسیکه بیکی از امراض مزمنه مبتلا باشد.

چینی در مواقع آتیه میتواند زن خود را طلاق بگوید: ۱) بجهة بدرفتاری با مادر وخواهر شوهر؛ ۲) بجهت نازائی و زنا وحسد؛ ۳) بجهت پر گوئی ودزدی.

یکی از حکمای چین در قرن ششم مسیحی کتابی بعنوان «نصایح خانواده ها» تألیف کرده که این جمله از مندرجات آن است: «زن باید به پختن غذا و ترتیب کارهای خانه مشغول بوده باموری که از وظیفهٔ او خارج است متعرّض نشود. زن عاقلهٔ

هوشیار اگر بعادات و رسوم قدیمه آگاه باشد باید از مساعدت شوهر دریغ نداشته نواقص او را تکمیل نماید و صبحگاهان خانه را با صیحه و فریاد خود پر نکرده مثل خروس بانگ نزند که این حرکت باعث بدبختی میشود » .

در اواخر قرن هشتم پنج خواهر که از فاضلات آن عهد بودند تأهّل را برخودشان حرام کردند . یکی از آنان کتابی نوشته آنرا « گفتگو با دختران » نام نهاد . در یکی از فصول این کتاب چنین میخوانیم : « در راه رفتن بعقب منگر ، در تکلّم دهانرا مثل غار مگشای ، در نشستن شانه‌ها را مجنبان ، در ایستادن دامن لباس را حرکت مده ، درموقع خوشحالی بقهقهه مخند ، درحین غضب فریاد مزن ، وقتیکه ازمنزل بیرون رفتی محجوب ومستور باش » .

در کتابی دیگر از مؤلّفات قرن هفتم و دهم چنین آمده : « مهمترین خدمت زن خانه داری وصرفه‌جوئی است . دوق‌وای برخلاف این عمل کرد ، بی‌مبالاتی او نزدیك بود مملکت را بدبخت کند . امپراطور کاوتسو از زنش ترسید و بهمین سبب مفاسدی ظاهر شد که میخواست دولت را منقرض سازد . کاوتسینغ فریفتهٔ جمال ورتشاد گردید و زمام سلطنت از دستش بدر رفت » .

مورّخ دیگر مینویسد : « از ده نفر زن ، نُه نفر آنها حسودند ، حسد مایهٔ زندگانی زن است . — سه قسمت خوشگلی زنان خوشگلی واقعی وهفت قسمت دیگر در لباس وخویشتن آرائی است . — زهری درقلب زن پنهان است که با وجود آن ، دندان مار ونیش زنبور را بچیزی نمیتوان شمرد . — ممکن است زن بدرجات ومناصب بلند برسد ، امّا باز زن است » .

یکی از فصحای معروف چین معشوقهٔ امپراطور را با این تشبیهات و استعارات میستاید : « صفای دیدار این دوشیزهٔ دلپذیر مانند ابری است که شعاع آفتاب از آن منعکس گردد . در لطافت وخوشروئی بتودهٔ برفی شبیه است که نگاه کننده نتواند دیده در وی بدوزد . چشمانش مثل امواج ، درخشان ؛ دهانش گلگون ؛ دندانهایش روشنائی‌بخش ؛ گوشش بلند ؛ دماغش منحرف ؛ وموی سیاهش مثل آئینه برّاق است » .

تکالیف عروس در ژاپن.(۱)

در ژاپن وقتی که عروس را بخانهٔ داماد میفرستند، مادر عروس دختر خود را اینطور نصیحت میکند:

۱ — از امروز دیگر دختر من نیستی. باید در اطاعت شوهر و پدرشوهر و مادر شوهرت کوتاهی نکنی.

۲ — با شوهر خودت با ادب و فروتنی رفتار کن.

۳ — باید همیشه مادرشوهر خود را دوست بداری.

٤ — از رشك و حسد بپرهیز که محبّت شوهر را نابود میکند.

٥ — اگر شوهرت مرتکب خطا و خلافی بشود متغیّر مشو.

٦ — زیاد حرف مزن، غیبت مکن، دروغ مگوی.

۷ — زود از خواب برخیز و قبل از آنکه عمرت به پنجاه برسد به مجالس عمومی مرو.

۸ — فالگیرها و طالع بینها را طرف شور و مصلحت قرار مده.

۹ — بصرفه‌جوئی و قناعت و ادارهٔ خانهٔ خودت ساعی باش.

۱۰ — مراعات وقار و حشمت را در پوشیدن لباس و انتخاب آن لازم بدان.

۱۱ — دارائی و بلندی مقام پدرت را نزد خویش و پیوند وسیلهٔ مباهات مساز.

فنّ هندسه و نسوان.(۲)

در اواخر دورهٔ تحصیلیّهٔ امسال(۳) از مدارس مهندسی روسیّه بسیاری از زنان با اجازهٔ فارغ التحصیلی بیرون خواهند آمد. بعضی از اینها مهندس ابنیه و طرق و شوارع، بعضی مکانیسین(٤)، بعضی مهندس الکتریسیته(٥) خواهند بود. این اوّل دفعه‌ای است که نسوان بمدرسهٔ علوم ریاضی داخل شده برای خودشان مقدّمات فعّالیّت معنوی را فراهم آورده‌اند.

(۱) (۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی و جمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحات ۵۹۸ و ۵۹۹.

(۳) یعنی سی سال پیش از این. (٤) Mécanicien متخصّص در فنّ مکانیك.

(٥) Electricité قوّهٔ برق.

پروفسور ربلوفسکی معلّم ریاضیّات، در «مجمع خیریّهٔ زنانه» که در پترسبورغ(۱) منعقد گردید در خصوص استعداد نسوان برای قبول فنون عالیه کنفرانسی(۲) داد و ثابت کرد که زنها در کمال خوبی میتوانند علم هندسه را یاد بگیرند.

شرکت بیمهٔ طلاق.(۳)

مدّتها است که در ممالك متمدّنه، بیمه‌های مختلف برای خرابی، حریق، حفظ حیات، نگاهداری اموال و ذخایر از صدمهٔ سرقت و غرق وغیره تشکیل یافته. این اوقات نیز در آمریك یك کمپانی بیمه بجهت طلاق تأسیس شده است! این شرکت درمیان خانواده‌هائیکه زن و شوهر باهم راه نمیروند وحسن امتزاج ندارند، متعهّد امر طلاق وانفصال میشود و یك ملیون دولار(٤) سرمایه دارد. یکی ازمؤسّسین شرکت طرز معاملهٔ این کمپانی را اینطور بیان میکند: «امروز درعالَم متجاوز از یك ملیون زن وشوهر هستند که از زناشوئی خودشان متنفّرند. شوهرها مصارف طلاق را ملاحظه نموده رضا بقضا میدهند وبایك زندگانی تلخ ناگوار بسر میبرند. شرکت ما که آسایش خلق را درنظر گرفته درمقابل هفته‌ای دو فرانك(٥) برای طلاق بیمه برقرار داشته است. مشترکین بیمه بدون آنکه خرج و زحمتی برآنها وارد شود یا بمذاکرات و دعاوی قانونی مجبور باشند بانهایت سهولت میتوانند زنان خودرا طلاق بگویند. کلّیهٔ امورات راجعه به طلاق در دوایر رسمی و محاکم شرعی با کمپانی خواهد بود».

حقوق نسوان.(٦)

اقدامات نسوان برای مطالبه واسترداد حقوق سیاسیّه ومدنیّه، عدم رضایت آنان درباقی بودن بحالت تنزّل وانحطاط، شروع به تشبّثات درممالك متمدّنه و موفّق شدن به تحصیل نتیجه، داعیهٔ صلاحیّت حقّ انتخاب، آرزوی عضویّت در پارلمانها(۷)، بارباب

---

(۱) Saint-Pétersbourg نام قدیم پتروگراد (Pétrograd) که اکنون به لنینگراد (Leningrad) موسوم و دوّمین شهر بزرگ روسیه است. (۲) Conférence خطابه.

(۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰ مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۵۹۹. (٤) Dollar واحد پول ممالك متحدهٔ امریکای شمالی.

(٥) Franc واحد پول فرانسه. (٦) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۱ آذر ۸۳۳ جلالی = ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری = ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۷۳۸.

(۷) Parlement مجلس نمایندگان.

احاطه و اطّلاع معلوم است. اگرچه درغالب جاها مدّعیات نسوان دچار مشکلات شده، امّا نسوانِ حقوق‌طلبِ انگلیس از بذل سعی و مجاهده کوتاهی نمیکنند و به تحقیق آمال خویش میکوشند.

در این ایّام جراید اروپا از «کنگرهٔ(۱) حقوق نسوان» که در استکهولم(۲) انعقاد یافت مدّتی مذاکره کردند. از تشکیل این کنگره دانسته شد که قوای زنان در پیشرفت مقاصدی که در نظر گرفته‌اند روی بتزاید است. زنان فرانسوی در این مجمع هشت نفر مأمور داشته اند. کنگره در تالار بزرگ یکی ازمهمانخانه‌های مشهور استکهولم منعقد گردید. شاگردان دارالفنون زنانهٔ سوئد ـ اوپسال (۳) ـ بنظارت ترتیبات و پذیرائی واردین مشغول بودند. دراین محفل چندین صدنفر ازخانمهای با فضل و دانش آلمان، انگلیس، فرانسه، روسیّه، اتریش و مجارستان، بلغارستان، افریقای جنوبی، استرالیا، امریکا، ایتالیا، زلاند جدید، مشاهده میشدند.

مادام کهرت های، یکی ازمبعوثات آمریک، سلام مشتاقانهٔ اعضای مجامع زنانهٔ اتازونی(٤) را بحاضرین ابلاغ نمود و اظهارداشت که در پنج نقطهٔ حکومت متّحدهٔ امریکا(٥) به نسوان حقّ انتخاب داده شده‌است. مادموازل(٦) آنّا شاو آمریکی احترامات سه هزار زنان راهبه راکه از طرف آنها باین مأموریّت منتخب شده بود تقدیم نمود. جمعی ازخواتین انگلیسی راپورت(۷) «هیئت اتّحاد سیاسی وملّی نسوان بریتانیای کبیر» را قرائت کردند. میسس(۸) فیلیپ شوون، زن مستر(۹) فیلیپ شوون از مبعوثین پارلمان انگلیس، بکرسی نطق رفته یك ساعت تمام حرف زد. درکنگره بطور وضوح گفته شد که نسوان انگلیس برای مطالبهٔ حقوق پای از دایرهٔ وسایط قانونی بیرون نهادند. یکی ازحضّار پیشنهاد کرد که برای مخالفتهای مستر آسکویت(۱۰) صدر اعظم انگلیس، باطرفداران حقوق نسوان، قراری داده شود و زنان حقوق طلب درمقابل احزاب و فرق سیاسی بیطرف باشند.

---

(۱) Congrès انجمن، مؤتمر. (۲) Stockholm پایتخت کشور سوئد.
(۳) Upsal از شهرهای شرقی سوئد، دارای دارالفنون مشهور.
(٤) و (٥) مقصود ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی (United States of North America) است.
(٦) Mademoiselle عنوان دخترها. (۷) Rapport. (۸) Mrs. عنوان زنان شوهردار.
(۹) Mr. عنوان مردها و مردان متأهّل. (۱۰) Mr.Asquith.

نسوان و خدمات عمومی.(۱)

حکما و متفکّرین اروپا ملتفت شده‌اند که در ازمنهٔ آتیه، زنان دارای چه مقام مهمّی خواهند بود. بهمین جهت از امروز حقوق و مزایای آنان را تصدیق مینمایند. جریانهای سیاسی و اجتماعی بقدری قوی است که قوّت بشری را با آن یارای معارضه نیست؛ برای آنکه این جریانها مورث خرابی و خسارت نشوند باید مجرای آن‌ها را هموار ساخت.

یکی از مجلاّت فرانسه میگوید: «باید ملاحظه کرد که از پنجاه سال تا کنون شمارهٔ نسوان که در اعمال و اشغال مختلفه استخدام شده‌اند چقدر زیاد شده‌است. پنجاه سال قبل درفرانسه چهار ملیون نفر بخدمات عمومی مشغول بودند، در این عصر از هشت ملیون متجاوزند. در دوائر حکومتی، درشعبه‌های استنوگرافی(۲)، داکتیلوگرافی(۳)، استاتیستیک(٤) جماعتی از نسوان مستخدمند. در وزارت جنگ ۳۰۰۰، در پست و تلگراف ۱۸۰۰۰، در راههای آهن ۶۰۰۰، در معارف و تدریسات ابتدائیّه ٦٤۰۰۰، در مکاتب ثانوی و مدارس اناث ٤٦۰۰، در کارخانه های دولتی ۱۹۰۰۰ نفر زن خدمت میکنند و از حکومت مواجب میگیرند. با وجود جدّ و جهدی که از زنان برای تحصیل حقوق بکار میرود و آثار آن هر روز مشاهده میشود، ایجاد موانع کار بیهوده‌ایست: این جریان سریعی است که مقاومت با آن ممکن نخواهد بود».

نمایش زنانه در لندن.(۵)

در موقع تاجگذاری اعلیحضرت ژرژ پنجم(٦) که شوارع و معابر شهر لندن با تماشائیان مملو بود، از طرفی یک اردوی زنانه مرکّب از چهل هزار نفر فه‌مینیست(۷)

(۱و۵) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۱ آذر ۸۳۳ جلالی = ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری = ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، صفحات ۷٤۰ و ۷٤۱.

(۲) Sténographie تند نویسی. (۳) Dactylographie نوشتن با ماشین.

(٤) Statistique فنّ احصا و شمارش.

(٦) George V پادشاه انگلستان که در ۱۹۱۰ میلادی بتخت نشست.

(۷) Féministe طرفدار اصلاح وضعیّت و تحکیم حقوق زنها در هیئت اجتماع.

با کمال انتظام در خیابانها حرکت مینمودند. این اردو در تحت ریاست زن زرهپوش مسلّحه ای بود که به ژان دارک(۱) شباهت داشت. هفتصد نفر زن که در اثنای منازعات سابقه توقیف شده بودند از عقب کوماندان(۲)؛ از دنبال آنان نمایندگان تمام ایالات، ولایات، مستملکات انگلیس دیده میشدند. زنان ایرلاند(۳) با بالاپوشهای سرخ، زنان اسکاتلند(٤) با کلاههای مخروطی، وسایر طبقات با علایم مخصوصه، بقیّهٔ صفوف این جمع کثیر را تشکیل میدادند وهزارها بیرق رنگارنگ در بالای سر این اردو درتموّج بود. باید دانست که افراد این اردو همه از فاضلات و محترمات نسوان بوده‌اند. این چهل هزار نفر در میان نغمات و ترنّمات موزیکها و اورکتسر(٥)های متعدّد با نهایت صمت وسکون قدم بر میداشتند. از تاریخ ۱۹۰٥ تا کنون(٦) در مملکت انگلیس برای تحصیل حقّ انتخاب متجاوز از ٥۰۰ کومیتهٔ(۷) نسوان متشکّل گردیده وشصت هزار میتینگ(۸) داده شده و برای انجام مقاصد خودشان شش ملیون فرانک(۹) خرج کرده‌اند.

---

(۱) Jeanne d'Arc دختر وطن پرست معروف فرانسوی. انگلیسان را که بخاك فرانسه تجاوز کرده بودند درچند جنگ شکست داد ولی بالاخره بر اثر خیانت همراهان خود بدست آنها افتاد و در ۱٤۳۱ بسنّ نوزده سالگی درمیدان شهر رُوئن سوزانده شد. (۲) Commandant فرمانده.
(۳) Irlande یکی از دو جزیرهٔ بزرگی که در اقیانوس اطلس کشور انگلستان تشکیل میدهند.
(٤) Scotland قسم شمالی جزیرهٔ بریتانیای کبیر. (٥) Orchestre. (٦) یعنی در ۳۱ سال پیش از این.
(۷) Comité انجمن. (۸) Meeting کنفرانس. (۹) Franc واحد پول کشور فرانسه.

— ۹ —

قسمت سیاسی.

رقابت روس و انگلیس در آسیا[۱]

در قرن نوزدهم.

خلیج فارس — حدود هندوستان.

نزاع دائمی که در میان دولتین روس و انگلیس برای استقرار نفوذ و تفوّق بریکدیگر موجود بود، بواسطهٔ انعقاد عهدنامهٔ اوت[۲] ۱۹۰۷ که وضع دخالت این دو دولت را در تبّت[۳] و افغانستان و ایران تحدید و معیّن کرده ختم گردید و کلّیهٔ موجبات اختلاف و منازعهٔ مابین آنها در این قسمت آسیای وسطی برطرف شد. حالا وقت آن رسیده که مختصری از تاریخ رقابت روس و انگلیس در آسیا نقل نموده و اساس این رقابت را تدقیق کرده، همچنین وضع و حالت این دو دولت را درحین انعقاد «عهدنامهٔ ۳۰ اوت» در آسیای مرکزی، از نظر بگذرانیم، و ببینیم اسبابی که این دو دولت رقیب را وادار باتّحاد نموده چه بوده؛ و قطع نظر از منافع خصوصی آنها، ملاحظه نمائیم اثرات این مقاوله‌نامه، برای دول اروپ و عالم متمدّن چه میباشد.

حوادث اخیره که درابتدای قرن نوزدهم باعث ایجاد رقابت مابین روس وانگلیس گردید، مهمترین صحایف تاریخ قرن معاصر راتشکیل میدهد، وجادارد که معاصرین بیغرض این صفحهٔ تاریخ را تدقیق و برای اعقاب خود بیادگار بگذارند.

چون در ضمن شرح مطلب اصلی ناگزیر از ذکر مختصری از وقایع تاریخی خواهیم بود، بنابراین محض اینکه مطالب درهم و برهم نشده و رشته از دست نرود، موضوع بحث را بچهار قسمت منقسم مینمائیم:

۱) قسمت اوّل — نفوذ روس و انگلیس در ایران.

۲) قسمت دوّم — مختصر شرح نفوذ روس و انگلیس در افغانستان.

۳) قسمت سیّم — انگلیسها در تبّت.

٤) قسمت چهارم — معاهدهٔ اخیرهٔ روس وانگلیس.

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شماره‌های ۱و۲و۷و۸، مورّخ ۱۰ ربیع الثّانی و ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۸ و ۲۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۳٦ و ۹۵ و ٤۳۲ و ٤۸۹.

(۲) Août ماه هشتم فرنگی. (۳) Tibet قسمت جنوب غربی کشورچین.

قسمت اوّل ـ استقرار نفوذ تجارتی در نواحی جنوبی ایران.

در اوایل قرن نوزدهم که دولت انگلیس شروع بدست‌اندازی در نواحی غربی خلیج فارس و عمّان و عربستان نموده و کارگذاران این دولت، با عزمی ثابت نفوذ دولت متبوعهٔ خود را در آن صفحات کم کم مستقرّ داشتند، اولیای دولت انگلیس فهمیدند که برای جلوگیری از مقاصد ناپلئون اوّل(۱) که خیال فتح هندوستان را در سر گذاشته بود، فقط اتّحاد با سلاطین طوایف عربستان و عمّان و سواحل غربی خلیج فارس کافی نیست، و پلیتیك(۲) این دولت چنین اقتضا نمود که تمام سواحل خلیج را از دوطرف در تحت نفوذ خود در آورد، زیرا که اعزام قشون فرانسه نه فقط بحراً از راه بحر احمر و خلیج فارس بطرف هندوستان ممکن بود، بلکه برّاً نیز از جانب سواحل فرات تا درّهٔ پنجاب احتمال ورود قشون ناپلئون میرفت. این بود که حسّ خطرات مزبوره حکومت انگلیس را وادار نمود که به پولیتیك تدافعی خود قبایل سواحل شرقی خلیج فارس و عمّان را نیز متّحد نماید، و برای حصول این مقصد درحینی که یك نفر مأمور در مسقط و یکی در بصره برقرار کرده و داخل روابط دوستانه با کویت شده بود، مصمّم گردید که اتّحاد خود را با ایران و رؤسای قبایل بلوچستان نیز محکم نماید.

در همان اوان، دولت فرانسه پیش‌دستی کرده و در سنهٔ ۱۷۹٤ در تحت ریاست مسیو اولیویه(۳) هیئتی بایران اعزام نمود. در مقابل این هیئت، دولت انگلیس نیز در تحت ریاست سرجان ملکم(٤) معروف هیئتی بتهران فرستاد و فرستادهٔ انگلیس در سال ۱۸۰۱ بانعقاد عهدنامهٔ دوستی ایران با انگلیس برعلیه دولت فرانسه با دربار تهران موفّق گردید. ولی عهدنامهٔ مزبور بی‌نتیجه ماند زیرا که صیت فتوحات ناپلئون اوّل واشتهار این پادشاه، در شرق نیز اثرات خود را کم کم ظاهر میساخت، و مساعی بی‌حساب ومخارج گزاف و وعد و نوید انگلیس نتوانست در این وقت کار خود را بکند. فتحعلی شاه شخصاً عهدنامه‌ای را که بالقاء سرجان ملکم نوشته وامضاء کرده بود بدست خویش پاره کرده و فوراً به ناپلئون کاغذی نوشته خواستار دوستی و اتّحاد با دولت فرانسه

(۱) Napoléon Ier امپراتور فرانسه وبزرگترین سردار قرون اخیره (۱۷٦۹-۱۸۲۱ میلادی).
(۲) Politique سیاست.
(۳) Guillaume-Antoine Olivier سیّاح و طبیعی‌دان فرانسوی (۱۷۵٦-۱۸۱٤ میلادی).
(٤) Sir John Malcolm سرتیپ، مرد سیاسی و مورّخ انگلیسی (۱۷٦۹-۱۸۳۳ میلادی).

گردید. ولی قبل از آنکه به تکلیف مزبور بتوسّط سفارت رسمی جواب بدهد، ناپلئون خواست که مأمور مخصوص معتمدی به دربار تهران آمده و تحقیقات صحیحه بعمل بیاورد: کُنت ژوبر درسال ۱۸۰۵ مأمور گردید ودوسال بعد یعنی در ۱۸۰۷ ژنرال گاردان(۱) بسمت سفارت فوق العاده عازم ایران شد. ودراین وقت باقتضای مصلحت، هیئت سفارت مزبوره مرکّب ازصاحبمنصبان نظامی ومهندسین بودند. مقصد ناپلئون ازاعزام هیئت مزبوره این بود که با دولت ایران عهدنامهٔ اتّحاد منعقد نموده دربار تهران را وادارد در سوق عسکر فرانسه از مملکت شمالی ایران به جانب هندوستان ممانعت نکرده و هرقسم آذوقه تهیّه نموده راهنمائی کنند، و ناپلئون درعوض متعهّد میشد که یا دوستانه و یا جبراً از کلّیهٔ حملات و تعرّضات روس که در اینوقت شروع به زدوخورد در ایران کرده بود جلوگیری بکند. شرح این مسئله مفصّلاً در تاریخ مندرج است و اگر بتفصیل آن بپردازیم ازمطلب دور خواهیم افتاد. بدبختانه چیزی نگذشت که عهدنامهٔ تیلسیت(۲) مابین روس وفرانسه منعقد گردید و دولت فرانسه با دولت روس متّحد شد ومذاکرات عقد عهدنامهٔ اتّحاد فرانسه با ایران دنباله پیدا نکرد و ژنرال گاردان سفیر فرانسه مجبور به مراجعت از ایران شد.

دولت انگلیس که میدان را خالی از رقیب ودرجلو خود هیچگونه مانع وحائل ندید، وازطرف دیگر در ظهور این حوادث دربار طهران هم بکلّی تنها و بی‌معین مانده بود، موقع را مغتنم شمرده فوراً هیئت سفارتی درتحت ریاست سِر گور آوسلی(۳) بطهران فرستاده، دونفر صاحبمنصب دیگر مأمور نمود که نواحی جنوبی ایران وخطّهٔ بلوچستان را بدقّت سیاحت وتفتیش نمایند. عزل و حبس ناپلئون اوّل، خیال دولت انگلیس را بکلّی ازطرف فرانسه راحت کرد. ولی درعوض رقیب دیگری در مقابل خود دید که مدهشتر از اوّلی بود و بواسطهٔ همسایگی با ایران و سطوت و قوّت و وسائلی که در دست داشت میتوانست نفوذ خود را با قوّهٔ جبریّه در ایران مستقرّ بدارد. این رقیب پرزور دولت روس و ازاین وقت است که رقابت در آسیا وعداوت مابین این دو دولت شروع شده، یکی از شمال و دیگری ازجنوب، سطح ممالك ایران را جولانگاه

(۱) Antoine Gardan (۱۷۶۶-۱۸۱۷ میلادی).

(۲) Tilsit یکی از شهر های پروس شرقی. در این شهر در ۱۸۰۷ بین ناپلئون کبیر امپراتور فرانسویان وآلکساندر اوّل قیصر روس معاهده ای امضا شد.

(۳) Sir Gore Ousley (۱۷۶۹ - ۱۸۴۴ میلادی).

پولیتیکی خود قرار میدهند ، تا اینکه بالاخره ناچار باهم رو برو شده وچارهٔ قطع دعوا و مخاصمت را در انعقاد مقاوله‌نامهٔ اخیره می بینند .

خلاصه دراوایل قرن نوزدهم ، پولیتیك امپراطور روس چنین اقتضا کرد که نفوذ خودرا درایران جاری سازد وبرای حصول این مقصد ، باستعمال قوّهٔ جبریّه وفتوحات پی‌درپی که در آن تاریخ فقط وسیلهٔ روسها بود متوسّل گشت . در اینوقت منازعات روس وایران شروع شده ودر هردفعه دولت ایران مجبور میشد که برای تادیهٔ خسارات جنگی ، یا قسمتی از اراضی یامبلغی وجه نقد بدولت روس بپردازد وبدینوسیله‌روسها قطعه قطعه از اراضی ایران را تحت تصرّف خود درآوردند .

اگرچه آغامحمّد خان‌قاجار ، مؤسّس سلسلهٔ سلاطین قاجاریّه ، پایتخت را از اصفهان بطهران نقل کرد و گمان نمود که در این نقطه نزدیکتر بسرحدّ بوده بهتر میتواند متوجّه حرکات روسها باشد ، ولی این نقل و تحویل هم فائده‌ای نداد و در ۱۷۹۷ مسیحی یك قسمت از داغستان را مجبوراً بروسها واگذار نموده، بعد درسال ۱۸۱۳ بقیّهٔ داغستان و شروان ازطرف فتحعلی‌شاه بروسها واگذار شد . در۱۸۲۸ خاك ایروان و نخجوان نیز از ایران مجزّی گردیده منضمّ بممالك روس شد و در این دفعهٔ اخیره باضافهٔ این اراضی ادای مبلغ متعدّبهی راهم دربار ایران بعهده گرفت . درتسلسل وقایع مزبوره روز بروز دولت ایران ضعیفتر گشته و نمیتوانست جلو پلیتیك روس را بگیرد ، تا بجائی رسید که خوف آن میرفت که بکلّی ایران در تحت نفوذ و استیلای روس بیفتد .

وقتی که دولت انگلیس کار را این شکل دید ، از ترس اینکه مبادا حریف پرزور و رقیب او بزودی مالك سواحل جنوبی ایران گشته و مدخل تنگهٔ هرمز(۱) را در تحت استیلای خود درآورد ، با اقدامات مجدّانه بانعقاد عهد نامه‌ای درسال ۱۸۲۴ با دولت روس موفّق گردید و بموجب این عهد نامه دولتین متعاهدین متعهّد شدند که باستقلال ایران خللی نرسانیده بعلاوه درحفظ آن سعی و کوشش نمایند . پس‌از آنکه دولت انگلیس مطمئن گردید که هیچ قوّهٔ جبریّه و هجوم خارجی نمیتواند بحالت پولیتیکی ایران خللی برساند ، با کمال آسودگی‌خاطر مشغول‌توسعهٔ نفوذ تجارتی خود گردید و دایرهٔ نفوذ خود را در نواحی قرارداد که دسترس بآنها آسانتر و استیلای برآن نواحی برای مدافعهٔ هندوستان بیشتر بکارمیخورد بسط داده وازاینرو درسواحل

(۱) تنگهٔ هرمز ، بین خلیج فارس وبحر عمّان ، فاصل بین ایران و خاك عمّان .

جنوبی ایران که اتّصال بخلیج فارس و بحر عمّان دارد چرخ پلیتیك خودرا بکار انداخت. و یك سال بعد یعنی درسال ۱۸۳۵ ازطرف ایران اجازهٔ حقّ معاینه در سفاین تجارتی ایران بانگلیسها داده شد.

در سنهٔ ۱۸۳۶ هیئتی از صاحبمنصبان انگلیس از راه فرات تا منبع رود کارون را معاینه نموده و نتیجهٔ دو سال معاینه و تفتیش صاحبمنصبان انگلیس این شد که منقوشات خطّ کوه بیستون را که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی حجّاری شده و مندرجات آن بسه زبان معروف آن عصر نوشته شده بود کشف کردند. پنج سال بعد «کمیسیون (۱) مختلط روس وانگلیس و ایران وعثمانی» برای تحدید حدود اراضی متنازعٌ فیه بین عثمانی و ایران اعزام گردید. در این مأموریّت مأمورین انگلیسی نواحی جنوب غربی ایران را بطور دلخواه معاینه و تفتیش کردند.

درهمین‌اوان دولت انگلیس بطرف بلوچستان وافغانستان که هم خاك باهندوستان و در میانهٔ ایران و هندوستان واقع هستند عطف عنان نموده، اوّلین دستجات قشون انگلیس بافغانستان دراین تاریخ اعزام شده اند و همین وقت یك نفر فرستادهٔ انگلیس باقامت درکابل مأمور شد، ولی چیزی نگذشت که افغانها تمام قشون انگلیس را معدوم و مأمور را مقتول و مجدّداً استقلال خودرا بدست آوردند.

امّا دربلوچستان اینطورنشد. بمحض اینکه قشون انگلیس که مرکّب از ۲۲۶۰ نفر بودند جلو کلات حکومت نشین بلوچستان رسیدند، رئیس بلوچستان که دراین وقت لقب سلطانی داشت بادولت انگلیس مقاوله‌نامه‌ای منعقد داشته بموجب آن متعهّد شد که خودرا دست‌نشاندهٔ دولت مزبوره شناخته و قسم خورد که درآتیه همیشه موافق دستور العمل مأمور انگلیس که نزد او اقامت خواهد داشت رفتار نماید، بعلاوه حقّ نگاهداشتن قشون ساخلو درهریك ازشهرهای بلوچستان را که دولت انگلیس صلاح بداند بآن دولت واگذار کرد و وعدهٔ همه قسم مساعدت و همراهی را داده و بالاخره متقبّل شد که سالیانه وجهی نیز بپردازد، و ازاین‌رو بلوچستان جزو ایالات انگلیس محسوب گردید. بموجب مفاد مرامنامهٔ مذکور، بلوچستان داخل متصرّفات هندوستان گردیده و سرحدّات هند از سواحل پنجاب تا داخل اراضی ایران وسعت پیدا کرد ونتیجهٔ این تصرّف این شد که تمام سواحل بلوچ درخلیج عمّان تامصبّ رود چاو در منطقهٔ نفوذ دولت انگلیس داخل گردید.

در همین اوان قسم اعظم سواحل جنوبی ایران بدست سیّدسعید سلطان مسقط که خود او در تحت نفوذ انگلیس بود افتاد . سیّدسعید پس از اعلان جنگ بشاه ، جزایر هرمز و لارك و قشم و هنگام را تا بندرعبّاس ولنگه تصرّف نموده از مصبّ رود چاو تا دماغهٔ بوستنا تقریباً هشتصد کیلومتر از سواحل را فتح و مالك شد و بدین طریق یك قسمت معظمی از خاك ایران مجزّی گردید .

دراین ضمن قبایل اعرابی که درطرف مغرب خلیج فارس اقامت داشتند از ضعف دولت استفاده کرده از اطاعت سر پیچیده ، خود را در تحت حمایت سلطان قبایل نجد قرار دادند ، و فقط اراضی که برای دولت ایران باقی ماند عبارت بود از قسمت کم وسعتی واقعه ما بین دماغهٔ نابند و مصبّ شطّ العرب ، وچند سال بعد چیزی نمانده بود که این قسمت را هم از دست داده ازطرف جنوب بهیچوجه راهی بدریا نداشته باشد . توضیح آنکه درسنهٔ ۱۸۵۷ ما بین دولت ایران باامیر افغانستان درخصوص تصرّف شهر هرات جنگ شروع شد وقشون ایران شهر هرات رامحاصره نمود ، ولی قشون امیر بامعاضدت حکومت هند انگلیس شهر را مدافعه مینمودند ، وبرای اینکه سر ایران ازطرف دیگر مشغول شود کشتیهای جنگی انگلیس داخل شبه جزیرهٔ ریشهر گردید و بندر بوشهر راتصرّف نمودند ، بعدشهر محمّره را که درساحل رود کارون واقع است بتوپ بسته و جزیرهٔ خارك نیز بدست قشون انگلیس افتاد . در این وقت برای دولت انگلیس ممکن بود که حدود مستقلاّت هندوستان خود را از رود دشت تا فرات امتداد داده و مسئلهٔ خلیج فارس را باین شکل به منفعت خود ختم نماید ، زیرا که دولت روس تازه از جنگ کریمه(۱) خلاص و مشغول جمع آوری خود بود و مسلّماً برای منع تصرّف دائمی بوشهر داخل منازعهٔ جدیدی با دولت انگلیس نمیشد . ولی وزارت امور خارجهٔ انگلستان از ترس اینکه مبادا تصرّف سواحل جنوبی ایران بمالیّهٔ هندوستان ضرر گزافی برساند وبالاخره یك منبع دردسر و زحمتی بشود ، از خیال تصرّف آنجاها صرف نظر نموده وپس از انعقاد صلح ، جزایر خلیج فارس و شهرهای محمّره و بوشهر را بدولت ایران واگذار نمود .

دراین موقع نیزعقیدهٔ اشخاصی که درانگلستان برضدّ توسعهٔ حدود ومتصرّفات خارجی هستند پیروی شد : این دسته از اشخاص را درانگلستان عقیده براین است که هیچوقت

(۱) Crimée شبه جزیرهٔ جنوبی روسیّه واقع در دریای سیاه . جنگ ۱۸۵٤ - ۱۸۵۵ درآنجا بین روسها از یك طرف و ترکها وفرانسویها وانگلیسها و کشورپیه‌مون(ایتالیای شمالی)معروف است.

نباید جائی را تصرّف نمود که مصارف آن بیش از عایداتش باشد. بطوریکه دیده میشود همین ملاحظه سواحل جنوبی ایران را نجات داد.

این موقع مساعدی را که دولت انگلیس از دست داد دیگر بعدها بهیچوجه نتوانست بدست بیاورد وحتّی بعد از این تاریخ بعضی از تبدّلات و تغییرات در سواحل شرقی خلیج فارس حاصل شد که میتوان گفت تا اندازه‌ای بمنافع انگلیسها مضرّ بود:

قسمتی از این سواحل شرقی دراین تاریخ درتحت اطاعت سلطان مسقط بود و چون سلطان مزبور یکی ازمستخدمین صمیمی انگلیس بشمار میآمد در حقیقت این قسمت ازسواحل داخل منطقهٔ نفوذ انگلیس گردیده بود. ازسال ۱۸۵۷ این سواحل ازتحت تصرّف مسقط خارج شد، بدینطریق که بعد از استیلای عمّان این قسمت از اراضی ایران به منتهای درجهٔ آبادی رسیده و وضع ادارات سخت ایران بیك نوع اغماض و آزادی مبدّل شده بود، و بدین واسطه غیر از تجّاری که از بحرین و بصره آمده بودند جمع کثیری از بلاد دوردست مانند هندوستان و بلوچستان مهاجرت کرده برای دادوستد تجارتی درآن ناحیه اقامت اختیارنمودند وبندرعبّاس یك مخزن مهمّ تجارتی شد وچون بندر لنگه بندر آزاد اعلان شده ازهر گونه مالیات گمرکی معاف گردیده بود بنابراین روز بروز ترقّی آنجا زیادتر شد، بدرجه‌ای که اراضی آن چهار برابر وسعتی را که در تحت حکومت ایران داشت پیدا نمود. مال التّجاره های شیراز، اصفهان، هرات، خراسان وتاتارستان برّاً باین بنادر واصل میگشت وبحراً امتعهٔ مصر، زنگبار وبمبائی بآنجا وارد میشد، وبالاخره بنادر مزبوره صورت یك قسم بنادر بین المللی را پیدا کرده در کوچه‌های شهر ملاّحهای تمام ممالك در گردش بودند. معهذا سلاطین برای جلوگیری ودفع حملات ایران نه استحکاماتی درآنجاها بنا نموده ونه استعداد ساخلوی در اطراف گذارده بودند و به عقیدهٔ خودشان رغبت اهالی بحکومت عمّان و قوّهٔ بحریّه بهترین قوای دفاعیّهٔ آنجا را تشکیل میداد، و بدین ملاحظه بود که سیّدسعید سلطان مسقط همواره میگفت «بهترین استحکامات من در مقابل دشمن دیوار های چوبی است» و مقصود او کشتیهای خودش بوده است. ولی بعد ازقسمت عمّان وخصوصاً پس ازفروش کشتیهای جنگی آن دیگر برای سلاطین آنجا ممکن نشد متصرّفات پربهای خود را در قسمت ایران نگاهداری کنند: دولت ایران بندرعبّاس وبندرلنگه وتمام شهرهای واقعه در سواحل شرقی خلیج را از حدود بحری بلوچستان تا دماغهٔ بستناح دوباره

در تحت تصرّف خود در آورد و بعلاوه جزایر واقعه در خلیج هم بواسطهٔ ضعف عمّان از تصرّفش خارج شده و از تمام این متصرّفات فقط شهرهای جاشك و گوادر برای سلطان مسقط باقی ماند.

بعد از آنکه، دولت ایران این متصرّفات خود را که در تحت نفوذ عمّان در آمده بودند دو باره تصاحب نمود قسمت دیگر از سواحل خود را نیز از دماغهٔ بستناح تا دماغهٔ نابند که وهّابیهای نجد تصرّف کرده بودند مالك شد و بدین طریق تمام سواحل از سرحدّ بلوچستان تا مصبّ شطّ العرب در تحت استیلای ایران درآمد و از آنوقت تا امروز سواحل مزبوره جزء ممالك ایران محسوب میشود.

امّا اگر دولت انگلیس نخواست یا نتوانست درموقع مساعد تمام سواحل شرقی خلیج فارس را در تحت نفوذ پلیتیکی خود در آورد، باید اعتراف کرد که در مقابل این خبط عمدی، ازهیچگونه اقدامات برای استقرار نفوذ تجارتی خود در آن نواحی فرو گذاری ننمود وبرای حصول این مقصود بایك عزمی ثابت ومواظبتی کامل مشغول کار شد و میتوان گفت که از نقطهٔ نظر تجارتی در سواحل ایران زیاد تر از سواحل عربستان پیش رفته، ابتدا سواحل جنوبی ایران را بواسطهٔ خطّ تلگرافی تحت البحری به هندوستان متّصل نمود وخطّ تلگراف مزبوررا ازشهرهای گوادر، جاشك، بندرعبّاس و بندر لنگه عبور داد. تلگرافخانه‌های انگلیس واقعه در این شهرها هر کدام یك شهر علیحده‌ای تشکیل میدهند، بدین معنی که تماماً اجزا و عملهٔ کافی داشته و هرقسم آلات واسباب ووسائل دفاعیّه درآنجاها موجود است، دیوارهای اطراف ابنیه مانند دیوار قلعه واستحکامات نظامی بنا شده ودرمواقع لازمه اسلحه بقدر لزوم حاضر دارند، وبعلاوه یك عده سرباز برای امنیّت محلّهای تلگرافخانه و محافظت اجزاء و عمله‌جات همیشه در آنجاها هستند. ودر داخلهٔ ایران نیز چند شعبه خطوط تلگرافی در دست انگلیسها است مانند خطّ تلگرافی بوشهر ـ تهران و خطّی که از تهران و آذربایجان گذشته تاجلفای سرحدّ روس ممتدّ میشود وهمچنین خطّ مابین مشهد وتهران که تمام اینها متعلّق به «کمپانی تلگراف هندواروپائی» است. (۱)　　ـ محمّد صادق ـ

---

(۱) سلسلهٔ مقالات «رقابت روس وانگلیس در آسیا» پس از شمارهٔ ۸ مجلهٔ بهار سال اوّل، دیگر تعقیب نشده وناقص مانده است.

بیداری مشرق یاسیر ترقی.(۱)

باوجود مساعی و مقاومت قوای مظلمه که همواره برای جلوگیری سیر ترقی بکارمیرود، نور مطلقا از راه خود منحرف نشده از حصار محکمی که قرنهاست به پیرامون آن بنا کرده‌اند روزنی یافته شعاع نافذ خود را نشان میدهد.

امروز در سرزمین چین حوادثی درکار ظهوراست، که مخصوصاً برای اهالی مشرق زمین دارای اهمیّت سیاسی و تاریخی است. نایب السّلطنهٔ چین اخیراً فرمانیرا امضانموده که بنای پارلمان(۲) چین را موافق ساختمان مجلس ملّی آلمان طرّاحی کنند، درهمین بهار بعملیّات بنّائی شروع میشود.

این مسئله باندازه‌ای مهمّ است که نمیتوانیم آنرا مسکوتٌ عنه بگذاریم. مملکت چین که از ٤۰۰ تا ۵۰۰ ملیون سکنه دارد میخواهد بیدار بشود. همینکه این قسمت عمدهٔ جمعیّت بشری چشم بازکرده نیك وبد خود را شناختند، شبهه نیست که سیر تاریخی وتکامل سیاسی مشرق زمین خطّ حرکت تازه‌ای پیش میگیرد که موجب حصول تغییرات کلّی در صفحهٔ عالم خواهد شد. مملکت آسمانی چین مغلوب ژاپن شده بود. متعاقب بلوای بوکسر(۳) اروپائیان که مدّعی تأمین و تنظیم آن بودند به‌تخریبش کوشیدند. چین درابتدای قرن بیستم ملتفت شد که عالم عالمی نیست که تاآنوقت بنظرش میآمد، در پشت دیوار ضخیمی که نطاق مملکت بود قوّه‌های موحش غیرمرئی ایجاد شده وبعمل آمده بودند که هرلحظه این مملکت را تهدید میکردند.

چین بجنبش درآمد، سستی وبیحالی دیرین را ترك کرده به‌تعقیب اصول حیات ملل متمدّنهٔ مغرب زمین آغاز نمود. چین بآرامی وملایمت بمطالعه وتدقیق رموز قوای خود میپرداخت. پس از آنکه فیروزی ژاپونیان کوتاه‌اندام به روسیان مهیب ملحوظ افتاد و آن فتوحات نمایان را مشاهده کرد، دیده بگشود وازخواب بیدار گشت. اهالی

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۸، مورّخ ۸۳۳/۲/۱ جلالی=۱۳۲۹/٤/۲۰ هجری=۱۹۱۱/۳/۲۰ میلادی، صفحهٔ ٤٤۹. (۲) Parlement مجلس نمایند گان.

(۳) Boxers نامی که انگلیسها به‌شورشیان چینی سال ۱۹۰۰ نهادند. دول اروپائی بهانهٔ اینکه بلوای مزبور نمایندگیهای آنها را بخطر انداخته، در امور چین دخالت آغاز کرده شهرهای تین‌تسن (Tien-Tsin) و پکن (Pékin) را تصرّف نمودند.

ایالاتی که در سواحل جای داشتند پیش از دیگران بجریان امور آگاه شدند . بهمین ایالات ساحل دریا بود که بدواً طوفان افکار وعقاید جدیده مستولی گردید ، آنگاه بسایر ولایات و نواحی دور و نزدیك سرایت نموده سرتاسر عرصهٔ وسیع چین را گرفت . در پکن(۱) پایتخت جدید چین بزودی فهمیدند که جلوگیری ازاین جنبش عمومی امکان ندارد و چنانچه فعلاً نیز بنظر میرسد این مقدّمه با یك شورش بزرگی بآخر خواهد رسید و عامّهٔ مردم برضدّ خاندان سلطنت حاضره قیام خواهند نمود .

ممکن است وطنپرستی چینیان علی‌رغم آمال خود متحمّل حکمرانی خانوادهٔ «منچو»(۲) بشود ، امّا اگر بخواهند موجبات کینه ورزی رافراهم آورند بیشتر باعث خرابی و مفسده خواهد بود . این مسئله چندین بار ثابت شده و وقایع تاریخ جدید چین این امر را مدلّل داشته است . اکنون نیز مشاهده میشود که حکومت چین درمقابل حرکت ملّت بملاحظه رفتار میکند و قدم بقدم عقب می‌نشیند .

در ماه سپتامبر(۳) ۱۹۰۶ فرمان دولتی صادر شد که در یك مدّت غیرمعلومی امور مملکت روبه‌بهبودی خواهد گذاشت . این وعدهٔ مُبهم هیچکس را راضی نمیکرد ، جنبش عمومی متّصل پیش میرفت و بتدریج صورتی منظّم و محقّق تحصیل میکرد.

در نیمهٔ اوّل سال ۱۹۰۷ در بسیاری ازنقاط بمیل و اختیار خود مردم شوراهای شهری وایالتی ایجاد شدند که بعضی آشکار وبرخی نهانی کار میکردند . حکومت که این ترتیب را ملاحظه نمود خواست این اوضاع را در یك دایره‌ای محدود سازد ، بهمین جهت فرمان خاقانی مُشعر برتأسیس بیست و دو انجمن شورای ایالتی صدور یافت ، لیکن در اینجا نیز مدّت معیّن نبود . در ۲۵ دسامبر(٤) همین سال فرمان دیگر استقرار قطعی مشروطیّت راوعده داد ، این فرمان هم موعد را مشخّص نکرده وفای وعده را به‌ترتیب وتدوین قوانین اساسی وآگاهی واندازهٔ وقوف جماعت موکول ساخته بود . در این اثنا در پایتخت کمیسیونی(٥) مرکّب از مأمورین دولت منعقد گردید که بمطالعهٔ قوانین اساسی اروپا بپردازند . در ۲۲ ژوییّهٔ(٦) ۱۹۰۸ یك حکم امپراطوری بملّت اخطار مینمود که مجالس شورای ایالتی مأمور هستند مبادی حکومت ملّی را بمردم تلقین نمایند و

(۱) Pékin یا Peï-Ping پایتخت چین . (۲) Mandchou .
(۳) Septembre نهمین ماه فرنگی .
(٤) Décembre دوازدهمین ماه فرنگی . (٥) Commission هیئت ، انجمن .
(٦) Juillet هفتمین ماه فرنگی .

باید برای اطلاع خلق حکم یك مدرسه را داشته باشند.

بالاخره در ۱۳ اوت(۱) ۱۹۰۸ فرمانی مجدد صادر گردید که اصلاح طلبان را پس از انقضای مدت سه سال بدخول اصلاحات دستوری در مملکت امیدوار مینمود. اینمدت موافق اعلان دربار برای تعلیم مقدمات سیاسی بملت لازم بود. در فرامین غره و دوم نوامبر(۲) ۱۹۰۸ نیز که ازطرف نیابت سلطنت وامپراطور صدور یافت همین مدت قید و تصریح شد. در اوایل سال ۱۹۰۹ نایب السلطنه خواست از اقدام بمامورات ابتدائی مشروطیت امتناع ورزد. سقوط یوآن‌شیکای رئیس فرقهٔ چینیان، مظفریت ماندرن-منچو های ارتجاع پرست را تأیید میکرد. معهذا احتمال حدوث انقلاب، حکومت را مجبور نمود که امتیازات جدیدی اعطا کند. در غرهٔ اکتوبر(۳) ۱۹۰۹ مجالس شورای ایالات بوجود آمده در اولین قدم برضد ارباب اقتدارات عمومی مبادرت جستند و نمایندگان خودرا به پکن فرستادند. در ژانویهٔ(٤) ۱۹۱۰ متحداً درخواست کردند که پارلمان در ۱۹۱۱ منعقد گردد. مستدعیات آنها از جانب نایب السلطنه مقبول نیفتاد. در اینوقت هیجان فرقه‌های مشروطه خواهان بیش از پیش روی بازدیاد نهاد. نمایندگان ایالات دومرتبهٔ دیگر بتقدیم عرایض اقدام کردند. حکومت بخیال استفاده ازموقع، درماه اُکتوبر مجلسی تشکیل داد که مطبوعات اروپا آن‌را «پارلمان ابتدائی» نامیدند. این مجلس، نمایندگان ملت ورجال وبزرگان دولت را مشتمل بود. حکومت باهمهٔ ایستادگی و مجاهدهٔ خویش نتوانست این مجلس را درحدودی که برای آن معین نموده بود نگاهدارد: مجلس مذکور باکمال جرأت استقرار مشروطهٔ کامل را تقاضا کرد و حکومت را مجبور ساخت که بقبول تکالیف تن دردهد.

نظر بمدلول فرمان جدید، درظرف ماه آوریل(٥) ۱۹۱۱ مقاصد مشروطه‌طلبان برآورده شده ودر ژوئن(٦) همین سال تمام اهالی مملکت از ورود قوانین آزادی ومساوات بخطهٔ وسیعهٔ چین مطلع خواهند گردید. از اینرو گمان میرود که انتخابات در ژویهٔ ۱۹۱۲ شروع و تادوماه بانتها خواهد رسید. دراین‌هنگام حکم دولتی دیگری بمردم اعلان نمود که وزیر مالیه تسای‌تسه و پولون رئیس مجلس سنا(۷) مأموریت ترتیب لایحهٔ

(۱) Août هشتمین ماه فرنگی.

(۲) Novembre یازدهمین ماه فرنگی.

(۳) Octobre دهمین ماه فرنگی.

(٤) Janvier اولین ماه فرنگی.

(٥) Avril چهارمین ماه فرنگی.

(٦) Juin ششمین ماه فرنگی.

(۷) Sénat مجلس پیران.

مشروطیّت میباشند . این دو نفر که از شاهزادگان معتبر هستند شش نفر دیگر از منسوبین خانوادهٔ امپراطوری و اشراف مملکت را بمعاونت خود طلبیده‌اند. این مسئله در دوایر مشروطه‌طلبان برضایت پذیرفته نشد . « پارلمان ابتدائی » در تعقیب مقاصد ملّی دوام دارد . در جلسهٔ ۲۷ نوامبر متّفقاً بمسئولیّت هیئت وزرا رأی دادند . اگرچه حکومت این تقاضا را قبول نکرد ولی « پارلمان ابتدائی » بتسلیم حاضر نبوده حکومت را تهدید مینماید که اگر مقصود انجام نیابد خود را منفصل ساخته بولایات مراجعت خواهد نمود . از طرف دیگر اشعار میشود که حکومت در صدد تشکیل کابینه‌ای مثل کابینهٔ وزرای ژاپون است که اعضای آن‌را امپراطور انتخاب میکند و آنهارا فقط مسئول پیشگاه سلطنت میشناسد .

این بود ترتیب سیر و حرکت اصلاحات دستوری در کشور آسمانی چین . تمام امید سعادت و حسن استقبال مملکت نیز منوط بهمین اصلاحات است . چون امروزه در مرحلهٔ مبارزات صوری متوقّف است نمیتوانیم اوضاع آیندهٔ این مرز و بوم را پیش بینی کرده سخنی بگوئیم . امّا از طرز تشکیلات و پیشرفت کار مشروطه‌خواهان در تعقیب مطالب خودشان میتوان امیدوار بود که آتیهٔ امورات چین بخوبی ختم شود .

غلامرضا امیرحاجبی.

شکایت بریتانیا.(۱)

— ای زئوس(۲) ربّ‌الارباب ! سخنان مرا گوش کن و مرا از نظر عنایت دور مدار ، بجهت اینکه تجارت خارجی من از ۹۰۳٬۳۶۳٬۰۰۰ لیره بیشتر نیست .

جواب از مجمع خدایان — ای فراموشکار حقّ‌ناشناس ! آیا هیچوقت تو ازمأخذ کنونی بیشتر بوده یا منافع هیچیک از ملل باین پایه رسیده است ؟ اگر حاصلات تجارتی تو بسکنهٔ این مملکت بطور تساوی قسمت شود بهر کدام ۲۱ لیره و نیم عاید میشود ، و حال آنکه در فرانسه بهر شخص ۸ لیره و ۱۱ شیلینگ(۳) ، در آلمان ۸ لیره و ۶ شیلینگ ، در آمریک ۶ لیره و ۳ شیلینگ میرسد!

— ای نپتون(٤) ربّ‌النّوع دریا ! ای اریس خداوند جنگ و حامی نفوذ و

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری = مه و ژوئن ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۵٦۰ . مقصود از « بریتانیا » انگلستان است .
(۲) Zeus (Jupiter) ربّ‌الارباب . (۳) Schilling بیست شیلینگ معادل یك لیره است .
(٤) Neptune .

حکمرانی بریتانیا! بحال من ترحّم کنید، بجهت اینکه محمولات کشتیهای من از ۱۶ ملیون وششصد هزار تُن(۱) تجاوز نکرده است.

جواب — واقعاً حرص وطمع تو اندازه ندارد! محمولات سفاین تو متّصل در ترقّی است و در هیچ تاریخ از این بیشتر نبوده است. ملتفت باش که خدایان را متغیّر نسازی! مبادا تصوّر نمائی که یك دولت میتواند همیشه در همه چیز بر دول دیگر فایق آید و حقوق تقدّم را بخود منحصر سازد. چنانچه تو تند میروی و در جادّهٔ ترقّی گامهای سریع بر میداری، دیگران نیز متدرّجاً حرکت میکنند و پیش میروند.

— ای میداس(۲) ربّ النّوع ثروت و پادشاه طلا! مرا دریاب و از تنگنای پریشانی خلاصم کن، بجهة اینکه تموّل من از ۱۱،۸۰۶،۰۰۰،۰۰۰ ملیون لیره زیادتر نیست.

جواب — این تموّلی است که بهیچیك ازطوایف روی زمین بخشیده نشده است. فقط آمریکیها در این مسئله بر تو مقدّمند، امّا اگر ثروت آنها را بافراد نفوس مملکت متساویاً قسمت نمایند بهر یك کمتر از آن میرسد که بساکنین تو تعلّق میابد.

— ای وُلکان(۳) ربّ النّوع آهنگران و معادن و محتویات طبقات زمین! مرا در سایهٔ لطف و مرحمت خود جای ده، بجهت اینکه از جوف زمین جز ۹ ملیون تُن آهن و پنج ملیون تُن فولاد چیزی بیرون نیاورده‌ام. کلّیّهٔ مستخرجات ذغال سنگ من ۲۳۰ ملیون تُن است. مملکت آمریك در این مرحله نیز بر من سبقت کرده است.

جواب — مقدار آهن وفولادی که استخراج نموده‌ای ازمیزان سابق بیشتر است. پند خدایان را بشنو: تا وقتی که معدن تازه پیدا نکرده‌ای یك تُن آهن زیادتر از اندازه مصرف مکن و گرنه این گنج بزودی تمام شده تو را بدیگران محتاج خواهد نمود.

— ای آپولون(٤) خدای خورشید و نور و فراوانی! بفریاد من برس! شمارهٔ ملّت من از ٤۲ ملیون تجاوز نمیکند و حال آنکه روسیّه ۱۲۰ ملیون جمعیّت دارد. آلمان آنقدر در کثرت نفوس ترقّی کرد که بمراتب ازمن جلو افتاد. سکنهٔ آمریك دو برابر سکنهٔ من است و در این سه سال اخیر بیشتر از دو ملیون برعدّهٔ آن افزده است. آیا این نقصان فاحش نباید مرا بجلب توجّهات تو ملتجی نماید؟

جواب — ملتفت نیستی چه میگوئی. دریك میل(۵) انگلستان و ویلز(٦)

---

(۱) Tônne = هزار کیلو گرام. (۲) Midas. (۳) Vulcain.
(٤) Apollon. (۵) مقصود یك میل مربّع است که مساوی دو کیلومتر و نیم مربّع است.
(٦) Wales قسمت جنوب غربی جزیرهٔ بریتانیای کبیر.

بیشتر از پانصد نفر زیست میکنند. در ممالك آباد اروپ نظیر این ازدحام دیده نمیشود. در یك میل آلمان ۲۷۰، در فرانسه ۱۹۰، در روسیّه ۱۵، در ولایات متّحده[۱] ۳۰، در کانادا کمتر از دو نفر زندگانی مینمایند. گذشته از این، ملیونها از اولاد تو بواسطهٔ فقر و گرسنگی بانواع شداید گرفتارند. اگر جمعیّت تو از این بیشتر باشد پریشانی واستیصال آنها زیادتر خواهد شد.

— ای مینرو[۲]! ای ربّ النّوع هوش وعقل و منسوجات! هنگام آن است که برمن ترحّم نمائی، بجهة اینکه من بهمه جهت ٥٤ ملیون دستگاه نسّاجی را مالکم.

جواب — بر ما لازم است که باستمداد تو اعتنا ننمائیم. در تمام اقطار زمین اینقدر اسباب نسّاجی یافت نمیشود. آمریکیها که دو برابر تواند نصف این آلات و ادوات را دارا نیستند. این را هم بخاطر داشته باش درجائیکه زراعت پنبه وفور دارد ناچار نسّاجی ومعمولات آن نیز زیاد میشود، خدایان نمیتوانند این قاعده را تغییر بدهند. اگر تجّار وساکنین تو بتوانند این مقام را حفظ کنند ونگذارند مصنوعات پنبهٔ آنها تنزّل نماید همینقدر برای آنها کافی خواهد بود.

— ای ارباب انواع! از شما درخواست میکنم بمن بگوئید چرا درهمه چیز مثل مناظرین ومعارضین خود ترقّی نمی نمایم. مقصود اصلی من فهمیدن این مطلب است.

جواب — خدایان آنقدر تورا مورد مهر ومحبّت خود قراردادند و ازبذل عطایای بزرگ کوتاهی نکردند تا پیمانهٔ آرزوی تو پُر شد. اکنون زیادتی پیمانهٔ سرشارتورا بدیگران می بخشند وچیزی هم از تو کسر نمیشود. از ممالك دوردست که آنهارا بنام استعمار متصرّف شده‌ای خراج وعایدات تو مرتّباً میرسد. باید از آبادی آنها ممنون باشی چه ترقّی آنها متضمّن ترقّی تست. درصورتیکه منافع و فواید تومحدود است، محال است خداوندان بتوانند بیشتر از گنجایش حوصله بتو خوراك بدهند.

— ای سِرِس[۳] ربّ النّوع نباتات و زراعت! از تو یاری میطلبم تا ازبابت ارزاق و موادّ غذائیّه درزحمت نباشم و بممالك آمریك محتاج نشوم. اگر آمریك پنبهٔ خودرا بمن نفروشد یا گندم خودش را از ورود بخاك من مانع شود چه حالی خواهم داشت!

جواب — اگر درمیان تو و دولتهای فرانسه وآلمان و روس جنگ واقع شود وسفاین دول مزبوره ارزاقی راکه ازمستملکات تو میرسند ضبط کرده مصادره نمایند،

(۱) مقصود ممالك متحدهٔ امریکای شمالی است. (۲) Minerve ؛ (۳) Céres .

روز گار تو چگونه خواهد بود ؟ امّا در اینصورت که از آمریك وارد میشود هیچکس قدرت جلو گیری ندارد . درست تأمّل نمای و شاکر باش که برای آسودگی تو چنین ترتیبی پیش آمده است . از وقوع محاربه مابین تو و آمریك نیز ترسی نیست ، ما حکم کرده‌ایم که اختلافات تو و آمریک با تحکیم رفع شود . در آن روز که بخواهی با آمریك جنگ کنی از گرسنگی خواهی مرد . شهرها و لنگر گاههای این دولت را بسهولت نمیتوان اشغال نمود ، مدخل آنها در یک روز میتواند مسدود بشود . خدایان همیشه بچشم رأفت در تو نگریسته و در هیچ موقع تو را از معاونتهای معنوی محروم نداشته‌اند . تو همیشه عزیز بوده‌ای و همیشه با عزّت و عظمت دمساز خواهی بود .

چین در چه حال است . (۱)

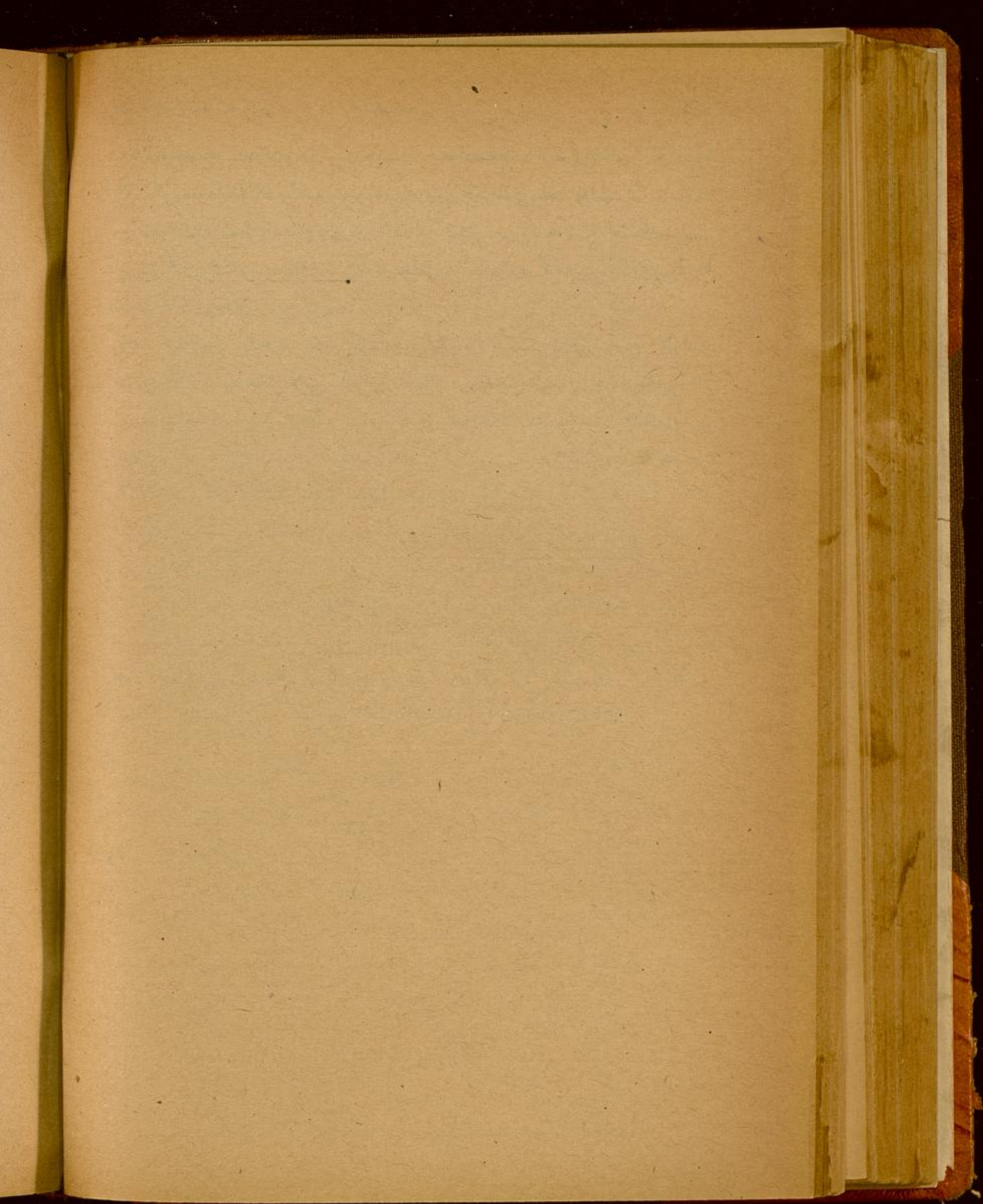
کسانیکه بمطالعهٔ جراید ازوپا معتادند ، میدانند که بیداری اقصای شرق چه وقایع و حوادث مهمّه تولید کرده است . در شمارهٔ هشتم بهار مجملی از نتایج ملحوظهٔ این مسئله را نوشتیم (۲). اکنون بطور اختصار میگوئیم که جنوب شرقی چین کاملاً در دست شورشیان است ، جنگهای خونین در میان سپاهیان سلطنت و آشوب طلبان واقع میشود. بیست و پنجهزار نفر قوّهٔ نظامی موجود در پچیلی (۳) بجای اینکه بر ضدّ شورشیان برخیزند ، اولتیماتومی (٤) بامضای تمام سرداران و صاحبمنصبان نزد امپراطور فرستاده ، افتتاح پارلمان (٥) و استقرار مشروطیّت و اعلان قانون اساسی را طلب میکنند ، کنترل (٦) مالیّه و مسئولیّت وزرا را میخواهند . شهر پکن (۷) بواسطهٔ اردوئی مرکّب از عساکر خاصّه که اهل منچوری (۸) هستند و حکومت حالیّه درخاندان آنها است حفظ میشود.

قسمتی عمده از قوای قشونی که توپهای صحرائی و کوهستانی و میترایوز (۹) های متعدّد و کلّیّهٔ مهمّات جنگ را آماده دارند ، مانند وکلای « مستقل » یا « بیطرف » بعضی از پارلمانها ، نه با شورشیان موافقند نه با امپراطور مخالفت مینمایند : میخواهند

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورخ ۱ آذر ۸۳۳ جلالی = ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری = ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۷۰۹ . (۲) به صفحهٔ ۱۹۲ همین مجموعه مراجعه شود .
(۳) Pé-Tché-li یکی از ایالات چین که خلیج آن نیز بهمین نام موسوم است .
(٤) Ultimatum اتمام حجّت . (٥) Parlement مجلس نمایندگان .
(٦) Contrôle نظارت. (۷) Pékin یا Peï-Ping پایتخت چین .
(۸) Mandchourie قسمت شمال شرقی چین . (۹) Mitrailleuse توپ مسلسل .

بدانند مقصود هیئت دولت و افکار ملّت چیست. خانوادهٔ سلطنت از یوان شکای که او را سابقاً تبعید کرده بود استمداد میکند. امپراطور امروزی چین طفلی پنجساله است، سوء استعمال ومفاسد اعمال کسانیکه بنام وی کار کرده‌اند اختلال امروزهٔ چین را فراهم ساخته است: از زبان همین پادشاه پنجساله، بیان‌نامهٔ عجیبی در پکن و درهمه جای خطّهٔ وسیعهٔ چین نشر شده که ترجمه‌اش این است:

«سه سال است حکومت میکنم. چون بمسائل پلیتیکی واقف نبودم، نتوانستم امور مملکت را باشخاص لایق کاردان واگذار نمایم. در خصوص راههای آهن بکسی اعتماد نمودم که مرا فریب داد. برای اجرای اصلاحات بسیار کوشیدم، همهٔ مأمورین اصلاح را بهانه کرده افساد نمودند و پولهای گزاف بردند. گفتم قوانین لازمه وضع کنند، بزرگان مملکت منافع شخصیّهٔ خودشان را ترجیح داده کیسهٔ ملّت را خالی کردند، ابداً بمنافع حقیقیّهٔ عمومی مشغول نشدند، قانونها نوشتند امّا کسی بآنها اعتنا نکرد. اهالی شکایت داشته‌اند، من نمیدانستم. مهلکه‌ها و اتّفاقات بزرگ میخواهد ظاهر بشود، من نمیدیدم. اینها همه تقصیر من است. با این بیان‌نامه بهمه میگویم که جدّاً باصلاحات خواهم کوشید. بمعاونت ملّت وافراد سپاهیان، قانون اساسی را برعایای خود داده با نهایت صداقت احکام آن را رعایت خواهم کرد. شب و روز در وحشت و اضطرابم. امیدوارم که اَتباع من اهمیّت این موقع را ملاحظه کنند».



—۱۰—

قسمت تاریخی.

یك شب در وارن.(۱)

کوچه‌ها و معابر پاریس برخلاف معمول از متردّدین خالی بود . گفتی کانون شورش و اختلال برای اینکه میخواهد دوباره بشدّتی هرچه تمامتر آتشفشانی کند، موقّتاً آرام گرفته قوّتهای مخفی خود را فراهم مینماید .

در این شب تاریك سهمگین ، در این سکوت تهدیدآمیز ، یکی از درهای عمارت دولتی تویلری(۲) آهسته باز شد ، چند نفر بیرون آمده بسرعت شروع برفتن کردند . یکی از اینها زنی بود محترز ، اندیشناك ، که سربسینه آویخته میخواست خود را از انظار تفتیش و تصادف پنهان بدارد . پهلوی این زن مردی دیده میشد که باوقار و هیمنهٔ سپاهیگری راه میرفت . دختری بسنّ سیزده یا چهارده نیز بنظر میآمد . این سه نفر با کمال تلاش و اضطراب پُن‌رواپال (۳) را گذشته به ته آته‌ن رسیده‌ایستادند. حالت بیقراری زن حکایت میکرد که بی‌اندازه متوحّش است ، متّصل به ساعت مینگریست ، به چپ وراست برمیگشت وشرارهٔ غضب از چشمانش میجست. این زن ماری‌آنتوانت(٤) ملکهٔ فرانسه بود .

پس از نیمساعت که از این انتظار تحمّل‌سوز سپری شد ، یك قافلهٔ دوّمی مرکّب ازچند مرد و زن باین‌سه نفر ملحق گردید که لوئی شانزدهم(٥) پادشاه فرانسه بالباس خدمتکاران در میان آنها بود . بمحض رسیدن بیکدیگر ، بطرف ایستگاه بوندی عزیمت نمودند . لوازم فراهم‌مهیّا بود ، همه حرکت کرده راه شالون(٦) راپیش گرفتند. دو زن ازملتزمین ملکه بایك مرد ازاهل دربار در یك لاندو(۷)، شاه وملکه وهمشیرهٔ

---

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۳ ، مورّخ ۱ تیر ۸۳۲ جلالی = ۱۲ جمادی‌الاخری ۱۳۲۸ هجری = ۲۰ ژوئن ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۱۶۸ . Varennes-en-Argonne قصبهٔ واقع درولایت وردون در شمال شرقی فرانسه نزدیك سرحدّ بلژیك و لوکزامبورك .

(۲) Tuilleries قصر و مسکن پادشاهان سابق فرانسه در پاریس .

(۳) Pont-Royal .

(٤) Marie-Antoinette ملکهٔ فرانسه (دختر امپراطور آلمان) زن لوئی شانزدهم (۱۷۵۵-۱۷۹۳) .

(٥) Louis XVI (۱۷٥٤-۱۷۹۳).

(٦) Châlons .

(۷) Landau کالسکه‌ای که کروك آن را میتوان خواباند .

ملکه و پسر شاه و مارکیز دوزول متنکراً در کالسکهٔ وسیع مزیّنی نشستند .

پس از غمها ، غصّه ها ، ترسهای ایّام شورش ، اوّلین مرحلهٔ هولناك ونخستین عقبهٔ هراس انگیز را عبور کرده ازدریای موّاج فتنهٔ پاریس، از گرداب متلاطم انتقام پاریسیان خلاص شده بساحل نجات قدم مینهادند .

با وجود اطوار جعلی که شاه برخود بسته و در گوشهٔ کالسکه خزیده بود ، باز آن چهرهٔ با اصالت ، انتساب او را بخاندان بوربُن(۱) اثبات مینمود . رفتار عسکری رفقای سفر ، زینت واحتشام کالسکه ، زیادی همراهان ، اگرچه چشمهای متجسّس را بسوی خود جذب میکرد ، امّا حرکت سریع موکب سلطنتی این ترس را از اهمیّت میانداخت . گذشته ازاین ، مسافرین تذکرهٔ مرورمعتبری باین مضمون در دست داشتند : « حکم اعلیحضرت شهریاری است که درأثنای راه کسی مانع مسافرت مادام لابارون قورف و کسان او نشود ـ امضاء : وزیرامورخارجه ، مونت مورەن » .

باین ترتیب تا مونت میرای(۲) رفتند . بتدریج خیالهای موحش کم میشد و در هر ثانیه که تکرهای کالسکه چرخ میخورد شاه وملتزمین رکاب را بدیدار دوستان شاهپرست وجنگجویان دلیر نزدیك میساخت وازمشاهدهٔ سرنیزه ها وتفنگهای شورشیان وتنفّس هوای زهر آلود تویلری دور میکرد . امّا این خوشنودی که ازفقدان متانت و جسارت شاه حاصل شده و از عـدم‌حسن‌نیّت وی نسبت بملّت ناشی میگشت ، این فرار که حمیّت وطن‌دوستی او را انکار مینمود ، شاه را متفکّر میداشت . ماری آنتوانت که درزیربار مغلوبیّت های متوالی زبون شده بود بهیچوجه نمیتوانست علایم کینه ورزی و انتقام‌جوئی را فراموش نماید .

وقت عصر به شالون رسیدند ، میبایست اسبها را عوض کنند ، ورود مسافرین با این هیئت که بکلّی با وضع قصبه مغایرت داشت باعث شد براینکه جمعی از اهالی شالون بحالت تعجّب و استفهام اطراف شاه و ملکه را احاطه نمودند . لوئی‌شانزدهم سراز کالسکه بیرون کرد . مدیر بلدیّهٔ شالون که درجزو تماشاچیان ایستاده بود فوراً اورا شناخت وبازفوراً ملتفت شد که زندگانی شاه بسته بیك کلمهٔ کوچك ، بیك اشاره ، بیك نگاه متعجّبانهٔ اوست ، لهذا خودداری کرده دم در کشید .

(۱) Maison de Bourbon .

(۲) Montmirail قریهٔ واقع درشمال شرقی فرانسه.

شاه منتظر بود مسیوبوئیه(۱) را با قشون و استعداد در شالون ببیند ، امّا هرچه نگریست اثری از یاران وهواخواهان ندید . بدون اینکه علامت ممانعتی آشکار شود موکب شاهانه حرکت کرد . ازشالون که درخطّ راه واقع شده و از قصبات پرجمعیّت شمرده میشد و گذشتن از آنجا خالی از مخافت نبود باین آسانی دور شده و مهلکهٔ بزرگی را از خود دور کرده بودند . چه فایده که شاه با آخرین جستجوی مأیوسانه مجدّداً سر از کالسکه بیرون کرده بهرسمت نگاه میکند وبااین نگاه بیموقع روزآرزو وامیدش سیاه میشود ! دروئه(۲) پسر مدیر بلدیّهٔ شالون که صورت لوئی را درمسکوکات دیده بود او را می بیند ومیشناسد . محض اینکه پیش از شاه به وارن برسد اسب خود را سوار شده بتاخت از بیراهه به وارن میرود. لوئی شانزدهم و ماری آنتوانت و ملازمان بی اینکه از این بدبختی قریب الوقوع مطّلع باشند بقطع مسافت مشغول بودند . شب به وارن رسیدند . در حین وصول به اوّلین کوچهٔ اینجا ، در گذرگاه شاه بعضی موانع از قبیل گاریهای بارکشی بنظر آمد . کالسکه‌ها ایستادند . متعاقب ایستادن آنها پنج شش نفر اشخاص مسلّح از کمینگاه بیرون جسته مهاری کالسکه ها و زمام اسبها را گرفته متحکّمانه بمسافرین میگویند که باید زحمت کشیده بدارالحکومه بروند و شخصیّت خود را اثبات نمایند . یکی ازاین چندنفر دروئه پسرمدیربلدیّهٔ شالون بود .

اگر صاعقهٔ سوزانی از آسمان میافتاد ، اگر کوه آتشفشانی فوران میکرد ، مانند این فلاکتِ غیرمترقّب اجرای تأثیرنمی‌نمود ! شاه وملکه مبهوت بودند. چندتن ازعساکر خاصّهٔ سلطنتی که تاآنوقت اسلحهٔ خودشان را مخفی میداشتند طاقت نیاورده برای مدافعه حاضرشدند . لوئی شانزدهمِ ضعیف‌القلب گماشتگان‌خودرا اجازهٔ‌استعمال سلاح نمیدهد . دروئه از این ملایمت استفاده کرده همه را باداره بلدیّه میبرد . . .

ازطرف دیگر ، رفقای دروئه در کوچه‌ها متفرّق شده با نعره‌ها و فریادهای دلخراش مردم را بیدار میکنند .

اندك زمانی نگذشت که هنگامهٔ غریبی در دورِ شاه برپا شده ، جماعتی بیشمار مثل شعلهٔ جوّاله از هرسمت آمدند و در آنجا ایستادند . شاه دید با این وضع انکارِ شخصیّت ثمری ندارد ، گفت :

(۱) François-Claude de Bouillé ژنرال فرانسوی (۱۷۳۹-۱۸۰۹ میلادی) .
(۲) Jean-Baptiste Drouet (۱۷۶۳-۱۸۲۴) .

— آری ، من پادشاه شما هستم. الآن زندگانی من و زنم واطفالم در دست شما است . سلامت وطن ، استقرار مشروطیّت نیز در اختیار شماهاست . مرا از رفتن مانع نشوید . من کسی نیستم که ملّت و مملکت خود را ترك کرده بآغوش حمایت دیگران ملتجی شوم . میخواهم بآزادی شخصی خودم نایل شده بعد با مجلس مبعوثان مخابره کنم . مقصود من برچیدن مشروطیّت نیست ، بلکه بقدرامکان در استحکام آن سعی خواهم کرد . اگر مرا از این عزیمت باز دارید ، مشروطیّت ، من ، فرانسه ، محو و مضمحل خواهیم شد » .

حرفهای شاه بحاضرین تأثیر کرد ، چشمهای مشتعل که آثار سبعیّت از آنها پدیدار بود باشك ریختن شروع نمودند ، دستهائی که برای زدن بهوا رفته بودند سست شده پائین افتادند . گفتار متضرّعانهٔ شاه تماشائیان را متحیّر کرده بود ، چیزی نمانده بود دست از شاه بردارند . امّا دراین جنگ معنوی ، حسّ خودپرستی غالب گردیده آن دلهای نرم رقیق را از سنگ سخت تر کرد : ماری آنتوانت ، آن هیکل کبر و غرور که آنهمه مصیبت ها را برای خود و شوهرش تهیّه دیده بود ، از زن مسیوسوس رئیس بلدیّهٔ وارن استمداد مینمود وبچّه‌های خود را نشان میداد و میگفت : « مادام ، آخر شما مادر هستید ، شوهر دارید ! » . مادام سوس جواب داد : « میخواستم خدمتی بشما بکنم ، افسوس . . . شما درفکر شاه هستید و من درفکر شوهرم هستم ، زن قبل از همه چیز باید حالت شوهرش را ملاحظه کند ! »

شاه و ملکه و همراهان را بعمارتی که برای آنها معیّن شده بود بردند . لوئی شانزدهم هنوز برسیدن بویه انتظار داشت . این شب پرمحنت که موی این ملکهٔ متکبّره را سفید کرده بود بپایان آمد . برای جلوگیری هر قسم معاونت و امداد ، وارن را مثل یك قلعهٔ جنگی با توپ وتفنگ مجهّز ساختند . برای این زن وشوهر جز سرتسلیم ورضا پیش‌داشتن چاره‌ای نبود .

چهاردهم ژوئیه.[1]

هرسال چهاردهم این ماه که مبدء تاریخ آزادی است برما میگذرد و ما از اهمیّت آن غافلیم. دوستداران حریّت باید ازصمیم قلب براین روز فیروز درود فرستند وسپاسگذار عزایم راسخه و مجاهدات متمادی هواخواهان حقیقی آزادی باشند که در ۱٤ ژویه ۱۷۸۹ با خراب کردن باستیل[2] زنجیرهای اسارت را ازدست و پای نوع بشر برداشتند، درمقابل سیل بنیان کن حکومت مطلقه ایستادند تابنای معدلت و مساوات را در جهان استوار نمودند، در برابر تاریکیهای سهمگین استبداد آنقدر جانفشانی نمودند تا نور بجای ظلمت نشست و فرشته مکان عفریت گرفت.

آری، امّت و ملّتی که امثال وُلتر[3]، روسّو[4]، هوگو[5] بوجود آورده، بادستی آهنین بدهان ستمکاران زدند وبیرق آزادی را با قبضهٔ تیغهای خود برافراشتند، سزاوار تمجید و ستایش هستند.

۱٤ ژوئیه عیدعمومی است، تمام ملل زندهٔ عالم با فرانسویان دراین عید شراکت میکنند.

۱٤ ژوئیه را شاگرد مدرسه محترم میدارد، بجهت اینکه بطفیل وقایع آن روز از علم‌صحیح و حریّت‌تعلیم مستفید میشود.

عمّال و کارگران این عید را میپرستند، بجهت اینکه ۱٤ ژوئیه حقوق آنها را حفظ نموده و قاعدهٔ «بعداز این شرفی نیست مگر شرف قلب» را در میان آنها مجری ساخت.

۱٤ ژوئیه را زنها عزیز دارند، بجهت اینکه در آن روز زنان تامپل[6] سوگند یاد کردند باشخاصی شوهر کنند که در مبادی آزادی باصداقت واخلاص باشند.

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ۸۳۲/۵/۱ جلالی = ۱۳۲۸/۷/۱۳ هجری = ۱۹۱۰/۷/۲۰ میلادی، صفحهٔ ۱۹۳.

(۲) Bastille قلعه وزندان پاریس که ملّت فرانسه در ۱۷۸۹/۷/۱٤ گرفت و خراب کرد.

(۳) Voltaire، به صفحهٔ ۹۶ این مجموعه مراجعه کنید.

(٤) Jean-Jacques Rousseau، ازمعاریف نویسندگان فرانسه (۱۷۱۲-۱۷۷۸ میلادی).

(۵) Victor Hugo بزرگترین شاعر فرانسه در قرن نوزدهم (۱۸۰۲-۱۸۸۵ میلادی).

(٦) Le Temple دیر مستحکم پاریس که در ۱۷۹۲ پادشاه فرانسه لوئی شانزدهم را در آنجا حبس کردند.

۱۴ ژوئیه را «عید عقلها» میتوان نام نهاد، برای اینکه ملّت فرانسوی خلاصهٔ عقلها و دانشها و فرزانگیهاست که خاک هنرمند فرانسه آنهارا در آغوش خود پرورده است.

۱۴ ژوئیه روزی است که فرانسه در آن بآزادی سیاسی و اجتماعی خود نایل شد، مقدّمهٔ حرکت دائمی افکار را فراهم کرد، جنبش فکری که از مرکز ظهور خود باقطار گیتی سرایت نمود و همه را بتأسّی خود وادار کرد.

فرانسویان استادِ احرارند و هرسال در ۱۴ ژوئیه درسهای عالی درخصوص حرّیت و استقلال بمردم میدهند. پروگرام(۱) این درسها کدام است؟ یکی از مندرجات آن را بخاطر داریم که در اینجا مینگاریم:

«به هیکل سلطنت داخل شدیم. دیدیم مجسّمه‌ای که سالیان دراز در پیش او سرفرود کرده در مقام تواضع واحترام ایستاده‌ایم، چشم دارد و نمی بیند، گوش دارد و نمیشنود، ظاهراً قوا و حواسّش بجاست امّا نمیفهمد. لهذا این آلت معطّله را از میان برداشته، در روی پایه‌های شکسته و دیوارهای ریختهٔ آن دولت تازهٔ جوانی برقرار نمودیم».

۱۴ ژوئیه مردم را از دو آفتِ جانکاه یعنی از ظلم حکّام سیاسیِ خونخوار و تعدّی کشیشانِ ستمکار خلاص نمود.

شاید بخواهید بدانید فرانسه چگونه آزاد شد و بتاج شرافت و افتخار ابدی متوّج گردید. خیر، محتاج بگفتن نیست. همه میدانید که فرانسه اینهمه کوششها و جانبازیها را نکرد، اینهمه خونهارا نریخت، اینهمه نفوس را بخاک و خون نکشید، مگر بعد از آنکه مظلوم واقع شد. قبل از آنکه آزادی یا شورش فرانسه شروع شود، ملّت فرانسوی باعلی درجه گرفتار بدبختی بود، مردم شب و روز خود را با گرسنگی بسر میبردند و حکّام به تناول اغذیهٔ گوناگون مشغول بودند! کار گرسنگی و پریشانحالی بجاهای سخت رسید؛ در پاریس بلای قحطی بالا گرفت، جمعی از گرسنگان و دردمندان به حاکم شهر (۲) متوسّل شدند. میدانید حاکم بآنها چه جواب داد؟ گفت: «اگر مردم خیلی گرسنه هستند بروند علف بخورند»! چندروزی براین جوابِ احمقانه نگذشت که همین ملّت گرسنه همان حاکم مغرور نادان را از بستر راحت بیرون کشیده به نزدیکترین

(۱) Programme دستور، خطّ مشی.

(۲) Joseph-François Foulon فولن، ناظر کلّ مالیهٔ فرانسه. فردای روز تسخیر قلعهٔ باستیل، مردم پاریس او را بدار آویختند (۱۷۱۷-۱۷۸۹ میلادی).

ستون چراغ که در کوچه بود آویخت ویکدسته ازهمان علفهای خوش‌طعم بدهان وی گذاشت! آشوب فرانسه اینقسم ابتدا کرد. چطور پیشرفت نمود؟

فرانسویها قدر و قیمت آزادی را بخوبی فهمیده و دانسته‌بودند که روح آزادی را وقتی مالك خواهند بود که رؤسای خودرا محترم بدارند. (وقتی که یك نفر درشگه‌چی برای سلامت یکی از دوستداران حقیقی وطن از هزار لیره صرف‌نظر کند، آنوقت از این افراد هوشمند نجیب، ملّتی تشکیل میابد که شایستهٔ احراز نعمت آزادی و استقلال است(۱). دردورهٔ ناپلئون سیّم(۲)، ویکتورهوگو یکی از رؤسای «حزب اصلاح» بود. اعوان حکومت هرچه اورا تجسّس میکردند پیدا نمیشد. ازطرف ناپلئون سیّم اعلان کردند بهرکس او را پیدا کنند هزار لیره انعام بدهند. روزی چنان افتاد که هوگو خواست متنکّراً به اردوی شورشیان برود. در راه بدرشگه‌ای مصادف شده سوارشد و براه افتاد. همینکه بمقصد رسیدند، هوگو پائین آمد و دست بجیب برد که اجرت درشگه را بدهد. دراینجا معنی وطنپرستی بابهترین منظره‌های خودش جلوه‌میکند. ملاحظه‌نمائیداین درشگه‌چی فقیرچه‌میگوید! هوگوبرای‌دادن کرایه‌دستش رادراز کرد؛ درشگه‌چی بانگاهی خشمگین دست هوگوراعقب برد و گفت: «درتمام فرانسه یکنفر فرانسوی پیدا نمکنید که از ویکتورهوگو که ازجانبازان واقعی فرانسه‌است درعوض خدمت اجرت بگیرد»! درشگه‌چی هوگو را بخوبی میشناخت و میتوانست او را به هزارلیره‌بفروشد. امّالیره‌های‌موعود ناپلئون اوراگول نزد وعلاوه بر این، اجرت قانونی خودرا نیز نگرفت! آری، خانه را ازسقف نمیسازند، اوّل ازپی وپایه شروع میکنند، عامّهٔ مردم بنیان ترقّی و استقلال هر مملکت شمرده میشوند).

در ۱۴ ژوئیه نردبان بزرگی درعالم نصب شد که همهٔ صنوف و قبایل ازعقب فرانسه برآن صعود نموده خودرا بمراکز انسانیّت نزدیك کردند. نردبان آشوب فرانسه نردبان ترقّی وتمدّن انسانی‌است. درهریك ازپلّه‌های آن پندی بلیغ واندرزی سودمند نوشته شده که ما بعضی از آنها را بخاطر داریم:

---

(۱) این قسمت مربوط بدورهٔ انقلاب کبیرفرانسه نیست، بلکه متجاوز ازشصت سال پس ازآن وقوع یافته وبرای نشان دادن فرط وطنپرستی افراد فرانسوی دراینجا ذکر گردیده است.

(۲) Napolèon III برادرزادهٔ ناپلیون کبیر. این شخص که خودرا بریاست جمهورفرانسه رسانیده و بمحترم داشتن وحفظ اصول جمهوریّت سوگند یاد کرده بود، در۲دسامبر ۱۸۵۱ اساس‌حکومت جمهوری را واژگون نمود وبه‌قلع‌وقمع احرارپرداخت. ویکتور هوگو که از رؤسای وکلای مجلس بودبااومخاصمت آغاز کرد و بشدیدترین نحوی درنوشته‌هاواشعارخودتعقیبش نمود(۱۸۰۸-۱۸۷۳).

در پلّهٔ اوّل این عبارت را میخوانیم : « پانزده روز برای بیرون کردن دشمن از فرانسه کافی است ، امّا ۱۸۰۰ سال وقت لازم است که ما از اثر سیّئات اعمال حکومت مطلقه خلاص شویم » . روبسپیر.(۱)

در پلّهٔ دوّم : « عالم مدنیّت به وبای موحشی گرفتار است که فقط رعد و برق و باد های شورش میتواند آنرا تطهیر نماید » . ویکتور هوگو.

در پلّهٔ سوّم : « ما الآن میمیریم بجهت اینکه ملّت خوابیده است ، شما نیز فردا خواهید مُرد ، وقتیکه ملّت ازخواب برمیخیزد » . لاسورس(۲) ، درحین رفتن بپای گیوتین.(۳)

در پلّهٔ چهارم : « جنگ خارجی چیزی نیست ، تمام مصائب درجنگ داخلی است ، اوّلی مانند خراشی است که ببازو برسد ، دوّمی زخمی است که زحمت آن بقلب اثر کند » . ژاکه(٤).

در پلّهٔ پنجم : « اگر اعدام در میان نبود دراین روز ها ایجاد آن واجب بود » . میلهو(٥).

در پلّهٔ ششم : « آزادی هروطنپرستی درآنجا بانتها میرسد که آزادی دیگری ابتدا میکند » . رژوته.

آری ، روسّو(٦) ها ، هوگو ها ، میرابو(۷) ها ، دمولن(۸) ها ، دانتون(۹) ها ، این اسباب را فراهم آورده با قلمی از آتش ومرکّبی از خون مقالات این دورهٔ تاریخی را نوشتند . آزادی را درمقابل روح ، برابری را درمقابل قلب ، برادری را درمقابل نفس گذاشتند . شوریدند ، امّا نه برای کشتن وخراب کردن ، بلکه برای زنده کردن وآباد نمودن ؛ شوریدند ، امّا نه برای خودخواهی و جاه‌طلبی ، بلکه برای افراشتن بیرق عدل و داد و اظهار فواید اتّحاد و اتّفاق .

---

(۱) M.-F.-I. de Robespierre ، ازشورشیان افراطی انقلاب کبیرفرانسه(۱۷۵۸-۱۷۹٤ میلادی).

(۲) La Source ، مرد سیاسی فرانسوی (۱۷٦۲-۱۷۹۳) .

(۳) Guillotine ، درفرانسه دستگاه مخصوص سربریدن .

(٤) Louis Jacquet ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷۳۲-۱۷۹۳ میلادی) .

(٥) Comte Jean-Baptiste Milhaud ، مرد سیاسی فرانسوی (۱۷٦٦-۱۸۳۳ میلادی).

(٦) J. J. Rousseau .

(۷) Honoré-Gabriel Mirabeau بزرگترین خطیب دورهٔ انقلاب کبیرفرانسه(۱۷٤۹-۱۷۹۱ میلادی).

(۸) Camille Desmoulins از رؤسای انقلاب کبیرفرانسه ، مسبّب وفرمانده حمله برقلعه وزندان باستیل (۱۷٦۰-۱۷۹٤ میلادی) .

(۹) Georges-Jacques Danton یکی اززمامداران مشهورانقلاب کبیر فرانسه (۱۷۵۹-۱۷۹٤).

آن مردان نامی و دلیران پهنهٔ غیرت و حمیّت، دیری است در آغوش خاک خفته و دامن از بساط زندگی برچیده‌اند. امّا یادگارهای گرانبهای آنها بروزگاران در خاطر جهانیان باقی خواهد بود و تا وقتی که نوع بشر بنعمت آزادی متنعّم است آثار باقیه و اعمال نافعهٔ آنان را تقدیس خواهد کرد.

لوحهٔ عبرت. (۱)

جماعتی از مهاجرین هلاند(۲) که بعزم ارتزاق و انتفاع در اطراف عالم سفر میکردند، در اثنای مسافرت به ولایت کاپ(۳) رسیده در آنجا رحل اقامت افکندند و در این ناحیه تا ۱۸۱٤ سکونت نمودند. پیچیدگی و تعرّض انگلیسها با این اشخاص آنقدر مجال نداد که زمانی در آنجا بیاسایند. ناچار بسوی شمال برگشته بعضی از آنها در بلاد اورانژ(٤) توطّن اختیار کردند و در ۱۸۳۷ جمهوریّتی مستقّل در آنجا تشکیل دادند، برخی به ناتال(٥) و ترانسوال(٦) رفته جمهوریّت دیگری در آن نقطه بوجود آوردند. با همهٔ مساعی واهتماماتی که از اهالی این دو جمهوریّت برای نگاهداری استقلال بعمل آمد، انگلیس در ۱۸۷۷ ترانسوال را ضمیمهٔ مستعمرات خود ساخت. پس از هفت سال مجادله رسماً باستقلال ترانسوال معترف گردید و در ۱۸۸٤ ترانسوال بنام «حکومت جمهوری افریقای جنوبی» موسوم گشت.

در ۱۸۸٦ چند معدن طلا در این مملکت پیدا شد. اشتهار این مسئله مردم را به ترانسوال جلب نمود. خلقی بیشمار، گروها گروه روی بدان طرف نهادند و اغلب این واردین از انگلستان بودند. اجتماع سرمایه‌داران و عمّال باند ک فرصتی شهر

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و ٦ و ۷، مورّخ شهریور و مهر ۸۳۲ و فروردین ۸۳۳ جلالی = شعبان ورمضان ۱۳۳۸ و ربیع‌الاوّل ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۲۷۰ و ٤۰٤.
(۲) Hollande، یکی از کشورهای کوچك اروپای شمالی در کنار دریای شمال.
(۳) Le Cap، جنوبیترین ناحیهٔ افریقای جنوبی.
(٤) Orange، ناحیهٔ افریقای جنوبی در شمال شرقی کاپ.
(٥) Natal، ناحیهٔ افریقای جنوبی در کنار اقیانوس هند و مشرق اورانژ.
(٦) Transvaal، ناحیهٔ افریقای جنوبی در شمال اورانژ.

یوهانسبورگ[۱] را تأسیس نمود و آنرا به نیکوترین وجهی آباد و معمور داشت. سال ۱۸۹۵ با واقعهٔ معروفهٔ «جیمز» که اساساً از سرچشمهٔ انتریگ[۲] سازی انگلیسها و تصرف ترانسوال آب میخورد سپری گردید. بالجمله سوابق مداخلتها، زیاده رویها، تعرضات نابجای انگلیس که استقلال این قوم را تهدید میکرد باعث شد بر اینکه در ۹ اکتبر[۳] ۱۸۹۹ حکومت ترانسوال با انگلیس پای بمیدان جنگ نهاد. ارباب اطلاع میدانند که ترانسوالی ها و بوئر ها[۴] با قلت عدد در این محاربه چگونه داد مردی دادند و سردارهای نامی مثل بوتا[۵]، اولیویه[۶]، دلاری، ژوبر[۷]، دوبت، کروژر[۸]، برای مدافعه از حوزهٔ ناموس وطن چه خونها ریخته وچگونه معنی حمیت و شهامت را بجهانیان آموختند. آری، آتش این جنگ هولناك که از کشته پشته‌ها ساخت و چندین هزار نفر را قربانی مقاصد توسیع مملکت، تکثیر مستملکات، تزیید منافع نمود، سی‌ودو ماه در اشتعال بود، تا در اواخر ژوئن[۹] ۱۹۰۲ بخاتمت انجامید و دولت انگلیس را به تحمل پنج میلیارد ودویست ملیون فرانك[۱۰] مصارف، و تلفات ۳٬۶۹۷ صاحب‌منصب و ۵۴٬۲۶۲ نفر سرباز وادار کرد!

این وطنپرستان حقیقی طوری مردانه جنگیدند که بعد از تمام شدن کار، مستر چمبرلین[۱۱] وزیر مستعمرات انگلیس، درملأ عام زبان‌به تمجید آنها گشود؛ و داستان جانبازی آنان دیباچهٔ فخر وشرف حوادث عالم گردید. درآن تاریخ یعنی ده سال قبل[۱۲]، یکی از ادباء مقاله‌ای خیالی بعنوان «یادگار ترانسوال» نگاشته وبسی از افکار اجتماعی مفیده را در آن مندرج داشته است، که خواندن و فهمیدن آن مطالب حکیمانه امروز برای ما بسیار مناسب است، مجلهٔ بهار که در انتخاب آثار نافعه جهدی وافی دارد ازاین شماره بترجمهٔ مقالهٔ مزبور میپردازد.

---

(۱) Johannesburg، شهر عمدهٔ ترانسوال. (۲) Intrigue، خدعه ودسیسه.
(۳) Octobre، دهمین‌ماه فرنگی. (۴) Boers، مهاجرین هلاندی که‌در کوچ نشین ترانسوال رحل اقامت افکنده‌اند. (۵) Louis Botha، فرمانده کل قوای ترانسوال در آخرین جنگ استقلال.
(۶) Olivier. (۷) P.J. Joubert، ژنرال‌مشهور ترانسوالی (۱۸۳۱-۱۹۰۰).
(۸) Paul Krüger، رئیس جمهوری جنوب افریقا؛ این‌مرد در آخرین‌مقاومت کشورخود بر علیه انگلیسها منتهای پایداری و استقامت و وطن‌پرستی را بمنصهٔ ظهور رساند (۱۸۲۵-۱۹۰۴).
(۹) Juin، ششمین ماه فرنگی. (۱۰) Franc، واحد پول کشور فرانسه. (۱۱) J. Chamberlain، سیاستمدار انگلیسی، یکی ازمحرکین جنگ ترانسوال وازمخالفین استقلال داخلی ایرلاند.
(۱۲) چهل‌سال پیش.

ـ۱ـ

آدم همیشه همانست که بود؛ مست و هشیار؛ ظالم و مظلوم؛
ژنرال سیمونس؛ محاکمهٔ انگلیس و بوئر؛ لورد شاتام[۱]؛
گلادستون[۲]؛ افلاطون.

ارواح که در پرواز بودند، مثل دسته‌ای از کبوتران که از سفر مراجعت نمایند بآن جایگاه ارجمند فرود آمدند؛ ازچشمان آنها آثار اضطراب شدید که از مشاهدهٔ حالت تازهٔ خود داشتند آشکار بود. بمحض عبور از درهای عالم ابدیّت، نسیم جانفزای این مقام رفیع، نسیم خوشی و راحت دائمی که گریهٔ ستمدیدگان را خشک میکند واندوه غمزدگان را بشادی منقلب مینماید، بروی آنها وزید و بجای بیم وهراس، اطمینان وانبساط قایم گشت، اگر صدای آهسته‌ای بسخنان ذیل متکلّم نمیشد، ممکن بود همه چیز را فراموش کنند:

«باید کارکنان بکار مشغول شوند، برای پذیرفتن مهمانهائیکه از راه میرسند مهیّا باشند. انسان قرن نوزدهم همان انسان قرون ماضیه است. اینها گرگهائی هستند که بخون یکدیگر تشنه‌اند. مقدّمات محاربهٔ بوئر فراهم گردید، توپها را در مواقع لازمه نصب نمودند، تفنگها را پُر کردند، سفاین را باقشونها انباشتند. امان از وحشت و قساوت تو، ای انسان! در نعمت آزادی که بتو ارزانی شده چقدر سوء تصرّف رواداشته‌ای! کاش از روز نخست از دولت حریّت بهره نمیبردی، کاش مانند حیوانات بسائقهٔ طبیعی رفتار میکردی تا برتو ایرادی تعلّق نمیگرفت و در ارتکاب قبایح معذور میشدی! با اینکه میدانی حیوان تابع حکم طبیعت است آنرا سرزنش میکنی، اگر آزار واذیّتی کرده باشد درصورت امکان مجازاتش میدهی، میزنی، میکشی. امّا خودت بمراتب از حیوانات بدتری، آلات مرگ وهلاك اختراع مینمائی، توپ ماکیزم[۳] و شراپنل[٤]، نارنجك ودینامیت[٥]، انواع اسلحهٔ آتش‌فشان میسازی! روزگارت خوش باد که چه یادگارهای نیك گذاشته ومواهب الهی رادر راه چه کارها بمصرف رسانیده‌ای!»

دیری نگذشت که میهمانان از دور پیدا شدند و مثل ارواح سابقه با حالتی مضطربانه ورود نمودند.

---

(۱) W.Pitt, Lord Chatam، سیاستمدار انگلیسی (۱۷۰۸ـ۱۷۸۸). (۲) W. E. Gladstone، سیاستمدار انگلیسی (۱۸۰۹ـ۱۸۹۸ میلادی). (۳) Maxim، نام مخترع آمریکی توپ و تفنگ مسلسل. (٤) Shrapnell، خمپارهٔ حاوی گلوله. شراپنل نام مخترع این نوع خمپاره است. (٥) Dynamite.

در این هنگام حاجب خاصّ این انجمن روحانی چنین گفت: «درتمام جنگها ناچار ظالمی و مظلومی هست، هر کس باید رفته و جای خودش بنشیند».

متعاقب این ابلاغ، واردین که لباسشان خون آلود بود بطرف قسمت مخصوص به مظلومین رفتند وجمعی دیگر بمکانی که برای ظالمین معیّن شده بود نشستند.

روح همان شخص مصلوب(۱) همه چیز را میدید ومیشنید، از جوانی که بوی نزدیك بود پرسید: — اینها کیستند؟

— انگلیسها و بوئرها.

روح از شنیدن اسم انگلیس مرتعش شده و گفت: — آه! ظالمند، ستمکارند، آنها را خوب شناخته و بجا آورده‌ایم!

هنوز آیندگان جابجا نشده بودند که در تعیین جا نزاعی واقع شد، یکی از بوئرها گفت: — ای انگلیسها! شما مسئلهٔ تحکیم را در زمین ردّ کردید، آیا در درگاه معدلت خداوند نیز همین کار را خواهید کرد؟

شخصی که کلمات «ژنرال سیمونس» درپیشانیش مرسوم بود از صف انگلیسها بیرون آمد وجواب داد:

— آقایان! ما به تحکیم راضی‌هستیم، چه یقین داریم که مانند شما مظلومیم، امّا غیر ازلوردشاتام دیگری را حَکم نمینمائیم.

— انصاف نکردید، این انتخاب بموقع نبود، میخواهید ویلیام پیت(۲) را که با سختگیریهای خودش ولایات متّحدهٔ آمریك(۳) را از چنگ شما بدربرد میانجی و مُصلح قرار دهید؟ ما از رأی ومسلك این شخص در مسئلهٔ استعمار آگاهیم، لهذا تحکیم گلادستون را طالبیم.

انگلیسی جواب داد: — شما نیز در بی‌انصافی از ما کمتر نبوده‌اید، چطور میتوانیم به حکمیّت کسی راضی شویم که در ۱۸۸۱ باستقلال شماها اعتراف نمود؟

گفتگو بدین جای رسیده بود که جوانی خوش‌صورت برپای خواست و گفت:

— اگراذن بدهید مرا نیز سخنی است. بهتر این است یك نفر شخص دانای بیطرف در این امر حَکم باشد. بعقیدهٔ من افلاطون حکیم ازهر کسی برای اینکار لایقتر است، اگراین فیلسوف بزرگ را دعوت نمائید شما را مجاب و متقاعد خواهد

(۱) مقصود حضرت مسیح است.
(۲) «لوردشاتام» لقب ویلیام پیت است. (۳) مقصود ممالك متحدهٔ امریکای شمالی است.

کرد . یقین دارم که حاضرین برای استماع بیانات حکیمانهٔ وی نهایت اشتیاق دارند .

مجلسیان متّفقاً این رأی‌را پسندیدند . درصدر انجمن کرسی‌بلندی برای‌جلوس افلاطون نصب کرده ، درمقابل آن دو صندلی برای لوردشاتام و گلادستون گذاشتند و بوئرها وانگلیسها ازاین ترتیب بسیار مسرور بودند ، وساطت افلاطون را برای رفع خصومت کافی دانسته با خود میگفتند که پس‌از اندکی مذاکره آنها را با یکدیگر آشتی خواهد داد و بساط جنگ و خونریزی برچیده خواهد شد .

همینکه ساکنین این مکان جاودانی ازچگونگی محاکمه وریاست مثل افلاطون شخصی که استاد حکمای متقدّمین ومتأخّرین است مطّلع شدند ، و دانستند که این دو طایفه قبل از آنکه روز رستخیز آنها را دریابد و در محضر عدالت کاملهٔ خداوندی ستمدیده از ستمکار جدا گردد ، مجلسی منعقد نموده‌اند ، همه در این محفل بار حضور یافتند . مسئلهٔ ترانسوال در عالم ارواح خیلی‌اهمیّت داشت ؛ هماطور که در روی زمین معمول است ، بعضی هواخواه انگلیس و برخی طرفدار بوئر بودند. تمام مشاهیر رجال یونان ، روم ، ایران ، انگلیس ، روس ، فرانسه ، آلمان ، کلّیهٔ قبایل وطوایف عالم که اسامی آنها در سیاق کلام خواهد آمد ، باین مجمع عالی شتافته دایره‌وار آنرا احاطه کردند. نوبت انتظار سپری گشت ، رئیس بکرسی برآمده با نگاهی تند ونافذ بارواح نگریست و آنگاه با صدائی رسا گفت :

— رسم افتتاح بعمل آمد . لورد شاتام ، میخواهیم مدافعهٔ شما را بشنویم .

روح لورد شاتام ازجا بلند شد و درحالتیکه سربسینه‌آویخته بود و با قدمهای سنگین راه میرفت بمنبر خطابت صعود نمود و چنین گفت :

— برادران‌من! شما که دراینجا حاضر شده‌اید سلیقه و مسلك مرا میدانید (*) .
پیش از آنکه کسوت زندگانی از تن بیرون کنم رأی خودم را در این موضوع بیان

(*) قبل ازفوت لوردشاتام (ویلیام پیت) ، پارلمان انگلیس شورش ولایات متحدهٔ امریکا را مطرح مذاکره ساخته بود. فرقه‌ای از وکلا میخواستند که با اهالی آنجا برفق ومدارا رفتار شود . قسمتی میگفتند که انگلیس برای محافظهٔ حقوق سلطنتی خود مطلقا نباید با شورشیان آمریك بملایمت معامله نماید . لوردشاتام دراین روز سخت‌مریض و از مکالمه ممنوع بود . باصرار خودش در حالتیکه بدونفر تکیه کرده بود او را به پارلمان بردند . نمایندگان محض احترام مریض و سالخوردگی وی همه از جا برخواستند . ویلیام پیت (لوردشاتام) درآن روز یکساعت تمام باهیجان و فصاحت بی‌اندازه برضد انقلاب آمریك نطق کرد . وقتیکه از کرسی خطابت فرودآمد حالت اغما بروی عارض شده چند روز دیگر سربیالین مرگ نهاد .

نموده ام . الآن هم اگر در مسئلهٔ ترانسوال حرفی بزنم همان حرفهای سابق را که در مسئلهٔ آمریك گفته ام تکرار خواهم کرد . بسیاری از مردم پولیتیك(۱) مرا تخطئه کرده اند امّا خودشان بخطا رفته اند . اگر زنده بودم کسانی را که باستقلال ولایات متّحده اعتراف نمودند از اقدام باین کار منع میکردم ونمیگذاشتم اساس تسلّط و استیلای انگلیس را متزلزل سازند . افسوس که مدّت زندگانیم منقضی شد و با اندوهی فراوان که از این جهت داشتم جهان و جهانیان را ترك کردم . خدا نکند هموطنان من غلطکاری گذشته را دوباره در مسئلهٔ ترانسوال تجدید کنند . آقایان ! درست ملتفت باشید . در اینجا که ماهستیم همه کس از آلایش حرص و طمع و صفات ذمیمه منزّه است . من مقصودی ندارم. امّا اینکه میگویم صلاح عالم انسانیّت است .آری ، صلاح دورهٔ مدنیّت در این است که بوئر ها سر بحکم انگلیس فرو آورده تحکّمات جابرانهٔ آنها را بجان و دل خریدار شوند . آزادی مطلق برای مذاهب و ادیان ، مساوات در میان عموم طبقات ، عدل و حقّانیّت در محاکم ، ترقّی تجارت و صناعت و زراعت ، اصول صحیحهٔ تعلیم و تربیت ، وفور سیم و زر ، دادخواهی ضعیف از قوی ، امنیّت وانتظام امور ، همهٔ این محسّنات درجائی یافت میشوند که بیرق انگلیس در آنجا باهتزاز آید . ترانسوالیها بهتر ازاین چه میخواهند ؟

در این موقع یکنفر از میان جمع فریاد برآورد و گفت :

استقلال و حریّت میخواهند !

گلادستون تبسّمی کرد . همهٔ ارواح بطرفی که صدا از آنجا بلند شد توجّه نمودند . گفتی این کلمات آب خنکی بود که بر آتش سوزان اظهارات لوردشاتام ریخته شد ، یا آفتاب فروغ بخشی بود که باطلوع خویش روشنائی ستارگان را خاموش نمود !

گویندهٔ این کلمات ، روح ژان ژاك روسّو(۲) بود .

روح لوردشاتام بدون اینکه به روسّو ملتفت شود گفت :

— استقلال و آزادی میخواهند ؟ آری ، این دو چیز معنی زندگانی و مؤسّس نیکبختی بشریّت است . امّا قاعدهٔ انتظام امور اقتضا میکند که مصالح عظیمه مصالح جزئیّه را مستهلك نماید . اگر ایالات انگلیس یا ولایات ممالك متّحده خواستار حریّت

(۱) Politique .

(۲) Jean-Jacques Rousseau (۱۷۱۲-۱۷۷۸ میلادی).

و استقلال بشوند برای این دو حکومت چه باقی میماند ؟ آیا در این صورت فنا و زوال هریك از اینها بسهولت ممکن نیست ؟ باین مناسبت ترانسوالیها از دو راه بر انگلیس ظلم کرده‌اند : اوّلاً از این جهت که میخواهند دست تسلّط و اقتدار چندین سالهٔ ما را از این مملکت کوتاه کنند ؛ این مطلب را رئیس کروژر بیکی از روزنامه‌های آمریك اظهار نموده ، پس او دشمنی است مهاجم نه مظلومی مدافع . ثانیاً همه از وسعت متصرّفات انگلیس خبردارید و میدانید تفاوت اجناس و اختلاف اوضاع آنها چقدر است . دولت مقتدر انگلیس را شایسته است که در مقابل قسمتی از مستعمرات خود بحالت ترس و تردّد بایستد ؟ آیا اهالی مستملکات دیگر که درپنجهٔ آهنین قدرت ما گرفتارند از این سوء مثال استفاده نمینمایند ؟ از شئونات استعماری و جهانگیری ما چیزی کاسته نمیشود ؟ اگر انگلستان قوّهٔ سطوت وغالبیّت خود رانشان نداده مدّعیان حریّت رابجای خود ننشاند ، اند کی نمیگذرد که نام دولت بریتانی کبیر از خریطهٔ اروپا معدوم میشود . از این دو ملاحظه کدام بهتر است ؟ اینکه دولت انگلیس بوظیفهٔ خود قیام کرده درطلیعهٔ تمدّن و ترقّی بآباد کردن عالم ، تعمیر خرابیها ، ازالهٔ توحّش ، تأسیس مبانی عدل و داد اشتغال ورزد ؛ یا دراین محاربه ارکان آن منهدم گشته بزرگترین حکومتی که نشانهٔ حسن عمل وعظمت واقدام است برای خاطر ترانسوال ازمیان برود ؟ امّا اینکه دشمنان ما زبان ملامت گشوده میگویند در بهانه‌جوئی و مبادرت بجنگ باترانسوال مرتکب جنایت بزرگی نسبت بانسانیّت شده‌ایم ، صورت صحّت ندارد . اگر محاربه و خونریزی را از محرّمات بشماریم باید تمام معاملات را حرام و ممنوع فرض نمائیم . نزاع درمیان افراد مثل نزاع بین‌المللی است . یکنفر فیلسوف فرانسوی میگوید: « جنگ ازضروریّات هیئت اجتماعی است . تا انسان ازحدود ضعف ، قصور عقل ، طمع ، جهالت ، خودپسندی ، خارج نشده ممکن نیست ازجنگ بی نیازشود . بزرگترین نتیجهٔ اقدامات ومشروعات انسانی بواسطهٔ جنگ ازحیّز قوّه بوجود میآیند » . بزودی مشاهده خواهید کرد ، خونهائی که امروز در افریقای جنوبی ریخته میشوند نهالهای تمدّن را که در آنجا میرویدآبیاری خواهد نمود . خطّ ممتدّی از شهر کاپ عبور کرده افریقا را ازطرف جنوب قطع نموده بطرف شمالی خواهد گذشت . درجوانب این خطّ ، در صحراهای وسیع و اراضی بایره تخم تمدّن سبز خواهد شد . افریقا از پردهٔ ظلمت و متروکیّت بیرون آمده جامهٔ روشنائی و معروفیّت خواهد پوشید . یکی از سردارهای

معروف[۱] میگوید: «محاربه وسیلهٔ حفظ شرف ملّت و استقلال دولت است. کنگرهٔ[۲] تحکیم فایده‌ای ندارد و نمیتواند بساط جنگ را از عالم برچیند، در این مجلس جز تخیّلات و تصوّرات بی ثمر از چیزی بحث نمیشود». یکنفر از محرّرین فرانسه[۳] مینویسد: «جنگ بر دو گونه است، عامّ و خاصّ. اوّلی سیاسی و دوّمی اجتماعی است. میترسیم اگر منازعهٔ عمومی را باطل کنیم منازعهٔ خصوصی زیاد بشود». دیگری اینطور اظهار عقیده میکند: «همانقسم که داروین میگوید، تنازع بقا از قوانین ثابتهٔ عالم است؛ اگر انسان بداشتن یك صلح دائمی عمومی موفّق گردد بدرجه‌ای مهمل و بیمصرف میشود که مضرّات محاربه را آرزو مینماید».

لورد شاتام نطق خود را تمام کرد. آوازهای تصدیق و تکذیب از حضّار بلند شد. یکنفر گفت: — براستی که چه نیکو بیانی بود!

روح گلادستون از این شخص پرسید: — مسیو بیزمارك[٤] این تحسین و تمجید از زبان شما صادر میشود؟ شما یکوقتی گفته بودید «افریقای جنوبی مدفن عظمت انگلیس خواهد بود». اکنون عقیدهٔ شما چیست؟

دراین هنگام رئیس زنگ زد، ارواح ساکت شدند. نوبت نطق به گلادستون رسیده بود. گلادستون به منبر خطابت صعود کرد و چنین گفت:

— آقایان! رفقای خیرخواهِ آزادی طلبِ من که در روی زمین هستند آنچه را که لازم دانسته‌اند گفته‌اند و با احتجاجات حقّه و بیانات صریحه درضدّ این محاربه و مداخلهٔ انگلیس بامور استقلالی بوئر دادِ سخن داده‌اند. مُورلی[٥] که یکی از آنهاست قبل از اعلان حرب، به دولت ما چنین نوشته: «شما باقوّهٔ عسکری و مالی خودتان میتوانید این جمهوریّت کوچك را از میان بردارید، میتوانید ترانسوال را بقبول تکالیف ظالمانه مجبور نمائید. میتوانید معادن طلا و الماس آنرا ضبط کنید، امّا قانون انصاف وانسانیّت از این ستمکاری متنفّر است!» گذشته از مغلوبیّتهای پی در پی و تذکار اسامی مواقعی که متضمّن شکستهای فاحش ما هستند، آیا دولت انگلیس از این واقعات خجالت نمیکشد؟ ما دراین جنگها چقدر پول خرج کرده و چقدر آدم بکشتن داده‌ایم!

(۱) De Moltke، سردار پروسی (۱۸۰۰-۱۸۹۱ میلادی). (۲) Congrès، انجمن.
(۳) Jules Lemaître، نویسنده و نقّاد فرانسوی. (٤) Otto, Prince de Bismarck ـ مرد سیاسی پروسی و موجد وحدت ممالك آلمان تحت ریاست پروس (۱۸۱۰-۱۸۹۸) میلادی.
(٥) John Morley، ناشر و مرد سیاسی انگلیسی متولّد در سال ۱۸۳۸ میلادی.

دولتهای اروپا که منافع خود را در اضمحلال ما میدانند، ازپیش آمد کار ما خوشوقت نیستند؟ وبرما نمیخندند؟ یك ملّت ضعیف باهمّتی که آبادی و آزادی وطن خودش را میخواهد وآزار واذیّتی ندارد چه تقصیر کرده است که باید باین روز سیاه گرفتار گردد؟ تقصیرش این است که معدن طلا و الماس دارد؟ تقصیرش اینست که خانه و مملکتش در خطّ سلطنت افریقا واقع شده است؟ کجاست مبادی و فضایل ادبیّهٔ انگلیس؟ همان انگلیس که حامی حریّت و ممهّد بنای سعادت مردم بود، امروز از آزاد کردن یك مشت مردمان بیچاره امتناع دارد! آیا این حرف را میتوان باور کرد؟(۱)

فرشتهٔ نجات(۲)

یا تربیت فکر و اراده در اطفال.

نگارش مارك توین(۳)

ماژور مایفر یکی از کوچکترین صاحبمنصبان جمهوریّت بود. عمرش از سی سال نمیگذشت. جرئت و رشادتی بکمال داشت و در محاربات آن عهد ابراز لیاقت نموده همکاران و اقران خود را بتحسین وتمجید خویش معترف ساخته بود. چنین صاحبمنصب لایقی میبایست همیشه خوشنود باشد. پس جهت گرفتگی ومأیوسی وی چیست؟

فصل زمستان است. دیر گاهی است خورشید غروب کرده سکوت موحشی خانه را فرا گرفته. ماژور با زن جوان خود در جلو آتش نشسته مشغول گرم شدن هستند. آثار حزن و اندوه از چهرهٔ آنها پدیدار است. بی‌شبهه شوهر تفصیل را بزوجهٔ محبوبهٔ خویش گفته و اورا از آنچه دانسته اطّلاع داده است.

هر دو نماز کردند و با یك نگرانی مفرط واقعهٔ قریب‌الظّهور را منتظر شدند. زن از تفکّر در حال شوهر و تصوّر قضیّه‌ای که مترصّد او بود میلرزید ولب بسخن نمیگشود. این دو نفر را غیر از یك دختر هفت‌ساله که آبی نام داشت فرزندی نبود. این دختر که نقطهٔ توجّه، مرکز پرستش، محیط دایرهٔ مهر ومحبّت پدر و مادر شمرده میشد، در این ساعت میآمد که بعادت مألوف روی آنهارا بوسیده و با دیدار دلپذیر و اطوار

(۱) بقیّهٔ مقالهٔ «لوحهٔ عبرت» در شمار های دیگر سال اوّل و دوّم طبع نشده وهمچنان ناتمام مانده است.
(۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و٦، مورّخ شهریور ومهر ۸۳۲ جلالی = شعبان ورمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت و سپتامبر ۱۹۱۰ میلادی، صفحهٔ ۳۰۸. داستان «فرشتهٔ نجات» از وقایع ایّام حکمرانی کرومول (Oliver Cromwell) «حامی» معروف جمهوریّت انگلیس است.
(۳) Mark Twain.

شیرین آنها را محظوظ گرداند .

همینکه صدای پای آبی را شنیدند ، ماژور به همسر خود گفت :

— گریه نکنیم و اضطراب خودمان را باین طفل نفهمانیم .

هنوز این سخن تمام نشده بود که دخترکی خوش سیما با گیسوان مجعّد طلائی وحرکات نمکین درحالتیکه لباس شبانه پوشیده بود باطاق وارد شد ودر آغوش پدر جای گرفت . پدرباحرارت واشتیاقی زایدالوصف ، طفل را بسینه چسبانیده بوسه‌ای چند که چاشنی آب‌حیات میداد ازسر وصورتش برداشت واین معامله را مکرّر کرد. دختر فریادزد :

— اوه ، پدرجان ! رسم معانقه این نیست ، مرا خسته کردی وموی سر مرا بهم زدی ...

این بگفت وخواست از بغل پدر پائین بیاید . ماژور مانع شد وتکلیف کرد چیزی از او بخواهد تا تلافی تقصیر بعمل آید . آبی خندید و سر بصورت پدر نهاده خواهش نمود که برایش قصّه‌ای نقل کند .

در این اثنا حرکت چندین نفر که باهستگی راه میرفتند ازبیرون مسموع گردید. پدر ومادر مشوّش شده آهی کشیدند. آنقدر نگذشت که حرکت قطع شد. ماژور گفت :

— معلوم است قصّه‌ای میخواهی که خوش آیند باشد .

گفت : — نه ، میخواهم حکایت حزن‌انگیزی بشنوم ، بدرجه‌ای که مرا مضطرب سازد .

ماژور اینقسم شروع کرد :

— دریکی از جنگها سه نفر سرکرده برخلاف نظام سپاهیگری رفتار نمودند ، باین معنی که مأمور بودند با یك حملهٔ جزئی با دشمن مقابله کنند تا کار جنگ دشوار نشود . درموقع محاربه غیرت وحمیّت آنها بجوش آمد ، عساکر خصم را با هجومی سخت منهزم ساخته مظفّر و منصور باز گشتند . با وجود تقدیم این خدمت ، بواسطهٔ مخالفت دستور مقرّر ، مورد غضب سردار بزرگ واقع گشته برای محاکمه به لندن احضار شدند...

دختر پرسید : — سردار بزرگ ، کرمول(۱) نیست ؟

— آری .

— من اورا خوب میشناسم ، وقتی که سوار اسب مخصوص خودش میشود و از میان صفوف قشون عبور میکند همه از او میترسند ، مکرّر اورا دیده‌ام ، امّا من از او

(۱) Oliver Cromwell ، سردستهٔ انقلاب و «حامی» جمهوریّت انگلستان (۱۵۹۹-۱۶۵۸ میلادی).

نمیترسم، او نیز بنظرِ آشنا در من مینگرد.

— همین است، دخترک پرگوی عزیزم. این سه الآن در لندن هستند وتقریباً محبوسند. آخرین خوشبختی آنها این بود که اجازه یافتند آخرین ملاقاتی از اولاد وعیال خودشان بکنند...

در اینجا دو باره صدای آمدن جمعیّتی بطرف خانه شنیده شد و زود بریده گشت. امّا این دفعه مادر آرام نشد، برای اینکه پریدگی رنگ خود را مخفی بدارد سر بدوش شوهر تکیه داد. آبی متعجّبانه سئوال کرد:

— واقعاً این قصّه راست است؟ خوب آخر بکجا رسید؟ آها! مادرم چرا گریه میکند؟

گفت: — چیزی نیست... خانوادههای بدبخت و روزگار فلاکت اشتمال آنها را بخاطر آوردم.

دختر جواب داد: — مادرجان گریه مکن، اکنون خواهی دید که این داستان بخوبی بآخر میرسد.

بعد، از پدر متمّم حکایت را طلبید. ماژور گفت:

— اوّل آنها را در محکمهٔ نظامی استنطاق و بعد از آن هر سه را باعدام محکوم ساختند.

— اوه! نگفتم این چیزها گریه ندارد؟ آنها کشته نخواهند شد. البتّه پدرم آنها را میشناسد. من اشخاص نظامی را دوست میدارم و میل دارم آنها را بشناسم و گمانم اینست از من بدشان نیاید. چنین نیست پدرجان؟

گفت: — همه تو را دوست دارند، خصوصاً یکنفر از آنها که تار و پود زندگانیش بسته بوجود تست. هم اکنون مرا بجای او ببوس و بنواز!

گفت: — خوب شد، بعوض آن دو نفر دیگر نیز تو را میبوسم. کاش میتوانستم آنها را ببینم و بگویم «پدر من هم مثل شماها جسور و شجاع است، اگر همراه شما بود همین کار را میکرد»!

در این هنگام از پشت در آوازی برخواست:

— بنام لورد ژنرال (۱) در را باز کنید!

---

(۱) «Lord General»، عنوان نظامی کرومول بود.

دختر بانگ برداشت که : — هان پدرجان ! اینها از افراد سپاهیانند !

پس از این حرف دوید و بعجله در را باز کرد و گفت: — بفرمائید، داخل شوید !
لشگریان باطاق درآمدند . مادر را حال بقدری منقلب بود که گفتی در همین لحظه خواهد مرد . آبی در این منظره بدیدهٔ استعجاب مینگریست . ماژور با زن و دختر رسم تودیع بجا آورده ، با یك اشارهٔ آمرانهٔ وی لشگریان بترتیب جلو افتادند و او از دنبال روانه شد. آبی شادی کنان بمادر گفت :

درست نگاه کن پدرم با چه رفتار دلپسند میرود! میرود همان صاحبمنصبهار املاقات کند.
مادر صدا بشیون و زاری بلند نموده طفل را در آغوش کشید. فردای این شب، مادر را عنان طاقت و سکون از دست رفته ناخوش افتاده بود . آبی قدری با اطفال همسایه بازی کرده باخود گفت بهتر این است بسراغ پدرش برود و ناخوشی مادرش را خبر بدهد .

مجلسی در محکمهٔ نظامی بریاست کرومول منعقد شده بود . قاضی در حضور لورد ژنرال بار یافته چنین گفت : — حسب الحکم جنابعالی میبایست این سه نفر را مخیّر نمائیم در اینکه یا هر سه کشته شوند، یا یك تن از آنها بعوض رفقای دیگر بمجازات برسد. مدلول حکم را بآنها اظهار نمودیم . تکلیف اوّل را قبول کردند ، میخواهند هر سه متّفقاً اعدام شوند .

از استماع این کلام ، کرومول متغیّر شد و جواب داد : — نه ، نمیشود ، باید یکنفر از آنان بترتیب قرعه بمیرد . هرسه را حاضر کنید، روی بدیوار کرده بایستند ، بعد بمن اطّلاع بدهید .

پس از صدور این امر قطعی ، کرومول لحظه‌ای بتفکّر فرورفت و آنگاه سربازی را خواست و گفت : — میخواهم اوّلین بچّه‌ای را که در خارج این محوّطه با تو مصادف میشود نزد من بیاوری .

سرباز اطاعت کرد . همینکه مراجعت نمود ، آبی دختر ماژورمایفر را باخود آورده بود . آبی بدون ذرّه‌ای تردّد از سطوت و حشمت مقام لورد با کمال قوّت قلب پیش رفت و در روی زانوی مشارٌالیه نشست و باتکلّمی مطبوع و فصیح گفت :

— آقای لورد ژنرال ! من تورا خوب میشناسم و مکرّر دیده‌ام ، همیشه از جلو خانهٔ مامیگذری ، همه از تو میترسند مگر من .

کرومول تبسّمی کرد . دختر دوباره پرسید : — می‌بینم که از این شناسائی

در شبهه هستی، بخاطر نداری که غالباً مرا میدیدی؟ من هیچ تورا فراموش نمیکنم.

گفت: — من نیز تورا فراموش نخواهم کرد. قول صریح بتو میدهم که ماهمیشه دوست یکدیگر خواهیم بود. گذشته ازاین، چیزی که خیلی تو را درنزد من عزیز ساخته اینست که در ظرافت و دلربائی بدخترم شباهت داری.

— دخترت را بسیار دوست میداشتی؟ پدر من هم مرا بسیار دوست میدارد.

— آری، اورا بدرجه‌ای عزیز داشتم که هرچه میگفت همارا میکردم، اکنون تو نیز هرچه بخواهی و بگوئی در انجام آن کوتاهی نخواهم کرد.

— دراینصورت، آبی را مثل دختر خودتان ببوسید.

کرومول دختر رابوسید و گفت:

اوّلی مال تو، دوّمی ازدخترم که تو نایب او هستی.

مقارن این حال، طفل از دور صدای طبل شنیده برخواست و گفت:

— اوه! قشون دارند میروند، آبی میخواهد آنهارا تماشا کند.

— عزیزم بنشین، میخواهم تورا با تمام کاری مأمور کنم.

صحبت کرومول و آبی بدینجا رسیده بود که صاحبمنصبی آمد و آهسته به کرومول گفت: — هرسه را حاضر کردیم.

لوردژنرال سه حلقه نوار که دو از آن سفید و یکی سرخ بود بدختر داد. مقصودش این بوده است که نوار سرخ را هریك از مقصّرین بگیرد آشامیدن پیمانهٔ مرگ نصیب او باشد. آبی نوار هارا گرفت و پرسید:

— این نوار قرمز چقدر خوش ترکیب است! آیا این مال من است؟

گفت: — نه، اینهارا بردار وباینجا که پرده آویخته‌اند داخل شو، در منتهای این دهلیز دری هست که باطاقی باز میشود، سه نفررا در آن مکان خواهی دید روبدیوار کرده و دستهای خود در پشت سر نگاهداشته‌اند، بهر کدام آنها یکی از این نوارها را میدهی و برمیگردی.

آبی بآرامی ومتانت بمحلّ معهود رفته نگاهی بهرسه صاحبمنصب کرد وفریادی از روی وجد و شعف برآورد که: — اوه! چه‌خوب شد! می‌بینم پدرم اینجاست، البتّه بهتر از همه را باو خواهم داد!

فوراً نوارها را قسمت کرده متبسّمانه به پدر نگریست و گفت:

— ببین چه چیز قشنگی بتودادام!

ماژور بعلامت مشئوم که پیك مرگ بود نگاه کرد و زانو زده فرزند خویش را غرق گریه و بوسه ساخت. از مشاهدهٔ این وضع، حضّار جملگی گریستن آغاز کردند. یکی از مأمورین نزدیك رفته گفت: — با کمال تأسّف بشما میگویم که باید برویم، موقع اجرای حکم است و تأخیر جایز نیست.

دختر بدرشتی پرسید: — کجا؟ چه حکم؟

گفت: — این کار برمن بسی دشوار است، امّا بادای وظیفه مجبورم.

گفت: — مجبوری پدر مرا باخودت ببری؟ مادرم ناخوش است، پدرم باید بخانه برود.

ماژور گفت: — عزیزم نمیتوانم با تو بیایم، حکم شده است بااین آقا بجای دیگر بروم.

آبی قدمی چند بطرف مأمور رفته لختی دیده در وی دوخت، سپس بسرعت هرچه تمامتر از اطاق بیرون دوید و بفاصلهٔ چهار دقیقه در حالتیکه از دست کرومول چسبیده بود مراجعت نمود. همهٔ سرداران و سران سپاه رسم تعظیم را بجای آوردند. دختر لوردژنرال را مخاطب داشته گفت: — حکم کن بجائی نروند، مادرم مریض است، آمده بودم پدرم را پیدا کرده باخود ببرم.

کرومول متعجّبانه پرسید: — این شخص پدر تست؟

— آری، بهمین جهت نوار سرخ را باو دادم. برای‌چه‌ایستاده‌ای؟ مگر نگفتی که هرچه بخواهم قبول میشود؟ این اوّلین میل و آرزوی من است، باید بامن بیاید!

کرومول دست به پیشانی دختر گذاشت و گفت: — شکر خدایرا که بامداخلهٔ این طفل، ارادهٔ مقدّس خود را بما الهام فرمود ودختری را واسطهٔ نجات پدر قرارداد! آقایان، حکم این دختر مطاع و مجری و مقصّر آزاد است!

قلب و مملکت.(۱)

پس از آنکه ادوارد سوّم(۲) پادشاه انگلیس از کرسی(۳) معاودت نمود، بمحاصرهٔ شهر کاله(٤) فرمان داد. قشون انگلیس در کار محاصره چنان سختگیری کرده مدبّرانه حرکت نمودند که دولت فرانسه نتوانست باهالی کاله معاونتی کند و در مقابل التجا و استمداد آنان قسمتی از استعداد نظامی خود را بکمك آنها بفرستد.

اروپائیان از چگونگی حال آگاه و عاقبتِ این تضییق شدید را منتظر بودند. گرانی ذخایر وارزاق ازاندازه گذشت. مصائب قحط وغلا ببدترین وضعی برمحصورین مستولی شد. روزی نبود که گروهی ازاهالی در پنجهٔ گرسنگی جان نسپارند. باهمهٔ این بلیّات فوق‌الطّاقه، سکنهٔ این شهر که خون دل و پارهٔ جگر میخوردند با رشادتی بیرون از حدّ قیاس بمقام مدافعه بر آمدند و باحملات دلیرانه خصم را بستوه آوردند.

مدّت محاصره بطول انجامید. یکروز کنت‌فیان حاکم شهر در پشت دیوار قلعه طرح جنگ ریخته بود. انگلیسها درهجوم نخستین حاکم‌را اسیر کردند. بقیّه بامعدودی‌قلیل‌بشهر گریخته‌ریاست‌امور خود را بهشخصی که اوستاش‌دبیار نامیده‌میشد تفویض نمودند. اوستاش‌دبیار بعداز مدّتی‌مقاومت‌همینکه دید پیمانهٔ تحمّل‌لبریزشده و کار از چاره گذشته پیغام داد که اگر محاصرین باهالی متعرّض نشوند همگی از کاله بیرون رفته شهر را تسلیم میکنند. ادوارد تکلیف را پذیرفت، شرط قبول این بود که شش‌نفر از رؤسا و بزرگان‌قوم مغلولاً باردوی انگلیس فرستاده شوند تادرعوض طغیان وعصیان‌اهالی‌بمجازات‌برسند. حامل‌این‌ارادهٔ‌ملوکانه سروالترماونی بود. مردم‌ازشنیدن این قرارداد بهیجان آمدند اوستاش‌دبیار حاکم کاله همه راجمع کرده در مجلس عمومی بپای خواست و گفت:

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱ فروردین ۸۳۳ جلالی =۲۰ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۹ =۲۲ مارس ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ٤۱۷.

(۲) Edouard III، پادشاه انگلیس (۱۳۱۲ - ۱۳۷۷ میلادی).

(۳) Crécy، قصبهٔ واقع‌در کنار دریای مانش درشمال شرقی فرانسه.

(٤) Calais، بندرفرانسه‌در کنارتنگهٔ کاله بین انگلستان و فرانسه.

— برادران من ! انواع سختیها و بدبختیها از هرسوی بما روی آورده . بقدریکه سعی و طاقت بما اجازه میداد ، بقدریکه صبر و امید اقتضا داشت ، کوشیدیم و نقد جان در ساحت محاربه باختیم . اکنون کار بجائی رسیده که قوّهٔ مقابله نداریم . با این بیچارگی و ضعف حال و تراکم شداید بیش از این نمیتوانیم ایستادگی کنیم . یا باید شروط ظالمانهٔ انگلیسان را بپذیریم ، یا اولاد و اطفال و خویش و پیوند را بدشمنان بسپاریم تاخانمان مارا بشعلهٔ جور و بیداد ویران نمایند . آیا میتوانیم به کاری اقدام نمائیم که نام ما درنزد اخلاف پست شود و دامان عرض و ناموس یك شهر به لکّهٔ بیشرفی آلوده گردد ؟ آیا رواست کسانی را که از اوّل شروع بمحاصره با ما همراه بوده همه قسم مشقّتها را برخود هموار ساخته‌اند بروزی بدتر از این مبتلا سازیم ؟ ما برای معالجهٔ این درد یك دوا داریم که اسامی مارا بامزایای فضیلت و خصائص فتوّت در تاریخ ثبت خواهد کرد. آیا کسی هست که شرافت را بزندگانی ترجیح بدهد ؟ اگر چنین دلیر جوانمردی یافت میشود برخیزد و خود را وقایهٔ سلامت برادران و هموطنان نماید ، چنین کسی زندهٔ جاوید است و هیچوقت نامش از جریدهٔ عالم محو نخواهد شد .

رئیس سخن قطع کرد. سکوتی رعب آمیز زبان همه‌را بسته‌بود ، هر کس بدیگری نگاه میکرد . میل قبول در خاطرها جولان داشت امّا اضطراب مانع بود که کسی پیش برود و خود را معرّفی بنماید . اوستاش دوباره برسرسخن رفت و گفت :

— میدانم که بسی ازجوانان رشید هوشمند و جنگجویان نامی در اینجا هستند که بی‌تردید و تأخیر باجابت دعوت من حاضرند ، و حسّ حمیّتشان بمراتب از من بیشتر است . امّا مقام ریاستی که بمن توديع شده چنین اقتضا میکند که قبل از همه خودم این تکلیف را قبول کنم ، لهذا بصدای بلند میگویم که بانهایت افتخار زندگانی خود را محض تأمین آسایش هموطنان بذل نمودم . دوّمی کیست ؟

جوانی برخواست و گفت : — پسر چون تو پدری هر گز تورا تنها نمیگذارد .

اوستاش دبیار گفت : — آه ! در اینصورت من دو بار کشته خواهم شد . آقایان ! عدد قربانی میدان شرافت بدونفر رسید ، سوّمی کیست ؟

ژون دبیار گفت : — من ، برادر زادهٔ تو .

جیمس دبیار : — من ، پسرعموی تو .

پیه‌ر دبیار : — من ، پسر خواهر تو .

سفیر انگلیس که شاهد حال بود باخود گفت : — کاش من از اهل این شهر بودم و در ابراز این شهامت و شجاعت شراکت داشتم !

شخص ششمی باقی مانده بود . او را نیز بحکم قرعه از میان اشخاص داوطلب انتخاب نموده ،کلید استحکامات و مواقع حربیّه را به سِروالتر دادند . این شش نفر را دسته‌ای از سپاهیان انگلیس باردو بردند . شهر از بلیّهٔ محاصره خلاص شد و شرایط امنیّت آن از هرجهت ملحوظ گردید .

در حین وداع اهالی بااین شش نفر هنگامه‌ای برپاشد که قلم از تصویر آن عاجز است . زن و مرد وبچّه وبزرگ سیلاب اشک از دیده میریختند وموی کنان ومویه کنان فریاد آه وزاری باوج فلك میرسانیدند . آوازهٔ این سوکواری فجیع دراردوی انگلیس شنیده میشد .

سفیر انگلیس بامقصّرین که هریك بریسمانی بسته بودند باردو رسیدند . قشون انگلیس برای ادای حقوق اعتبار واحترام این اشخاص باشرافت از دوسوی صف بستند. همینکه درحضور ادوارد بار یافتند ، پادشاه پرسید : — رؤسای شهر کاله اینهاهستند ؟

— آری ، اعلیحضرتا ! اینها فقط رؤسای کاله نیستند ؛ اگر فضیلت وعزّت نفس از صفات مختصّهٔ نجبا واصلزادگان باشد ، این شش نفر نمایندهٔ عموم اشراف و اعیان مملکت فرانسه‌اند .

— بملایمت تسلیم شدند یا از درِ مشاجرت پیش آمدند ؟

— هیچکدام اینها واقع نشد . مرگ برای اهل کاله هزاربار گواراتر از این بود که یکی ازاین اشخاص را باختیار ما بسپارند ، امّا اینها مرگ را بجان ودل خریدار شدند تا هموطنانشان از زحمات محاربه رهائی یابند .

— تجربه بما یاد داده است که مدارا وملاحظه مردم را جری میکند . این شش نفر را ببرند تیرباران کنند .

در اینوقت صداهای شیپور در اردو مسموع افتاد . فیلیپّا (۱) ملکهٔ انگلیس باچند فوج بامداد شوهر خود آمده بود . سِروالتر بعجله نزد ملکه رفت و ماجرای تسلیم کاله را بطور اختصار بیان نمود. ملکه با ادوارد خلوت کرد و گفت :

— اعلیحضرتا ! اظهارات من بزندگانی چندنفر محبوس مربوط نیست، نمیخواهم باستخلاص آنها اهمیّت بدهم . من از شرافت و شوکت دولت انگلیس حرف میزنم .

(۱) Reine Philippa .

گمان میکنی که شش نفر از دشمنان خود را میکشی ؟ نه ، هرگز چنین نخواهد بود .
اینها در همان دقیقه که شرط مصالحه‌را پذیرفتند ، پیش از آنکه تو آنهارا بقتل محکوم
نمائی ، برای مردن مهیّا شدند . در هر نقطه که کشته بشوند همانجا نقطهٔ شرافت ابدی
آنها خواهد بود . امّا ادوارد غالب فاتح در این قضیّه چه‌فایده خواهد برد ؟ بدنامی
دائمی که همیشه باواقعهٔ تسلیم کاله در تواریخ مذکور میشود ! مانمیتوانیم نیکنامی
این اشخاص را از دست آنها بگیریم ، امّا میتوانیم تایکدرجه از مقدار آن کم کنیم .
بجای اینکه آنهارا بکشیم و واسطهٔ حصول آرزوهای آنها باشیم ، آنهارا می‌بخشیم
و مرخّص مینمائیم ، باین تدبیر مادام‌العمر بزنجیر منّت واحسان ما مقیّد خواهندبود .

ادوارد جواب داد : — خوب گفتی ، بگو دراجرای حکم دست نگاهدارند و
محبوسین را نزد ما بیاورند .

اوستاش دبیار وهمراهان وی‌را مجدّداً بحضور آوردند . ملکه آنهارا مخاطب داشت
و گفت :

— ای فرانسویان ! ای دلیران شهر کاله ! شماها خسارات مالی و جانی بسیار
بماوارد کردید ، مارا از تصرّف حقّ طبیعی خودمان مانع شدید ، امّادر آخر کار رفتاری
از شما ظاهر شد که بهترین اقدامات بود . مااز رشادت و حسن سلوك شما متعجّب و
مسروریم ، شماهارا عنوان فضیلتی میدانیم که باستظهار آن مدّتی ما را دچار ضررهای
بیشمار ساختید . باهمهٔ اینها امروز جز محبّت واعتبار درحقّ شما چیزی احساس نمی‌نمائیم .
شرف وحیثیّت را بایدهمینطور مدافعه نمود . ماقید اسارت‌را از دست وپای شمابرداشته
از شما تشکّر میکنیم که معنی فضیلت را بما آموختید . اکنون میتوانید برفقای خود
ملحق شوید و بآنها بگوئید که پادشاه انگلیس قدر فضیلت را میداند و نیکمردان را
بخوبی میشناسد . کاش دولت انگلیس این شرافت را میتوانست دارا باشد که شمارا از
اتباع خود بشمارد !

اوستاش دبیار که ازبیانات ملکه متأثّرشده بود فریاد زد و گفت :

— آه ! وطن من . . . مایهٔ افتخارمن . . . پادشاه انگلیس مملکت ما را تصرّف
مینماید ، ملکهٔ انگلیس ملك دل مارا مسخّر میدارد !

دفتر یادداشت ناپلیون.(۱)

از تاریخ خصوصی ناپلیون اوّل.

ضررهائی که در ایّام هفته از تغیّر خود تحمّل نموده‌ام :

۱ — بجهت مشتی که بصورت امپراتریس(۲) زدم زیرا که آه کشید و گمان کردم دلش برای اقوامش تنگ شده : جیقهٔ الماس بقیمت پنجهزار اشرفی ناپلیون .

۲ — انعام مونواله بجهت سیلی که بصورت او نواختم : پانزده اشرفی .

۳ — به ژنرال موتون(۳) برای لگدی که باو زدم : یک رأس اسب .

۴ — به باسانو(٤) محض اینکه گلوی او را گرفته دور اطاق بزمینش کشیدم : هزار و پانصد جریب زمین از جنگلهای خالصهٔ سلطنتی .

۵ — به د کرسو که خبر آورد انگلیسان جزیرهٔ ایل‌دوفرانس(۵) را تصرّف کرده‌اند و بواسطهٔ این سوء ادب کتک خورد : عمارت کوچک در پارک موسو .

٦ — به رُویگو(٦) که اورا بپاسبانی گماشتم : چهار رأس اسب کالسکه .

۷ — به لامباری پیشخدمت، بجهت اینکه دستم از حمایل ردّ نشد اورا شلاّق زده بودم : ده اشرفی .

۸ — به کاردینال مُوری(۷) که اورا بد گفته و مزوّر خطاب کرده بودم : مداخل موقوفات یکی از عبادتخانه‌های ایتالیا . دراین فقره بی‌احتیاطی کردم ، امّا هنوز اورا لازم دارم . عوض اینکه خودش را آرشوک(۸) بداند ، خودرا مدیر قوانین میشمارد .

(۱) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۸ ، مورّخ ۸۳۳/۲/۱ جلالی = ۱۹۱۱/۴/۲۰ میلادی ، صفحهٔ ٤۷۸.

(۲) Impératrice ، زن امپراطور.

(۳) Mouton-Duvernet ، ژنرال فرانسوی و یکی ازهواخواهان صمیمی ناپلیون کبیر (۱۷٦۹ - ۱۸۱٦ میلادی) .

(٤) Maret ,Duc de Bassano ، سیاستمدار فرانسوی وازهواخواهان جدّی ناپلیون کبیر (۱۷٦۳- ۱۸۳۹ میلادی) .

(۵) Ile' de France ، نام قدیمی جزیرهٔ موریس (Ile Maurice) ، جزیرهٔ واقع دراقیانوس هندومتعلق بانگلستان . سابقاً بفرانسه تعلّق داشت .

(٦) Savary,Duc de Rovigo ، ژنرال فرانسوی (۱۷۷٤-۱۸۳۳) .

(۷) Cardinal Maury ، خطیب و روحانی فرانسوی (۱۷۵٦-۱۸۱۷ میلادی) .

(۸) Archevêque ، رئیس روحانی ایالتی .

اورا معزول خواهم کرد . البتّه شاه هستم وهرچه بخواهم میتوانم بکنم .

۹ — دودانه مروارید اعلی بخواهرم دادم . نمیگویم چه گفتم . امّا نباید گمان بد در حقّ خواهر امپراطور برود .

۱۰ — بناظر یك دستگاه درشکه بخشیدم ، بجهت اینکه دیروز خورش جوجه بدمزه بود ، تصوّر نمودم زهر در آن ریخته اند ، پشقاب را به سر او کوبیدم . پس از تجزیه معلوم شد طعم قارچ بوده است . نمیشود چیزی خورد ! در زمان امپراتریس سابق ، ژوزفین[1] ، بسیار مطمئن بودم . آه ! ژوزفین زن فهمیده‌ای بود !

۱۱ — به رنولت دوسنت آنژل که نتوانست مطلب را درست بنویسد ، دوات را بطرف او پرت کردم : بیست دوجین شراب .

۱۲ — به کالسکه چی که دوثانیه برای بر گردانیدن کالسکه مرا در کوچه معطّل کرد و اورا از صندلی پائین انداختم : اسبهای همان کالسکه .

۱۳ — بیکی از فرّاش خلوتها که بخاری را دیر آتش کرد ومن بخیال اینکه عمداً طول میدهد تاصحبتهای مرا بشنود و امپراتریس او را تحریك کرده ، لهذا مشارٌالیه را روی آتش انداختم و ملتفت نبودم که بیچاره کر است ونمیشنود : یکصد اشرفی .

وقتی که ملاحظهٔ غضب خود را میکنم می‌بینم خیلی ضرر بمن رسیده است . ژوزفین همیشه میگفت «اینقدر شدید الغضب نباشید ! شاید یکبار آدم متهوّری را مورد تغیّر قرار بدهید ، او هم تلافی کند و شما را بکشد » . انصافاً عجب زن عاقله‌ای بود ، حیف شاهزاده نبود !

از تملّق خوشم میآید امّا نه اینکه آنرا باور کنم . وقتیکه خیالات جوانی خودم را بخاطر میآورم می‌بینم از اوّل مستعدّ این مرتبه بوده‌ام . مرا به ببر تشبیه کرده‌اند ، اهمیّتی ندارد که به ببر یا به شیر شبیه باشم . مسلّم است درحین لزوم برای نگاهداری مملکت قساوت و رشادت ببر و پُردلی شیر را خواهم داشت . از عشق بکلّی بی‌خبرم و انصاف را چیز مهملی میدانم .

وقتی رودر سخنی گفت که همیشه آنرا در خاطر دارم ، گفت : « یك کار آدم که باقی بماند مثل اینست که هیچ کار نکرده باشد » ، من اینحرف را سرمشق نموده همه را بفکر کارهای بعد هستم . من آسوده نخواهم بود مگر تمام عالَم را خراب کرده دوباره مرمّت نمایم . آیا پس از این راحت خواهم بود ؟ ابداً ! راحت چیست ؟ راحت

(۱) Impératrice Joséphine ، زن اوّل ناپلیون کبیر که در ۱۸۱۰ طلاقش داد (۱۷۶۳ - ۱۸۱۴ میلادی).

بودن با مردن تفاوتی ندارد .

یك وقتی اوضاع مردم را بعد از شورش ملاحظه کرده دیدم کسانی که خودشان را هوشیار و قابل میدانستند بینائی و لیاقت را در امور ندارند ، شرور هستند و رشید نیستند ، به ببری میمانند که قوّت آنرا گرفته باشند و گربه شده باشند .

سیی شخصی است دارای علوم جویّه ، باهوش است امّا رأی ثابتی ندارد ، سکوت اورا که ناشی از حزم واحتیاط میدانستند از نقض عقاید وتلوّن مزاج او بود ، همینکه اورا درست بجا آوردم از بیمصرفی او تعجّب کردم ! معهذا دراین اواخر چنان بصیرتی درکار پیدا کرده بود که بی معاونت کامباسرس (۱) نتوانستم او را از میان بردارم . کامباسارس اگرچه آدم خوبی نیست ، امّا من اورا خیلی عزیز داشته ومتموّل ساخته‌ام ، هم او از التفات من متعجّب است هم خودم متحیّرم ، کارهای عالم بسته بطالع است ...

وقتی نوشتجات امپراتریس ماری‌لویز (۲) را رسیدگی میکردم ، عبارتی در آنجا دیدم که نوشته بود : « دل ناپلیون سیلاب آتشفشان را ماند ، تا آنگاه که سوزان است مثل آب جاری است ، همینکه سرد شد مانند سنگ سخت است ! » بلی شخص بزرگ باید اینطور باشد .

هر زنی را دوست داشتم مرا نپسندید وهر زنی بمن مایل شد مرا پسند نیامد ، واقعاً دل من غیر از دل مردم است .

قوهٔ ناطقه (۳)

نیست درین کهنهٔ نو خیزتر — موی شکافی ز سخن تیزتر
اوّل اندیشه پسین شمار — هم سخن است این سخن اینجا بدار (۴)

وقتیکه در احوال شعوب و ملل عالم بنظر احاطه و اعتبار بنگریم ، خواهیم دید که مردم هر تاریخ ، هر عصر ، هر دوره ، درمقابل بیانات مؤثر یك خطیب سخن‌پژوه یا مقالات مهیّج یك نویسندهٔ دانشمند ، یا اشعار نغز و شیوای یك شاعر نکته‌سنج ، جز انقیاد و پیروی کور کورانه کاری نداشته مسحور و مجذوب قوهٔ ساحرهٔ سخنان آنان بوده اند .

(۱) Cambacérès ، عالم قانوندان فرانسوی (۱۷۵۳-۱۸۲۴ میلادی) .
(۲) Impératrice Marie-Louise ، زن دوّم ناپلیون کبیر .
(۳) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۱ ، مورّخ ۲۴/۱۰/۱۳۲۹ هجری=۱۸/۱۰/۱۹۱۱ میلادی ، صفحهٔ ۶۵۳ .
(۴) از گفتار نظامی گنجوی .

خطبا و نویسندگان و شعرای مقتدر چون دموستن[۱]، سیسرون[۲]، آریستوفان[۳]، پریکلس[۴]، ویرژیل[۵]، هوراس[۶]، دانت[۷]، میلتون[۸]، تاسیت[۹]، کورنی[۱۰]، راسین[۱۱]، مولیه‌ر[۱۲]، گوته[۱۳]، شیللر[۱۴]، شکسپیر[۱۵]، هوگو[۱۶]، بایرون[۱۷]، لامارتین[۱۸] و دیگران، با قوّهٔ نطق و بدایع آثار خود، جمعیّتهای بشری را راهنمای نیکبختی شده، از ثورت اشتهای جهانسوز و مظالم خانمان‌برانداز خودسران و ستمکاران کاسته و با کلید سخن درهای سعادت جاوید را بروی شنوندگان و خوانندگان گشوده‌اند.

ازاینجمله در کتاب ژول‌سزار[۱۹] شکسپیر بیك منظرهٔ تماشائی مصادف میشویم: دو نفر از خداوندان سخن را می‌بینیم که مانند دو دشمن مهاجم در برابر یکدیگر ایستاده با فصاحت و بلاغتی هرچه تمامتر از مقصود خودشان مدافعه مینمایند و ملّت رومن[۲۰] مثل گوی که از فرمان چوگان سر نه‌پیچد، مطیع تأثیر سخنان آنها است، گاه بالا میرود، گاه پائین میآید، صعود وهبوط ثابتی ندارد، اراده و اختیار ومحاکمه ازاومسلوب شده، بایك کلمه نزدیك میشود، باکلمهٔ دیگر تبرّی میجوید، با بال وپر

(۱) Démosthène، معروفترین خطیب یونان قدیم (۳۸۴ - ۳۲۲ قبل‌ازمیلاد).
(۲) M.T. Cicéron، مشهورترین خطیب روم قدیم (۱۰۶-۴۳ قبل‌ازمیلاد).
(۳) Aristophane، معروفترین شاعر مضحکه‌نویس یونان‌قدیم (۴۵۰ - ۳۸۶ قبل‌ازمیلاد).
(۴) Périclès، خطیب ومرد سیاسی معروف یونان قدیم (۴۹۹ - ۴۲۹ قبل از میلاد).
(۵) Virgile، معروف‌ترین شاعر روم قدیم (۷۰ - ۱۹ قبل ازمیلاد).
(۶) Horace، ازشعرای مشهور روم قدیم (۶۴ - ۸ قبل‌ازمیلاد).
(۷) Dante Alghieri، شاعر معروف ایتالیائی (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱ میلادی).
(۸) John Milton، شاعر معروف انگلیسی (۱۶۰۸ - ۱۶۷۴ میلادی).
(۹) Tacite، مورّخ لاتن، (۵۵-۱۲۰ میلادی).
(۱۰) Pierre Corneille، موجد و مؤسّس فاجعه‌نویسی در فرانسه (۱۶۰۶ - ۱۶۸۴ میلادی).
(۱۱) J.B. Racine، شاعر فاجعه نویس معروف فرانسوی (۱۶۳۹ - ۱۶۹۹ میلادی).
(۱۲) Molière، مضحکه‌نویس معروف فرانسوی (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳ میلادی).
(۱۳) J.W. Gœthe، معروفترین شاعرآلمان (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲ میلادی).
(۱۴) J.-C.-F. Schiller، نویسنده، مورّخ و شاعر فاجعه نویس شهیرآلمان (۱۷۵۰ - ۱۸۰۵).
(۱۵) W. Shakspeare، بزرگترین شاعر درام‌نویس انگلیسی (۱۵۶۴-۱۶۱۶ میلادی).
(۱۶) Victor Hugo، بزرگترین شاعر فرانسوی‌درقرن نوزدهم (۱۸۰۲-۱۸۸۵ میلادی).
(۱۷) Lord Byron، شاعر مشهور انگلیسی (۱۷۸۸ - ۱۸۲۴ میلادی).
(۱۸) Lamartine، شاعر ومرد سیاسی معروف فرانسوی (۱۷۹۰ - ۱۸۶۹ میلادی).
(۱۹) *Jules César*، درام شکسپیر درپنج پرده. (۲۰) مقصود ملّت روم قدیم است.

خیال در فضای حیرت پرواز میکند!

بروتوس[۱] اصلزادهٔ رومن ملتفت شد که ژول سزار میخواهد راه خودسری پیش گرفته با هموطنان وی بطور استبداد رفتار نماید و آنها را بقدری در پنجهٔ ذلّت و اهانت بفشارد که از حواسّ و مشاعرشان چیزی باقی نگذارد. بروتوس دانسته بود که رومن ها وقتی میتوانند درعداد زندگان درآیند که ژول سزار را از میان بردارد. بهمین جهت کشتن دوست و آقای خود را سهل شمرده قیصر[۲] را بکیفر اعمال وی رسانید.

رومن ها مانند امواج آشفتهٔ دریای طوفانی بخروش آمده برضدّ وی قیام نمودند و فریاد انتقام بر کشیدند. میدان عمومی روم نمایشگاه این اجتماع بود. بروتوس را در مجرای این سیلهای سهمگین انسانی حال بردو گونه بود: یا در این موقف مهیب باوج شهرت و عزّت میرسید، یا بکریوهٔ هلاکت و ادبار میافتاد، یا از دلیران و آزاد کنندگان وطن بشمار میآمد، یا در زمرهٔ خائنین و محکومین داخل میشد. همینقدر که همهمه و آشوب شورشیان روی بسکوت نهاد و آنها را بشنیدن سخنان خود مهیّا دید با نهایت قوّت قلب بکرسی خطابت برآمد و چنین گفت:

«ای رومنها! ای دوستان من! آیا اندکی حوصله دارید حرفهای مرا بشنوید و بپاس شرف ذاتی واحترام حال حاضر من اظهارات مرا قبول کنید؟ نمیخواهم شمارا بفریبم و بازیچهٔ اغراض خود قراردهم. میخواهم در این قضیّه بنظر بیدار محترز نگریسته به تأویلات فتنه‌جویان، رأی مستقیم خودتانرا از دست ندهید. میخواهم دقیقه‌ای ازدقایق اینکار بر شما پوشیده نماند. هیچ چیز پنهانی درمن نیست که از توجّه نگاه نافذ ملّت بر آن بترسم و اندیشه کنم.

«اگر درمیان این جمع، دوست مشفقی برای قیصر پیدا میشود که از این حادثه بسیار اندوهگین است، بمن اجازه بدهد باو بگویم که ای رفیق عزیز، بروتوس قیصر را بیش از تو دوست میداشت! اگر بپرسد این چه کاری بود از تو صادر شد؟ آنوقت جواب من این است که روم را بیشتر ازقیصر دوست میداشتم. کدام یك از این دو مسئله در نزد شما بر دیگری مرجّح است؟ سزار[۲] زنده باشد وشماها بذلّت زندگانی نمائید؟ یا با مرگ او ازقید اسارت بیرون آئید؟ شما رومن هستید، کدام یك از شما نمیخواهد آزاد باشد؟ کدام یك ازشماها خود را خوار وحقیر میشمارد؟ کدام یك ازشما خواهان

(۱) Brutus، از اصلزادگان رومقدیم (۸۶ - ۴۲ قبل از میلاد).
(۲) César، مقصود ژول سزار است.

شوکت وسعادت وطن نیست ؟ اگر ، برخلاف انتظار من ، چنین کسی در اینجا حضور دارد ، تنها این شخص حقّ خواهد داشت که با من ستیزه‌جوئی و کینه‌ورزی نماید. سزار مرا دوست میداشت برایش گریه کردم ، مردی کافی و مدبّر بود ازموفقیّتش خرسند شدم ، شخصی خودبین وطمّاع شد اورا کشتم ! برای دوستی او اشک را ، برای درایت و کفایت او تمجید را ، برای جاه‌طلبی او ضربت خنجر خود را تقدیم نموده‌ام! جهات مرگ او بدون اینکه شائبهٔ غرضرانی را درآن راهی باشد ، درکاپیتول(۱)قید وتسجیل شده وازشئونات مظفّریّت وفتوحاتش چیزی نکاسته است ».

سخن بدین جای رسیده بود که مارک آنتوان(۲)دوست صمیمی قیصر وسردستهٔ انتقام طلبان با گروهی از اتباع خود ، درحالتیکه جسد قیصر را میآوردند ، باین مجمع منقلب یا دریای متموّج وارد شدند.

بروتوس مجدّداً با همان عزم ثابت زمام سخن بدست گرفت و گفت :

« هان ! این کالبد قیصراست که بهمراهی مارک آنتوان بجهت اجرای مراسم ماتم گذاری وتعداد مفاخر ومناقب او باینجا میآید. سخنان او را درست گوش کنید و بدانید که قیصرِ گناهکار ، غیر قیصرِ فاتح نامداراست. با چند کلمهٔ دیگر حرف من تمام میشود: آقایان ، خنجری که قیصررا کشته است هنوز نزد من باقی‌است ، درآن دقیقه که مملکت من مرگ مرا لازم بداند ، همین خنجر بروتوس را خواهد کشت ! »

کیفیّت تأثیر:

حاضرین — هرگز ! هرگز ! زنده باد بروتوس !

اوّلی — باید اورا بدوش گرفته و بخانه‌اش برد !

دوّمی — برای او باید مجسّمه ساخت !

سوّمی — باید تاج وتخت را باو داد !

چهارمی — بروتوس از قیصر بهتر است !

پنجمی — قیصرظالم ومتکبّر بود ، روم باید با کشته شدن او شادمان باشد !

ششمی — بروتوس را با تشریفات بخانه‌اش ببریم !

بروتوس — هموطنان !

صداهای بیشمار — ساکت شوید ! بروتوس حرف میزند.

(۱) Capitole ، قلعهٔ قدیم شهر روم. (۲) Marc Antoine ، دوست ژول سزار (۸۳-۳۰ قبل ازمیلاد).

بروتوس — دوستان عزیز! بگذارید تنها بروم. بنام محبّتی که بمن دارید از همهٔ شما خواهشمندم در اینجا بمانید ومراسم احترامات جسد قیصر را بجا آورده سخنان مارك آنتوان را استماع نمائید. تا مشارٌالیه خطبهٔ خود را بآخر نرساند، جزمن احدی نباید از این حوزه خارج بشود.

بروتوس در حالتیکه با طلاقت لسان و لطف قریحه جمعیّت را آرام کرده بود ازمیان مردم بیرون میآید و مارك آنتوان بجای وی قرار گرفته میگوید:

— آفرین بر بروتوس! باید از او متشکّر بود.

یکی از مستمعین — در حقّ بروتوس چه گفت؟

دیگری — هیچکس را نمیرسد که از بروتوس بد گوئی نماید!

دیگری — گوش بدهید! بروتوس بما سفارش کرد.

آنتوان نطق خود را اینقسم شروع میکند:

« ای رومن های عالی‌نژاد! دوستان من! اختی گوش بمن فرا دهید... من برای نوحه سرائی و سوکواری قیصر باینجا نیامده‌ام، برای دفن و تجهیز او حاضر شده‌ام. افراد مردم را درمدّت زندگانی کارهای نیك و بد و کردارهای پسندیده ونکوهیده هست. اعمال ممدوحه با مردن میمیرند ودر زوایای نسیان پنهان میشوند، وافعال قبیحهٔ آنهـا همواره پایدار میمانند. قیصر را نیز حال بر اینگونه است. آقایان! اگر بروتوس قاتل قیصر مرا اجازهٔ سخن نداده بود در اینجـا نمی‌ایستادم. بروتوس میگوید قیصر خودپسند وطمّاع بود. حرف این شخص محترم را تکذیب نمیکنم وروا نمیدانم از فروتنی وقناعت و امانت قیصر مذاکره نمایم. همینقدر میتوانم متذکّر شوم وقتیکه اسرای محاربات قیصر به روم رسیدندخزانهٔ ملّت با فدیهٔ نجات آنها مملوّ گردید؛ آیا این مسئله را میتوان برهان طمع قرارداد؟ همینقدر میتوانم بگویم بارها قیصر را دیدم که از گریهٔ فقرا وبیچارگان گریه میکرد وهمه شب تاسپیده دم دیده برهم نمیگذاشت؛ آیا این رقّت واحساس را میتوان دلیل کبر ورعونت شمرد؟ امّا بروتوس نجیب خلاف این را معتقد است ومن با اوسر مخالفت ندارم. شما قیصر را بهمه جهة سه دفعه دیده‌اید. در لوپرکال(۱) سه‌بار دیهیم حکمرانی را باوعرضه داشتم و از قبول آن امتناع نمود؛

(۱) Lupercales، یکی از اعیاد رومیان قدیم که بافتخار لوپرکوس (Lupercus) ربّ‌النوع حامی گله‌ها میگرفتند.

آیا این بی نیازی را علّت خودبینی میتوان پنداشت؟ امّا بروتوس اورا متکبّر میداند، ونباید در صحّت این ادّعا تردید کرد چه او از وجوه اصلزادگان مملکت است. شماها پیش از این قیصر را دوست میداشتید، امروز چه چیز شما را از گریه کردن براو منع میکند؟ آن کسیکه دیروز باداره جهانی قادر بود، امروز بجهان عدم شتافته وباحالتی فجیع روی از عالم زندگی نهفته است! آن کسیکه اراده‌اش مهابت رعد وسرعت برق داشت، اکنون در برابر شما افتاده وجان در سپرده است!

«عقل انسانی را چه رسید که جایگاه ارجمند خود را نشناخت، راه را گم کرد، مکارم را با جرائم مخلوط نمود و بغلط در مغز آدمیان دیوسیرت سکونت ورزید؟

«آقایان! اگر ازحدود ادب خارج شدم معذورم دارید، قلبی مجروح وخاطری پریش دارم که نیمی از آن با شما حرف میزند ونیمی در نزد این جنازه است. اگر سراپای وجودم با مهر شما سرشته نبود واز تراکم اندوه بر برادران خود نمیترسیدم، جرئت کرده میگفتم که قیصر را بغدر وخیانت کشتند. برضدّ کشندگان قیصر سخنی نباید گفت، بروتوس وهمراهانش ازاشراف وبزرگان مملکتند ومقرّراتشان قابل جرح ونقض نیست! برای من بهتراست که خودم را متّهم و خائن بشمارم تا اینکه آنان را ازمرتکبین این واقعه فرض نمایم! همانا این وصیّت‌نامه متضمّن آخرین وصایای قیصر است، اگرملّت مندرجات آن را بداند، زخمهای قیصر را خواهد بوسید و دست تحسّر بیکدیگر خواهد سود و خواهد دانست که چه اختری تابان از آسمان سعادت وی افول نموده است!»

در اینجا چند قطره اشک از چشم آنتوان سرازیر میشود.

انقلاب:

یکی از تماشائیان — سخنان این آدم متین ومعقول است.

— اگر إمعان نظر نمائیم خواهیم دید که قیصر مظلوم واقع شده!

— آه! به پریشان‌حالی فقرا گریه میکرده است!

— نپذیرفتن سلطنت چقدر علوّ همّت وعزّت نفس لازم دارد!

— چنین کسی طمّاع وستمکار نمیشود.

— کیفیّت این حادثه تغییر کرد.

— اگر اینحرفها راست باشند، وای بروزگار دشمنان قیصر!

— ببینید، چشم آنتوان از گریه سرخ شد!

— نجیب‌تر از آنتوان در روم نیست!

— باید وصیّت‌نامه را بخواند! باید مضمون آن را بدانیم!

مارك آنتوان — آقایان قدری صبر کنید! من نباید وصیّت‌نامه را بخوانم، مگر شما را از چوب وسنگ ساخته اند که این سوز و گداز را بتوانید متحمّل بشوید؟ اگر بدانید وارث او هستید چها خواهد شد! اجازه میدهید پائین بیایم؟

مارك آنتوان از منبر نطق فرود آمده جمعیّت را به پیرامون جسد قیصر میخواند ودر مرکز ازدحام ایستاده میگوید:

«هر کس را در مجرای دیده اشکی هست برای این محفل با حشمت و عظمت نگاهدارد! شما همه این بالا پوش را میشناسید امّا نه مثل من، نخستین بار که قیصر آن را پوشید شامگاه آن روزی بود که به نروین(۱)ها غلبه کرد وبا آن فتح نمایان آنهمه افتخار واعتبار بجهة روم تحصیل نمود. درمیان این لباس، اندام این جنگجوی هژبر که سرتا بپای همه عزّت وشهامت بود باخنجرهای کاسّیوس(۲) و کاسکا و بروتوس قطعه قطعه شد! قیصر از همه کس میتوانست منتظر خیانت باشد مگر از بروتوس که دوست مهربان و معتمد او بود! همینکه بروتوس خنجر خود را از محلّ ضربت بیرون کشید، خون قیصر او را تعاقب کرد و جستن نمود تا ببیند و مطمئن شود آیا این بروتوس است که باین بیرحمی او را میزند! آری، بروتوس «فرشتهٔ قیصر» نام داشت وبملاحظهٔ همین اعتماد بود که قیصر در لحظهٔ واپسین که بپای ستون پومپه(۳) افتاد، به یگانه دوست صمیمی خود چنین گفت: «تو نیز؟ بروتوس!». می‌بینم گریه میکنید! اگر بدن شکافته‌اش را ببینید چه خواهید کرد؟»

نتیجه:

آنتوان جامهٔ خون‌آلود را باز کرده زخمهای قیصر را نشان میدهد.

یکنفر از حاضرین — آه! چه منظرهٔ دردناکی!

— دریغ بر قیصر!

---

(۱) Nerviens، یکی از اقوام بلژیکی که درمملکت گل (فرانسهٔ قدیم) مسکن داشتند.

(۲) Cassius Longinus، یکی از کشندگان سزار.

(۳) Pompée.

— چه روز وحشت انگیزی !

— مجازات خائنین لازم است !

— انتقام ! انتقام !

— برویم ! جستجو نمائیم ! بسوزانیم ! خراب کنیم ! بکشیم !

— یکنفر جنایتکار را زنده نگذاریم !

متعاقب این سخنان ، افواج مردم چون امواج خروشان دریای محیط بمعابر و محلاّت روم و بطرف منزل بروتوس هجوم میکنند. آنتوان تنها مانده با خود میگوید :

— ای فتنه وشورش ! تو را از خواب بر انگیختم ، راه خود پیش گیر و برو ، تا سطح زمین وفضای آسمان را بسوزانی واز تر و خشک درنگذری ! »[*].

(*) مارکوس یونیوس بروتوس (Marcus J. Brutus) از احفاد بروتوس اوّل (Lucius J. Brutus) مؤسّس جمهوریّت روم است . رشادت موروث و همّت عالی بروتوس برای وی عاقبت نجیبی فراهم ساخت . در حالتیکه از خودسری و استبداد قیصر دلتنگ و متأثر بود ، روزی در حین وعظ وخطابت ، اوراقی چند متضمّن این معنی: «بروتوس! تو درخوابی و روم درزنجیر مذلّت جان میدهد ! » از طرف هموطنانش بوی داده شد. بروتوس ازملاحظهٔ این کلمات مؤثّر و مشاهدهٔ وخامت حال روم و انهدام اساس جمهوریّت بهیجان آمده با کاسّیوس و کاسکا که هر دو از دوستان وی بودند متّفق شد و به مجمع مخفی ، که محض سوء قصد به ژول سزار تشکیل یافته بود ، وارد گردید. همینکه سزار را از این کمیتهٔ نهانی اطّلاع دادند درجواب گفت : «رومن ها باید بیش ازمن درفکر حفظ زندگانی من باشند ، اگروجود من برای آنها مفید نباشد ، من ابداً در فکردفع خطرنخواهم بود». بروتوس وهمراهانش مدّتی مترصّد فرصت بودند تا آنکه یك روزی که سزار در مجلس سنا (Sénat) حضور داشت متّفقاً هجوم کرده در همانجا کار اورا ساختند . بالاخره مارك آنتوان و اوکتاو (Octave) و جمعی از متنفّذین جاه‌طلب ، بروتوس را تعقیب کرده درصحرای فیلیپ (Philippes) مغلوب نمودند . در این وقت بروتوس ازبقاوسلامت جمهوریّت مأیوس شده‌شب هنگام نگاه خود را بآسمان که ستارگانی چند در آن میدرخشیدند معطوف داشته زمانی نگریست ، پس از آن فریاد برآورد که:

«ای فضیلت ! توجز یك حرف خشك و خالی چیزی نبوده‌ای ! »

این بگفت وبروی شمشیر برهنه‌ای که بدست یکی از رفقای خود داده بود افتاده خودش را کشت (۴۲ سال قبل ازمیلاد).

در این عصر اسم «بروتوس» بطور تلمیح و اشاره بکسانی داده میشود که برای حصول مقاصد عالیه از هیچ همّت ومجاهدتی کوتاهی ننمایند .

برای استقلال.[1]

ناپلئون بوناپارت[2]؛ لویزا ملکهٔ پروس[3]؛ یکدسته گل در میان دو تاج؛ «ماگدبورگ[4] را باولادمن ببخش!»؛ یك واقعهٔ تاریخی در صد و چهار سال پیش از این[5].

-۱-

ناپلیون، پروس را تصرّف کرده بیرق فتح و فیروزی خودرا در این سر زمین نصب نموده بود. روسیّه که دراینوقت دوست فرانسه محسوب میشد با ناپلیون گفتگوی مصالحه بمیان آورد. ناپلیون بشرط ضبط وتملّك نصف پروس، برای صلح حاضر شد. فردریك ویلهلم[6] پادشاه پروس درمقابل این تقاضا عاجز مانده نمیتوانست این شرط استقلال شکن را بپذیرد. ازطرف دیگر حلّ این مسئله با مثل ناپلیون کسی کار آسانی نبود. براهنمائی امپراطور روس قرار براین شدکه لویزا ملکهٔ پروس بجهت میانجیگری نزد ناپلیون برود، بلکه باستعانت صباحت وجمال و مساعدت ذوق فطری ولطف محاوره، مملکت را از سطوت طمع ناپلیونی برهاند. با اینکه ملکه از دیدار بوناپارت اکراه داشت و متأذّی بود، محض خیر و صلاح مملکت برای این ملاقات راضی شد.

در روز معیّن، لویزا جامهٔ سفید پوشید و در منتها درجهٔ ظرافت سر و سینه را با نشانها وجواهر سلطنتی آراسته در برابر آئینه ایستاد و به مادام فون برژ ندیمهٔ خود گفت:

— کارولین[7]، هر قدر در این کارفکر میکنم بیشتر محزون میشوم. من دراینحالت با قربانیهای عهد قدیم که آلمانها برای تحصیل رضایت خدایان، آنها را آرایش کرده

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۱/۹/۱۸۳۳ جلالی = ۲۵/۱۱/۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۷۱۱.
(۲) Napoléon Ier, Bonaparte، امپراطور فرانسه (۱۷۶۹-۱۸۲۱ میلادی).
(۳) Louise de Mecklembourg-Strelitz، ملکهٔ پروس (۱۷۷۶-۱۸۱۰ میلادی).
(۴) Magdebourg، شهر مستحکم پروس در کنار رودخانهٔ الب.
(۵) ۱۳۶ سال قبل از این.
(۶) Frédéric-Guillaume III، پادشاه پروس (۱۷۷۰-۱۸۴۰).
(۷) Caroline، نام اوّل مادام فون برژ.

بآتش میانداختند، چه فرقی دارم؟ آتشی که درقلب من شروع باشتعال کرده نزدیک است مرا بسوزاند. من نمیتوانم این شخص متکبر را که همهٔ عالم او را مطاع و محترم میدارند بنرمی وملایمت دعوت نمایم. قوّت من کافی نیست. زحمت من بیهوده خواهد بود. امّا لازم است که با ارادهٔ ثابت بکارمشغول شوم. درست گوش کن این صدای کالسکه نیست؟

کارولین از بالا بپائین نگریست و گفت: — آری علیاحضرتا، این کالسکهٔ هشت اسبهٔ دربار سلطنت است که ده نفر سواران دراگون[۱] فرانسه نیز همراه آن میآیند. گمان میکنم درحقّ ناپلیون بخطا رفته‌اید، چه ازمقدّمات پذیرائی واظهارمراسم لایقه بمقام پادشاهان مضایقه ننموده و کالسکهٔ مخصوص خود را بجهت تشریف فرمائی شما فرستاده است. ظنّ قوی اینست که بمقصود نایل بشوید.

گفت: — نه، او از تاریخ استفاده کرده است: وقتی که زنوبی[۲] ملکهٔ پالمیر[۳] درمجلس اورلیه‌ن[٤] حاضرشد، لباسی نقره‌آگین دربرداشت وجمعی ازخدمتکاران با وی همراه بودند، اما با همهٔ این تشریفات و احترامات دست و پایش بزنجیر مقیّد بود! بهرحال معطّل نشویم ومأموریّت خود را بانجام برسانیم.

لویزا با کالسکه به تیلسیت[٥] عزیمت نموده در آنجا با شوهرش ملاقات کرد. فردریک ویلهلم گفت:

— من میروم واقتضای ادب این است که دراینجا نباشم. ناپلیون میخواهد ملکهٔ پروس را ببیند، بهتر این است ملکه نیز بی‌حضور غیر او را پذیرائی نماید. مادام فون برژ در اطاق دیگر خواهد بود. هروقت امپراطور مرا بخواهد حاضر میشوم.

—۲—

مادام فون برژ ورود ناپلیون راخبر داد. ملکه تا راهرو عمارت ناپلیون را استقبال نموده با تبسّمی مؤثّر در وی نگریست و جلو افتاد و گفت:

— خیلی اسباب تأسّف است که اعلیحضرت شما مجبور میشوید از این پلّه‌های باریک بالا بروید.

ناپلیون که ازمشاهدهٔ زیبائی ولطافت سیمای ملکه متأثّرشده بود جواب داد:

---

(۱) Dragon ، یك صنف از سواره‌نظام قشون فرانسه در دورهٔ ناپلیون. (۲) Zénobie .

(۳) Palmyre ، قصبهٔ مخروبه در سوریّه که در زمان ملکهٔ زنوبی شهر بسیار مقتدری بوده.

(٤) Aurélien ، امپراطور روم (۲۱۲-۲۷۵ میلادی).

(٥) Tilsit ، ازشهرهای پروس شرقی درسرحدّ کشور ایتوانی.

— بدی راه در برابر نتیجه‌ای که عبارت از درك سعادت دیدار شما است ابداً اهمیّتی ندارد.

— معلوم میشود نه بادهای گرم مصر، نه برفها و یخهای نقاط شمالی‌ما هیچکدام نمیتوانند مقاصد جهانگیری فاتح بزرگ عالم‌را مانع شوند. باوجود این تصوّرمینمودیم که هوای خنك ما حایل حصول آرزوی شما خواهد بود. آیا در زمستان گذشته عقیدهٔ اعلیحضرت این نبود؟

— آری همین‌است. پروس بسیار سرد است و اجازه میدهد که بادهای خنك روسیّه درهمه جای این مملکت بوزد!

لویزا ازفهمیدن‌اشارهٔ ناپلیون‌درخصوص ائتلاف روس با پروس‌تجاهل کردو گفت:

— اجازه دارم بگویم برای‌چه باینجا آمده‌ام؟ میخواهم از شما درخواست کنم شروط مصالحه را طوری قرار بدهید که بتوانیم آنرا تحمّل نمائیم. همّت بلند شما باید مشکلات کار مارا آسان کرده شکستگیهارا جبران کند.

— زحمات و مصائبی که غالباً بما رومیآورند حاصل‌اشتباه وغلط کاری‌ماهستند. چون خود ما موجد این زحمتها میشویم باید نتایج ناگوار آنرا برخود هموار سازیم. نمیدانم باچه جرأت و کدام استعداد بجنگ اقدام نمودید!

— عظمت و شوکت فردریك کبیر(۱) مارا باینکار وادار ساخت.

— دراین مقایسه سخت بخطا رفته‌اید، طرف خطاب من مملکت پروس‌است، نه‌علیاحضرت ملکه. شما حقّ دارید که بزهرسلطان مقتدری غالب شوید.

— نه، آنقدر احمق نیستم که این خوش‌آمد گوئی‌را بپذیرم. من‌بعنوان اینکه زن پادشاه و مادر چند نفراولادم وازطرف ملّت خودم سمت نیابت دارم باینجاآمده‌ام.

— پروس را لازم است بوجود چنین فرشته‌ای که پیك فرّخ پی‌آشتی وصفااست برخود ببالد و فخر کند.

— پروس نمیتواند دعوی افتخار نماید، پروس روز و شب بر کشتگان میدان جنگ و مدافعین حوزهٔ استقلال و جوانان دلیر خود که در میان خاك و خون‌خفته‌اند گریه میکند. پروس سعادت خودش را از دست داد، رشتهٔ قومیّتش از هم گسیخت، تاریکی ظلم برآن چیره گشت، مزارعش بایر و خراب شد، ازطوفان تسلّط و مداخلهٔ

(۱) Frédéric le Grand،پادشاه پروس ویکی ازسرداران‌بزرگ‌عصرخود(۱۷۱۲-۱۷۸۶میلادی).

اجانب باغ و بوستانش روی بویرانی نهاد ، آتش تعدّی سرتاسر مملکت را فرا گرفت ، پروس درآتیهٔ خود بحالت یأس مینگرد وجز آرزو چیزی برایش نمانده است . اعلیحضرتا ! این آرزوی ضعیف را دچار خیبت و خسران ننمائید ! از جهالت ما درعدم تقدیرمقام ارجمند خودتان در گذرید ! ما راه خطا پیمودیم ، توانائی خود را نیازموده با حریفی پولاد بازو پنجه زدیم و نتیجهٔ غفلت یا تغافل را چنانکه میبایست بردیم . شما قدرت غلبه را بما فهمانیدید . خوبست اکنون معنی علوّهمّت را بما بفهمانید ! ممکن نیست نیّت شما این باشد که بخواهید ملّتی را که سوء قضا باین ورطه افکنده‌است بیش از این بیازارید . شما عنوان « اعلیحضرت » را که ازمختصّات ما است و ارث مقدّسی است که برای اولاد خود میگذاریم ، توهین نخواهید نمود .

— باید بدانید که من نمیتوانم این ارث مقدّس را معتبر بشمارم .

— امّا مصیبت مارا معتبر میشمارید . بدبختی نیز در عالم خود دارای جلالت و اعتباری است .

— تمام مسئولیّت برخود پروس وارد است .

— برای اینکه مدافعه کرده وخواسته‌ایم خانهٔ خودمان را از حملات دشمن حفظ نمائیم ، اینطور میگوئید ؟ آیا این مقاومت منتج ندامت است ؟ آیا بجهت اینکه منافع ومصالح خودراحمایت کرده‌ایم این سخنان را از شما میشنویم ؟ خداخواسته‌بود که ما در این محاربه غالب نشویم . مغلوبیّت ما تاج مظفّریّت را بتارك شما نصب کرد . اکنون شایسته چنان است که از عجز ما منصفانه استفاده نمائید . شنیده‌ام از شوهرم بهترین قسمت مملکت را خواسته‌اید تابرای او عنوانی بی‌موضوع ، حکومتی بی معنی، اسمی بی‌مسمّی باقی بماند . میخواهید رعایا و ولایات مارا تقسیم نموده ملّتی تازه از آنها بوجود آورید . هیچکس نمیتواند قومیّت و انتساب بیك وطن معلوم را ازمردم سلب نماید ، این حالتی است که هیچوقت ازملازمت قلوب منفك نمیشود . شماچندی قبل بایتالیائیها گفتید : « ازمن وحشت نکنید ، برای این آمده‌ام که شماها را از قید عبودیّت برهانم » ؛ امروزمیخواهیداصول عبودیّت را در پروس مجری دارید ! تصرّف املاك شرعی و قانونی یك ملّت و اجبار آنها برقبول تقاضاهای ظالمانه معنی واقعی عبودیّت است . بنام شرف وانسانیّت خواهش میکنم که حقوق فرزندان مرا غصب ننمائید .

— مقصود شما از تکرار کلمهٔ « حقوق » چیست و حقوق اولاد شما کدام است ؟

— این حقّ صریح ثابتی است که بر اسم و مولد وتاریخ پدران و نیاکان آنها تعلّق یافته است.

دراینجا ناپلیون از جای برخواست و گفت: — مملکت پروس بهتراز شماحامی ومدافعی نمیتواند پیدا کند. مطالبی‌را مذاکره‌نمودید که تاکنون کسی‌نتوانسته‌است بمن بگوید. بشما میگویم که بقدر امکان در اسعاف مأمول شما سعی خواهم کرد تا دولت پروس بمقتضای مصلحت من قوی ومستقلّ بماند. این راهم بدانید که ممکن نیست حدود قدیمهٔ شما را بحالت اوّلی بر گردانم وتحمیلات جنگ را نخواهم. همیشه متذکّر خواهم بود که ملکهٔ پروس ازحیث عقل وشجاعت بهترین زنانی‌است که با من ملاقات نموده‌اند. بعد از این میخواهیم بدورهٔ دوستی داخل شویم. محض تأکید این مسئله این دستهٔ گل را بشما تقدیم میکنم.

ناپلیون حرف خود را تمام کرده دستهٔ گلی را که در روی میز بود برداشته و پرسید: — این نشانهٔ دوستی را از من قبول مینمائید؟

ملکه گل را نگرفته به تبسّم در پاسخ گفت: — اگر باین نشانهٔ دوستی یادگار دیگری هم ضمیمه کنید...

ازامتناع ملکه آثار ملاطفت ازچهرهٔ امپراطور غایب شد و گفت:

— مادام! ملتفت بشوید که آمر مطلق منم و شما در ردّ و قبول مختارید!

اشک درچشم ملکه حلقه زد و گفت: — ماگدبورگ را باولاد من ببخش.

ناپلیون گل را دور انداخت و گفت: — ماگدبورگ بازیچهٔ اطفال نیست.

پس از این تندی وتغیّر، چند دقیقه دراطاق راه رفته درمقابل ملکه ایستاد و گفت:

— ماگدبورگ را نمیتوانم بشما بدهم، امّا بسیار مایلم که بشما و پادشاه پروس خدمتی کرده‌باشم. کاش شوهر شما در اینجا بود تا مساعدت خودم را شفاهاً اظهار میکردم.

ملکه جواب داد: — پادشاه پروس را هروقت بخواهید حاضر میشود.

ده‌دقیقهٔ دیگر فردریك‌ویلهلم با تالّیران (۱)معروف واردشدند. امپراطور تالّیران رابملکه معرّفی کرد ودست مشارٌالیهارا بوسیده با وی وداع نمود و گفت: — بایداولاد شما رهین منّت شما باشند که با فطانت و زیرکی خود پروس را خلاص کردید.

(۱) Talleyrand-Périgord، سیاستمدار فرانسوی و وزیر امورخارجهٔ ناپلیون کبیر (۱۷۵٤-۱۸۳۸).

—۳—

ناپلیون در اقامتگاه خویش تالّیران را خواسته چنین گفت : ـ از چگونگی مذاکرهٔ من با ملکه پروس آگاه شدی . ازشدّت عملی که در حقّ او وشوهرش ظاهر شده میخواهم پشیمان بشوم . مصمّم هستم پروس را ازحضیض ذلّت بر آورده برشئونات آن بیفزایم . همینکه شعاع شادمانی درچشم این ملکه درخشید آنوقت دست بشوهرش داده میگویم: «تو درطرز رفتاربامن خطا کردی ومجازات آنرا دیدی». شروط مصالحه را که یادداشت کرده بودی پاره کن و کنت کولتز مأمور پروس را بخواه ومطالب اورا انجام بده .

تالّیران گفت : — میخواهید اخلاف شما بگویند که تأثیر و جاذبهٔ یك زن ، شمارا از احراز فواید فتح وظفر محروم ساخت ؟ سپاهیان فرانسه در ینا[1] و ایلو[2] و فریدلند[3] بیجهت کشته شده‌اند ؟ آیا چند قطره اشك مزوّرانهٔ یك زن میتواند این خونهای ریخته را شست و شوی بدهد ؟ نباید از خاطر اعلیحضرت فراموش بشود که همین ملکهٔ پروس شوهرش را به محاربه تشویق نمود ، همین ملکه سوگند یاد کرد که بر فرانسویان ابقا نکند ، واعلیحضرت شما درعمارت دولتی برلن عهد کردید که از او انتقام بگیرید . ملکه وپادشاه پروس وامپراطور روس ازاین رقّت احساس شما خوشحال خواهند شد . همهٔ عالَم ازحالت امپراطور تعجّب خواهند کرد که عمداً بخود اجازه داده است تا نیرنگ وظاهرسازی یك زنی اورا بفریبد !

ناپلیون با چهرهٔ خشمناك فریاد کرد و گفت : — بس است ، کولتز را احضار کرده فرمایش آخری مارا باو ابلاغ نمای ، واضح بگوی که اگر در اظهارات ملکه ابراز موافقتی نموده ایم باقتضای ادب واحترام بوده است . الب[4] را حدّ فاصل پروس قرار دادیم . ارادهٔ ما تغییر پذیر نخواهد بود ، باید فردا معاهده امضا شود !

—٤—

کارتمام شد . پولیتیك کور وکر بود . در ۹ ژوئن[5] ۱۸۰۷ معاهدهٔ تیلسیت[6] بامضا رسید و پادشاه پروس نصف مملکت خودرا از دست داد : درحالتیکه برده ملیون جمعیّت فرمانفرمائی داشت ، شمارهٔ رعایای وی به پنج ملیون بالغ گردید .

(۱) Iéna . (۲) Eylau . (۳) Friedland .

(٤) Elbe ، ازشطوط اروپای مرکزی که در کشور بوهم (Bohême) سرچشمه گرفته ، آلمان را مشروب میکند و بدریای شمال میریزد . (٥) Juin ، ششمین ماه سال فرنگی .

(٦) Tilsit ، شهر پروس شرقی که بمناسبت معاهدهٔ ۱۸۰۷ کسب معروفیت نموده است .

پومپه‌ئی و هرکولانوم.(۱)

هیئتهای جامعهٔ بشری وحکومتهای مختلف که با ترتیبات موجوده بنظر میرسند نتایج حوادثی هستند که در قرون ماضیه وقوع یافته‌است . مراحل تمدّن که تا کنون پیموده شده‌اند ، اصول و قواعد معموله که در همه جا مراعات میشوند ، همه را خلاصهٔ فعّالیّت چندین قرن میتوان نامید .

در انسان امروزی ، هنوز اخلاق وطبایعی مشهود میگردد که یادگار عصر وحشیّت و میراث زمان مغاره‌نشینی و بیابان گردی اجداد او است . برای اینکه انسان بتواند قوانین اجتماعیّه و مراسم بشریّت را بخوبی تدقیق کند ، باید بداند از روزگار باستان تا اینعهد بر آدم چه گذشته و چه دوره ها طی کرده است . همین لزوم قطعی‌است که اهمیّت تاریخ مدنیّت را بما میفهماند . علما و بزرگان از تتبّع صحائف آثار و تواریخ و تحمّل مشقّات اینعمل خسته نشده با جدّی وافی وعزمی ثابت بکار مشغولند .

رومن‌ها از تمام اقوام قدیمه بتمدّن نزدیکتر بوده و اساس مدنیّت حاضره را گذاشته اند . خرابه‌های پومپه‌ئی(۲) اطّلاعات مهمّه راجع بزندگانی خانوادگی ، عادات ، اخلاق ، صنایع روم میدهد . در سال هفتاد و نهم میلاد بواسطهٔ فوران مدهش کوه آتشفشان وزوو(۳) شهر پومپه‌ئی و هرکولانوم(٤) در زیر خاکستر سوزان و سیل آتشین مدفون واز دیده غایب شدند .

پس از ۱۷۰۰ یا ۱۸۰۰ سال که نام ونشانی ازاین دوشهر پیدا نبود ، در اواخر قرن هیجدهم جای آنها را کشف کرده به حفریّات شروع نمودند ، و هر قدر بیشتر باین کار مداومت کردند علامات شایان دقّت که حاکی از اوضاع آن تاریخ بود ظاهر گردید . قسمتی از مجسّمه‌ها و تصاویری که از پومپه‌ئی بدست آمده در موزهٔ(٥) ناپل(٦) مطرح انظار تعجّب تماشائیان است .

---

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۸۳۳/۹/۱ جلالی = ۱۹۱۱/۱۱/۱۷ میلادی = ۱۳۲۹/۱۱/۲۵هجری ، صفحهٔ ۷۳۵ .

(۲) Pompéi ، شهر قدیم ایتالیا در دامنهٔ کوه آتشفشان وزوو نزدیك شهر ناپل .

(۳) Vésuve ، کوه آتشفشان واقع درساحل غربی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا ، بارتفاع ۱۲۰۰ متر .

(٤) Herculanum ، شهر قدیم ایتالیا در دامنهٔ آتشفشان وزوو . (٥) Musée .

(٦) Naples ، ازشهر های واقع درساحل جنوب غربی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا دارای قریب دو کرور جمعیّت.

مستر ولرشتاین از معلّمین کامبریج (۱) با همراهی جماعتی از اهل فضل ودانش، چند سال قبل یك هیئت بین‌المللی تشکیل داد که با اطّلاع آنها در پومپه‌ئی و هر کولانوم بحفریّات مبادرت شود. پادشاه انگلیس، امپراطور آلمان، رئیس جمهوری فرانسه، مستر روزولت (۲) رئیس جمهوری آمریك، و سایر رؤسای حکومات این عزیمت را تمجید کرده همه برای معاونت حاضر شدند. لیکن ایتالیائیها این ترتیب را تصدیق نکرده اجرای حفریّات را بخودشان مخصوص داشتند. باین وتیره سالها گذشت و کاری از پیش نرفت. دراین اوقات (۳) دولت ایتالیا بجهت حفر و تنقیب در هر کولانوم یك ملیون ونیم فرانك تخصیص کرده‌است.

مسیو آناتول فرانس (۴) ازاعضای آکادمی (۵) فرانسه بیك‌نفر از روزنامه‌نگاران در این خصوص چنین گفته است که: در هر کولانوم بسی‌ازخزاین‌صنعت‌موجوداست‌و ازحفریّات اینجا آثار بدیعهٔ متعلّقه بتمدّن قدیم روم تحصیل خواهد شد.

اهل بصیرت و اطّلاع میگویند باید در این نقاط با کمال مهارت بحفریّات‌اقدام شود، خرابه‌های هر کولانوم با یك طبقهٔ خاك بارتفاع سی‌متر مستور هستند. اگر ایتالیائیها مساعدت دیگران را بپذیرند بهتر و آسانتر بمقصود نایل میشوند.

کوچکترین ممالك مشروطه. (۶)

ترجمه از مجلّهٔ «المقتطف».

درسمت غربی مملکت اتریش میان تیرول (۷) و سویس، ایالت کوچکی است که شصت میل مربّع (۸) مساحت و نه‌هزارنفر جمعیّت دارد. اسم این ناحیه لیختن‌شتاین (۹) و والی آن درحوزهٔ سلاطین عالم مقام امیرمونتنگرو (۱۰) وپادشاه یونان و خدیو مصر را داراست.

(۱) Cambridge، از شهرهای جنوب شرقی انگلستان، دارالعلم آن معروف است.
(۲) Théodore Roosevelt، رئیس جمهور ممالك متحدهٔ امریکای شمالی (۱۸۵۹-۱۹۱۹ میلادی).
(۳) یعنی در سی سال پیش از این.
(۴) Anatole France، نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۴۴-۱۹۲۴). (۵) Académie، مجمع ادبا وعلما.
(۶) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، مورّخ ۱/۲/۸۳۲ جلالی = ۱۰/۴/۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۲۴.
(۷) Tyrol، ناحیهٔ کوهستانی منقسم بین اتریش وسویس وایتالیا. (۸) = ۱۵۵ کیلومتر مربّع.
(۹) Liechtenstein. (۱۰) Monténégro، کشور کوچك بالکان (Balkan) واقع درجنوب غربی یوگوسلاوی که تا ۱۹۱۹ میلادی استقلال داشت و سپس به یوگوسلاوی ملحق گردید.

ژان دوم(۱) حکمران این ولایت از قدیمترین خانواده‌های سلطنتی اروپاست و از متموّلین نمرهٔ اوّل محسوب میشود . دربلاد اتریش عمارات و باغها و مستغلاّت فراوان را مالک‌است . ازجملهٔ آثار عظیمهٔ ثروت او یك اکسپوزیسیون (۲) پرده‌های نقّاشی وصورتهای قلمی‌است که ازحیث پاکیزگی وامتیاز درهمهٔ اروپا نظیرندارد. این نمایشگاه علمی‌وتاریخی از صنایع نفیسه‌ایست که‌شهر وین(۳) بداشتن آن فخرمیکند.

اگرچه ژان دوّم در مملکت کوچك خودش پادشاه مستقلّی است و بزرگترین امتیازات ونشانهای دول باو داده شده، امّا با همهٔ اینها یکی ازاعضای مجلس سنا(٤) و از صاحبمنصبان افتخاری قشون اتریش است .

قانون این ولایت در سال ۱۸٦۱ وضع و در ۱۸۷۸ موادّ وفصول آن تعدیل شد.

دولت اتریش از واردات و امتعه‌ای که بآنجا میرود گمرك میگیرد ، و درعوض سالی پنجهزار لیره نقد و مقدار کافی تمبر پست به‌پستخانه‌های آن میدهد.

ژان دوّم همیشه در وین ساکن است.

پارلمان(٥) این ایالت که مرکّب از پانزده‌نفر وکیل است در قریهٔ وادوتس(٦) منعقد میگردد . هیئت وزرای آن عبارت‌است از : وزیرداخله ، وزیرمالیّه ، وزیر عدلیّه ، مهندس‌حکومت ، مدیرجنگلها ، مدیر امور معارف و مدارس .

پارلمان همه‌ساله وقتی باز میشود که وکلای آن ازکار زراعت و فلاحت فارغ شده باشند . غالباً مذاکرات این‌مجلس بسهولت ختم شده بانهایت ملایمت‌انجام‌مییابد .

در وین ادارهٔ مخصوصی بریاست ژان دوّم همواره منعقد است که وقایع و مطالب مهمّهٔ این سرزمین درآنجا مطرح مذاکره میشود .

اگر دریك موضوعی مباحثات پارلمان بمناقشه منتهی شود ، برای رفع‌اختلاف کمیسیونی به‌وین میفرستند و برطبق مقرّرات آنجا عمل میکنند .

وادوتس ، مرکزاین ولایت قانونی ، ده کوچکی‌است دارای هزارنفرسکنه ، چهار مدرسهٔ ابتدائی ومتوسّطه ، یك دارالفنون ، یك کلیسای بسیار عالی .

تمام اهالی زارع و دهقانند . منابع ثروت آنها از زراعت و انگور و میوه‌جات است . امّا آداب واخلاق این روستائیان نیکبخت وبرزگران بافرهنگ درمنتهادرجهٔ

(۱) Jean II . (۲) Exposition ، نمایشگاه . (۳) Vienne ، پایتخت کشور اتریش دارای قریب چهار کرور جمعیّت . (٤) Sénat ، مجلس پیران . (٥) Parlement ، مجلس نمایندگان . (٦) Vaduz .

فضیلت و امتیاز است. در اینجا مقصّر، محبس، محکمه پیدا نمیشود. اگر یکی از غُربا مرتکب تقصیری بشود اورا به وین روانه مینمایند.

سیّاحی میگوید: قریب یکسال در نقاط مختلف این ولایت توقّف داشتم، روزی در وادوتس مردم را مشوّش ومضطرب دیدم، زن و مرد بحالت وحشت وهیجان در کوچه‌ها جمع میشدند، همینکه علّت را تحقیق کردم معلوم شد شخصی یونانی که تازه به وادوتس وارد شده دو عدد جوجه دزدیده‌است. باین سبب دوسه روز اوقات همه ازاین واقعه بی‌اندازه تلخ بود!

در محاربهٔ سال ۱۸٦٦ که‌میان اتریش و پروس اتّفاق افتاد، پادشاه لیختن‌شتاین محض همراهی به‌دولت اتریش شصت‌وشش نفر قشون خودرا بسر کردگی یکنفر صاحب‌منصب حرکت داده بسرحدّ مملکت فرستاد که از آنجا باردوی اتریش ملحق شوند. در این اثنا اتریش و پروس مصالحه کردند و سپاهیان این مملکت بدون اینکه شمشیر کشیده یا گلوله‌ای انداخته باشند بمرکز مراجعت نمودند! عجب‌تر اینکه تاکنون ایالت لیختن‌شتاین با دولت آلمان آشتی نکرده است، بجهت اینکه ژان دوّم برای جنگ حاضر شد و معاهدهٔ صلح بامضای وی نرسید!

جمهوریت پورتغال وجغرافی آن.(۱)

پورتغال مملکتی‌است در منتهای جنوب غربی قطعهٔ اروپا که بشکل‌مستطیل از شمال بجنوب امتداد مییابد. از طرف شمال و شرق باسپانیا، از طرف جنوب و غرب با محیط آتلانتیك(۲) محدود است. حدود فارقه مابین پورتغال و اسپانیا عبارت است از تپه‌ها و کوههای کوچك که‌این دو مملکت را از یکدیگر جدا میکنند. مساحت سطحیّهٔ آن ۹۲،٥۷٥ کیلومتر مربّع است. اسم «پورتغال» ظاهراً از دو کلمهٔ رومانی «پورتوس کالیه» یعنی «بندر کاله» اخذ شده. رودخانه‌های دورو(۳)، تاژ(٤) و مینیو(٥) این سرزمین کوهستانی را بسه قسمت منقسم داشته تقریباً ٥۰،۰۰۰ کیلو مترمسطّح اراضی آن‌را آبیاری مینمایند.

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱/۱/۸۳۳ ۱ جلالی = ۲۰/۳/۱۳۲۹ هجری = ۲۲/۳/۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ۳۸٥.
(۲) Océan Atlantique، اقیانوس اطلس، واقع بین اروپا و افریقا و امریکا.
(۳) Douro . (٤) Tage . (٥) Minho .

خاك پورتغال بسیار مُنبت وحاصلخیزاست ، لیکن بواسطهٔ معمول نبودن اصول فلاحت جدید ، فوائد زراعتی آن اهمیّت کلّی ندارد . ارزاق وحبوبات غالباً باحتیاجات محلّی کفایت ننموده از جزایر آسور(۱) وامریکا جلب میشود. انگور ، زیتون ، انجیر، بلوط ، پورتغالِ ممتاز و سایر میوه‌جات بکثرت درآن موجود است . از نواحی شمالی مقدار وافر روغن زیتون و مشروبات بخارج میرود . جنگلهای مستور باقسام اشجار ممالك حارّه دارد ، امّا بجهت عدم مواظبت متدرّجاً روی بنقصان میگذارند . سابقاً محصولات معادن مس ،آهن ، سرب ، قلع ، آنتیموان(۲) فراوان بود . اکنون نیزهرسال بقیمت ٤ ملیون فرانك (۸۰ هزار تومان) مس و معادل ۱۱ ملیون فرانك (۲۲۰ هزار تومان) آهن استخراج میکنند .

با وجود مهاجرتهای‌متوالیِ پورتغالیها بامریکا و مستملکات و با اینکه درموقع خروج اعراب از پورتغال جمعیّت آن بهمه جهة دو ملیون بود ، امروزسکنهٔ این‌مملکت را ۵،٤۲۸،۱۳۲ نفر تخمین نموده‌اند . نژاد پورتغالی ازمراوده و اختلاط اقوام رومن(۳)، واندال(٤)، گوت(۵)، عرب ، عبرانی و قبایل دیگر تشکیل یافته . زبان پرتغالی، مانند زبانهای کاتالان(٦)و اسپانیول(۷) که درشبه جزیرهٔ ایبری(۸)بآن تکلّم مینمایند، از یك نوع لاتن(۹)مغلوط بوجود آمده ، طرزواسلوب آن بدو یاد گرفتنش خالی‌ازصعوبت‌نیست.

بانضمام جزایر مادر(۱۰)وآسور ، مملکت پورتغال به بیست و یك ایالت تقسیم شده . شهرهای معروف لیزبون(۱۱)، پورتو(۱۲)، براگا(۱۳)،فونشال(۱٤)، ستوبال(۱۵)،

---

(۱) Açores مجمع‌الجزایر واقع در اقیانوس اطلس .

(۲) Antimoine فلزّ سفید مایل بآبی که در ترکیبات فلزّی مختلف برای تهیهٔ حروف چاپ و ساختن یاتاقان موتور بکار میبرند .

(۳) Romain رومی قدیم . (٤) Vandales از اقوام قدیم ژرمن که بفرانسه و اسپانیا و افریقا تسلّط یافتند . (۵) Goths ازاقوام‌قدیم ژرمن که یك دسته ازآنهابسر کردگی آلاریك (Alaric) در ٤۱۰ میلادی امپراتوری روم را تسخیر کردند . (٦) Catalan زبانی که در قسمت شمال شرقی اسپانیا (Espayne) حرف میزنند . (۷) Espagnol زبان اسپانیائی . (۸) Ibérie نام قدیم اسپانیا . (۹) Latin جزیرهٔ واقع در اقیانوس اطلس متعلّق به پورتغال .

(۱۰) Madér زبانی که ریشهٔ السنهٔ فرانسه و ایتالیائی و اسپانیائی‌است .

(۱۱) Lisbonne . (۱۲) Porto . (۱۳) Braga . (۱٤) Funchal .

(۱۵) Setubal .

اوورا(۱)، تاویرا(۲)، کوویلیا(۳)، الواس(٤) است.

سرمایه داران فرانسه و انگلیس کارخانه‌ها در پورتغال ساخته‌اند که بحساب آخری از ۱٬۱۵۰ فابریك(٥) که دارای ۹۱٬۰۰۰ عمله است سالی معادل ۱۵۰ ملیون فرانك(٦) حاصلات ومنسوجات پنبه، پشم، ابریشم، ماهوت، مواد طلا و نقره، مس وبرنج، بلور آلات، کاغذ، آجر، شوکولا، شیشه، دستکش، ساردین(۷) بدست میآید.

این مملکت ۲٬٤۰۰ کیلومتر راه‌آهن و ۱۲٬۰۰۰ کیلومتر خطوط تلگرافی دارد.

امر تعلیم بموجب قانون ۱۸٤٤ اجباری است، امّا مدلول این قانون بطورصحیح مجری نشده ومملکت را مستفید نکرده است. بودجهٔ وزارت معارف پورتغال در ۱۸۹۹ پنج ملیون وسیصد وسه هزار فرانك بود. وزارت حربیّه وبحریّه نیز همه ساله ٤۱۰٬۲٤۷ فرانك برای تعلیمات نظامی بمصرف میرساند. ٥٬۳۳۹ مکاتب ابتدائی با ۱۳۷٬۷۹۱ نفر شاگرد، ۲٤ مدرسهٔ تجهیزیّه با ۳٬٦٤۷ نفر درمراکز ولایات، مدرسهٔ حربی با ۲۱۳ نفر، ۲۸۳ مدرسهٔ صنایع با ۳٬٤۲۰ نفر، بعلاوهٔ دوسه مدرسهٔ تجارتی در پورتغال دایراست. برای تعلیم عالی نیز مدارس مخصوصه درپایتخت و پورتو تأسیس شده که شمارهٔ محصّلین آنها به ۱٬٥۲٦ نفر بالغ میشود.

مملکت پورتغال پیش‌ازاین با ترتیب مشروطیّت اداره میشد. واردات سالیانهٔ آن ۲۱۸ ملیون فرانك بود و مصارف آن از ۲۳۰ ملیون فرانك تجاوز میکرد.

پورتغال در ۱۸۹۸ مبلغ ۳٬۲۷٦٬٥۹۱٬۳۰۰ فرانك قرض عمومی داشت.

قشون پورتغال رادر زمان محاربه ۱۲۰٬۰۰۰ و درسایراوقات ۳۸٬۰۰۰ نفر تشخیص داده‌اند. در مستعمرات نیز ۹٬٤۷۸ نفرسپاهی بتوقّف مأمورند. دولت پورتغال که یك وقتی در سطح دریاها بیرق حاکمیّت میافراشت، و امروز در مراتب ضعف و نقاهت حرکت مینماید، مالك مستعمرات بسیار است. چون در این املاك دور دست بترقّی دادن اوضاع مادّی ومعنوی قادر نیست، اکثر آنها را متروك گذاشته از استملاك این نقاط بعیده فایده‌ای نمیبرد. مساحت مستعمرات پورتغال در افریقا وآسیا دو ملیون کیلومتر مربّع و اهالی آن ۹٬۱٤٤٬۳۱٤ نفر است.

(۱) Evora . (۲) Tavira . (۳) Covillia . (٤) Elvas .
(٥) Fabriques ، کارخانه‌ها . (٦) Franc ، واحد پول فرانسه .
(۷) Sardine ، ماهی جعبه کرده .

پورتغال چگونه جمهوری شد ؟

در ۲ فوریهٔ ۱۹۰۸ شارل اوّل (۱) پادشاه پورتغال باولیعهدخود لوئی فیلیپ دوك دبراگانس (۲) بدست چند نفر آنارشیست (۳) کشته شد . پس از این واقعه دون امانوئل (٤) دوّمین فرزند پادشاهِ مقتول جای پدر گرفت . از دورهٔ حکمرانی این سلطان جدید دو سال تمام نگذشته بود که اخبار اختلال امور مملکت وظهور انقلاب گوشزد مردم گردید وباندك فاصله اطّلاعات تلگرافی تبدیل سلطنت را بحکومت جمهوری در عالم منتشر ساخت ، و با کمال آسانی یك دولت جمهوری نیز برشمارهٔ حکومتهای جمهوری دنیا افزوده گشت.

حالت مملکت پورتغال متّصل درتزلزل و انحطاط بود . رؤسای فرقهٔ احرار و اصلاح طلبان مدّعی بودند که خانوادهٔ سلطنت بواسطهٔ انقیاد واطاعت برهبانان خصوصاً به طایفهٔ ژزویت (۵) موجبات بدبختی وخرابی مملکت را فراهم مینمایدو بدون هیچگونه شایستگی این اشخاص حریص طمّاع را درمهام ملکی مطاع ومسموع الکلمه میشمارد. بزرگان ودانایان پورتغال بعداز آنکه دیدند نمیتوانند برای مداخلات کشیشان وتصرّفات اساقفه اندازه‌ای بگذارند یا پادشاه پورتغال را از اتّفاق با این طایفه منع کنند تا رفتار وی بدایرهٔ خیر و صلاح داخل شود ، لهذا برخلع شاه متّفق شده قرار گذاشتند پس از تأسیس حکومت جمهوری کسانی را که باعث اینهمه خرابیها شده‌اند از مملکت تبعید نمایند . از دیرزمانی تاکنون آشکار بود که خاندان سلطنتی براگانس راخطر بزرگی تهدید میکند . نخستین علّتی که آتش آشوب و اغتشاش را برافروخت مسئلهٔ کشته شدن طبیبی بود که میکائیل بومباردو (٦) نام داشت . این خبر مثل شعله‌ای که بصندوق پراز باروت و موادّ محترقه برسد وآن را منفجر نماید در لیزبون انتشار یافت و آثار خود را ظاهر کرد . همه گفتند چون طبیب مزبور را از رؤسای حزب جمهوری می‌پنداشتند باین قسم از میان برداشتند . درچنین موقعی جمهوریخواهان برای احداث شورش استعداد کافی فراهم نکرده وفراخورمقصود قوّتی تهیّه ندیده بودند. مونارشیستها (۷) نیز نمیتوانستند بدرستی بجهت دفاع حاضر شوند .

روزسه شنبهٔ چهارم ماه اکتبر ۱۹۱۰ لشگریان در پایتخت رایت عصیان افراخته شورش آغاز کردند . عساکرخاصّهٔ پادشاهی اراضی مابین رودخانه تاژ وخیابان

(۱) Charles Ier . (۲) Louis Philippe, Duc de Bragance . (۳) Anarchiste ، هرج ومرج طلب . (٤) Don Emmanuel . (۵) Jésuites ، یسوعیّون . (٦) Bombardo . (۷) Monarchiste ، سلطنت طلب .

اونیداده‌لیبرداده را اشغال نموده در مقابل شورشیان ایستادند. از طرفین شروع به جنگ شده وچند ساعت مقاتله طول کشید. اگرچه یك قسمت عمده ازسپاهیان خاصّه بهواخواهان جمهوریّت ملحق گردیدند، امّا فوجی از توپچیان از که اوز بمعاونت شاهپرستان رسیده قوّت باقیماندهٔ آنها را که میخواست متزلزل شود محکم ساختند. محض جلوگیری از وصول قوای دولتی بمرکز، در اوّلین تیر تفنگ که خالی شد، جمهوری‌طلبان سیمهای تلگراف را بریده راههای آهن را ازکار انداخته یکی دو پُل را نیز منهدم کرده وسایل مخابره را مقطوع نمودند.

درأثنای محاربه سه فروند کشتی جنگی زره‌پوش پورتغالی که در تاژ لنگر انداخته بود طرفداران شاه را گلوله ریز نمود، که این نیز مظفّریّت احرار را تأیید کرد. هم در این وقت گروهی از مردمان غیر مسلّح، از راه «مجسّمهٔ آزادی» به اونیداده ورود کرده بآواز بلند تشکیل جمهوریّت را اعلان وبطرف مقابل حمله بردند. بقدرچهل متر نزدیك رفته بودند که باران گلوله و شلّیك توپ آنها را متفرّق نمود. صاحبمنصبان قشون سلطنتی تماشاچیان را بمراجعت وامیداشتند و امیدوار بودند که بسهولت برفع غائله واعادهٔ امنیّت و انتظام موفّق خواهند شد.

شب چهارشنبه تا صبح صـدای توپ و تفنگ از مواقع مختلف شنیده میشد. سربازان خاصّهٔ شاه باوجود مغلوبیّت، برای اثبات صداقت بحکومت، از ستیزه‌جوئی دست برنداشته بسربازخانهٔ خودشان پناهنده شدند که این سنگر آخری آنهـا را نیز مهاجمات برّی و بحری خراب کرد. صبح چهارشنبه شورشیان بمذاکرات مبـادرت کردند. دیگرجای ملاحظه نبود: طرفداران متعصّب لجوج سلطنت همگی علامات سبز و سرخ جمهوریّت را بسینه زده بودند. چنـد ساعت بعد بریاست پیرمردی از ارباب جراید موسوم به سینیور تەاوفیل براکا حکومت موقّتی تشکیل یافت.

سفاین جنگی دراوّل اشتراك بمحاربه، عمارت نەسیادس را که اقامتگاه امانوئل بود هدف تیرهای مخرّب خود قرار دادند. شاه فوراً باتوموبیل سوار شده بقصر مافرا رفت و درآنجا بانتظار حوادث اتّفاقیّه نشست. در اندك زمانی وصول اخبـار موحشهٔ پایتخت و پیشرفت مقاصد شورشیان و اعلان حکومت جمهوری، بر وی مدلّل نمود که باید ازاین مملکت رخت بربندد وتاج وتخت را وداع گوید، با مادروجدّه ومعدودی ازخواصّ درباری بکشتی مخصوص سلطنت پناهنده شده درتحت حمایت ونظارت دوفروند

کشتی انگلیسی راه جبل الطّارق(۱) را پیش گرفت .

روز پنجشنبه هیئت وکلای جمهوری اجتماع کرده لایحهٔ اصلاحاتی منتشر ساختند که ابطال قانون مطبوعات ، نفی ژزویت ها ، بستن صوامع و کلیساهای رهبان ، مرخّصی عساکر از خدمات نظامی ، ترتیب و تنظیم ضبطیّهٔ لیزبون را متضمّن بود . شهر لیزبون جمهوریّت را با کمال امتنان پذیرفته بود . اهالی و کلّیّهٔ افراد قشون در معابر وشوارع اظهارشادمانی میکردند . عامّهٔ مردم بقدری درابرازمسرّت افراط نمودند که حکومت موقّتاً ناچار شد از تمام نمایشهای ملّی ممانعت کند . روز جمعه از وحشت وترس اثری نمانده امور تجارتی ومقدّمات امنیّت ازنو خودنمائی کرده ، ترامویهای الکتریکی درخیابانهابراه افتادند ، باستعانت تلگراف مژدهٔ انتظام امورایالات وولایات بمرکز رسید ؛ لیکن مؤسّسین جمهوریّت هنوز محترز وبیدار بودند ، عساکر جمهوریّت اطراف لیزبون رافرا گرفته با انظار دقّت واحتیاط بجریان اعمال می نگریستند و هیچکس را بیخبر بشهر راه نمیدادند .

روزنامهٔ معتبر تایمز(۲) میگوید : تاریخ بیاد ندارد که مفادّ یك قانون بعد از یك قرن ونیم مجری شده باشد مگر قانون متعلّق به تبعید ژزویت‌ها در پورتغال !

حکومت حاضره در ۱۸ اکتبر حکمی صادر کرد که مضمونش این است

« قانونی که در ۲۸ اوت ۱۷۵۷ در مسئلهٔ اخراج ژزویت ها از پورتغال و مستعمرات آن وضع شده ، باید فوراً بموقع اجرا گذاشته شده مثل یکی از قوانین قاطعهٔ حکومت جمهوری محسوب گردد » !

اگر بخواهیم جهات تنفّر و کراهت پورتغالیها را از این طایفه بیان نمائیم باید صحیفه‌ای چند براین مقاله بیفزائیم . مختصراً میگوئیم که ژزویت‌ها در۱۷۵۸و۱۷۷۳ از پورتغال تبعید شده بعد بوساطت پاپ پی هفتم(۳) در ۱۸۱٤ مراجعت کردند . در ۱۸۳٤ نیز همین حال را داشتند ، باز اجازهٔ توطّن گرفته در ۱۸۶۰ بر گشتند ، و هیچگاه از اعمال حیله و دسیسه فارغ ننشستند . همینکه ملّت زمام احکام را بدست گرفت تنها بطرد آنها اکتفا نکرده املاك و علاقجات آنها را هم ضبط نمود .

(۱) Gibraltar تنگهٔ واقع در منتهای جنوبی اسپانیا وشهر مستحکم کنارآن تنگه ، متعلّق بانگلستان .

(۲) *Times* روزنامهٔ انگلیسی . (۳) Pape Pie VII ، از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۳ پاپ بود . در ۱۸۰۱ با بوناپارت « قرارداد اختیارات کلیسا » را امضا کرد .

—۱۱—

حکایات.

بهترین کتابها برای مطالعهٔ هیئت حاکمه.

آنژ پیتو.(۱)

تألیف آلکساندر دوما.(۲)

فصل اول.

پهلوانِ تاریخ را خواننده درکجا میشناسد.

ویلّه کوتره (۳) شهر کوچکی است درحدود پیکاردی(۴) و سواسون(۵). این شهر درمیان جنگل وسیعی واقع شده که با یك شکل ضخیم هلالی بسوی شمال وجنوب ممتدّ میشود. ویلّه کوتره اگرچه نمایش شهرهای بزرگ را مالك نیست، امّا بجهت اینکه شاعر مشهور آلبر دموستیه(۶) دراینجا متولّد شده شهرتی بسزا دارد.

در اوایل تألیف این تاریخ، آلبر دموستیه کتابی بعنوان «مراسلات به امیلی»(۷) مینوشت که خانمهای آن عصر با اشتیاق تمام نوشتجات ویرا ازدست یکدیگر میربودند و بلذّت هرچه تمامتر میخواندند. محض تکمیل شهرت شاعرانهٔ این شهر کوچك، که دو هزار و چهار صد نفر بیشتر سکنه ندارد، باید بگوئیم که از ویلّه کوتره تا لافرته میلون (۸)، مولدِ راسین (۹)، دوفرسنگ؛ وتا شاتوتیری(۱۰)، مسقط الرّأس لافونتن(۱۱)، هشت فرسنگ مسافت است.

این را هم نگفته نگذریم که مادر مؤلّف(۱۲) بریتانّیکوس(۱۳) و آتیلا (۱۴) از برآوردگان این آب وخاك است.

دروسط شهر مقابل عمارت دولتی، که فرانسوای اول(۱۵) ساخته و هانری دوّم(۱۶) تمام کرده و یادگارهای بسی از وقایع تاریخی را متضمّن است، خانه‌ای دیده میشود که

(۱) Ange Pitou، مجلهٔ بهار، سال اوّل، شماره های ۱و۲و۳و۴، صفحات ۵۵و۱۲۲و۱۸۷و۳۸۰.

(۲) Alexandre Dumas, Père، داستان‌نویس شهیر فرانسوی (۱۸۰۳-۱۸۷۰ میلادی).

(۳) Villers-Cotterets. (۴) Picardie. (۵) Soissons. (۶) C.-A. Demoustier (۱۷۶۰-۱۸۰۱).

(۷) *Lettres à Emilie sur la Mythologie* (۸) La Fertè-Milon.

(۹) Jean Racine، شاعر فاجعه‌نویس فرانسوی (۱۶۳۹-۱۶۹۹). (۱۰) Château-Thierry.

(۱۱) Jean de La Fontaine، شاعر فرانسوی (۱۶۲۱-۱۶۹۵). (۱۲) مقصود مادرِ Racine است.

(۱۳) *Britannicus* فاجعهٔ تألیف Racine. (۱۴) *Attila*. (۱۵) François Ier، پادشاه فرانسه (۱۴۹۴-۱۵۴۷). (۱۶) Henri II، پادشاه فرانسه (۱۵۱۹-۱۵۵۹).

از هرسمت باغچهٔ با وسعتی بآن احاطه نموده و شاخه‌های درختان سیب ، گیلاس ، زردآلو ، آکاسیا (۱) از دیوار آن بکوچه آویخته ، در موسم بهار با گلهای رنگارنگ معبر را مفروش و با رایحهٔ مطبوع خود شامّهٔ عابرین را محظوظ مینمایند .

خانه مال مسیو فورتیه راهب قصر پادشاهی و کشیش کلیسای شهر است . مشارٌالیه درخانهٔ خود مدرسه‌ای دایر کرده . اکنون میخواهیم بآنجا داخل شویم .

یك روز پنجشنبه ازماه ژوییهٔ سال ۱۷۸۹ است ، روز عبوس تاریکی‌است ، بادی تند ازمشرق میوزد ، ساعت کلیسا زنگ یازده را میزند .

این است قبل از رسیدن ما ، در مدرسه باز شد وجمع کثیری ازاطفال فریاد کنان و پای کوبان بیرون آمدند . شاگردان این مدرسه ، مثل رفقای خودشان که در سایر مدارس تحصیل مینمودند ، عبارت بودند ازسه صنف : بازیگوشها که ازشیطنت ودویدن وجست وخیز خوششان میآمد ؛ عقلا ومحصّلین واقعی که متین وموقّر بودند ؛ تنبلها که در اطاق درس روی سندلیها نشسته کتابها را روی هم چیده خمیازه میکشیدند ، در حالتی که دیگران به‌تنفّس مشغول میشدند اینها بجهت تنبلی در ادای تکلیف مدرسه و غلط نوشتن تمرین وترجمه ، از بیرون رفتن با اطفال ممنوع بودند ، و گاهی بواسطهٔ زیادی اغلاط باکف دستی وتازیانه مجازات میبافتند .

دراین هنگام که کودکان بازیگوش با صداهای مسرّت آمیزخود فضای جلوخان مدرسه را پرمیکردند ، در اینوقت که صنف عقلا با وقار وآرامی بمنازل خود میرفتند ، در بالای پلّکانی که بدر دیگر مدرسه منتهی میشد یکنفر از شاگردان صنف سوّم در برابر راهبی ایستاده بود .

راهب با نهایت تغیّر باو میگفت : — ملعون بی دین ! کودن ! بدبخت ! ازپیش‌چشمم دور شو ! سه سال تمام صبر کردم ، امّارفتارنابهنجارتو صبر مراتمام کرد ! بیش از این نمیتوانم اغماض کنم ، کتابهای خودت را بردار ازمدرسهٔ من بیرون برو !

شاگرد باکمال عجز و انکسار جواب میداد : — آقای عزیزمحترم ، مستدعی هستم تقصیر مرا ببخشید . برای یك غلط جزئی شایسته است اینطور متغیّر بشوید ؟

راهب گفت : — سه غلط در ترکیب کلام ، چهارغلط درصرف ونحو ، همهٔ اینها در بیست و پنج سطر !

(۱) Acacia درخت اقاقیا .

گفت: — روز پنجشنبه روز بدبختی من است، اگر فردا تکلیف خودم را درست ادا کنم از من راضی خواهید شد؟

گفت: — سه سال است هر روز همین حرف را میشنوم. غرّهٔ نوامبر برای امتحان معیّن شده. در موقع امتحان چگونه میتوانم رسوائی تربیت مثل تو شاگرد بدذات را تحمّل کنم؟

پیتو[۱] بطور استرحام گفت: — آقای عزیز من، معلّم محترم من...

راهب سخت برآشفت و گفت: — من معلّم تو باشم؟ شکر خدا را نه تو شاگرد منی، نه من استاد توام.

گفت: — اگر مرحمت داشته باشید، درحضور رئیس بانگ با یك کلمه میتوانید خطای مرا اصلاح کنید.

در اینجا دیگر مسیو فورتیه نتوانست خود داری کند، چند قدم جلو رفت و گفت: — بدبخت! میخواهی برای خاطر تو دروغ بگویم؟

گفت: — دروغ گفتن برای کار خیر عیبی ندارد وخداوند مؤاخذه نمیفرماید.

گفت: — ساکت شو! کارت بجائی رسیده که محاجّه میکنی؟ هرگز چنین چیزی ممکن نیست.

گفت: — از کجا معلوم است اشخاصیکه ما را امتحان خواهند کرد با من بملایمت رفتار نکنند؟ چنانچه سال گذشته بابرادر رضاعی من سباستین[۲] مدارا کردند.

گفت: — سباستین چهارده ساله بود، حالتش اقتضای عفو و گذشت داشت. با چون تو حیوان سفیه هیجده ساله آنطور معامله نمیکنند.

گفت: — این را هم بگوئید که سباستین فرزند ارجمند جناب مسیو ژیلبر[۳] است که سالی هیجده هزار لیور[٤] منافع ملکی دارد. اگر من هم پسر چنین شخصی بودم مرا محترم میداشتند و اینقدر سختگیری نمیکردند.

مسیو فورتیه از وضع مکالمهٔ شاگرد خود تعجّب نموده لبها را بپائین آویخت و باطناً حرف او را تصدیق نموده گفت: — آری، از اینجهت مثل سباستین نیستی و بعلاوه بمسخره ای شباهت داری که ژونال[٥] شاعر لاتن[٦] در اشعار هجویّهٔ خود تمام

---

(۱) Pitou . (۲) Sébastien . (۳) M. Gilbert . (٤) Livre ، واحد قدیم پول فرانسه.

(٥) Juvénal شاعرهجونویس لاتن (۴۲ـ۱۲۵ میلادی).

(٦) Latin ، زبان قدیم ایتالیائی که ریشهٔ السنهٔ فرانسه و اسپانیا وغیره است.

معایب را باو نسبت میدهد ! با وجود همهٔ اینها اگر جواب این سئوال مرا بگوئی میتوانم تورا ببخشم .

پرسید : — این سئوال بلغت لاتن خواهد بود ؟

گفت : — بلی این است : کید ویرتوس[۱]؟ کید رلیژیو[۲]؟

این کلمات با یك آهنگ مخصوصی ادا شدند که در گوش شاگرد بیچاره صدای صور اسرافیل را دادند ! ابر سیاهی از برابر چشمهای او گذشت ، تصوّر کرد میخواهد دیوانه بشود ! میبایست جواب بدهد ، چون چیزی بلد نبود به لاتن گفت :

— نس سیو[۳] یعنی نمیدانم .

راهب از شنیدن این سخن برخود به پیچید و گفت :

— نمیدانی شرف و فضیلت چیست ؟ دین و مذهب کدام است ؟

گفت : — چرا ، درفرانسه میدانم نه در لاتن .

گفت : — گم شو ! میان من وتو هرچه بود تمام شد .

پس از این حرف مانند ژنرالی که شمشیر از غلاف بکشد چوبی را که در کمر داشت بیرون کشید و برای زدن حاضر شد . شاگرد که این بدید گفت :

— خدایا ! پس من چه خواهم شد ؟ بعد از این چه خواهم کرد ؟

گفت : — هرچه میخواهی باش ، معطّل مشو ، زود بیرون برو !

شاگرد مثل کسی که بکاری تصمیم عزم کرده باشد گفت : — برویم .

آنگاه با قدمهای استوار باطاق درس رفته کتاب و اسباب خود را برداشت و در حالتیکه اشك چشمش را پاك میکرد ازمدرسه بیرون آمد .

خوب است این شاگرد را که مورد اینهمه غیظ وغضب واقع شده بخوانندگان معرّفی کنیم و بگوئیم که مشارٌالیه آنژپیتو نام دارد و پهلوان این تاریخ است .

---

(۱) Quid virtus ? یعنی « شرف وفضیلت چیست ؟ » .

(۲) Quid religio ? یعنی « دین ومذهب کدامست ؟ » .

(۳) Nescio یعنی « نمیدانم » .

فصل دوّم .

در اینکه عمّه مثل مادر مهربان نمیشود .

لوئی آنژپیتو(۱) هنگام وقوع این حوادث هفده سال داشت. جوانی بود بلند قامت، باریك تنه، زردموی، سرخ چهره، کبود چشم، با دولب ستبر و دهان بزرگ محتوی بر دو قطار دندان درشت برّاق، و دو بازوی نازك که با کمال استحکام ببدنش پیوسته بود وابتدا میشد با دو کف دست عریض، ودوساق پای دراز که بانتها میرسید با دو قدم ضخیمی که با یك جفت کفش قرمز مستور بود.

این صورت بدنی پیتو است. امّا سیرت ادبی واخلاقی او: پیتو در قریهٔ هارامونت یکفرسنگی ویلّه کوتره متولّد شد و پدرش در زمان طفولیّت او در گذشت. این طفل در آغوش شفقّت مادر که او را می‌پرستید پرورش یافت، و از آن روز که توانست در بیشه‌های هارامونت تردّد کند، بمحاربهٔ طیور و حیوانات جنگلی مشغول گردیده و دیری نگذشت که در فنّ شکار استادی ماهر شد. روستائیان وقتیکه میدیدند پیتو بچابکی وچالاکی از درختها بالا میرود ومثل بندبازهای قابل برای پیدا کردن آشیانهٔ مرغان از شاخی بشاخی میگذرد، بی‌اندازه تعجّب مینمودند. واقعاً اگر پیتو دریکی از ممالك قریب بخطّ استوا میبود، بوزینگان نیز از تماشای مهارت او درتعجّب بامردم شراکت میکردند. مادر پیتو بدیدهٔ امتنان در وی مینگریست و از رشادت فرزند خویش خوشوقت بود ونمیتوانست بفهمد که آیندهٔ این طفل چگونه خواهد بود. همین مشغله را برای تأمین استقبال او کافی میدانست!

در دوازده سالگی نوبت آن رسید که پیتو ازنعمت وجود مادر نیز محروم گردد. بیچاره زن ناخوش شد وبعدازمردن خود تنهائی پیتو را بخاطر آورد. پس از تفکّر بسیار متذکّر گردید ده‌سال قبل را که مردی نیمشبی بخانهٔ او آمد و کودك نوزادی را که در بغل داشت باو داد که نگاهداری کند و برای این کار مبلغی پول نقد به نوتر(۲) هارامونت سپرد. مادر پیتو این شخص را بهیچوجه نشناخت جز اینکه دانست اسمش ژیلبر است.

سه سال پیش همان شخص دوباره پیدا شد. مادر پیتو ایندفعه او را جوانی

(۱) Louis Ange Pitou. (۲) Notaire، محرّر شرعیات.

بیست و پنجساله بجای آورد باسیمائی موقّر و قیافه‌ای برودت آمیز، که بمجرّد دیدن طفل هفت‌سالهٔ خویش، بی‌اعتنائی ظاهری وی بملاطفت مبدّل گشته آثار مهر پدری از وی مشهود افتاد و از ملاحظهٔ ترقّی طفل مسرور شده بمادر پیتو دست داد و تشکّر کرد و گفت: «بمن مطمئن باشید و درموقع لزوم مرا فراموش ننمائید»؛ بعد پسرخود رابرداشت وبراه ارمانونویل(۱) رفت؛ قبر ژان‌ژاك‌روسو(۲) را که در آنجاست زیارت کرده به ویلّه کوتره مراجعت نمود و ژیلبر کوچك را بمدرسهٔ مسیوفورتیه گذاشته آدرس مکان خود را باو تسلیم نمود و پی‌کار خود شتافت.

مادر پیتو از تمام این تفاصیل مطّلع بود، کشیش ده را طلبیده کاغذی بخط وی به شخص مجهول نوشت. کاغذ را همان روز به مسیوفورتیه رسانیدند، اونیز فوراً عنوان ژیلبر را بروی پاکت نوشته به‌پستخانه فرستاد.

این کار خیلی بموقع انجام پذیرفت، بجهت اینکه فردای همین روز مادر پیتو از زحمت زندگانی خلاص شده بود.

پیتو درفراق مادر گریه کرد امّا نه ازاین جهت که معنی مرگ ومفارقت‌ابدی اورا فهمیده باشد، گریهٔ پیتو ازاین‌جهت بود که میدید حالت مادرش تغییر کرده وقوّهٔ نطق‌وحرکت ازاو سلب شده است. بالاخره ملتفت شد که مادرش مرده وفرشته‌ای که نگهبان وی بود بفضای نیستی پرواز نموده. همینکه جنازه را به‌قبرستان بردند وخاك وسنگ بروی آن ریختند، پیتو از پای درآمدودر روی قبرنشست. هرقدرخواستند اورا ازمقبره ببرند راضی نشد و گفت چون در زندگی مادر خودرا تنها نگذاشته اکنون نیز میخواهد از مدفن او جدا نشود.

یك‌شبانه روز تمام پیتو مجاور این قبر بود. روز دیگر مردی که هیئت اشراف ونجبا داشت بقبرستان‌داخل شد. این همان شخص معروف به‌ژیلبر بود که مادر پیتو در دم واپسین باو کاغذ نوشت و برای پسرش از وی استمداد کرد. این دکتر نجیب باشرف پس‌ازمطالعهٔ مکتوب مادر پیتو باقتضای جوانمردی و حقشناسی‌خودرامکلّف دید براینکه دعوت این زن را اجابت نماید: بعداز چهل و هشت ساعت به هارامونت آمده پیتو را سراغ گرفته پیدا کرد.

دفعهٔ اوّل که پیتو دکتر را دید خیلی کوچك بود امّا همه میدانند که در

(۱) Ermenonville، قریهٔ واقع در شمال شرقی فرانسه.
(۲) J.-J. Rousseau.

زمان طفولیّت آثار مشهودات در خاطر اطفال نقش می‌بندد و دیرزمانی باقی میماند. از آمدن دکتر جوان بخانهٔ مادر پیتو و آوردن بچّه، اثری در حافظهٔ پیتو مرتسم شده بود و گاهی میشنید که مادرش بایك لهجهٔ احترام وپرستش اسم ژیلبر را تلفّظ میکند. دفعهٔ دوّم که برگشت و ودیعهٔ خود را بُرد وبراحسان گذشته، امید واطمینان آینده‌را ضمیمه ساخت، پیتو او را بهتر دید و تشخیص داد. باین مناسبات که گفتیم همینکه پیتو دکتر را دید بطرف اومیآید وازمیان قبرهاوصلیب‌های شکسته میگذرد، حامی مجهول خود را شناخت و ازجا برخواسته بدون تردید تابع میل و ارادهٔ او گردید و در حالتیکه گریه میکرد باوی ازمقبره بیرون رفت. درشگهٔ پاکیزه‌ای دم در ایستاده بود، سوار شده بخانهٔ پیتو رفتند و از آنجا راه ویلّه کوتره را پیش گرفتند.

درمهمانخانهٔ دوفین(۱) که ممتازترین مهمانخانه‌های اینجا بود رختهای مندرس پیتو به‌لباسهای تازه مبدّل شد. پس‌از ظهر دکتر او را برداشت و بسمت کوچهٔ لوپلو عزیمت نمود. هرقدر باین کوچه نزدیکتر میشدند، علائم انزجار درصورت پیتو ظاهر میگشت و قلبش گواهی میداد که او را بخانهٔ عمّه‌اش میبرند، عمّه‌ای که از وی گریزان بود ونمیخواست او را ببیند. مادموازل آنژلیك(۲) عمّهٔ پیتو دختری بودبسنّ پنجاه‌وپنج تاپنجاه‌وهشت که بجهت افراط در رعایت رسومات مذهبی و اظهار پرهیزکاری وتعصّب جاهلانه قوای عقلیّه‌اش قدری مختلّ شده بود. امرمعاش‌او برشتن پنبه وفروختن ریسمان و گرفتن صدقه انحصارداشت. باجازهٔ کشیش سندلیهای کلیسارا درایّام مخصوصه کرایه میداد و از این روی نیز مداخل میکرد. مادموازل آنژلیك بسیار مال‌دوست و بی‌اندازه حریص وطمّاع بود. پولهای سیاه را بپول نقره و پس از آن به لوئی(۳) طلا تبدیل کرده بعد ازشکاف سندلی کهنه‌ای که نشیمنگاه خودش بود توی جعبه میانداخت. این جعبه خزینهٔ مادموازل بود. این ترتیب طوری محرمانه مجری میشد که هیچکس نمیدید و ازخیال کسی نمیگذشت. هر لوئی طلا که از ممرّ مزبور بدرون جعبه سفرمیکرد جمعی از آشنایان و رفقای خودرا درآنجا ملاقات مینمود که باین طریق بمخزن وارد شده و تا یك روز غیر معلومی از بیرون آمدن و تداول ممنوع بودند. میتوانیم بگوئیم که این پولها ازتنگنای محبس وقتی میتوانستند خلاص بشوند که مادموازل رامرگ دریابد، آنگاه وارث او آنهارا متصرّف شودو گرنه بتدبیردیگر دیدن آنها امکان نداشت.

(۱) Dauphine. (۲) Mademoiselle Angélique. (۳) Louis، پول قدیم طلای فرانسه.

آری ، دکتر بمنزل این عمّهٔ محترمه میرفت و پیتو را با خود میبرد . همین روز که در خانهٔ مادموازل میرفت بروی دکتر و پسر برادرش باز بشود روز شادی وخشنودی مادموازل بود . اگرچه درهمین روز در کلیسای هارامونت به تشییع جنازهٔ خواهر مشارٌالیها مشغول بودند ، ازاینطرف در کلیسای ویلّه کوتره مجلس نکاحی انعقاد یافته بود که از بابت کرایهٔ سندلیها مبلغی بر واردات وی میافزود . دکتر و پیتو وقتی رسیدند که مادموازل منافع امروزی را بطریق معمول بخزینهٔ مخفی خویش علاوه میکرد . همینکه پیتو را دید ، سیمای گریه برخود بست و اشکهای دروغی را پاك کرد . دکتر با یك نطق نصیحت آمیزی ازتکالیف عمّه‌ها درحقّ برادرزاده‌ها صحبت نمود ودرآخر سخن فوت مادر پیتو و لزوم پرستاری از وی را با بیانی مؤثّر شرح داد . آنژلیك نگاهی غضبناك به پیتو کرده بزبان حال فهمانید که برای قبول این تکلیف حاضر نیست . دکتر از امتناع وی متعجّب نشد بلکه انتظار آن را داشت . ژیلبر از پیروان افکار جدیده بود و در این عصر کتاب لافایتر در فیزیونومی[1] — شناسائی اخلاق و عادات ازاشکال صورت — تازه منتشر میشد . دکترخواست تعلیمات فیلسوف زوریش[2] رادر هیئت عمّه آنژلیك تطبیق نماید . با کمال وضوح بر وی مدلّل گردید که چشمهای آتشین ، دماغ دراز ، لبهای نازك ، دلیل طمع و خودپسندی وتزویر است . محض اینکه درجهٔ کمی و زیادی این صفات قبیحه را در این پیره‌دختر بداند گفت :

— مادموازل ! پیتو بچّهٔ یتیم فقیری است ، پسر برادر شما است ! .

گفت : — مسیو ژیلبر ، بمن چه ربطی دارد ؟ این پسر بقرار قاعده باید روزی یکچارك نان خالی بخورد وماهی یکدست لباس تلف کند ! من از کجا میتوانم خرج اورا متحمّل بشوم ؟

گفت : — در اینصورت مجبور میشوم تنخواهی را که برای تربیت او معیّن کرده‌ام بکس دیگر بسپارم . چون به آمریك خواهم رفت ، برادرزادهٔ شما رابشاگردی نزد یکی از کسبه میگذارم . پیتو در غیاب من استعداد خودش را نشان داده و باندك زمانی مردی هنرمند و کارآمد خواهد شد . آنوقت هرطور که مقتضی باشد لوازم آسایش او را فراهم میکنم . پیتو برخیز برویم !

بمجرّد شنیدن اسم پول ، دیگ طمع عمّه بجوش آمد و گفت :

(۱) Physionomie ، علم قیافه . (۲) Zurich ، ازشهرهای سویس .

— امّا مسیو ژیلبر ، البتّه میدانید که هیچکس مثل من از او نگاهداری نخواهد کرد . این بچّه هرچه باشد یگانه یادگار برادر من است . . .
متعاقب این حرف بایك حرکت مزوّرانه دست بگردن پیتو انداخته ازصورتش بوسه‌ای برداشت که تمام اعضای او را مرتعش نمود !
دکتر گفت : — میدانستم از پرستاری برادر زادهٔ خودتان مضایقه نمینمائید . امّا ماندن او در اینجا شما را وادار میکند بمصارفی که نمیتوانیدآنرا متکفّل شوید .
گفت : — اگر آن تنخواه را بدهید . . .
پرسید : — کدام تنخواه ؟
— همانکه الآن مذاکره نمودید . . .
گفت : — میدهم امّا بشرط اینکه برای خود بچّه خرج بشود .
گفت : — از این جهت آسوده باشید و اگر بخواهید سوگند یاد میکنم .
— بهتر این است باستحضار بابا نیکه این عمل را ختم کنیم .
بابا نیکه محرّرشرعیّات(۱) با اینکه آنژلیك را بخوبی میشناخت بر این انتخاب دکتر اعتراضی ننمود . قراردادنامه‌ای باین مضمون نوشته شد که آنژلیك پیتو را در خانهٔ خود جای داده مراقب خوراك و پوشاك او باشد و حرفتی مناسب باو بیاموزد و درعوض سالی دویست لیور از بابا نیکه بگیرد (دویست لیور معادل هشت لوئی طلا میشود که هر کدام بقیمت ۲۵ فرانك امروزی بوده) . دکتر مخارج چهارساله را نزد نوتر امانت گذاشت و قسط سال اوّل را به عمّهٔ مهربان تحویل کرد . آنژلیك که هیچ تصوّر نمیکرد چنین دولت بی انتظار درچنگ حرص وآز وی قرار گیرد مانند کرکس گرسنه بروی پول افتاد واین هشت لوئی قشنگ پس ازرفتن دکتربجائی سفر کردند که خوانندگان هوشیار میدانند .

فصل سیّم .

آنژپیتو در خانهٔ عمّه آنژلیك .

لازم نیست برای زندگانی جدید پیتو که باین نهج شروع شد مقدّماتی ذکر کنیم . خسّت طبع وپستی فطرت عمّه آنقدر فرصت نداد که پیتو چند روزی روی

(۱) Notaire.

آسایش ببیند . از همان دقیقهٔ اوّل ، عمّه بنای بدخلقی و کج‌تابی را گذاشته بفکر افتاد که از وجود پیتو فایده ببرد .

یك هفتهٔ دیگر پیتو را هوس شکار که در هارامونت بآن معتـاد بود ، دامنگیر شد ودر یك گشت و گذار دانست که نقاط داملو و کمپرن شکارگاه خوبی‌است . پس از شناختن اطراف وحوالی نقشهٔ کار خودرا کشید وبا فقدان اسباب ، روز نخستین که از شکار بر گشت چند جور مرغ و پرنده با خود آورد . عمّه آنژلیك از دیـدن این ارمغان محظوظ شده پرسید : — اینها را از کجا آورده‌ای ؟

گفت : — خودم گرفتـه‌ام . اگر اسباب صیّـادی میداشتم بیشتر از اینها میتوانستم شکار کنم .

عمّه که متّصل در فکر بود از برادرزادهٔ خود استفاده نماید وقوت وغذای اورا مفت تمـام کند ، از کاردانی و لیـاقت پیتو مسرور شد ، و روش کار او را نویـد خوشبختی میداد .

پیتو گفت : — نوع شکار بهمین منحصر نیست ، چیزهای دیگر هم هست .

پرسید : — چه چیز ؟

گفت : — مثلاً خرگوش که از گوشت آن غذاهای خوب میپزند و پوستش را به دو سو(۱) میفروشند .

آنژلیك باهمهٔ لئامتی که داشت چنین صرفه‌جوئی بخیالش نرسیده بود ، گفت :

— البتّه پوستها را من باید بفروشم .

گفت : — آری ، همانطور که مادرم مادلین میکرد .

— چه وقت بشکار خواهی رفت !

— وقتیکه حلقه وقیطان شکار گیری داشته باشم . اگر چهارسو میداشتم دوازده دانه از این حلقه‌ها میخریدم .

— این چهارسو را بگیر واز مسیو داپرون بقّال آنچه میخواهی بخر .

پیتو با سه سو مقداری حلقه و قیطان خرید و یك سوی باقی‌مانـده را بعمّه ردّ کرد . درستکاری پیتو خیلی مؤثّر واقع شد . عمّه خواست برادر زاده را غرق انعام و افضال نموده یك سو را باو ببخشد ، امّا همان لحظه تصوّر کرد که بچّه را به بدخرجی

(۱) Sou .

عادت دادن خلاف عقل است ! گذشته ازاین ، یك فایض جزئی باین پول سیاه علاوه میشد . نتیجهٔ این مقدّمهٔ فلسفی این شد که عمّهٔ کریم الطّبع پول را بکیسه انداخت !

پیتو دام صیّادی را ساخته روز دیگر توبره‌ای برداشت و رفت . فراموش نکنیم که این توبره متضمّن بود قدری نان و پنیر را که بجهت چاشت و شام پیتو گذاشته شده بود . مادموازل آنژلیك تنها ماند ومشغول شد به‌آبروت کردن شش‌عدد ازمرغها که پیتو آورده بود . اینها را برای خودش معیّن نموده ، دو دانه برسم ارمغان برای مسیو فورتیه برد و چند دانهٔ دیگر را از قرار هردانه سه‌سو به مهمانخانه‌چی پول‌دور فروخت و با خاطری شادمان بمنزل برگشت ، منزلی که بواسطهٔ ورود پیتو در آن مهبط خیر و برکت آسمانی شده بود .

مادموازل گوشتهای چرب و لذیذرا میخورد ومیگفت :

— اینکه گفته‌اند نیکی و نیکوکاری هرگز بی مکافات نمیماند راست است !

پیتو عصر مراجعت نمود . عمّه با اشتهای مفرط مترصّد دیدار خرگوش بود ، همینکه توبره را پُر از میوه‌جات جنگلی دید پرسید :

— برای جمع کردن اینها رفته بودی ؟

گفت : — خیر ، امّا این کار که کرده‌ام بی جهت نبود . میبایست در اطراف لابریراولو شکار کنم . میدانید مسیولاژنس چقدر مواظب است . ببهانهٔ چیدن میوه بآنجا رفته دام را در گوشه‌ای نصب کردم . نصف شب همینکه ماه طلوع میکند دوباره به جنگل میروم .

گفت : — نمیترسی ؟

گفت : — از چه چیز باید بترسم ؟

مادموازل ازجرئت پیتو آنقدر حیرت کرد که از پیش‌آمد فایده وتجارت خود ممنون بود .

نیمشب که ماه بافروغ سیمین خودآفاق را منوّر کرده بود پیتو از منزل بیرون آمده امتداد دیوار قبرستان را گرفت و بدون بیم وهراس براه افتاد . در این گردش شبانه فقط از یك چیز واهمه داشت : میترسید مسیولاژنس بیدار باشد . احتیاطاً تا خانهٔ او رفت ، در بسته وهمه خوابیده بودند . محض اطمینان شروع نمود بتقلید صدای سگ و چنان باستادی از عهده برآمد که رونفلو تولهٔ مسیولاژنس گول خورده با تمام

توانائی خود او را جواب داد . این تجربه پیتو را آسوده کرد . رونفلو و صاحبش باندازه‌ای باهم دوستی داشتند که جدائی درمیان آنها ممکن نبود . اکنون که دانستیم توله در خانه است بالضّروره مسیولاژنس نیز همانجاست . پیتو بمقصد نزدیك شد : دام خدمت خود را انجام داده دو دانه خرگوش فربه گرفته بود . پیتو شکارها را برداشت و بطرف منزل معاودت کرد . آنژلیك اگرچه بظاهر خوابیده بود امّا در واقع طمع نمیگذاشت بخوابد ، حساب مینمود که از فروش پوستهای خرگوش چقدر باو عاید خواهد شد . در اثنای این خیالات پیتو در رسید و رسم تقدیم شکار بعمل آمد .

سه چهار ماه کار بر این منوال گذشت . عمّه را گیتی بکام وتوسن اقبال رام بود ، تا اینکه یك حادثهٔ ناگهانی سرچشمهٔ منفعت او را گل آلود ساخت : دکتر ژیلبر از آمریك کاغذی به بابا نیکه نوشته ازحال پیتو استفسار نموده بود . این جمله ازمطالب مهمّهٔ آن مکتوب است : « ازجانب من مأمور هستید که رسیدگی کرده بدانید موافق تعلیمات من با پیتو رفتار شده یانه ؟ » . بابا نیکه کاغذ دکتر رابه مادموازل نشان داد و گفت : — درصورتیکه دستورالعمل دکتر اجرا نشود موادّ قرارداد وشروط اتّفاق باطل خواهد بود .

باید ملاحظه کرد که چه مصیبتی بعمّه روی داد وچگونه دستخوش بلیّات زمانه گردید ! از دیدار عزیز لوئی ها که هرسال‌میبایست بگیرد ، از فروختن خرگوشها ، مرغها ، کبکها ، ازخوردن گوشتهای گوارا که با فنّ شکمپرستی او بسیارموافقت‌داشت چگونه میتوانست صرف نظر کند ؟ از بابا نیکه هشت روز مهلت خواست و بعد از تفکّرات بسیار صلاح خود را در این دید از مسیو فورتیه خواهش نماید که پیتو را در مدرسهٔ ویلّه کوتره که بمصارف دوك دورلئان(۱) تأسیس شده بود بپذیرد .

پیتو بمدرسه داخل شد و عمّه از تسویهٔ این کار مشکل فارغ گشت .

مسیوفورتیه مردی بود کامل و دانا ، جامع صفات پسندیده . همواره طلاّب علم ازدانش وآگاهی وی بهره‌مند شدندی وارباب فقر وفاقه از کیسهٔ فتوّتش رفع ضرورت کردندی . این راهب محترم با همهٔ کرامت نفسی که داشت ، وقتیکه میدید یکی از شاگردان در ترکیب کلام سهو میکند یا درصرف و نحو غلط دارد ، از حدود اعتدال تجاوز کرده با هیچ عذر و بهانه‌ای از فراز تندی و سختگیری پائین نمیآمد . آشنا و

(۱) Duc d'Orléans .

بیگانه ، فقیر و متموّل ، شاگرد مجّانی و غیر مجّانی ، در نظرش مساوی بود و بمعاونت بازوی پولادین مقصّر راباد کتك میگرفت . اولیای اطفال حقّ مؤاخذه نداشتند و اگر این ترتیب را نمی پسندیدند اولاد خود را بمدرسهٔ او نمیفرستادند . عبارت ذیل که بدستهٔ عصای اومحکوك بود جواب این سؤالها را میداد :

« کسیکه بسیار دوست میدارد بسیار مجازات میدهد . »

دستها را باز میکرد ومثل حضرت مسیح میگفت : « بگذارید بچّه‌ها نزدمن بیایند ، آنها را مانع نشوید » ؛ امّا هردودست اومسلّح بودند ، یکی بتازیانه ودیگری بچوب دستی ! و اغلب اوقات برعکس مسیح ، که با ملاطفت و خوشروئی گریهٔ اطفال راساکت میفرمود ، فورتیه شاگردان خود رابا چهرهٔ عبوس وحرکاتی مُشعر بر تهدید و تخویف ملاقات مینمود .

آری ، پیتو بمدرسه داخل شد ودراندك زمانی قصور استعداد خود را ثابت کرد ! فورتیه همیشه از اغلاط نحو و صرف او بعمّه‌اش شکایت میبرد .

یك روز چند نفر از بچّه‌ها بجهت کارهائی که بتحریك پیتو از آنها صادر شده بود تنبیه شدند و باین مناسبت یك روز تعطیل او را بمبارزه طلبیدند . سابقاً دست و پنجهٔ زورمند پیتو را تعریف کرده‌ایم . در این زمان فنّ مشت‌زنی در فرانسه معمول نشده و پیتو از مبادی و اصول اینکار با خبر نبود . در اینموقع که میبایست اظهار هنر کند مشتی چنان سخت بچشم حریف اوّلی نواخت که درهمان دقیقه یك دایرهٔ سیاه هندسی دراطراف حدقه نقش بست ؛ دوّمی ازصدمهٔ مشت دیگر که بدماغ او زده شد بابینی خون‌چکان روی بهزیمت نهاد . سایرین که برای تماشا ایستاده بودند عقب رفته کوچه دادند ، پیتو با نخوتی که برازندهٔ مقام غالبیّت بود از میان آنها خارج شد . روز دیگر گذارش حال در مدرسه مکشوف گردید ؛ بکیفر این تقصیر ، پیتو سه روز متوالی حبس شد : یك‌روز برای چشم ، یك روز برای دماغ ، یك روز برای دندان .

روزهای پنجشنبه ویکشنبه که مدرسه بسته بود ، پیتو برسم قدیم بشکارمیرفت وذائقهٔ عمّه را ازتفنّن بگوشتهای مختلف محروم نمیگذاشت . سه‌سال کار پیتو همین بود . این زندگانی مرتّب و مسلك مستقیم را یك اتّفاق نابهنگام اندکی تغییر داد . در نیم فرسنگی ویلّه‌کوتره دهکدهٔ کوچکی دیده میشد موسوم به بیلو که این اسم یکوقتی ضمیمهٔ عنوان افتخاری آن‌دیلی معشوقهٔ فرانسوای اوّل(۱) بود . مردی

(۱) François Ier ، پادشاه فرانسه (۱۴۹۴-۱۵۴۷) .

بیلو نام دراینجا خانه و مزرعه‌ای داشت که در گذرگاه پیتو واقع شده بود. پیتو هروقت بعزم شکار از اینجا میگذشت، دختر خوشگل ملیحی دم در ایستاده میدید. نخستین بار که اورا دید باشاره سلام داد، بار دوّم به تبسّم عرض اشتیاق نمود، بار سوّم همهٔ جرئت وقوّت قلب خودرا جمع کرده گفت:

— صبح شما بخیر، مادموازل کاترین.

کاترین مثل کسی که با وی سابقهٔ آشنائی داشته باشد سلام پیتو را دوستانه جواب داد. درحقیقت مدّتی بود کاترین او را میشناخت: از دو یا سه سال تاکنون هفته‌ای دو روز پیتو از جلو خانهٔ آنها عبور میکرد. این نکته قابل ملاحظه است که کاترین پیتو را میدید و پیتو او را نمیدید! چرا؟ برای اینکه کاترین شانزده ساله بود و این چهارده سال داشت. همینکه بمرحلهٔ شانزدهم عمر پای نهاد اورا دید و سلام کرد...

ازاین تاریخ در ذهاب وایاب ازشکار، پیتو میایستاد و باکاترین صحبت میکرد و بذله گوئیها بخرج میداد. این مراوده را نتیجه این شد که کاترین رشادت و ادب وچرب‌زبانی پیتو را پسندید. مقتضیات دورهٔ تجدّد در اینجا نیز اثر خودرا بخشید و بر رقّت احساس ولطف ادراك پیتو افزود. پیتودیگر آن شاگرد مکتبی ساده لوح جامد نبود. صحبتهای خوش آیند ملاقات کاترین برفنون فضایلش چربید و بتدریج اورا از شغل دائمی که داشت منصرف ساخت. سفرهٔ مفت خوارگی مادموازل آنژلیك از گوشت شکار تهی میشد واساس شکم‌چرانی او رو بخرابی مینهاد. هروقت اورا ملامت میکرد وقصور وغفلت اورا یادآوری مینمود، پیتو میگفت:

— حیوانات جنگل دام راشناخته باحتیاط حرکت میکنند!

آنژلیك این مسئله را بترقّی علم فلسفه حمل میکرد و بخود تسلّی میداد.

این بود روزگار پیتو تا آن روز که مسیو فورتیه اورا از مدرسه بیرون کرد.

فصل چهارم .

پیتو کجا میرود .

برای اینکه خوانندگان بدانند پیتو قبل از خارج شدن از مدرسه چه حالی داشت دادن این توضیحات لازم بود. پیتو بایك صورت غمناك و وضع اندوهگین بمنزل میرفت . گمان میکرد او را از بهشت موعود طرد نموده بمیان دوزخیانش رها کرده‌اند . از تصوّر اینکه به عمّه چه جواب داده و چه عذر خواهد آورد تمام بدنش میلرزید . فهمیده بود که عمّه‌اش بتعلیم او خیلی اهتمام دارد ، اکنون که طالع ناساز گار اورا باین تیره روزی گرفتار کرده معیّن است تغیّرات مشارٌالیها بکجا میرسد! سیصد قدم مسافت مابین خانه و مدرسه را با کمال آهستگی در نیمساعت بآخر رسانیده درحالتیکه پای بزمین میکشید وچشم میمالید بمنزل رسید ومحض جلو گیری استهزای عمّه گفت : — آه که چقدر بدحال و ناخوشم !

گفت : — درد تورا میدانم .چون دیر آمده‌ای میخواهی باین بهانه غذا بخوری! چه باید کرد ، بیا غذا بخور زود بر گرد .

گفت : ـــ نه ، گرسنه نیستم .

مادموازل آنژلیك تا امروز چنین حرفی نشنیده بود. ازجواب پیتو هم تعجّب کرد هم اندیشناك شد ، پرسید : — واضح بگو ، حرف بزن ببینم !

پیتو در پرسش عمّه آثار ترحّمی یافته بگریه درآمد و گفت :

— آه ! چه بدبختی ! چه مصیبت !

گفت : — تا کی مبهم گوئی و مهمل بافی ؟

گفت : — مسیوفورتیه مرا بیرون کرد .

— بیرون کرد ؟

— آری .

— از کجا ؟

— از مدرسه .

— ازاین قرار دیگر امیدی باقی نماند که بتوانی بمدرسهٔ سمینر (*) داخل شوی ؟

(*) سمینر (Séminaire) مدرسهٔ رهبان و کشیشان است .

دراینجا گریهٔ پیتو شدّت نمود . آنژلیك فریادزنان گفت :

— چرا از ولگردی وبیعاری خودت شکایت نمیکنی ؟ برای چه اغلب روزها را در حوالی مزرعهٔ مسیوبیلو بسر میبری ؟

پیتو در مقام تکذیب سرش را تکان داد ، مادموازل گفت :

— انکار میکنی ؟ روز یکشنبه تورا با دختر بیلو در دهلیز سوپیر دیده بودند !

— ابداً بآنجا نرفته و در اورانژری(۱) گردش نموده‌ایم .

— می بینی که حدس من صحیح بوده است ؟ اقرار داری که با او بوده‌ای ؟

— چرا مادموازل کاترین را باین مذاکره داخل مینمائید ؟

— چه زود کلمهٔ « مادموازل » را باسم این دختره الحاق کردی وبمدافعه پرداختی ! خدایا ! عاقبت کارما بکجا خواهد انجامید ؟ مارا از شرّ بچّه‌های این زمانه نگاهدار ! در هفده‌سالگی عشق‌بازی میکنند و خجالت نمیکشند !

گفت : — کاترین در این مطلب دخالت ندارد . بر عکس همیشه مرا از نزد خود دور میکند .

— چقدرابله بوده‌ای و من نمیدانستم ! برای اینکه تورا با او در یکجا نبینند این دخترهٔ منافق اینطور رفتار مینماید . دیدی چگونه پرده از کارت برداشته شد ! تو و او هردو برحذر باشید ! به مسیو فورتیه میسپارم پانزده روز تورا در مدرسه حبس کند و غیراز آب و نان خالی چیزی ندهد . امّا کاترین عزیز که تورا دلباختهٔ سوختهٔ خودش قرار داده اگر شعلهٔ عشقش باین آسانی خاموش نشود ، اورا هم به صومعهٔ سن رمی میفرستم تامدّتی درآنجا بماند و پس‌ازاین لقمه را باندازهٔ دهانش بردارد !(۲)

---

(۱) Orangerie . (۲) برای بقیهٔ داستان آنژبیتو به مجلّد سال دوّم بهار مراجعه شود .

دارد صد مرتبه بهلاکت نزدیکتر باشد تا به تندرستی وسلامت!

این مطلب، محذور دیگر نیز دارد که باید هر زن حسّاس را از این کار باز دارد: این محذور عبارت از انقسامِ حقّ مادری یا نابودشدن آنست؛ فهمیدنِ این قضیّه است که در اینصورت علاقهٔ طفل بمادر، توجّه و انعطافی بیش نخواهد بود و تعلّقی که بدایه دارد وظیفهٔ حقیقی او خواهد شد. وقتیکه از کسی توجّه مادرانه دیدم، مگر نه اینست که باو دلبستگی خواهم داشت؟

وسیلهٔ جبران این مسئله را چنین یافته‌اند که با دایگان معاملهٔ خدمتکار واقعی را پیش گیرند و باین تدبیر در اطفال حسِّ تنفّری نسبت بآنان تولید نمایند! همینکه خدمت دایه بانجام رسید، یا بچّه را میگیرند یا دایه را مرخّص میکنند. دایه را آنقدر بخشونت میپذیرند که از خیال بازدیدِ پروردهٔ خود منصرف میشود! مادری که تصوّر مینماید با توسّل باین ترتیب، اِثبات وجود خواهد نمود و غفلت وجهالت خویش را با بیرحمی مرمّت خواهد کرد، بخطا میرود: بجای اینکه طفلِ رضیع را بمهربانی معتاد سازد، ناسپاسی و حق ناشناسی را باو میآموزد! تا روزی برسد چنانکه از دایه متنفّر شده، از مادرِ زندگی‌بخشِ خود نیز بیزار شود!

اگر سایر مطالب مانع نمیشدند، دراینخصوص بسی اصرار میکردم. اینمطلب به هرچه تصوّر کنید مربوط است. اگر میخواهید وظایف هرکس رابخود او واگذارید، اوّل ازمادرها شروع نمائید. شاید متعجّب شوید که چه تبدّلاتی از این امر پیدا خواهند شد. هر نقص وعیب ازاین مفسدهٔ اوّل برمیخیزد: نظام اخلاقی منقلب میشود، سوقیّات طبیعی در دلها روی بخاموشی میگذارند، شوهران باوضاع خانواده ارتباط قلبی ندارند. مادری که فرزندش مرئی نباشد آنقدر محترم ومعزّز نخواهد بود؛ سکونت و آرامشِ خاطر در خانه وجود نخواهد داشت؛ عـادت، روابط عرقیّه را تقویت نخواهد کرد. بالجمله، نه پدری هست، نه مادری، نه فرزندی، نه برادری، نه خواهری! وقتی که یکدیگر را بزحمت بشناسند، چگونه در دوستی پایدار خواهندشد؟ همینکه درخانه جز ضجرت و دلتنگی چیزی پیدا نکنند، ناچار باید درجای دیگر مشغول وسرگرم باشند...

درصورتیکه مادران از شیردادن باطفال خویش تحاشی ننمایند، اخلاق اصلاح یافته، احساسات درتمام قلبها بیدارمیشوند. این اقدام اوّلی، همه چیز را فراهم میکند. لذّت زندگانی خانوادگی بهترین تریاق اخلاق نکوهیده‌است؛ تشویش خاطری که

مادر باید بچه را شیر بدهد.[1]

از ژان ژاك روسّو[2].

زنها نه تنها اطفال خود را شیر نمیدهند، بلکه شیردادن را بکلّی ترك میکنند. این نتیجهٔ طبیعی است. وقتی که انجام وظیفهٔ مادری متضمّن ناراحتیها و مشقّتها باشد، برای خلاصی خویش چاره‌جوئی مینمایند. میخواهند کار بیفایده‌ای را همیشه تجدید نموده لذّتی را که برای ازدیاد نوع کرامت شده، بضرر آن معمول دارند.

این رسم و سایر موجبات نقصان نفوس، مقدّرات آیندهٔ اروپا را بما اعلام میدارد: علوم، صنایع، فلسفه و اخلاق کنونی، عنقریب اروپا را بیابانی خواهد ساخت که ساکنین آن حیوانات درنده خواهند بود!

زنهای جوان که میخواهند باطفال خود شیر ندهند، برای این کار چه زیرکیها و تردستیها بعمل میآورند! شوهر باحزم و احتیاط باید صلح و آشتی را فدای مهر پدری کند. چقدر خوشبختند کسانی که دردهات مادرهائی مهربانتر از شما مییابند! خوش‌بخت‌تر از آنان کسانی هستند که وقت و فرصت نسوان آنها برای دیگران مصروف نمیشود... میگویند با وجود غفلتی که از زنان در ادای وظیفه ظاهر میشود، شیردادن مادر یا کس دیگر برای طفل یکسان است! این مسئله اگرچه موکول بحکم اطبّا است، امّا موافق میل زنها قطع و فصل میشود. بعقیدهٔ من، در صورتی که طفل از اینروی بیمار و علیل خواهد شد، بهتر این است از شیر دایهٔ صحیح‌المزاج تغذیه نماید.

آیا این موضوع باید از وجههٔ طبیعی ملاحظه شود؟ آیا بچّه بیش از احتیاج به پستان، بتوجّهات مادر محتاج نیست؟ ممکن است شیری را که مادر از طفل دریغ میکند، زنان دیگر حتّی حیوانات نیز باو بدهند، لکن پرستاری مادرانه را که تلافی وترمیم خواهد کرد؟ زنی که بچّهٔ دیگری را بجای فرزند خویش میپرورد، مادر نامهربان بدفطرتی است. دراین حال، چگونه میتواند دایهٔ خوبی باشد؟ شاید دایهٔ خوبی بشود، امّا بتأنّی وتدریج. خواستهٔ طبیعت باید با اعتیاد تغییرپذیر گردد. طفلی که از پرستار بی بهره مانده، پیش از آنکه مهر و محبّت مادر را دایه برای او احساس نماید، امکان

(۱) مجلّهٔ بهار، سال دوّم، شمارهٔ دوّم، مورّخ رمضان ۱۳۱۹ هجری، صفحهٔ ۷۷.
(۲) Jean-Jacques Rousseau، نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۱۲-۱۷۷۸ میلادی).

ژیرار مجال نداشت تعارفات آنها را جواب بدهد واز این آهوان خوش خط وخال پذیرائی نماید! چه دلیلی برای اثبات این مطلب بهتر ازاین که الآن عمرم به شصت رسیده... نه، اظهار واضحات چه معنی دارد؟ همه میفهمند چه میگویم!

در این تاریخ کولونل لاسال(۱) رئیس فوج هوسار بود و تمام افراد این فوج در فونتن بلو حاضر بودند. فونتن بلو قصبهٔ کوچکی است که از هر طرف با جنگلها و چمنهای مشجّر محاط است.

شاهزادگان، اُمرا، اعاظم رجال دربار در اینجا ازدحام نموده دایره‌وار ناپلیون را بمیان گرفته بودند. بعضی در انتظار التفات و مکافات روز میگذرانیدند، بعضی از بیم قهر وسخط امپراطوری برخود میلرزیدند. ناپلیون باچهرهٔ زردفام وقدّ کوتاه درمرکز اجتماع این جمع کثیر راه‌میرفت واحکام خودرا که تالی احکام قضاوقدر بودند بی‌ملاحظه در حقّ آنها اجرا مینمود. این شخص بزرگ و این داهی عظیم که باستعانت عقل و تدبیر ودلالت لیاقت فطری بدرجهٔ امپراطوری رسیده صاحب تاج ونگین شده بود، قدر اهل هنر نیك میشناخت، مارا بسیار دوست میداشت، مانیز اورا پرستش میکردیم.

روزی بامعدودی‌ازرفقا مشغول‌عیش وقماربودیم. ناگاه لاسال داخل‌شده گفت:

— ژیرار! در ساعت چهار امپراطور تورا خواسته است.

از شنیدن این حرف حالتی برمن دست داد که گمان کردم دیوارهای اطاق به‌دور سرم میگردد. پرسیدم: — فی‌الواقع امپراطور مراخواسته است؟

گفت: — آری، چه‌جای حیرت است؟ شاید ببازوی پرقوّت و شمشیربرنده‌ای محتاج باشد، ممکن است این احضار وسیلهٔ ترقّی تو بشود. دوساعت دیگر مراجعت میکنم که در ساعت چهار حسب‌الامر امپراطور بحضور برویم.

بعدازرفتن لاسال مدّتی فکر کردم. باخود میگفتم شایدبجهت این‌مراخواسته است که پاداش‌خدمات معرکهٔ اُسترلیتز(۲) رابدهد، بازتصوّر مینمودم که بعید نیست حرکات نامناسب من از قبیل مبارزه و غیره که بااغلب اشخاص اتّفاق میافتاد در جزو راپورت نظامی بنظر امپراطور رسیده ومیخواهد مرا تنبیه کند. مختصراینکه امید لطف و رحمت و ترس حلول نقمت مرا بیدترین حالی گرفتار کرده بود!

(۱) Colonele Lasalle، بهترین سردار پیش‌قراولان قشونهای ناپلیون کبیر (۱۷۷۵-۱۸۰۹).

(۲) Austerlitz، جنگ معروفی که در آن ناپلیون کبیر اتریشیها و روسها را شکست دادو بپیروزی درخشانی نائل‌آمد (۲ دسامبر ۱۸۰۵). شهراسترلیتز در کشور مراوی واقع است.

نیمساعت بوقت مانده بود . لاسال بامردی اعرج مراجعت کرد . بااینکه اهل نظام با درباریان چندان آشنائی و آمیزش ندارند و اغلب آنهارا نمیشناسند ، من این شخص را شناختم و دانستم که تالّیران(۱) معروف است .

تالّیران از لاسال پرسید : — ژیرار خبر دارد برای چه احضار شده است ؟

گفت : — نمیداند . امروز صبح پاکتی برای امپراطور آوردند ، همینکه آن را باز کرد و خواند علامت اضطراب و تفکّر در صورتش پیدا شد و این کلمات را بزبان آورد : « برادران آژاکسیو ! . . برادران آژاکسیو ! . . » بعد دوباره کاغذ را مطالعه کرد و بقدر نیمساعت مبهوت ماند . من در جلو ایستاده در تکلیف خود متحیّر بودم . یکدفعه امپراطور بمن نگریست و پرسید :

— در فوج هوسّار صاحبمنصب شجاعی پیدا میشود که قابل اطمینان باشد ؟

گفتم : — آحاد و افراد این فوج از تربیت عسکری بهرهٔ کامل دارند .

— میتوانی ازتمام فوج یك نفر انتخاب کنی که دلیر و کارگذار باشد و درحین لزوم از تأنّی و تفکّر احتراز نماید ؟

گفتم : — جوانی سراغ دارم که ازهرجهت موافق میل و ارادهٔ اعلیحضرت است .

گفت : — در ساعت چهار بااین جوان دراینجا حاضر بشوید .

این بود آنچه‌از امپراطور شنیدم . پس‌از مرخّصی ازحضور ، از آنجا که برشادت و استعداد ژیرار اطمینان کامل داشتم اورا از تفصیل مطّلع نمودم .

تالّیران خندید و گفت : — مسیو ژیرار ، معلوم میشود کاربسیار مهمّی انتظار تورا دارد . اگرچه این کار الآن برما مجهول است ، چون متضمّن مصالح دولتی است مجبوریم درانجام آن ازسعی و کوشش مضایقه ننمائیم . دراینجا تورا منتظریم که بعداز مراجعت ، مارا ازمأموریّت خود اطّلاع بدهی . برخیز وتأخیرمکن ، هیچ چیز مثل خُلف وعده امپراطور را متغیّر نمیکند .

وقت رفتن بود . سر و روی خودرا ساخته براه افتادم . درحیاط کشیکخانه جمعیّت انبوهی از نجبا واصلزادگان را دیدم که همه عزم شرفیابی داشتند و اجازه نمییافتند . مسیو دیروك حاجب خاصّ مرا باطاق بوناپارت داخل کرد . امپراطور را بیشتر از صددفعه در ساحت جنگ و جدال دیده بودم ، امّا هرگز اتّفاق نیفتاده

(۱) Talleyrand-Préigord ، وزیر امور خارجهٔ ناپلیون کبیر (۱۷۵٤ - ۱۸۳۸) .

بود که بـاوی روبرو بشوم . امپراطور مطلبی میگفت و مسیومونیفال منشی مخصوص مینوشت . همینکه کار تحریر تمـام شد و مونیفال بیرون رفت ، امپراطور نزدیك آمده با نگـاه تند ونظر ثاقب بتفحّص وضع و حالت من پرداخت . من بادست چپ از قبضهٔ شمشیر چسبیده و دست راست را به‌پیشانی نهاده در مقام تعظیم و احترام ایستاده بودم . گویا شکل و هیئت مرا پسندید که تبسّمی کرد و فرمود :

— لاسال میگوید توصاحبمنصب رشید با کفایتی هستی و میتوانی مقصود مرا انجام بدهی ، امّا ازقراریکه شنیده‌ام همیشه بهانه‌جوئی کرده بارفقای خودت دوئل(۱) میکنی . لشگریان من فنون جنگ و قتال را برای این باید یادبگیرند که بادشمنان فرانسه مقابله نمایندنه‌اینکه متعرّض همدیگر شده غوغاطلبی پیشه کنند . اگر من‌بعد بشنوم این حرکت بیمعنی‌را ترك نکرده‌ای حکم میکنم مجازات خیره‌سری توراب‌دهند تاعبرت دیگران شوی .

ازاستماع این اوامر تغیّر آمیز برخود ترسیده سربزیر انداختم . امپراطورپس‌از اندکی تأمّل وصرف یك‌فنجان قهوه که در روی میز بود بطرف من بر گشت وباچهرهٔ بشّاش و خندان گفت :

— ژیرار ! تورا برای خدمت بزرگی منتخب نموده‌ام . باید در کتمان‌این راز نهانی سعی بلیغ کنی وبشرف عسکری خودت سوگند یادنمائی که تا من زنده‌ام پرده از روی این کار برنداری . این‌را هم‌بدان که میخواهم بدون اظهار رأی ، تابع حکم من باشی . امشب بشمشیر تو محتاجم نه بهوش وذکاوت تو . البتّه درخت کاج بزرگ را که در وسط جنگل است میشناسی .

گفتم : — آری اعلیحضرتا ، تمام نقاط را بخوبی بلدم .

گفت : — بسیار خوب ، امشب در ساعت ده مرا درآنجـا منتظر میشوی . از قبیل اسلحه فقط شمشیر کافی است . در خاطر داشته‌باش که نباید با من حرف بزنی ، من‌نیز باتو حرف نمیزنم . هردو به‌جنگل داخل میشویم تااینکه بایك نفر یادونفر که در زیر درخت کاج نشسته‌اند مصادف شویم . بمجرّد اشارهٔ من مستعدّ دفاع خواهی‌شد . اگر باآنهـا صحبت کردم باید نتیجهٔ مذاکره را ملاحظه کنی . درصورتیکه امر به زد و خورد منجرّ شود باید این دو نفر در دست من و تو کشته شوند .

(۱) Duel ، مبارزهٔ بین دونفر .

گفتم : — اعلیحضرتا ، شمشیر من از کشتن این دو نفر کوتاهی نخواهد کرد ، لیکن صلاح در این است که دیگری با من همراه رفته وشخص اعلیحضرت از خطر دور باشد.

فرمودند : — نه ، خطری نیست . من سالها توپچی بودم . شمشیر کشیدن ودرموقع مهلکه ایستادن برای من چه اهمیّت دارد ؟ برو و در سر وقت حاضر خدمت باش .

مثل شاگردی که از تهدید استاد بترسد وبخواهد ازمدرسه فرار کند ، ازاطاق امپراطور بیرون آمده شتاب‌زده خود را بمنزل رسانیدم . لاسال و تالّیران مرا منتظر بودند ، پرسیدند : — هان ژبرار چه‌شنیدی ؟ چه‌خدمت بتو رجوع شد ؟

گفتم : — هیچ .

تالّیران گفت : — امپراطور چه‌فرمود ؟ مقصود از احضار تو چه بود ؟

گفتم : — اجازه ندارم در این خصوص حرفی بزنم .

تالّیران باستهزا جواب‌داد : — ژبرار ، چه‌زود اقبال‌مساعدت کرد ومحرم‌اسرار دولتی شدی ! مگر نمیدانی امپراطور هیچ چیز را ازمن پنهان نمیکند ؟

گفتم : — دراینصورت قدم رنجه فرمائید ومطلب‌را ازخود امپراطور بپرسید .

تالّیران بغیظ تمام گفت : — مسیو ژبرار بجزئی اشاره‌ای که باو شده خودش را ازجملهٔ مقرّبان درگاه میشمارد وآب نیافته شناوری میکند ! امّا زود خواهدفهمید که پاداش صاحب‌منصبی که با رؤسای خود بتکبّر حرف بزند چیست .

خواستم این وزیر خودپسند را جوابی بسزا داده بار نخوت وغرور او را سبك کنم ، لاسال بمیان افتاد و گفت :

— مسیو تالّیران ، جنابعالی حقّ رنجش ندارید ، اگر ژبرار نفهمیده حرفی‌میزد ومقصود امپراطور را اظهار مینمود ، همین دقیقه او را از نوکری اخراج میکردم .

گفت: — شما خود دانید، امّا تکلیف من این است که ازاین مسائل مطّلع باشم .

تالّیران بعداز اینحرف برخواست و رفت و لاسال نیز از عقب وی روانـه شد .

محض اینکه روز را شام کنم و بچیزی مشغول باشم دستهٔ ورق را ازجیب بیرون آورده روی‌میز چیدم ، امّا خیالم بقدری مشوّش بود که شاه را ازسرباز تمیز نمیدادم ! آخرالامر ورق را دورانداخته شمشیر را برداشتم ومدّتی بمشق آدم کشی گذرانیدم . خاطر پریشان من بهیچوجه آرام نمیگرفت . ازخدمت امشبه که بمن محوّل شده بود بسیار مضطرب بودم . میترسیدم سوء قضا مرا در حضور امپراطور شرمنده کند ، واز نهانخانهٔ عجایب

خویش نقشی برآرد که خانهٔ امیدم خراب شود .

مقارن ساعت ده از منزل حرکت کردم . در حین عبور ازمیان اردو ، جمعی از رفقا را دیدم که به میگساری و بیعاری مشغول بودند ، مرا صدا کردند اعتنا نکردم و دشنامی چند شنیدم . افسوس که فرصت نداشتم دعوت این بی‌ادبان را اجابت نموده جوابشان را بدهم ! ماه طلوع کرده بود . با کمال عجله به محلّ موعود رسیدم . امپراطور شنل خاکستری رنگ خودرا پوشیده و کلاه سه گوشهٔ مخصوص را بسر نهاده قدم‌میزد. دراین اثنا از کلیسای فونتن بلو صدای زنگ ساعت ده بلند شد . بدون اینکه حرفی بزنم در فاصلهٔ چهارقدم ایستاده سلام نظامی دادم . امپراطور پشت بمن کرده براه افتاد، من نیز اورا تعاقب نمودم . پس ازطیّ مسافتی قلیل بدرخت کاج بزرگ نزدیك شدیم. دو نفر که خودشان را به تنهٔ درخت چسبانیده و ما را منتظر بودند ، بمجرّد دیدن ما از جا برخواسته پیش آمدند . امپراطور نگاهی بمن کرد . فی الفور خود را رسانیده با امپراطور دوش بدوش ایستادم .

یکی از این دو نفر مردی بود کوتاه‌قدّ ، چهارشانه ، قوی هیکل؛ دوّمی‌شخصی متوسّط القامه و لاغر . هردو بالباس سیاه ملبّس و کلاه را تامحاذی چشم پائین آورده بودند . باید اقرار کنم که این منظره بسیار خطرناك بود . گفتی دو شیر خشمگین در مقابل دو پلنگ زخم‌خورده ایستاده میخواهند یکدیگر را پاره پاره کنند . هنوز از ملاحظات خود فارغ نشده و در فکر مدافعه نبودم که صفیر ضعیفی بگوشم رسید، دیدم مرد کوتاه قدّ مستعدّ هجوم است ، شمشیر کشیده جلورفتم . درهمین‌لحظه دیگری بیك جستن خودرا بامپراطور رسانیده وخنجری راکه در دست داشت تاقبضه به سینهٔ امپراطور فرو کرد . آه چه واقعـهٔ وحشت انگیزی ! امپراطور فریـادی کرد وبزمین افتاد،خون مثل‌ناودان از زخمش جاری بود .قاتل ازشعف غلبه برخصم سربآسمان بلند نموده اظهارخوشوقتی میکرد . ملاحظه کنید دراین وقت چه حالی داشتم . دیوانه‌وار باین‌شخص‌حمله کرده بایك ضربت شمشیر کارش‌را تمام کردم . دوّمی روبفرار گذاشت، خیال میکنید ژیرار میگذارد این حریف ناکس باین آسانی بگریزد ؟ بی تأمّل از عقب او دویدم ، از کثرت خوف راه را گم کرده بود ، در کنار رودخانه پایش از رفتار بازماند وبایك عزمی مأیوسانه برگشته طپانچه از کمر بیرون آورد ، من سبقت کرده بانوك شمشیر قلبش را سوراخ نمودم و جهان از لوث وجودش پاك ساختم .

از اجرای وظیفه فارغ شده برمیگشتم و باخود میگفتم :

ـ ژیرار ! بخت بدت در کمین بود که بچنین کاری اقدام کردی ، امپراطوری که ارکان دول اروپا را بقوّهٔ سیاست وتدبیرخود متزلزل میداشت تورا حارس و حافظ خود قرار داد ، امّا دلیری و شجاعت تو نتوانست اورا حفظ کند . اگرچه از حکم وی تمرّد نکردی و کشندگانش را کشتی ، چگونه میتوانی این حادثهٔ ناگوار را بدیگران اظهار کنی ؟ کیست تورا تصدیق کند و در حقّ تو گمان بد نبرد ؟ .

با این وضع مأیوسانه بمحلّ واقعه رسیدم ، مصمّم شده بودم خودم را کشته از بدبختی این حادثه رهائی یابم . ناگاه حرکتی خفیف احساس نموده بعقب نگاه کردم : امپراطور با رنگ پریده ، هردو دست را بکمر زده ایستاده بود ! تصوّرنمائید شخص چه عالمی سیر میکند !

امپراطور وحشت و اضطراب مرا ملتفت شده بـه ملایمت گفت :

— علی الظّاهر یکی ازاین دو نفر را کشته‌ای ؟

این سئوال افکار آشفتهٔ مرا تسکین داد ، یقین کردم که خود امپراطوراست و نکته‌ای در کارهست که هنوز برمن معلوم نشده . پس قدمی چند نزدیکتر رفته گفتم :

— نه اعلیحضرتا ! یکی را در اینجا و دیگری را در کنار رودخـانه از زحمت زندگی آسوده کردم .

امپراطور دست بشانهٔ من گذاشت و گفت : — ازاینقرار رشتهٔ اتّحاد و اتّفاق « برادران آژاکسیو » گسیخته گردید . مسیو ژیرار ، بیا برویم .

با امپراطور چند قدم جلو رفتیم . جسد مقتولین در زمین بود . رستم ومصطفی که ازغلامان خاصّ امپراطور بودند پاسبانی میکردند . ناپلیون کلاه یکی از کشتگان را بلند کرد و گفت :

— ببین ! این نوکر امین و دوست صدیق من دژودین است . چون از هر جهت بمن شباهت داشت سپر بلا شد و مرا با جـانفشانی خود از مرگ محقّق نجات داد .

ازمشاهدهٔ این حال طوری خوشوقت شدم که خواستم امپراطور را بغل کرده صورتش را غرق بوسه نمایم . امپراطور بعضی دستورها به رستم و مصطفی داد و مراجعت نمود . باید اقرار کنم که در مدّت عمر هیچوقت با این تکبّر راه نرفته بودم : قدّ علم کرده ، گردن دعوی برافراخته ، سبلت را تا بنا گوش تاب داده ، با خاطری مملوّ از عُجب و خودپسندی در پشت سرامپراطور حرکت میکردم . امپراطور که متوجّه حالت من بود

به لهجهٔ توبیخ وسرزنش گفت : — کسی که بخواهد اسرار نهانی دیگران را نگاهداری کند این قسم بر خود میبالد ؟ هان ژیرار ! بهوش باش، میخواهی بهمه بفهمانی که چنین و چنان کرده‌ای ؟ این اطوار بیمعنی را ترك کن و الاّ بجائی میروی که بر نگردی !

بعد از یك ربع ساعت بعمارت رسیدیم . امپراطور مرا باطاق خود برد و گفت :— معیّن است که حوادث امشب تورا متحیّر کرده است . اگر حقیقت مطلب را ندانی در ظرف دو روز این مسئله را در همهٔ فرانسه منتشر خواهی کرد . این دو نفر از اهل کورس(۱) بودند ، از آغاز جوانی با آنها آشنائی داشتم . در آن تاریخ جمعیّتی بنام « برادران آژاکسیو » تشکیل یافته بود که من نیز از اعضای آن بودم . هر کس از قوانین انجمن مزبور تخلّف مینمود جز مرگ مجازات دیگر نداشت . تا زمانیکه شراکت من با این اشخاص مناسب بود از روی صدق و استقامت با آنها رفتار کردم . در این ایّام که امور پلیتیکی(۲) شرکت مرا تجویز نمیکرد ، خودم را از حوزهٔ اشتراك خارج نمودم . این دو نفر از رؤسای مجمع مزبور بودند. شبانه درجنگل تکلیف ملاقات کردند . میخواستند مرا بکشند . آخر الامر کارشان باینجا منتهی شد . اگر توبجای من بودی چه میکردی؟

گفتم : — حکم میکردم یك فوج سرباز جنگل را محاصره کنند و آنها را دستگیر نمایند .

گفت : — در اینصورت از شرّ زبان آنها ایمن نبودم. بهر حال ، لاسال راست میگفته است ، تو از دلیران مستعدّ فرقهٔ هوسّار هستی ، در کمال خوبی مقصود مرا انجام دادی. هر چه دیده‌ای باید فراموش کنی وهیچ بخاطر نیاوری که متصدّی چنین خدمتی شده‌ای.

گفتم : — اعلیحضرتا ، مطمئن باشید از این دقیقه آنچه را که دیده‌ام فراموش میکنم و بطوریکه امروز در ساعت چهار شرفیاب شده بودم همانطور از حضور مبارك مرخّص میشوم .

گفت : — امّا با یك تفاوت وامتیاز : امروز درجهٔ سلطانی داشتی ، اکنون که میروی امپراطور فرانسه رتبهٔ سرهنگی بتو میدهد. شب شما بخیر، مسیو لو کولونل ژیرار!

— ۲ —

بافتهٔ ابریشم الوان که در یقهٔ نیم‌تنهٔ من بنظر شما میرسد علامت نشان افتخار

---

(۱) Corse ، جزیرهٔ واقع در بحر ابیض متوسّط ، متعلّق بفرانسه .
(۲) Affaires Politiques ، امور سیاسی .

است . خود نشان را درجعبه گذاشته ونگاهداشته ام . وقتیکه یك نفر از صاحبمنصبان معمّر یا دوستان قدیم بملاقات من بیاید نشان را بسینه میزنم و از خودنمائی مضایقه نمیکنم ! شماها نمیتوانید تصوّر نمائید که درغرّهٔ ماه آوریل ۱۸۱۰ بچه وضع دربیرون مهمانخانهٔ قصبهٔ آلامو ایستاده بودم وچگونه بچشم حقارت به اسپانیولیها نگاه میکردم!

در محاربهٔ تورّس ودراس(۱) زخمی بپایم رسید. مجبور شدم چندروزی بجهت معالجه در این مهمانخانه بمانم . اوّلین روز آوریل که حالتم رو بخوبی بود بعزم تجسّس اخبار از منزل خارج شده شنیدم فوج هوسّار به بستورس رسیده و با لشگریان انگلیس روبرو شده اند . اشتیاق دیدار رفقا مرا برفتن ترغیب نمود . خواستم بهرتدبیری که ممکن باشد خودم را به اردو برسانم . اسب سواری مخصوص من در همین جنگ آخری مرده بود . مدیر مهمانخانه میگفت : — بهیچ وسیله از آلامو به بستورس نمیتوان رفت .

کشیشی ازجملهٔ مسافرین قسمها یاد میکرد که :

— اگر پولهای خزاین فرانسه را خرج بکنی نمیتوانی خودت را به بستورس برسانی . ازاینجا تابستورس تمام طرق ومعابر دردست کوشیلوحرامی مشهور اسپانیولی است . اگربخت برگشته‌ای بدام این دزد خونخوار بیفتد خلاصی ندارد .

ما در این گفتگو بودیم که سواری در مقابل مهمانخانه عنان کشید و ایستاد . پس ازتعارف معتاد، خودم رامعرّفی کرده علّت توقّف رابیان نمودم . خندید و گفت :

— اسم من ویدال است ، به بستورس میروم . اگرمیتوانستید بامن بیائید از رفاقت شما ممنون میشدم .

گفتم : — اگرمیل داشته باشید اسب خودتانرا بمن بفروشید، قول میدهم بعداز رسیدن به اردوچند نفرسرباز باینجا بفرستم که با شماهمراه باشند تا بما ملحق شوید.

گفت : — عذر میخواهم ، باید بی‌معطّلی بروم .

متعاقب این جواب، مهمیز به تهی گاه اسب آشنا کرد وبتاخت از نظرغایب شد.

کشیش گفت : — حال که چنین است ، دراین سفر رفیقی بهتر ازمن برای شما پیدا نخواهد شد . من تا حوالی بستورس خواهم رفت ، با هم میرویم .

تکلیف کشیش را پذیرفته حساب مهمانخانه را پرداختیم وهردو به کاروانسرائی که درآن نزدیکی بود رفتیم . کالسکهٔ کهنه‌ای برای کرایه حاضربود . صاحب کالسکه

(۱) Torres-Vedras ، از قصبات پورتغال .

را دیده خواهش کردیم ما را به بستورس برساند. کالسکه‌چی از ترس کوشیلو جرئت رفتن نداشت. کشیش به تغیّر وتهدید ومن بوعده ونوید او را راضی کردیم. گفت:

— در اینصورت باید قبل از اینکه هوا تاریك شود از جنگل بگذریم.

نیمساعت دیگر مسافرت ما شروع شد. کشیش مردی خوش‌محاوره بود، میگفت: «ازطرف ایالات شمالی اسپانیا میآیم وبدیدن مادرم به استرامادور میروم». شرحی مفصّل از مهربانی مادرش اظهار نمود وطوری این مطلب را مطرح مذاکره قرار داد که من نیز مادرم را بخاطر آورده از مفارقت وی متأثّر شدم. صحبت از ترتیب امور عسکری وطرز اسلحه واسلوب البسهٔ قشونی بمیان آمد، شمشیر مرا از غلاف کشیده بتماشای آن مشغول شد. من محض اظهار وجود واثبات شخصیّت، مختصری از اعمال حربیّهٔ خود را نقل کرده باو فهمانیدم که با این شمشیر با دلیران کارآزموده مصافها داده و خونها ریخته‌ام. گفت: — این حرفها انسان را ملول میکند. حالا که شمشیر لازم ندارید اذن بدهید آن را بجائی بگذارم که دیده نشود.

دراثنای این مکالمه شمشیررا درزیر نشیمن کالسکه پنهان کرد. کمی نگذشت، صدای توپ از دور شنیده شد. دانستم که ژنرال ماسّنا(۱) شهر رودیکو را محاصره نموده است، بی‌اختیار فریادِ «زنده باد ماسّنا!» بر کشیدم ومانند شاگردان مدرسهٔ سنت‌سیر(۲) اشعاری مهیّج از محفوظات خاطر قرائت کردم.

کالسکهٔ ما از گذرگاههای سخت عبور میکرد. کشیش جوالدوزی بدست گرفته بند چرمی را که ظرف آب از آن آویزان بود میدوخت. من در ورطهٔ تفکّرات ایّام ماضیه مستغرق بودم. ناگاه بند مطاره پاره شد و اوفتاد، خواستم به همسفرخود کمك کرده مطاره را بردارم. بمجرّداینکه خم شدم کشیش خودش را بروی من انداخت وجوالدوزرا به چشمم فرو کرد. البتّه دانسته‌اید که ژیرار هیچوقت از خطر و مهلکه کناره نگرفته و از روزی که در زوریخ(۳) داخل خدمت شده تا پایان کار یعنی جنك واترلو(٤) معنی ترس را نفهمیده است. با وجود این، اقرار میکنم که از این خیانت ونفاق کشیش ملعون نزدیك بود عقل ازسرم بدر رود! ازشدّت درد

(۱) A. Masséna، ازمارشال‌های ناپلیون کبیر که‌درفتوحات‌بسیاری‌خودنمائی کرده (۱۷۵٦-۱۸۱۷).

(۲) Saint-Cyr-L'Ecole، مدرسهٔ نظامی معروف فرانسه در نزدیکی پاریس.

(۳) Zurich، ازشهرهای کشور سویس. (٤) Waterloo قصبهٔ واقع در مرکز بلژیك که در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ ناپلیون کبیر در آنجا از انگلیسی‌ها وپروسیها شکست خورد.

قوّت غریبی در من پیدا شد . رفیق منافق خود را گرفته سخت بزمین زدم و در روی سینه‌اش قرار گرفتم . طپانچه ازجیب بیرون آورد ، بند دستش را فشار داده ازمشتش بدر آوردم . میخواستم سندلی کالسکه را بلند کرده شمشیر را بردارم و به تخته میخکوبش کنم ، کالسکه بر گشت ، هردو به پهلو افتادیم . مقارن این حال چندین دست ازچند طرف بپاهای من چسبیده بعنف بیرونم کشیدند . چشم باز کرده دیدنی‌را دیدم وخیلی شکر کردم که صدمه بمردمك چشم نرسیده وحدقه ازمضرّت محفوظ مانده : جوالدوز میان کاسهٔ چشم واستخوان دماغ داخل شده بود . گفتم که دیدنی رادیدم ، میدانید چه مشاهده نمودم ؟ سی نفر ازحرامیان واتباع کوشیلو که همه باطپانچه وتفنگ مسلّح بودند وآثار وحشیگری از صورتهای مکروه آنها پدیدار بود مرا احاطه نموده با لگد ومشت ودشنامهای زشت ازمن پذیرائی کردند . جز سکوت چاره نداشتم . این اشخاص مرا منتظر بوده‌اند واین کشیش بداندیش از عمّال حرامیان بوده و عمداً مرا در این دام بلا گرفتار کرده است . کشیش را از کالسکه بیرون آوردند ، معلوم شد در مجازات او قصور نکرده چند دنده‌اش را شکسته‌ام . حرامیان مرا جلو انداخته راه کوه پیش گرفتند . بقدر یکساعت در جنگل تاریکی راه رفته بفضائی خالی از درخت رسیدیم . دراینجا اسبی مشغول چرابود ، فی‌الفور شناختم که اسب مسیوویدال است . با خود گفتم : « بدنشد ! این هموطن عجول من نیز اسیر این شکارچیان ماهر است ، عجالتاً هردو در یك حالیم » .

در این هنگام چند فرقهٔ دیگر از حرامیان ما را استقبال نمودند . باچشمهائی که آتش سبعیّت در آنها مشتعل بود بمن نگاه میکردند . بمغاره‌ای وارد شدیم . مشعلی که دود غلیظ از آن متصاعد بود در وسط میسوخت ومردی بدتر کیب در بالا نشسته بود . واردین همه باین مرد احترام کردند . این شخص کوشیلو رئیس معروف حرامیان است . میزی در برابر رئیس گذاشته بودند . در روی میز چند جلد کتاب و مقداری کاغذ رنگ‌رفتهٔ فرسوده بنظر میآمد . کوشیلو از کشیش کیفیّت گرفتاری مرا پرسیده آدمهای خود را مرخّص کرد و کشیش را اجازهٔ معالجه داد . فقط من ماندم ودو نفر ازحرامیان که دریمین ویسار من ایستاده بقراولی مأمور بودند . رئیس قلم برداشت ودست به پیشانی نهاده بفکر فرو رفت . مدّتی مانند مردمان مصروع به سقف و دیوار نگاه کرد ، بعد از من پرسید :

— میتوانید قافیه‌ای پیدا کنید که هم‌وزن کلمهٔ « کوفیلها » باشد ؟

تبسّمی کرده جواب دادم : — چنین قافیه‌ای بخاطر ندارم و گمان نمیکنم شما هم بتوانید پیدا کنید . زبان اسپانیولی لغات و اصطلاحات صحیحه ندارد .

گفت : — این چه حرفی است ؟ لغت ما از لغات مبسوطهٔ عالم است ، امّا کلمات والفاظ آن برای ایجاد قوافی کفایت نمیکند وما مجبور میشویم که اشعار غیر مقفّی بگوئیم.

رئیس پس ازاین فرمایش ملوکانه مشغول نوشتن شد . بعد نتایج افکار خود را قرائت کرد . قراولها از استماع اشعار مشعوف شده لطف قریحه وصفای معانی شاعرانهٔ رئیس را تمجید کردند . رئیس گفت : — همینقدر بس است ، به کارهای دیگر رسیدگی کنیم . خوب مسیو خودتان را معرّفی نمائید ، بدانیم کیستید وچه کاره‌اید .

گفتم : — نامم کولونل ژیرار است و از صاحبمنصبان فوج هوسار امپراطوری هستم.

گفت : — گویا بعضی از رفقای شما را دیده‌ایم . چون تمام وقایع را در دفتر مخصوص ثبت میکنیم ممکن است شما را خبر بدهیم .

این بگفت و کتابی را برداشته چنین خواند : — در بیست و چهارم ژوییه صاحبمنصبی که اسمش موبیرون بود نزد ما آمد او را دفن کردیم . . .

گفتم : — این بیچاره را میشناختم ، چرا مرد ؟ مگر ناخوش بود ؟

— خیر ، ناخوش نبود ، زنده بخاکش سپردیم .

از شنیدن این سخنان دهشت انگیز لرزه باندامم افتاد ، خواستم پاداش این بدبخت را بدهم ، قراولها مانع شدند و بزحمت بسیار دست و پایم را بستند .

گفتم : — کاش در حرکت مختار بودم تا بتو میفهمانیدم که مجازات این کارها چه چیز است . بجسارت خود مغرور مباش ! اگر مثل موش ازسوراخی بگریزی یا در قعر زمین پنهان شوی ناچار یکروزی دست قدرت واستیلای امپراطور از گریبان تو خواهد چسبید و وجود ناپاك تو وهمکارانت را ازصفحهٔ هستی معدوم خواهد نمود .

حرفهای من به کوشیلو اثر نکرد . دوباره قلم برداشت که شعر بگوید . از بی‌اعتنائی او بستوه آمده گفتم :

— ای احمق نادان ! این چه یاوه گوئی ومهمل بافی است ؟ تورا با نظم ونثر چه کار ؟

کوشیلو مثل مار گزیده ازجای برجست و گفت :

— کولونل ! خیلی از خودت تعریف کردی و لاف و گزاف از حدّ بدر بردی ! مرگی را منتظر باش که تا کنون از متخیّلهٔ احدی خطور نکرده باشد .

گفتم : — برای تحمّل هر عقوبتی حاضرم بشرط اینکه تفصیل آن با شعرهای بیمزهٔ تو در این کتابچهٔ منحوس درج نشود .

باشارهٔ رئیس ازمغاره بیرون آمدیم . درنقاط مختلف جنگل آتشها افروخته بود وطعامها طبخ میشد . عاقبتِ کار را ملاحظه کرده میدیدم بمهلکهٔ عظیمی افتاده‌ام . باز بخود جرئت‌داده میگفتم: « ژیرار ! تو بواسطهٔ لباس رعنا و قد وقامت زیبا باین مقام رسیده‌ای ، نومید مباش وترس را بخود راه مده ، اگر بتوانی تدبیری بکن که خلاص شوی» . در اثنای این خیال که باطراف نگاه میکردم منظرموحشی دیدم که هیچ چشم را یارای دیدن آن نبود : دراندك فاصله‌ای ازاینجا درختی دیده میشد که لنگه چکمه‌ای را بامیخهای درشت بشاخهٔ آن کوبیده بودند وبقیّهٔ گوشت واستخوان پای آدمی از آن نمایان بود ! چکمهٔ ویدال را شناختم ! بیچاره را ببدترین وجهی کشته بودند .

از دروغ گفتن خوشم نمیآید . راستش این است از سُؤال و جواب جسورانهٔ خودم با رئیس پشیمان شدم ، امّا تیر از شصت رفته و گفتنی گفته شده بود . میبایست ساغر سرشار مرگ را آشامیده دست از زندگانی بردارم . افسوس کسی نزد من نیست که پیش آمد کار مرا بدوستان و رفقا نقل کند تا بدانند ژیرار چگونه با قوّت قلب با این دژخیمان خونخوار ملاقات کرد وباچه دلیری فرانسوی بودن خودش را مدلّل ساخت!

از آنجا که انسان باید در شداید و نوائب متانت خود را حفظ کند ، به نجات امیدوار بودم وفکرمیکردم اگربتوانم دست و پای خودرا باز کرده باسب ویدال سوار شوم طوری بتاخت خواهم رفت که باد به گردم نرسد .

کوشیلو از مغاره بیرون آمد و با چند نفر از کسان خود نجوی کرد . دو نفر ازآنها هر کدام بدرخت بلندی که محاذی هم بودند بالا رفته طنابی به بلندترین شاخهٔ آن بستند . از پائین جمعی سر طناب را گرفته بقوّت هر چه تمامتر بطرف خود کشیدند . درخت کج شده یك نصف دایرهٔ منحنی احداث نمود . طناب را بدرخت دیگری که در وسط بود پیچیده بادوّمی هم‌همین قسم معامله کردند .همینکه این ترتیبات عجیب بآخر رسید ، رئیس مرا مخاطب داشت و گفت : — مسیو، میخواهیم رشادت تورا امتحان کنیم.

گفتم : — اگر دستم آزاد باشد وشمشیرمرا بدهند امتحانهای خوب میدهم .

گفت : — بوسیلهٔ دیگر صدق و کذب ادّعای تورا معیّن خواهیم کرد. یك پای تورا باین طناب و دیگری را بطناب دیگر می بندیم و شاخه‌های درخت را بحال خود

میگذاریم . یا قوّت تو درختها را بهمین حالت انحنا نگاه میدارد یا قوّت درخت غالب شده تورا از میان دو نیم میکند .

کوشیلو این کلمات را باخندهای که مشعر بر تمسخر واستهزا بود بآخر رسانید. حرامیان دست و پای مرا گشوده مثل مقصّر واجب‌القتل به سیاستگاه بردند . نمیدانم هیچ تجربه کردهاید در وقت مهلکه وخطر چطور حواس انسان متوجّه جزئیّات امور میشود ؟ دراین موقع که مرگ را برأی‌العین میدیدم شیههٔ اسب وصدای اسلحه بگوشم رسید . یقین کردم که کتیبهای از سواران از این سمت میگذرند ومحتمل است از فوج هوسّار باشند . بآواز بلند فریاد کردم :

— آی رفقا ! آی دوستان ! امان است بیائید و مرا دریابید !

حرامیها خواستند مرا ساکت کنند نتوانستند . داد و فریاد متوالی من نتیجه بخشید : سواری در مسافت بیست قدم پیدا شد و در همان لحظه چهار نفر دیگر باوّلی ملحق گردیدند . اینها از سوارهای انگلیسی بودند . بزبان فرانسه پرسیدند :

— اینکه استمداد میکند کیست ؟

حرامیها که وضع را این قسم دیدند دست ازمن برداشته مهیّای دفاع شدند . امّا من مانند مستی مُعربد که راه از چاه نشناسد بیك جست و خیز شمشیر خودم را از زمین برداشته بسرعتی مافوق تصوّر به اسبی که در آن نزدیکی بود سوار شده پای در رکاب استوار کردم و خود را بسواران انگلیس رساندم . حرامیان متّفقاً حمله کردند . یك دفعه چندین تیرطپانچه وتفنگ بطرف ما خالی شد . با این‌عدد قلیل جای ایستادن نبود ، همگی سربگوش اسب گذاشته جلوریز راه گریز پیش گرفتیم . تامدّتی گلولههای کوشیلو و آوازهای مهیب و دلخراش دزدان مارا مشایعت میکرد .

پس‌از یکساعت از شرّ تعاقب اشرار آسوده شدیم . جوانی که صاحبمنصب این دستهٔ سوار بود سه نفر از سوارها را به محلّ دیگر فرستاد . این جوان بارون روسل(۱) نام داشت و از ارکان حرب ژنرال ولّینگتون(۲) بود که به ستکشاف مواقع حربیّهٔ فرانسویان مأمورش کرده بودند .

شب در رسید وما در روشنائی مهتاب آهسته اسب میراندیم . در ظرف نیمساعت در کمال خوبی با بارون روسل آشنا شده از وقایع عشق و جوانی صحبتها کردیم و

(۱) Baron Russel . (۲) General Wellington ، سردار انگلیسی که در جنگ واترلو باتّفاق بلوشر پروسی ناپلیون کبیر را شکست داد (۱۷۶۹ - ۱۸۵۲ میلادی) .

یادگارهای عهد شباب را متذکر شدیم. رفیق جدید من به قمار و مراهنه بسیار مایل بود و در ضمن مکالمه باین مطلب اشاره مینمود. باو فهمانیدم که مرا بشیزی درجیب نمانده و هرچه بود به یغما رفته.

تاطلوع صبح لحظه‌ای نیاسودیم. دو نفر از سوارها که با ما میآمدند خیلی عقب مانده بودند. دو ساعت از روز گذشته اردوی انگلیس از دور پیدا شد. چون در رفتن به اردوی انگلیس و مراجعت باردوی فرانسه مردّد بودم اسب را نگاهداشتم.

بارون پرسید: — مسیو لوکولونل چرا ایستاده‌اید؟

گفتم: — تأسّف دارم از اینکه در اینجا باید از شما جدا بشوم.

گفت: — شما بی‌اجازهٔ من چطور میتوانید بروید؟ مگر نمیدانید که شما از اُسرای حرب هستید و باید حتماً به اردو بیائید؟

گفتم: — عجب سهوی کرده‌اید! ژیرار هرگز باین مذلّت راضی نمیشود و بدلخواه شما حرکت نمیکند. چنانچه شما مرا اسیر خود فرض نموده‌اید من نیز شمارا اسیر خویش میشمارم. منتها این است که باقتضای جوانمردی متعرّض شما نمیشوم!

بارون روسل حامی ونجات دهندهٔ من ازاین جواب برآشفته تیغ از نیام برآورد و گفت: — اینکه میگوئید محال است، مگر بمیرید و از چنگ من خلاص شوید!

گفتم: — اکنون که دوستی به دشمنی مبدّل گردید، اگر مرد نبرد هستید قدم بمیدان مبارزه بگذارید و قوّت بازوی پیل افکن ژیرار را ملاحظه نمائید!

بارون ضربتی بمن وارد کرد. من بطورمزاح پر کلاهش رابریده بزمین انداختم. بارون را ازاین توهین چشم درحدقه بدوران آمد. حملهٔ سخت کرد، مقابلهٔ سخت‌تر دید و گفت: — شجاعت شما مسلّم است، امّا باید به اردو بیائید و من باشما دراین فقره گرو می‌بندم.

گفتم: — بسیار خوب، باهم قماربازی میکنیم، آزادی واسارت خود رابه‌نقش ورق وامیگذارم. ورق دارید سه دست اکریته(۱) بازی کنیم؟

گفت: — همیشه ورق همراه دارم. هر کس دست سوّم را برد غلبه ازوست. —

اکریته را درتمام فرانسه هیچکس بهتراز من بازی نمیکرد. بتحقیق میدانستم که حریف لجوج من‌مغلوب خواهدشد. پیاده شده‌اسبهارابه‌سنگ بزرگ مسطّحی

(۱) نوعی از بازیهای ورق که دردورهٔ ناپلیون کبیر معمول بوده است.

که در کنار جاده بود بستیم ومشغول شدیم . بارون روسل اسب وشمشیر خودرا بهضمیمهٔ یکصد لیرهٔ طلا به شرط اصلی علاوه کرد . تمام آرزوی من این بود که خودرا آزاد کرده وبزودی فوج هوسّار را ملاقات کنم و بشرف دیدار ژنرال نای(۱) و ژنرال ماسّنا و امپراطور عظیم‌الشّأن فرانسه نایل گردم .

دورهٔ اوّل بازی‌رامن بردم . دورهٔ‌دوّم نقش بارون روسل مساعد آمد . در دورهٔ سوّم همینکه ورق را نگاه کردم فریادی از روی شادی بر آورده گفتم :

— اگو ژیرار این دست را نبرد طالع قمار ندارد !

رفیق من ورق را انداخت ، منهم ورق کشیدم ، در این موقع که میخواستم غلبهٔ خود را اعلان نمایم ، حالت بارون روسل تغییر نموده مثل کسیکه مجذوب یامسحور باشد بعقب سرمن نگـاه میکرد . بر گشتم ببینم چه‌خبر است : دیدم سه نفر صاحبمنصب انگلیسی بسمت ما میآیند . یکی ازاین سه‌نفر که دروسط اسب میراند ، بالاپوش سیاه بدوش‌انداخته پر سفید بکلاه نصب کرده تبسّم خوفناکی‌درلب داشت ، انسان‌درنخستین نظر از چهرهٔ عبوس و سیمای منقبض متکبّر او میفهمید که‌این شخص برای سرداری سپاه خلق شده است . این شخص ژنرال ولّینگتن سپهسالار مقتدرعساکر انگلیس‌بود .

بانگاهی پرازخشم وغضب به بارون روسل نگریسته برفیق خود گفت :

— کروفورد ! این چه وضعی است ؟ تورا براین ترتیبات وآداب نظامی که قشون انگلیس را معتـاد نموده‌ای تبریك باید گفت !

قبل از آنکه کروفورد ژنرال را جواب بدهد، روسل تعظیمی کرده ماوقع را مشروحاً بیان کرد . ژنرال باآهنگ آمرانه اورا پاسخ داد که :

— به اردو برو محبوس‌باش تاحکم ثانوی درحقّ تو صادر شود !

خلاف انصاف بودکه بارون روسل بی جهة معاقب و مسئول بشود . از ژنرال استدعای عفو و اغماض نمودم مفید نیفتاد . ژنرال بطرف اردو عزیمت نمود وخواست مرا باخودش ببرد . در مقابل وی ایستاده ورق آخری‌را که هنوز دردست داشتم نشان داده گفتم : — جناب ژنرال ! این چه‌فرمایشی‌است ؟ بموجب شرطی که کرده‌ایم دراین بازی آزادی خود را مالك شده‌ام ، باید پی کار خود بروم .

خندید و گفت : — آری شما بازی کرده‌اید امّا من برده‌ام ! جائی که پای زور

(۱) Maréchal M. Ney ، از بزرگترین سرداران ناپلئون کبیر (۱۷۶۹ ــ ۱۸۱۵ میلادی) .

در میان باشد دست حقّ و حساب کوتاه است .

آخر الامر مرا باردوی انگلیس بردند . مدّتی در لندن محبوس بودم تا اسباب استخلاص من فراهم گردید .

— ۳ —

روزی با شارپانتیه نشسته بودیم . مارشال ماکدونالد مارا نزد خود طلبید و گفت : — امپراطور شمارا برای کار مهمّی احضار فرموده‌است ، بیائید برویم .

با مارشال به دربار رفته بعدازاستیذان باطاق امپراطور داخل شدیم . ناپلیون در مقابل نقشه‌ای که از دیوارآویخته بودند ایستاده با ژنرال برتیه صحبت میکرد وبعضی از نقاط ومواقع جغرافیائی‌را باونشان میداد . همینکه وارد شدیم امپراطور بمن نگاه کرد و گفت : — ژبرار ! تو هنوز نشان افتخار نگرفته‌ای ؟

خواستم بگویم : — موانع خارجی مرا از تحصیل این امتیاز باز داشته و گرنه در تقدیم خدمات قصور نکرده‌ام .

امپراطورمجال نداد و فرمود : — گرفتن نشان آسانست ، حرف در اثبات لیاقت و استحقاق است . چون صداقت و امانت شما دو نفر را آزموده‌ام این است که بدون ملاحظه خیال خودم را میگویم . به نقشه نگاه کنید ، این شهر رنس(۱) اردوگاه حالیّهٔ ما است . این پاریس است که تا معسکر ما بیست و پنج کیلومتر مسافت دارد . در اینجا بلوشر(۲) ودر آنطرف شوارتسنبرگ(۳) اردو زده‌اند . اینها هرقدر بداخلهٔ مملکت نزدیك شده پیشتر بیایند مقصود من بهتر بعمل میآید . بلوشر و شوارتسنبرگ میخواهند پاریس را محاصره کنند . برادرم پادشاه اسپانیا باصدهزارنفر آنها را استقبال خواهد کرد . کاغذی به برادرم نوشته اورا اطّلاع داده‌ام که دو روز دیگر با استعداد ومهمّات جنگی خود بمعاونت اوخواهم رسید . این کاغذ در دو نسخهٔ مطابق هم نوشته شده ، هر کدام از شما حامل یك نسخه خواهید بود .

---

(۱) Reims ، از شهرهای شمال شرقی فرانسه .

(۲) Gebhard L. de Blücher ، سردار پروسی که درجنگ واترلو بکمك ولینگتن سردارانگلیسی شتافت ومتفقاً ناپلیون را شکست دادند (۱۷۴۲-۱۸۱۹) .

(۳) Prince de Schwarzenberg ، سردار آلمانی که هنگام اشغال فرانسه در ۱۸۱۴ سرکردگی قوای اتریش را داشت (۱۷۷۱-۱۸۲۰) .

نمیدانید در اینوقت چه حالی داشتم وچگونه علایم خود پسندی درصورتم مرتسم شده بود ! بمحض اینکه کاغذ را گرفتم هردو پا را جفت کرده سینه را جلو داده تعظیم نمودم و بزبان حال فهمانیدم که اگر تمام انس و جنّ بیکجا جمع شده برضدّ من متّفق گردند فرمان امپراطور را مجری خواهم داشت . امپراطور دست خودرا بروی شانهٔ من گذاشت و تبسّمی شاهانه کرد . این ملاطفت و مرحمت مرا بدرجه‌ای خشنود نمود که گفتی تمام دفاین و نفایس روی زمین را بمن داده‌اند ! کاش مادرم الآن در اینجا بود ومیدید که کار پسرش بکجا رسیده واز مساعدت بخت تاچه پایه محلّ وثوق امپراطور شده!

بعد از گرفتن کاغذ ، امپراطور گفت : — چیزی که باقی مانده این است که راه را بشناسید و بدانید از کجا خواهید رفت . تا بازوش باهم میروید . ازاین نقطه یکی از راه اولشی و نایلی ، دیگری ازراه براین وسواسّون(۱) وسنلیس(۲) بمقصد عازم میشوید.

شارپانتیه پرسید :

— اگر خطّ حرکت ما خالی ازخطر نباشد اجازه داریم‌از راه دیگر برویم ؟

امپراطور ازاین سئوال روی درهم کشید و گفت :

— از سپاهی اطاعت و انقیادمطلوب است نه راحت‌طلبی و ملاحظهٔ خطر .

پس ازاین جواب برتیه را طلبیده پشت بما کرد . اِعراض متغیّرانهٔ امپراطور حکم مرخّصی بود . هر دو بیرون آمده بی‌معطّلی از رنس خارج شدیم . من سوار ویولت(۳) بودم . شارپانتیه با آن تنهٔ فربه ملحم یکی از اسبهای قوی هیکل فوج زره‌پوش را سوار شده مثل کوهی متحرّك در پهلوی من حرکت مینمود .

از رنس دور شده از موقع محاربهٔ روز قبل عبور نمودیم . نگاهی باردو کرده از عدم انتظام امور وتلفات لشگر وخسارات وارده بسی متأسّف شدم . هشتاد هزار پروسی از شمال ، پنجاه هزار روسی از جنوب در کمین اردوی فرانسه بودند ، از مشاهدهٔ این مخاطرات عظیمه اشك حسرت از دیده‌ام جاری شد ، لیکن ناپلیون را بخاطر آورده باخود گفتم: «باوجود چنین پادشاه مجرّب مقتدری که مرکزقوای مملکت است تحسّر و تأسّف معنی ندارد» .

محض دفع این تصوّرات ملالت انگیز شعری چند بآواز بلند خوانده بانگ بر

(۱) Soissons ، از شهرهای شمال شرقی فرانسه .
(۲) Senlis ، از شهرهای کوچك شمال شرقی فرانسه .
(۳) Violette ، نام مادیان .

ویولت زدم ، ویولت مثل پرنده‌ای تیز پر در اندك زمـانی مسافتی طولانی طیّ نمود . شارپانتیه بعداز مدّتی در بازوش بمن رسید . حسب‌الامر امپراطور میبایست در اینجا از یکدیگر جدا شده هر کدام بسمتی برویم . اسبها نفسی تازه کردند ، خواستیم سوار شویم ، شارپانتیه گفت : — مسیو ژیرار ، هیچ فکر کرده‌ای این چه مأموریّتی است بما داده اند ؟ دانستی امپراطور برای چه مقصود خود را بما اظهار کرد ؟

گفتم : — مرا با دانستن این مطالب چه کار ؟

گفت : — اگر با قشون آلمان مصادف بشوی چه میکنی ؟

گفتم : — دقیقه‌ای معطّل نشده میروم تا بپاریس برسم .

شارپانتیه خنده‌ای طولانی کرد که مرا بی‌اندازه متغیّر ساخت . بی‌اختیار دست بقبضهٔ شمشیر بردم ، فوراً رکاب کشیده ازنظر ناپدیدشد.من نیز سر اسب را بر گردانده در ظرف دو ساعت به سرمویز رسیدم .

بلوشر باسپاهی جرّار دراینجا اردو زده بود . هرچه فکر کردم ندانستم امپراطور برای چه مرا ازاین راه که درتصرّف دشمنان فرانسه است برفتن پاریس مأمور نموده ! حقّ بحث و اعتراض نداشتم و میبایست بدون درنگ بروم . طپانچه را بیرون آورده بدست‌راست گرفتم واز فرازونشیب‌و کوه وهامون سرمویز گرد برانگیختم . درحین وصول به پل چوبی سوا‌ّسون مطّلع شدم که قشون پروس سوا‌ّسون را مسخّر کرده جمع کثیری ازآنها بشهرآمده و سایرین قبل از نصف شب وارد خواهند شد . در اوّلین کوچهٔ سوا‌ّسون شش نفر از سوارهای آلمان با هم صحبت میکردند . درمحلاّت دیگر نیز کار ازهمین قرار بود . آلمانها جوقه‌جوقه درهر گوشه نشسته بودند ومن جز اینکه از میـان آنها بگذرم چاره‌ای بنظرم نمیرسید . تردید و توقّف اسباب زحمت میشد . میخواستم بقدر امکان زودتر از شهر خارج شوم . ویولت یکنفر را تنه زده بزمین انداخت . دراین حال چنـد تیر تفنگ بطرف من شلیك شد ، چون راه را کج کرده بودم بخیر گذشت .

چقدر جای افسوس است کـه از دوستان من هیچکدام حاضر نبودند تا ببینند ژیرار چگونه با تیغ آخته اسب میتاخت واین حشرات را آدم حساب نمیکرد !

درجنگلی که ازمعبر اندکی دور بود پیاده شده ویولت را آب دادم ، یال و دُم

این اسب رشید را نوازش کرده چندپارچه قند را کنیاك(۱) زده بدهانش گذاشتم ، در مدّت ده دقیقه بکلّی رفع خستگی کرده حاضرشد که مرا بآخرین نقطهٔ ربع مسکون برساند ! در عرض راه از هرسوی آوازهای مکروه قشون آلمان را می‌شنیدم واز هرسمت منتظر حمله وهجوم دشمن بودم . در یك فرسخی سوّاسون با هشت نفرسوار آلمان روبرو شده فی‌الفور تکلیف خودم را فهمیدم . خودستائی کار خوبی نیست ، امّا از حقّ گوئی نباید صرف نظر کرد . کمتر کسی در سرعت انتقال میتواند با من دعوی برابری کند . بمجرّد تصادف با اینها دانستم که مرا دنبال خواهند کرد ، صلاح در این بود همینطور که به سنلیس میروم مرا تعاقب نمایند . بدون تأمّل مانند گلوله‌ای که از دهان تفنگ بیرون آید از میان آنها گذشتم . سواران صیحه زده از عقب من براه افتادند . فریادهای «بگیریم ! نگذاریم ! » جوّ هوا را پُر کرد . قریب نیم فرسنگ حال براین منوال بود . من هنوز به پشت سرنگاه نکرده بودم . یکدفعه ملتفت شدم که جوانی بقدر دویست یارد(۲) بمن نزدیك شده است ، سرعت سیر ویولت را تخفیف داده ضمناً طپانچه را حاضر کردم . جوان نزدیك آمده بنای تهدید گذاشت . طپانچه را بلند کرده قراول رفتم ؛ خواستم خالی کنم بخاطرم رسید شاید مادر این پسر در انتظار او باشد ، باین ملاحظه بر راکب ابقا نموده مرکوب را هدف قرار دادم . گلوله شانهٔ اسب را درهم شکست ، اسب وصاحب اسب بخاك وخون غلطیدند . سه‌نفر دیگر از رفقای این جوان بدون اینکه برفیق خودشان اعتنا بکنند در تعاقب من اصرار داشتند . از اینجا آنقدر دور نشده بودیم در نقطهٔ انتهای راه جمعی ازسپاهیان هوّسار آلمان را مشاهده نمودم . هوّسار ازجلو ، دراگون(۳) ازعقب میآمد ! اززمان معاودت از مسکو تاکنون بچنین بلیّه‌ای دچار نشده بودم ! شکرخدارا همه ژبرار را میشناسند که مرگ بعزّت را برزندگانی بی‌شأن وشرف ترجیح میدهد وبرای حفظ آبرو آخرین قطرهٔ خون خود را میریزد . متوکّلاً علی‌الله روی براه نهادم وبهرتدبیری که بود ازمعابر پُر بیم وخطر گذشته در نزدیکی سنلیس بیك دسته هوّسار فرانسوی ابوابجمعی مارمونت تصادف نمودم . صاحبمنصب این دستهٔ بوقیّه نام داشت ، او رادر لایپ‌تسینگ(٤) از چنگ مرگ رهائی داده بودم . هموطنان با نهایت خوشروئی و

(۱) Cognac ، نوعی مشروب قوی . (۲) قریب صدوهشتاد متر . (۳) Dragons ، صنف مخصوصی از سواره نظام . (٤) Leipzig ، از شهرهای آلمان مرکزی که در ۱۸۱۳ درآنجا بین قشون ناپلیون کبیر ومتّفقین جنك بزرگی بوقوع پیوست .

شعف مرا پذیرفتند. در خارج دروازه دهقانی بما خبر داد که قزّاقان روس در خانهٔ حاکم منزل کرده و فرقه‌ای از سربازان آلمان درسمت شمالی شهر اتراق نموده‌اند. اتّفاق آراء براین شد که غفلةً به دارالحکومه حمله کنیم. درظرف بیست دقیقه اطراف خانه را فرا گرفتیم. اهالی سنلیس که چنین نعمت را بجان خریدار بودند واز رؤیت قزّاق روس نفرت داشتند بمعاونت ما برخواستند. معرکه‌ای عظیم در گرفت، روسها مغلوب شدند وبسیاری بهلاکت رسیدند. منزل حاکم را ضبط کرده، داخل شدیم. بوفیّه گفت: — اقسام اغذیه برای ذخیرهٔ راه اینجا موجوداست. اگریك شیشه شراب میداشتیم بسیار خوب بود.

گفتم: — در همین جا پیدا میکنیم. حاکم سنلیس درمیگساری ازاهل سلیقه محسوب میشود. حتماً انواع مشروبات در اینجا هست.

بوفیّه چراغی برداشت. هردو به‌مخزن خانه که درطبقهٔ تحتانی بود ورود نمودیم. همانطور که حدس زده‌بودم مخزن پُر بود از شیشه‌ها و بطریهای شراب که هر نوع را علیحدّه در طاقچه وزمین چیده بودند. بوفیّه دست دراز کرد چند بطری سوا کند که صدای شلیك تفنگ پردهٔ گوش ما را درید: قشون آلمان ازواقعهٔ غلبهٔ ما خبردار شده بخانهٔ حاکم یورش آورده سواران هوسّار را مقهور و خانه رامتصرّف شده بودند. بوفیّه شمشیر کشیده خواست از پلّه بالا برود، دستش را گرفته گفتم: — رفتن فایده ندارد.

گفت: — چطور! چه میگوئید؟ همراهان مرا گرفتند، کشتند! مصرف زندگانی من چیست؟

بوفیّه سراسیمه وهراسان بیرون رفت. اگر من حامل کاغذ امپراطور نبودم نمیگذاشتم تنها برود. در مخزن را از اندرون بستم. قشون دشمن در بالای سر من با نعره‌ها و هیاهوی مسرّت آمیز فضای عمارت را مملوّ نموده، من بدبختانه محکوم برسکوت بودم وناچار ازاینکه این صداها را بشنوم واظهار وجود نکنم! از گرفتاری نمیترسیدم واز اقتحام مهالك اندیشه نمیکردم: تمام خیالم این بود که مأموریّت خود را ناتمام نگذارم. پس از تفکّر بسیار با خود قرار دادم در میان یکی از چلیکهای خالی شراب پنهان شوم وبعد بوسیله‌ای خود را از این محبس خلاص کنم. بی فوت فرصت به تفتیش زوایای مخزن مشغول شدم. مخزن را انباری بود که دریچه‌ای بخارج داشت. در انباررا گشوده باکمال تعجّب قزّاقی را مشاهده نمودم که خودش رابدیوار

چسبانده مثل کالبد بی روح ایستاده است . با اینکه منتظر نبودم در اینجا کس دیگر را به بینم فهمیدم که این بیچاره بیشتر از من وحشت دارد . لهذا سیمای غیظ و غضب برخود بسته گفتم : — اوهوی ! در اینجا چه میکنی ؟

قزّاق زبان ضراعت و درماندگی باز کرده جواب داد :

— مسیو من تسلیم میشوم ! با کسی میل معارضه ومقابله ندارم !

معلوم میشود دوساعت قبل که قزّاقان روس اینجا را تصاحب نموده اند این یکنفر برای برداشتن شراب بمخزن داخل شده ، در این اثنا ما رسیده‌ایم ، از ترس در انبار متواری گردیده . خیلی جای تشکّر بود که خبر نداشت همان بلائی را که ما بسر قزّاق روس آوردیم قشون آلمان نیز با ما همانطور رفتار نمودند . تدبیری بنظرم رسید ، گفتم :

— اگر میتوانستم تو را از مرگ رهائی بدهم بسیار خشنود میشدم ، امّا آحاد و افراد عساکر فرانسوی از قزّاق روس بی‌اندازه متنفّرند ، صاحبمنصب فوج یا سوار هرقدر نفاذ حکم داشته باشد نمیتواند آنهارا از کشتن و بستن قزّاق مانع شود . الآن اگر بفهمند در اینجا پنهان شده‌ای هیچ قوّهٔ خارق‌العاده‌ای نمیتواند تورا خلاص نماید !

قزّاق بایك لهجهٔ مؤثّری که مُشعر بریأس بود گفت : — مسیو شما بمن وعده داده‌اید ، اصلزادگان و آزادمردان بوعدهٔ خود وفا میکنند .

گفتم : — نجات تو منحصر باین است که لباس خودم را بدهم بپوشی و بدون آنکه با کسی حرف بزنی بیرون بروی ، سواران هوسّار لباس مرا دیده بتومتعرّض نمیشوند.

گفت : — شما چه خواهید کرد ؟

گفتم : — لباس تورا میپوشم ، برای من ترسی نیست .

قزّاق راضی شد ، لباسها را عوض کردیم ، کاغذ امپراطور را برداشته ازمخزن بیرون آمدم . جسد بیچاره بوفیّه در حیاط افتاده بود . چند نفر از آلمانها مرا دیده اعتنائی نکردند . من باقدمی ثابت و عزمی راسخ خود را از خانه خارج نموده ، ویولت را در اصطبل پیدا کرده سوار شدم . شهر پراز سواران آلمان بود . همه بمن نگاه کرده میگفتند : — این قزّاق جان سخت را ببینید که ازچنگ فرانسویان رها شده بتفرّج میرود!

در دامرتین جمعیّتی ازسواران فرانسه رادیدم . از وصول بسرمنزل امن واطمینان و دیدار آشنایان مرا وجد و نشاطی غریب روی داد . شمشیر از غلاف درآورده و در هوا حرکت داده اسب میتاختم وبچپ وراست متمایل بودم . یکمرتبه سواری از صفوف

لشگریان جدا شده بطرف من آمد . تصوّر میکردم کـه این یکی از دوستان است . تا رفتم خودم راجمع کنم ضربتی بمن زد که اگر باستادی دفع نکرده بودم ترك زندگانی میکردم . من هنوز لباس قزّاق روس را پوشیده بودم . اینها مرا از دشمنان فرانسه پنداشته بودند ! بصدای بلند اسم خود را گفتم . سوار از کردهٔ خویش اظهار پشیمانی نموده معذرت خواست .

روز دوّم درساعت چهار بعد ازظهر به سن دنی(۱) وارد شدم . ازآنجا راه پاریس را پیش گرفته در جلوخان عمارت تویلری(۲) از اسب فرود آمدم و کاغذ امپراطور را به پادشاه اسپانیا (برادر ناپلیون) تسلیم نمودم . برادر امپراطور کاغذ راخواند و به تالّیران داد ، آنگاه بدیدهٔ تعجّب در من نگریست و پرسید :

— تنها شما برساندن این کاغذ مأمور بودید ؟

گفتم : — نسخهٔ دیگر این کاغذ بتوسّط ماژور شارپانتیه فرستاده شده است و من براو سبقت کرده‌ام .

تالّیراند تبسّم بیموقعی کرد که معنی آن برمن مجهول ماند .

خیلی عجله میکردم که زودتر به رنس بروم وتفصیل را شخصاً بامپراطور بگویم . دو روز دیگر به اردو رسیده یکسره بحضور امپراطور شتافتم . امپراطور قهوه میخورد . ژنرال برتیه و ماکدونالد ایستاده بودند . بمجرّد اینکه ناپلیون مرا دید روی ترش کرد و بتغیّر گفت : — چه میگوئی ؟

گفتم : — برای این شرفیاب شدم که خاطر همایونی را ازانجام خدمت ومأموریّت خود مطّلع نمایم . چنانچه مقرّر شده بود دستخطّ مبارك را بدون عیب بپادشاه اسپانیا رسانیدم .

از اظهارات و عرایض من آثار غضب شدیدی در چهرهٔ امپراطور ظاهر شد که هیچوقت آن را فراموش نمیکنم . پرسید :

— چطور ؟ چه گفتی ؟ پس شارپانتیه در کجاست ؟

ماکدونالد جواب داد : — یکی ازقزّاقهای روس اورا اسیر کرده است و ازقرار راپورتی که رسیده بدون زدوخورد گرفتار شده است .

(۱) Saint - Denis ، شهر واقع در هشت کیلومتری پاریس .
(۲) Palais des Tuileries ، قصر پادشاهان سابق فرانسه در پاریس .

امپراطور گفت : — آفرین بر شارپانتیه ! مستحقّ التفات است ، باید نشان افتخار باو داده شود . ژیرار ! تو بسیار احمق بوده‌ای ! فکر نکردی که اگر این کاغذ متضمّن مطلب مهمّی بود چرا بتو میدادم و می‌سپردم از راهی بروی که در هر قدم با دشمنان فرانسه مصادف شوی ؟ نمیدانم بچه نیرنگ از دست قشون روس و آلمان خلاص شده‌ای ! خوبست دیگری مثل تو ابله نبود والّا زحمات من ضایع میشد ! اگر قوّهٔ ممیّزه میداشتی میبایست بفهمی که مضمون کاغذ جعلی بود . برای همین شما را باین رسالت مأمور کردم که شمارا گرفتار کنند و کاغذ را بخوانند ، خیالشان بمدافعهٔ پاریس ومحاربهٔ آن سمت متوجّه بشود ، من در اینجا بفراغت مقاصد پلتیکی خودرا صورت بدهم .

ازشنیدن این تغیّرات ومشاهدهٔ این وضع بی‌اختیار اشک ازچشمم فروریخت ، گفتم : — اعلیحضرتا ! در مملکت فرانسه گمان نمیکنم چاکر جان‌نثاری‌چون ژیرار موجود باشد . اگر بعدل و انصاف ملاحظه بفرمائید من از حدود خدمت تخطّی‌نکرده و در ادای وظیفهٔ شاه‌پرستی قصور ننموده‌ام . بار دیگر اگر بخواهید بنده‌را چنین مأموریّتی بدهید باید بطور وضوح از موضوع ارادهٔ خودتان مستحضر نمائید تاموافق آن حرکت کنم . اگرمیدانستم‌مقصوداین است کاغذ بدست دشمن برسد اینهمه مشقّت را برای چه متحمّل میشدم و چرا خود را مورد بی‌مرحمتی قرار میدادم !

بعد مفصّلاً وقایعی‌راکه برمن گذشته بود نقل کردم . امپراطور نزدیك آمده گوش مرا گرفت و فرمود :

— ژیرار ! شکوه و شکایت بس است . برخلاف آنچه گفتم اکنون تو را تمجید مینمایم .

خواستم از حضور مرخص شوم باشارهٔ امر بتوقّف کرد و به ما کدونالد گفت :

— به دوك تارنتم بسپارید یك قطعه نشان افتخار از درجهٔ سوّم به ژیرار بدهد. ژیرار از خدمتگذاران صدیق و شجاع ما است .

— ٤ —

اگر بخواهم شهرها و مملکتهائی را که دیده‌ام برای شما تعریف کنم باید مدّتی شما را دراینجا نگاه دارم .

هشتصد نفرسوار هوسّار از برگزیدگان میدان رزم ودانایان فنون طعن وضرب مانند سیل خروشان همواره ازعقب من میآمدند . هروقت قشون بطرفی میرفت سواران

هوّسار باصفوف منظّم و ساز وبرگ آراسته در طلیعهٔ لشکر حرکت میکردند ، و با براق واسلحهٔ ممتازخویش چشمها را خیره میساختند. چون من در همه‌جا پیش‌آهنگ بودم وقبل ازهمه بهرشهر و بلد قدم میگذاشتم بهتر از دیگران براوضاع و احوال بلاد مفتوحه اطّلاع مییافتم.

در تمام این مسافرات در هیچ جا مثل ونیز(۱) ایتالیا بمن بد نگذشت. همه میدانند ونیز درمیان آب بنا شده ، باین جهت نتوانستم بافوج خودم بآنجا واردشوم. قشون و توپخانه و سوار را در کلرمون گذاشتیم. ژنرال سوشه(۲) با معدودی عساکر پیاده بشهر داخل شده مرا معاون خود قرار داد.

ونیز شهری بود عجیب‌البنا. این شهراز پنجاه یا شصت جزیره تشکیل یافته. جزایر و محلاّت آن بواسطهٔ جداول و انهار که از دریای آدریاتیك(۳) منشعب شده از همدیگر مفروز و منفصل و با سیصدوبیست و پنج پل و پنجهزار قایق و کرجی بیکدیگر مربوط و متّصل است. سکنهٔ ونیز مثل ماهی در آب زندگانی میکنند. ابنیهٔ فخیمه ، عمارات عالی ، کلیسا های باشکوه ، خصوصاً کلیسای سنت مارك(٤) باآن عظمت و ابهّت ، میدانهای وسیع منقّح ، باغچه‌ها و تفرّجگاههای باصفا ، نقوش بدیعه والوان حیرت‌فزای خانه‌های آن شخص را مبهوت مینماید!

بعد از ورود بشهر ، بتماشای تصاویر اکتفا نکرده سعی مینمودم که مصوّرین ماهر و نقّاشهای معروف را نیز بشناسم. ناپلیون هم در این مسئله عقیدهٔ مرا داشت ، بجهة اینکه بعداز تسخیر ونیز مقدار زیادی ازصورت‌های کار اساتید و نوادر ذخایر وبدایع تُحفرا انتخاب کرده بپاریس فرستاد. ملتزمین رکاب بوی تأسّی کرده پرده‌های نقّاشی گرانبها را دستخوش پنجهٔ نهب و تاراج نمودند و بسی از مجسّمه ها را شکستند وبا همین حرکات بی‌ادبانه اهالی ونیز را بهیجان آوردند.

در مقابل سنت مارك مصطبه‌ای بود و در فراز آن مجسّمه‌ای که دیده از دیدار آن سیر نمیگشت و عقل از تصوّر حجّاری و دقّت صنعت و ریزه کاریهای آن متحیّر میشد! این مجسّمه عبارت بود از مردی که در روی چهار اسب سرپا ایستاده بود. لشگریان فرانسه این مجسّمه را هم از محلّ خود پائین‌آورده درجزو غنائم وارمغانهای

(۱) Venise ، از شهرهای بزرك ایتالیای شمالی واقع در کنار دریای آدریاتیك.
(۲) Maréchal Suchet ، از سرداران نامی ناپلیون کبیر (۱۷۷۲-۱۸۲٦ میلادی).
(۳) Mer Adriatique ، خلیج طولانی منشعب از بحر ابیض متوسّط که شبه جزیرهٔ ایتالیا را از شبه جزیرهٔ بالکان جدا میکند.
(٤) Cathédrale de Saint-Marc.

خودشان بفرانسه ارسال نمودند و ونیزیان برفقدان این یادگار ملّی چقدر اشکها ریختند!

روز دوازدهم اقامت ما در ونیز، سکنهٔ شهر در گوشه و کنار چند نفر از فرانسویان را کشته اجساد آنها را بآب انداختند. از اینروی آتش کینه و انتقام در کانون سینهٔ همراهان ما افروخته گشت، آنچه توانستند کردند. اهل شهر هم بوسایل خفیّه از قتل نفوس و ایذای فرانسویها مضایقه نمی‌نمودند.

من در این اعمال با کسی شراکت نداشتم. برخود حتم کرده بودم در ورود بهر شهری کسب علم و اطّلاع کرده برمعلومات خود بیفزایم و اگر بتوانم زبان مردم آنجا را یاد بگیرم. بهمین جهت میخواستم یکی از دوشیزگان ماهروی ونیز را پیدا کرده باوی طرح اُنس و الفتی بریزم وضمناً بزبان او آشنا شوم. به تجارب واضحه و امتحانات ثابته فهمیده بودم که برای یاد گرفتن لغات خارجه بهتر ازاین تدبیری نمیتوان کرد واز اثر همین فکر صحیح بود که درسی سالگی تقریباً به تمام لغات اروپا تکلّم میکردم. دراینجا نیز مرا با دختری اتّفاق ملاقات افتاد و پیوند دوستی محکم گردید که جدّش رئیس جمهوری ونیز بود و از خاندانی محترم و نجیب شمرده میشد. این دختری بود درنهایت صباحت وملاحت که با ماه آسمان دعوی رقابت وهمسری داشت وتفاوت میان او وماه گردون از زمین تا آسمان بود! میدانید که ژیرار از گلشن روزگار گلها چیده و خوشگلها دیده، اگر یکی را بحسن وجمال معرّفی کند باید یقین نمائید که حسن وجمالی مافوق آن متصوّر نتواند شد.

سبب شناسائی من با مادموازل لوسی(۱) از اینقرار بود: ژنرال سوشه را خبر داده بودند که در خانهٔ پدر لوسی تصاویر نفیسه و پرده‌های قیمتی موجود است. مشارٌالیه جمعی را بآوردن اشیاء مذکوره مأمور کرد. من نیز بخیال تماشا با مأمورین ژنرال باین خانه داخل شدم. درموقعی که رفقای من میخواستند صورتها را ازدیوارها بکنند، لوسی وپدرش باحالت عجز وانکسار در گوشه‌ای ایستاده بودند. وضع متأثرانهٔ پدر و دختر حالت مرا منقلب نمود. تایکدرجه لشگریان را بخواهش و نصیحت از ارتکاب اعمال ناشایست باز داشته نگذاشتم به تجمّلات و آرایش این خانه صدمهٔ کلّی برسد. ازهمان ساعت رابطهٔ محبّت درمیان من وصاحبخانه و دخترش مستحکم گردید و لوسی باآن دلربائی ودلنوازی معلّمهٔ من شد. خیلی میل داشتم که اورا تزویج نموده

(۱) Lucie.

متأهّل شوم ، امّا عاقبت امور را ملاحظه میکردم واز مسافرتهای طولانی وجنگهائی که در پیش بودند اندیشه داشتم . و چگونه ممکن تواند بود خوشگذرانی و تأهّل کسی‌را که مالك اختیار خودش نباشد و امپراطور و وطن خود را دوست بدارد ؟

ژنرال‌سوشه عمارت دوك دوندلو را برای اقامتگـاه خود معیّن کرده بود . شبی در حین مراجعت بمنزل ، شخصی کاغذی بمن داد . کاغذ را مادموازل لوسی نوشته چنین اظهار کرده بود : « مسیو ژیرار ، خطر عظیمی مرا تهدید میکند ، زود بیائید و مرا از ورطهٔ بدبختی رهائی دهید ! » همه دانسته‌اند که فرانسویان باوجود غیرت وحمیّت فطری در امثال این موارد از هیچگونه همراهی دریغ ندارند ودر اجابت چنین دعوتی تأخیر و مسامحه را جایز نمیدانند .

زورق حاضر بود سوار شدم . ملاّح بقوّت پارو دریك لمحه مرا از ساحل دور کرد . در این شب تاریك با کمـال سرعت میرفتیم . این ملاّح بلند بالا که عفریت را همی‌مانست ابداً بمن نگاه نمیکرد و براندن زورق مشغول بود . با اینکه پس از ورود باینجا احتیاط را از دست نداده از معاشرت اشخاص ناشناخت احتراز مینمودم ، امشب این ملاحظات را فراموش کرده با همهٔ زیرکی بدام افتادم ! ازقبیل اسلحه تنها شمشیر از کمرم آویخته بود . با نهایت بیقراری منتظر بودم زود به لوسی برسم . زورق در حرکت یك نسق خود مستمرّ ، تنهائی وظلمت ممدّ افکار گوناگون . سوانح زمان ماضی در پیش چشمم مصوّر میشد . گاه مادرم را یاد کرده میگفتم: «این مادرمهربان وقتیکه اخبار رشادت و کفایت مرا بشنود چقدر مشعوف خواهد شد ! » گاه امپراطور معظّم و وطن عزیز را متذکّر شده تصوّر مینمودم که درخدمتگذاری این سلطان غالب فاتح ونیکنامی و اعلای شأن وطن چه کوششهاخواهیم کردوچه‌فتوحات‌عمده‌خواهیم برد.

من در اینحـال بودم ناگهان صدمهٔ شدیدی بمن رسید : ملاّح با تنهٔ سنگین خود بروی من افتاده مرا بزمین خوابانید وبدون اینکه مجال مدافعه بدهد سرم را به توبره‌ای داخل کرده محکم بست و دست وپایم را طناب پیچ نموده مثل بار تجارتی به قعر زورق انداخت . هرگز باور نمیتوان کرد که یکنفر ملاّح گمنام ایتالیائی باین سهولت کولونل ژیرار را گرفتار کند وآزادی او را بی زحمت ودرد سر ازوی مسلوب سازد ! این نتیجهٔ حسن‌ظنّ و عدم عاقبت‌اندیشی بود ، میبایست رضا بقضا داده صبر کنم . زورق در یك خطّ مستقیم سیر نمینمود . مدّتی همین قسم میرفتیم تا در محلّی

ایستاد . ملاّح با پاروی زورقرانی سه ضربت متوالی بریك در زد . در را باز کردند . شخصی پرسید : — توانستی او را با خودت بیاوری ؟

ملاّح به قهقهه خندید ومرا نشان داد . دو نفر مرا برداشته از پلّه‌ای پائین بردند و بگوشه‌ای انداخته در را بستند . صدای دیگری بگوشم رسید که از ملاّح سئوال کرد : — ماتیو(۱)، او را کشته‌ای ؟

— اگر کشته باشم چه خواهد شد ؟ مگر مقصود کشتن او نبود ؟

— قرار بود او را زنده بیاوری . ابداً حرکت نمیکند ، پس تو برخلاف دستورالعمل رفتار کرده‌ای !

ماتیو کیسه از سرم برداشت و دست و پایم را باز کرده گوش بسینه‌ام گذاشت که حالت قرعات قلب را بفهمد . آهسته چشم گشوده نگاه کردم : ماتیو ملاّح وسه نفر دیگر که درقباحت و شناعت منظر شبیه وی بودند در بالای سرمن ایستاده مرا تماشا میکردند . افسوس که خنجر خود را همراه نیاورده بودم تا این اراذل و اوباش را بجای خودشان بنشانم واز تنگنای این محبس مستخلص شوم !

یکی از این چهار نفر که گویا زندانبان بود به تحکّم مرا به برخواستن امر کرد . ازجا برخواسته بدون تأمّل بطرف پائین اطاق دویدم . دری درمقابل ظاهرشد ، لگدی نواخته آن را باز کردم . من از اطاقی باطاقی همیرفتم واین چهار نفر ازعقب میدویدند . ماتیو باخنجر برهنه روی بمن آورد ، لگدی دیگر به پذیرائی اوفرستادم که بزمین نقش بست و فریادش بلند شد . باین ترتیب خود را به در خارجی رسانده صیحهٔ شادی از دل کشیدم و بخلاصی امیدوار شدم . لیکن آنقدر نگذشت که این امید موهوم به یأس محقّق تبدیل یافت !

چنانچه گفته شد هرخانه و هرمحلّهٔ ونیز بمنزلهٔ جزیرهٔ کوچکی است که آب اطرافش را فرا گرفته . این در که بروی من گشوده گشت منتهی به یك رشته قنات وآبگیر موّاج عمیقی بود ! چون از شناوری بهره نداشتم به قهقرا برگشته جنگ و گریز کنان بفضائی مسقّف داخل شدم که چراغهای متعدّد درآن میسوخت . گروهی ازمردمان مسلّح با خنجرها وحربه‌ها دراینجا جمع شده بودند . سکّوئی بنظرمیآمد که دوازده نفر در روی آن نشسته و جبّه‌های سیاه پوشیده همگی نقابی ضخیم در

(۱) Mathieu .

صورت داشتند . از چشمهای برّاق آنها که از زیر نقاب نمایان بود شرارهٔ غیظ وانتقام همی درخشید . جوانی فرانسوی را چند نفر از عوانان دژخیم‌صفت در برابر سگو نگاهداشته بودند . با وجود پریدگی رنگ وانقلاب حال ، اورا شناختم . این جوان از صاحبمنصبان فوج بود و اورپای نام داشت . از ورود من باین مجلس آثار اطمینان و خوشوقتی در چهرهٔ وی پدیدار گشت ، خیال میکرد از من کاری ساخته میشود ! همینکه دانست من نیز در گرفتاری با اوسهیم وشریکم علامت حزنی مفرط درصورتش آشکار شد .

دخول ناگهانی من به مجلس ، با این لباس پاره وسر و روی خون‌آلود و نظر ثابت وقامت مستوی ، حضّار را متعجّب ساخت . همه دانستند که ژیراز از آن اشخاص ضعیف‌القلبِ کم‌جرئت نیست ، اگر خود مرگ را معاینه بیند تن به خواری وذلّت ندهد !

از جائی که مرا نگاهداشته‌بودند بیکی از این دوازده نفر که گویا رئیس بود گفتم : — من واین جوان از نُجبا و اصلزادگانیم ، میخواهیم بدانیم برای چه ما را گرفته باینجا آورده‌اند .

بجای جواب سکوت ممتدّی در مجلس روی داد . بعد همان شخص که مخاطب من بود بصدائی آمرانه گفت :

— این فرانسوی کیست ؟

گفتم : — اسم من کولونل ژیرار است .

باز مدّتی بصمت و سکوت گذشت . آنگاه رئیس بورقه‌ای که در دست داشت نگاه کرده گفت :

— هنوز نوبت اونرسیده . قبل از او دونفر دیگر هستند که باید محاکمه شوند. تا موقع احضار ، او را حبس کنید .

پس ازصدورحکم ، مرا بیرون آورده باطاقی تاریك انداختند . از آنجا که درعین مهلکه وخطر نیز انسان نمیتواند دست از زندگانی بر دارد ، بمحض دخول باین اطاق به تفحّص اطراف و جوانب آن شروع کرده میخواستم راه فراری پیدا کنم . این جا اطاقی بود مستطیل ، از وسط با یك دیوار چوبی آن را دو قسمت کرده بودند . تجسّس وتفکّر ثمری نداشت . اگر تیغهٔ چوبی را سوراخ میکردم یا میشکستم از زندانی بزندانی میرفتم . با وجود این نتوانستم بیکار بنشینم . تجربهٔ تخته‌های این دیوار چوبین خالی

از فایده نبود. دست به شکاف تخته بردم دیدم بسهولت بالا میرود. هنوز من در اینکار بودم که صدای پای چندین نفر از خارج مسموع گردید، مثل این بود که یك نفر را عنفاً بیرون میکشند، معلوم شد بیچاره اوریای را به کشتن میبرند، دیری نگذشت فریاد دلخراشی برخواست و چیز سنگینی بآب افتاد، اوریای را کشتند و از راه آب به وادی خاموشان فرستادند! پس از چند دقیقه، مستحفظین اطاقی را که به محبس من متّصل بود باز کرده محبوسی را که در آنجا داشتند با خود بردند. من بدون تأمّل تخته را بلند کرده باطاق همسایهٔ خود رفتم، از هیچ طرف راه فرار پیدا نکرده بجای اوّلی بر گشتم و منتظر شدم که نوبت من برسد.

بعد از یکساعت که در نظر من بقدر یکسال امتداد داشت، قراولها و مأمورین مراجعت نموده همان محبوس اوّلی یا یکنفر دیگر را باین اطاق آوردند. در این اثنا ماتیو به لهجهٔ مستهزی مرا صدا زد و گفت: — اوهوی! رفیق فرانسوی برخیز، هنگام پذیرائی تو فرا رسیده و محکمهٔ وطنی احضارت کرده است.

با کمال قوّت قلب برخواسته روانه شدم. قضات و حکّام مشغول مذاکره بودند. رئیس مجلس بیکی از حاضرین میگفت:

— جای توسّط وشفاعت نیست، حکم صادرشده و باید بموقع اجرا گذاشته شود

این شخص گفت: — آقای رئیس، وقت رحم و فتوّت است.

رئیس جواب داد: — این تقصیر مستوجب عفو و بخشایش نیست.

آنگاه بمن نگاه کرد و پرسید: — کولونل ژیرار توئی؟ تو نیز از اتباع بوناپارت هستی؟ برای چه به مملکت ما آمده‌اید؟ حقوق ما را به تجویز کدام قانون برخود مباح و مسلّم دانسته‌اید؟ همانا شما ازمشاهیر راهزنان و غارتگران هستید و بزودی بمجازات اعمال خودتان خواهید رسید. تقصیر تو ازهمه بیشتر است وما نمیخواهیم با اظهار آن خاطر این برادر محترم را بیازاریم.

در اینجا شخصی که قبل از من با رئیس صحبت میکرد گفت: — اکنون که استدعای من قبول نشد از اجتماع با اعضای مجلس وحضور درمحکمه استعفا میدهم.

رئیس دوباره روی بمن آورد و گفت: — وقاحت و بیشرمی تو باینجا رسیده که با دختر بزرگترین امیر مملکت و نامزد نجیب ترین اصلزادهٔ وطن ما که وارث خانوادهٔ لوریدان است معاشقه میکنی؟ ماتیو! این مقصّر را بتو میسپاریم، اورا به محبس

بر گردانید و دو روز غذا باو ندهید ، بعد به محکمه بیاورید تا کیفر گستاخی او را در کنارش گذاریم .

حکم رئیس درهمان لحظه مجری شد . همینکه بمنزل خود وارد شدم ومأمورین رفتند باخود گفتم : — عاقل کسی است که کار امروز بفردا نیفکند و هر فرصتی را که دست دهد مغتنم شمارد، عجالةً صلاح دراین است تختهٔ این دیوار وسطرا بلند کرده بدانم این محبوس کیست ، شاید باهم در خصوص فرار فکری بکنیم .

بی زحمت و اذیّت باطاق دیگر داخل شدم . شخصی بدون حرکت در گوشه‌ای نشسته بود ، گفتم : — رفیق ! باك مدار و از لطف الهی نومید مباش ! کولونل ژیرار نزد تو آمده‌است که در وقت سختی همدم و همراز تو باشد .

این شخص بمجرّد شنیدن حرف من ازجابرجست و گفت : — اوه ! ژیرار توئی ؟

باتعجّبی افزون ازحدّ قیاس ملاحظه کردم که رفیق محبس من مادموازل لوسی است !

گفتم : — عجبا این چه نعمت غیر مترقّبی است برای من فراهم شده ؟ مادموازل ، شما را برای چه باینجا آورده‌اند ؟

گفت : — کاغذ شما مرا باینجا آورده‌است .

گفتم : — من بشما چیزی ننوشته‌ام . شما کاغذ نوشته مرا احضار کرده‌اید .

گفت : — فهمیدم ، این دو مکتوب مجعول از تدابیر شیطانی هموطنان من است ، محکمهٔ مخفی که می‌بینید بجهت انتقام جوئی ازفرانسویان منعقد گردیده . اینها همینکه از مراودهٔ ما خبردار شده‌اند این کاغذها را نوشته ما دونفر را در اینجا حاضر نمودند . بجرم اینکه باشما آشنائی داشته‌ام حکم کرده‌اند گوش راست من بریده شود و یك علامت عار وننگ ابدی بامن همراه باشد. جوانی که لورنسو نام‌دارد وازخاندان محترمی است مرا دوست میداشت ، من نیز نسبت باو بی‌میل نبودم ، لیکن آشنائی شما باعث متارکهٔ دوستی‌ما شد . این جوان یکی ازقضات محکمه است. هرقدر سعی کرد نگذارد این حکم در حقّ من مجری شود قبول نکردند .

میخواستم جواب لوسی‌رابگویم، صدای پابلند شد، گفتم : — وحشت مکن ، تا ژیرار زنده است گوش تو بریده نخواهد شد . زود برخیز باطاق من برو !

فی‌الفور بالاپوش لوسی را گرفته پوشیدم و اورا باطاق‌خودفرستاده تخته‌راپائین کشیدم . تاریکی اطاق برای اشتباه کسانی که میآمدند کافی‌بود . در باز شد . صدای

ماتیو را شنیدم که میگفت : — از آدم کشتن مضایقه ندارم ، امّا از بریدن گوش این دخترك خوشوقت نیستم .

دیگری جواب داد : — صبر کن تاچراغ حاضر شود . . .

گفت : — نه ، در تاریکی بهتراست . میترسم صورتش را ببینم دستم بلرزد .

ماتیو نزدیك آمد و بدون اینکه از من معارضه و امتناعی ببیند این قسمت گوش مرا که ملاحظه مینمائید برید . از ترس سوء عاقبت دندان بجگر فشرده دَم نزدم . رفیق ماتیو گفت : — عجب است ! این دختر گوشش بریده شد و حرفی نزد ، مبادا از صدمه مرده باشد !

گفت : — مگر انسان با این شوخیها میمیرد !

من که خود را وقایهٔ لوسی ساخته و بجههٔ خاطر او گوش عزیز را برایگان از دست داده بودم ، میترسیدم بصدد تحقیق حال من برآیند وتدبیر را ضایع کنند . ندانستم چه اتّفاق افتاد که ماتیو بطرف در رفت . در همان لحظه صدای چندین طعنهٔ متواتر ومتعاقب آن فریاد « زنده باد امپراطور ! » شنیده شد .

قشون فرانسه به محبس حمله کرده بودند .

درهمین وقت شخصی باطاق وارد شده بآوازحزین ملایم گفت :

— عزیزم لوسی ! دیدی بچه اندازه تورا دوست میداشتم ، بااینکه این فرانسوی بیگانه را برمن ترجیح دادی دلم گواهی نداد در اینحال بمانی . هرچه اصرار کردم ، التماس نمودم قبول نکردند . بدلالت عشق تو که مایهٔ سعادت و نیکبختی من است بوطن وهموطنان قلبی القلب خیانت نموده ، محض اینکه گزندی بوجود تو نرسد ازمحکمه باردوی فرانسه رفتم ومحلّ انعقاد آن را نشان دادم . همه گرفتار شدند وجمعیّتشان متفرّق گردید . آیا این برهان مهر ومحبّت درحضور تو پذیرفتهاست ؟

پس از آنکه نطق خود را تمام کرد کبریتی کشیده بمن نگریست و گفت :

— مسیو ، این شمائید که دراینجا هستید ! لباس شما چرا بخون آلوده شده ؟

قبل از آنکه من جواب بدهم لوسی باطاق آمد و چگونگی را بیان کرد .

لورنسو بامن مصافحه نمود و گفت :

— مرحبا برغیرت فرانسوی وهمّت مردانهٔ تو ! با این جوانمردی و مروّت مرا شرمسار کرده ومادام العمر رهین منّت ساختی .

لشکریان فرانسه محکمه ومحبس را محاصره نموده اعضا را دستگیر نمودند . جثّهٔ پلید ماتیو درحیاط محبس افتاده بود. لورنسو نیز بعد از دو روز کشته شد و کسی ندانست قاتل او کیست . بعد از آنکه ما ونیز را تخلیه نمودیم، لوسی در یکی از صومعه‌ها اعتکاف کرده کسوت دختران راهبه پوشید وترك دنیا گفت .

بااینکه ازاین قصّه سالها میگذرد، باز هروقت وضع مهربانی وحلاوت معاشرت این دختر را بخاطر میآورم، یك دقیقهٔ آن زمان را آرزو مینمایم. دور جوانی گذشت و نوبت هواپرستی سپری گشت ، امّا اخلاق و صفات ژیرار تغییر نکرد. چقدرخوشوقتم که باین تدبیر جمال دلارای این دختر بهشتی روی را گزندی نرسید ، و بشرف خودم سوگند یاد میکنم که اگرلازم بود گوش چپ را هم فدای لقای او میکردم!

— ٥ —

امپراطور محترم ما درسالهای آخری که درجزیرهٔ سنت هلن بسر میبرد مکرّر خواهش کرد اجازه بدهند که یکی از کاغذهای اوبدون اطّلاع حاکم جزیره برمضمون آن باروپا ارسال شود . بااینکه جلالت شأن ومناعت مقام وی هرگز تصویب نمینمود که از زبردستان منّت پذیرد، برای همین مسئله چندین بار بحاکم متوسّل شد وتعهّد نمود اگر خواهش او را بپذیرند مصارف ایّام حبس و تبعید خود را از جیب خودش بدهد ودولت انگلیس را از تحمّل این مخارج گزاف معذور بدارد . امّا انگلیسها که قوّت تدبیر واثر تحریر ناپلیون را میدانستند وهنوز آثار سطوت وهیبت او درخاطرشان جایگیر بود ، باین تعهّدات متقاعد نشده مقصود اورا بعمل نمیآوردند . بسا اشخاص نکته‌سنج که برموز عالم سیاسی واقف بودند خواستند ازافکار امپراطور آگاه شوند و بدانند این کاغذ را امپراطور برای چه کسی خواهد فرستاد ، لیکن دست تجسّس وتفتیش آنها این عقده را باز نکرد . هرچه تصوّر نمودند مبنی برحدس وتخمین بود وهرچه گفتند ازروی مقارنات خارجی گفتند . بعضی را عقیده براین بود که امپراطور با مارشال سولت مواضعهٔ نهانی دارد ، جمعی کسان دیگر را طرف مکاتبه قرارمیدادند، وهیچکس نمیدانست که امپراطورمیخواهد این کاغذ را بمن بنویسد! خواهید پرسید برای چه ؟

بعد از محاربهٔ فرشامبواز حالت قشون ما بسختی کشید و دستهٔ ابوابجمعی من درحملهٔ کارون پراکنده شد . درهمین روزها شنیدیم دشمنان فرانسه پاریس را متصرّف

شده‌اند و مارمونت[۱] باقشونش خودشان را بخانوادهٔ بوربون[۲] منسوب ساخته بهواخواهی معاندین امپراطور برخواسته‌اند . همه در این کارها متحیّر بودیم و از همدیگر سئوال مینمودیم که آیا بزرگان وسران سپاه مانند ژوردان[۳] و مورات[٤] وبرنادوت[٥] و ژومینی باما خواهند بود یا آنها هم طریق مخالفت سپرده به مارمونت تبعیّت خواهند کرد ؟ با وجود این اشخاص که همه از اعاظم رجال و کفات صاحب‌منصبان لشگری بودند ، ما مستعدّ ومهیّا بودیم که باتمام‌اروپا بجنگیم ؛ امّا دراینصورت ، هم باید با دُول اروپ جنك نمائیم هم نصف مملکت فرانسه را دشمن خود فرض کنیم .

پس از زحمات بیشمار ، با قشونی مرکّب از سی و دو هزار سوار و پیاده به فونتن‌بلو[٦] وارد شدیم . خود امپراطور نیز که با ما بود درمعنی باپنجاه هزار دیگر برابری میکرد وتشجیع ومهربانی وی سختیهارا برهمه آسان کرده ، زخمهای کاری‌افراد وآحاد اردو را باحسن خلق وملاطفت خویش التیام میداد .

روزی وقت عصر با چند نفر از رفقا مجلس اُنسی ترتیب داده نشسته بودیم . از طرف ژنرال برتیه[۷] آمده مرا احضار کردند . برخواسته رفتم . برتیه در اطاقهای گوشوار عمارت فرانسوای اوّل[۸] روبروی منزل امپراطور جا داشت . در ورود به اطاق انتظار ، کولونل دسبیان و نایب تریمو را که ازدوستان من بودند درآنجادیدم . پیشخدمت ژنرال مرا باطاق کوچکی برد . برتیه در پشت میز تحریر خود نشسته و علامات دلتنگی ازصورتش آشکار بود . همینکه مرا دید گفت :

— قبل از صحبت میخواهم بناموس وشرف عسکری خودت سوگند یاد نمائی که مذاکرهٔ این مجلس رادرجائی ابراز ننمائی .

---

(۱) Maréchal Marmont ، ازسرداران ناپلیون کبیر که درآخر کار باوخیانت ورزیده اورا مجبور به استعفا نمود (۱۷۷٤ ـ ۱۸۵۲ میلادی) . (۲) Maison de Bourbons ، خانوادهٔ سلطنتی فرانسه که پس از استعفای ناپلیون کبیر مجدّداً تخت وتاج فرانسه‌را تصاحب کرد .

(۳) Maréchal Jourdan ، ازسرداران انقلاب کبیر فرانسه ودورهٔ ناپلیون کبیر(۱۷٦۲-۱۸۳۳) .

(٤) Général Murat ، از سرداران ناپلیون کبیر که درآخر با او از در مخالفت درآمد (۱۷۷۱ - ۱۸۱۵ میلادی). (٥) Maréchal Bernadotte ، ازسرداران ناپلیون کبیر که دراواخر دورهٔ او بادشمنان فرانسه متّحد شد وبافرانسه جنگید وبپادشاهی سوئد رسید (۱۷٦٤-۱۸٤٤ میلادی). سلسلهٔ او هنوز درسوئد حکمرانی میکند .

(٦) Fontainebleau ، قصبهٔ نزدیك پاریس که دارای قصر سلطنتی بزرگی است .

(۷) Général Berthier ، ازسرداران ناپلیون کبیر که درآخر کارقرارعزل اورا امضا کرد (۱۷۵۳- ۱۸۱۵ میلادی) .

(۸) مقصود همان قصر فونتن‌بلو است که فرانسوای اوّل (François Ier) پادشاه فرانسه ساخته است.

رسم تحلیف بعمل آمد. برتیه گفت :

— کولونل، برتو پوشیده نیست که ستارهٔ اقبال ونیکبختی امپراطور مایل بغروب است وهیچ امیدی نیست که ازمیان ابرهای ظلمانی دوباره بیرون آید و با اشعّهٔ جهان‌افروز خود اقطار بلاد را روشن نماید. ژوردان در روئن، مارمونت در پاریس خود را ازطرفداران خاندان بوربون قلم دادند و از امپراطور اعراض نمودند. شهرت دارد که تالّیران و ژنرال نای[1] نیز همین خیال‌را دارند. بااین‌وضع‌مقاومت‌وایستادگی‌ها فایده نمی‌بخشد و جز اهلاك نفوس و اتلاف اموال نتیجه نمیدهد. صلاح دراین است امپراطور را گرفتار کرده‌به‌هواخواهان بوربورن تسلیم نمائیم‌وریشهٔ این‌محاربات‌طولانی و حوادث مشئومه را از بیخ براندازیم و مملکت را از آسیب جاه‌طلبی این مرد آسوده سازیم. آیا بامن در این خصوص همراهی میکنی ؟

شنیدن این کلمات از برتیه خیلی‌حیرت انگیز بود ! برتیه دوست عزیز ومعتمد امپراطور که هیچکس مثل او از خوان نعمت و احسان ناپلیون بهره‌مند نشده و استفاده ننموده این حرفهارا میزد ! برتیه مجدّداً سئوال خود را اعاده کرد.

گفتم : — جناب ژنرال ! من مطلبی‌را گوش میکنم و جواب میدهم که موافق میل من باشد. اذن بدهید از راهی که‌آمده‌ام بر گردم.

گفت: — ژیرار، تندمرو ! مگر نشنیده‌ای که مجلس سنا عصیان‌خود را بامپراطور اعلان‌نموده وامپراطور آلکساندر[2] باوی بنای ضدیّت گذاشته ؟

گفتم : — من نه باعصیان مجلس سنا کاردارم و نه ضدیّت دیگران را قابل اعتنا میشمارم. وظیفهٔ من اینست که شرافت سربازی خودم را حفظ کنم و حقوق خدمت ناپلیون را نگاهداری کرده به‌ولینعمت خود خیانت ننمایم و به ناسپاسی منسوب نشوم.

گفت : — اکثر صاحبمنصبان ماراترك کردند. اگر امپراطور را دستگیرنمائیم گذشته از اینکه ما را ترس و تشویشی نخواهد بود بمقامات بلند خواهیم رسید.

گفتم : — کاش مرگ ژیرار را دریافتی واززبان بزرگترین سردار فرانسه این سخنان‌را نشنیدی ! جنابعالی تکلیف خودتان را بهتر میدانید، امّا بنده باهمهٔ این عجز ومسکنت تا وقتی که میتوانم از قبضهٔ شمشیر بچسبم از شخص محترم امپراطور حمایت خواهم کرد و تا نفس واپسین در ادای فریضهٔ چاکری غفلت نخواهم نمود.

(۱) Maréchal Ney، از سرداران‌معروف ناپلیون کبیر (۱۷۶۹-۱۸۱۵). (۲) امپراطور روس.

در اینجا برتیه زنگ زد ، پیشخدمتی داخل شد ، گفت :

— کولونل را باطاق خلوت ببرید .

یك ربع ساعت نگذشته بود که کولونل دسبیان را نزد من آوردند . دیدم بی اندازه متغیّر است ، چشمانش از حدقه بیرون آمده ، لب بدندان میگزد ودشنام میدهد . دانستم آنچه بمن گفته‌اند باو نیز اظهار کرده‌اند . ما در این حال بودیم که ناگاه فریاد استغاثه‌ای بگوشمان رسید . شتاب‌زده باطاق برتیه دویدیم . جای همهٔ دوستان خالی ! نایب تریمو با ژنرال برتیه دست به گریبان شده در کشمکش بودند . تریمو مانند دیوانگان زنجیری کف برلب آورده گلوی برتیه را میفشرد ومیگفت :

— بگذارید بااین شیطان منافق کار را یکسره کنم !

این دو نفر را بزحمت ازهم جدا کردیم . در این اثنا پردهٔ کبودی که از دیوار آویخته بود بالا رفت وناپلیون ظاهر گردید وبایك تبسّم لطیفی درما نگریسته به ژنرال گفت : — هیچ سزاوار نیست که با تریمو کشتی بگیری .

گفت : — اعلیحضرتا این مدافعه بود نه مصارعه .

گفت : — اگر ژیرار و دسبیان حاضر نبودند خودم بکمك تو میآمدم .

بعد گوش تریمو را گرفت و گفت : — تو در حملهٔ مصری (۱) از رفقای من بودی و در محاربهٔ مارنگو (۲) نشان گرفتی . تا کنون از غیرت وتعصّب تو چیزی کاسته نشده. امّا تو ، کولونل دسبیان ، تورا تهنیت میگویم که باینحرفها فریفته نشدی . و تو ، کولونل ژیرار ، صداقت واستقامت تورا بارها آزموده‌ایم . جمعی از خیانتکاران دور مرا گرفته بودند . از داشتن امثال شما دوستان مخلص دولتخواه بسیار مشعوف ومسرورم. برتیه ، تودر اطاق خودت باش ، ما دراین اطاق صحبتی داریم .

من باخودم میگفتم : — مقصود امپراطور چیست و گفتگوئی که مقدّمةً دارای این امتحان عجیب باشد از چه قبیل خواهد بود !

امپراطور فرمود : — ازتمام همراهان خود شما سه‌نفر را انتخاب نموده به برتیه سپردم باردیگر شماهاراتجربه کند . ازپشت پرده مذاکرات‌شمارامیشنیدم. درحالتیکه

(۱) لشگر کشی بوناپارت به مصر (۱۷۹۸ - ۱۷۹۹) .

(۲) Marengo ، دهکدهٔ واقع درایتالیای شمالی که درآنجا فرانسویان بسر کردگی بوناپارت درسال ۱۸۰۰ اتریشیان را شکست دادند .

خویش و پیوند بمن خیانت نمایند و تدابیر دشمنان فرانسه بخانوادهٔ من سرایت کند، البتّه دراین آزمایش مرا معذور خواهید داشت. مطلبی که امروز بشما میگویم هیچکس تاکنون از آن اطّلاع نیافته است. دوستان من! ما هرچیز را از دست دادیم، دیگر باصلاح معایب و رفع مفاسد کار امید نداریم، پس باید مستعدّ باشیم. اوّل چیزی که ملاحظهٔ آن لازم است این است که اموال و نوشتجات خودم را نگاهداری کنم، بجهت اینکه محافظت این ذخایر و بقای آن اساس نهضت ثانوی مرا تشکیل خواهد داد. این اوراق و اموال را درجائی باید پنهان کرد که دست تعرّض هیچکس بآن نرسد. محض همین، شما سه نفر را خواسته‌ام که در این کار بمن معاونت نمائید. امّا نوشتجات عبارت از طلاقنامهٔ ژوزفین(۱) و اسناد مزاوجت من با ماری‌لویز(۲) و تحریرات راجعه بتولّد پسرم پادشاه رُوم(۳) است. دراین نوشتجات بدرجه‌ای مطالب مهمّه مندرج است و آنقدر اهمیّت دارد که اگر یکی از آنها مفقود شود حقوق من ازمطالبهٔ سلطنت فرانسه ساقط میشود. امّا اوراق دیگر عبارت ازمبلغ چهل ملیون فرانك سندات و اسهام مالیّه است، بااینکه این تنخواه معتدّبهی است لیکن درنزد اسنادیکه گفتم بقدر این عصا که در دست دارم قدر و وقعی ندارد. مقصود این است بدانید این کار چه کار خطیر مشکلی است. درست بشنوید چه میگویم. نوشتجات و اوراق مذکوره امروز صبح درپاریس به کنتس والوسکی تسلیم شده. مشارٌالیها در ساعت پنج باکالسکهٔ آبی خود از شهر خارج میشود و در ساعت نه و ده باینجا میرسد. امانتی را که برای من میآورد درکالسکه پنهان کرده غیر از خودش کسی جای آن را نمیداند. قبل از وقت به کنتس خبرداده شده که سه نفر سوار در بیرون فونتن‌بلو بجهت گرفتن امانت باوی ملاقات خواهند نمود. این سه نفر شمائید. ژیرار! این انگشتر را بگیر به کنتس والوسکی نشان بده، علامت متفقٌ علیه ما این است. بعد از گرفتن امانت بجنگل داخل شده بطرف محلّی که باسم «خانهٔ کبوتران» معروف است بروید. درآنجا مرا منتظر شوید. اگرخودم نتوانستم بیایم مصطفی رامیفرستم، هرچه اوبگوید مطابق دستورالعمل او رفتار نمائید. درسمت راست مدخل «خانهٔ کبوتران» رو به زاویهٔ درشمالی که مشرف به فونتن‌بلو است، زمین

(۱) Joséphine، زن اوّل ناپلیون کبیر که در ۱۸۰۹ او را طلاق داد (۱۷۹۶ - ۱۸۱٤).
(۲) Marie-Louise، زن دوّم ناپلیون کبیر که در ۱۸۰۹ ازدواج نمودند.
(۳) Napoléon II، پسر ناپلیون کبیر که هنگام تولّد بلقب «پادشاه روم» ملقّب گردید (۱۸۱۱-۱۸۳۲).

را بعمق سه‌قدم حفر میکنید، اوراق واسناد را درهمانجا پنهان کرده مراجعت‌می نمائید.

امپراطور بادقّتی زایدالوصف احکام خود را بانجام رسانید ومارا بر کتمان اسرار سوگند داده مرخّص کرد.

درمنزل تریمو صرف غذا نموده قرار گذاشتیم هر کدام از راهی جداگانه برویم و در نقطهٔ معیّنی بهمدیگر برسیم. اسلحهٔ لازمه‌را برداشته سوار شدیم. شبی‌بود آرام و روشنائی ماه برصفا و لطافت شب میافزود. ساعت فونتن‌بلوده رازدومامسافتی‌قطع کردیم. عابر ومتردّدی در راه نبود مگر اینکه از دور صدای‌حرکت درشگه شنیده میشد. بعجله اسب رانده نزدیك شدیم. دیدیم‌این همان کالسکهٔ آبی‌است که امپراطور گفته است. فی‌الفور جلوگیری کرده به کونتس اظهارنمودم که: «ماسه‌نفررا امپراطور بملاقات شما فرستاده». کونتس به‌تکبّر و تحقیر جواب داد که: — ابداً امپراطور چنین فرمایشی نکرده! شماها از زمرهٔ دزدان و راهزنان پاریس هستید!

گفتم: — موقع مقتضی نیست که شمارا براین عبارات تلخ وتند سرزنش‌نمائیم، شما اشتباه دارید. این کولونل دسبیان و نایب تریمو است وبنده کولونل ژیرارم.

گفت: — عجب مردمان بی‌شرمی هستید! باوجود اینکه دزدی‌را پیشهٔ خود ساخته‌اید خجالت نمیکشید و اثبات شخصیّت میکنید؟

گفتم: — هیچ منتظر نبودیم که مادام‌لا کونتس باما اینطوررفتار کند. بازتکرار میکنم که ما از جانب امپراطور آمده‌ایم. این انگشتررا ملاحظه نمائید و امانت را تسلیم کنید.

کونتس انگشتری را باستعانت چراغ ملاحظه کرد و گفت:

— وای برمن! این چه‌کاری بود که کردم!

گفتم: — وقت تأخیر و تأمّل نیست! امانت را زود بدهید و معطّل نکنید!

گفت: — ده دقیقه میشود امانت را بسه‌نفرسوار که مثل شمااز طرف‌امپراطور آمده بودند تسلیم نمودم!

دیگر جای ایستادن و تفکّر نبود، به دسبیان و تریمو سپردم کونتس را در همانجانگاه دارند. خودم رادریك طرفةالعین به‌اردو رسانیده بدون‌اجازه باطاق‌امپراطور شتافتم. امپراطور با ماکدونالد(۱) خلوت کرده‌بود. ازورودنا گهانی‌من‌خوشش‌نیامد.

(۲) Alexandre Macdonald، از سرداران ناپلیون کبیر (۱۷۶۵ - ۱۸٤۰).

باشاره مارشال را باطاق دیگر فرستاد . من تفصیل‌رابیان کردم ، فریاد زد و گفت :

— عزیزم ژیرار ، یکدقیقه نباید تأخیر کرد ، بشتاب و بهرتدبیری که بتوانی آن سه نفررا پیدا کن ، میخواهند کاغذها را بپاریس ببرند و به تالّیران بدهند !

مُتمّم کلمات امپراطور رامنتظر نشده دیوانه‌وار بیرون دیده دراندك زمانی برفقا پیوستم . دسبیان و تریمو بیك نگـاه مطلب را فهمیدند . هر سه براه افتادیم ، هرچه پیش میآمد بسرعت برق خاطف از انظار ما ناپدید میشد . پس‌از مدّتی دسبیان بصدای بلند گفت : — همانها هستند ، دارند میروند !

از دور سایهٔ سه‌نفررا تشخیص دادم که متدرّجاً متجسّم میشدند ، یکی‌در وسط و دو نفر در یمین و یسار اسب میتاختند . طولی نکشید بهمدیگررسیدیم . شخصی که در وسط جای داشت بر گشت و بمانگاه کرد ، گفتم :

— اوهوی ! کولونل مونتلوك ! بنام امپراطور میگویم بایست !

هنوز مونتلوك جواب مرا نداده بود که طپانچه‌ای خالی شد و دسبیان فریادی زده بایکی ازسوارها درآویخت . من و تریمو همانطور میرفتیم . سوار دوّمی بر گشته با تریمو بمجادله مشغول گردید . مونتلوك ابداًرفتار خودرا تغییرنداده میخواست هرچه زودتر بمقصد برسد . من نیز بدون التفات بحال رفقا از دنبال او میرفتم و میدانستم بطوریکه او بهمراهان خودش اعتنا نمیکند تکلیف‌من‌هم این است که معطّل نشده آنهارا بگذارم وبگذرم . درموقعیکه بیشتراز پنجاه قدم درمیان من و مونتلوك فاصله نبود این‌مرد غفلةً ایستاده ویولت را هدف گلوله ساخت . بـااینکه معرکه‌ها دیده و زخمهای مهلك برداشته‌ام هیچوقت اینقسم متأثرنشده بودم . درهمان‌لحظه معارضه بمثل نموده با گلولهٔ طپانچهٔ خود اورا جواب دادم . ده دقیقهٔ دیگر حریف زبردست من در خانهٔ زین نشستن نتوانست،خواست بزمین بیفتد پایش در رکاب گیر کرد . مانند بـاز شکاری که بر کبك کوهساری حمله نماید بروی مونتلوك افتاده کاغذهارا خواستم .عجله فایده نداشت : مونتلوك درآن اثنا دیده برهم نهاد ولب از گفتار فروبست . جیب بغل وشلوار وچکمه وغیره‌را جستجو نموده زیرورو کردم ، از اوراق‌نشانی نیافتم وبرمعاندت اقدار بعدازمعانات‌اینهمه اخطار دشنامهاداده سخط گفتن آغاز نمودم . جسد مونتلوك در برابرم افتاده بود . بیقین میدانستم که از همراهان او یکی کشته شده ودیگری که با تریمو جنگ میکرد اگر از دست وی خلاص شود از چنگ من رهانخواهد شد .

دوباره خواستم سوار شوم دیدم چیزی در کنار جاده میدرخشد: این زنجیر ِ کلاه ِ مونتلوك بود و علّتی نداشت که بآنجا افتاده باشد . معلوم میشود خودش عمداً این کار را کرده است . نزدیك رفتم برداشتم دیدم اوراق و اسناد را با نوار سرخ بکلّهٔ کلاه دوختهاند . دریك دست کلاه مونتلوك ، در دست دیگر بستهٔ کاغذ های معهود ، دست‌افشان و پای کوبان با خود میگفتم : — امپراطور در تفویض این خدمت بمن بخطا نرفته ، جز من دیگری سزاوار این کار نبود !

کاغذ ها را درجیب پنهان کرده میخواستم به تفقّد احوال رفقا بروم که سواری از دورظاهر شد : امپراطور بالاپوش بلند فراخ خود را پوشیده و کلاه سه گوشه برسر نهاده بطرف من میآمد ، بمجرّد رسیدن پرسید : — چه کردی ؟ کاغذها چه شد ؟

پیش رفتم وبستهٔ اوراق را تقدیم نمودم. کاغذ ها را باز کرد وبعجله بآنها نگریسته مرا درآغوش کشید وصورتم را بوسید و گفت : — ژیرار ! تو اُعجوبهٔ عصر و نادرهٔ دهری! بگو ببینم این شخص کارش بکجا رسید ؟

گفتم : — پیمانهٔ عمرش لبریز شد .

گفت : — او را شناختی !

گفتم : — اعلیحضرتا ، این شخص کولونل مونتلوك بود .

گفت : — واسطه را شناختیم ، باید محرّك اصلی را پیدا کرد . ای تالّیران . . . پنج سال تورا نیك بجا آورده وتا امروز بتومتعرّض نشده‌ام، امّاهر کسی را روزی‌است! چنانچه دوستان را فراموش نمیکنم دشمنان خودم را هم درخاطر نگهمیدارم .

گفتم: — البتّه تصوّر نخواهید فرمود که اطّلاع اشرار براین مطلب بواسطهٔ ما بوده است . . .

گفت : — بشما ربطی ندارد ، آتش فتنه در پاریس شعله میکشد و باطراف سرایت میکند .

پرسیدم : — اینها بچه وسیله از ارادهٔ اعلیحضرت شما خبردار شدند ؟

امپراطور بعادتی که داشت و میخواست کسی در تکلّم زیاده‌روی نکند نگاهی کرد و گفت : — می‌بینم که مداخلهٔ تو دراین کار تورا براین داشته که ازحدودوظیفهٔ خود خارج شوی .

این جواب ِ عتاب آمیز مرا ساکت کرد . از عقب امپراطور روانه شدم . تقریباً نیم فرسنگ از بیراهه رفته به یکی از آبادیهای عرض راه وارد شدیم . درآنجا دهقانی

را بیدار کردیم وسپردیم اجساد مقتولین را بخاك بسپارد . امپراطور میگفت :

— اوراق وامانت خود را بدست آوردم ، امّا بقیمت بسیار گرانی برای من تمام شد . دسبیان و تریمو هردو کشته شدند ! مرگ این دو نفر دوست صدیق با وفا مرا بی‌اندازه متأسّف کرد . غیر از تو کسی ازقضیّهٔ امشب مطّلع نیست .

پس ازآنکه امپراطور از فوت دسبیان و تریمو اظهار تأسّف نمود، عنان سخن بجاهای دیگرمعطوف گردید . مدّتی دوستانه بامن مکالمه کرد . ازصداقت ماکدونالد و خیانت مارمونت حرفها زد .

به « خانهٔ کبوتران » رسیده بودیم . قبل ازآنکه هوا روشن شودنوشتجات رادر عمق یك ذرع در زمین دفن نمودیم و آثارظاهری را ازنظر محو کردیم . امپراطور بعزم مراجعت برخواست و گفت : — ژیرار ! اوراق را دراین نقطه پنهـان ساختیم . این واقعه را باید هرگز متذکرنشوی مگر وقتی که حکمی ونوشته‌ای راجع باین‌مسئله بمهر وامضای من بتو برسد . اینهم مرهون باقتضای وقت و زمان است .

در نزدیکی فونتن بلو که میبایست مرخّص بشوم امپراطور فرمود :

— ژیرار ، بخاطر داشته باش که اسناد را در زاویهٔ شمالی دفن کرده‌ایم .

گفتم : — چه فرمودید ؟ اسناد کجا ؟

گفت : — این نوشتجات را .

گفتم : — کدام نوشتجات ؟

— همینکه امشب پس گرفتیم .

گفتم : — معنی فرمایش اعلیحضرت را نمیفهمم .

امپراطور ازتجاهل من برآشفت امّا فی‌الفور خندید و گفت :

— اعتراف میکنم که اینده‌فعه بمن غلبه کردی !

آقایان! این بود مختصری از وضع سلوك و رفتار ناپلیون بامن . بعد از معاودت از جزیرهٔ البِ[1] بصدد تفتیش نوشتجات خود برنیامد تاآنکه به سنت هلن[2] رفت . درآنجا باین خیال افتاد که آنهارا بطرفداران خویش برساند وبهمین جهة چنانچه سابقاً گفتم اصرار داشت مکتوبی بمن بنویسد .

(۱) Ile d'Elbe ، جزیرهٔ کوچك در دریای مدیترّانه که ناپلیون کبیر اوّل بار در ۱۸۱٤ بدانجا تبعید شد . (۲) Sainte-Hélène ، جزیرهٔ واقع در اقیانوس اطلس که از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱ یعنی تاهنگام فوت منفای ناپلیون کبیر بود .

در ۱۸۲۱ که چراغ زندگانیش خواموش شد وبساط عمر درنوردید ، اوراق را با کنت‌برتران از خاك بیرون آوردیم .

اگر کسی از مندرجات این اوراق آگاه شود خواهد دانست که ناپلیون چه مرد بزرگی بوده که بعد از وفات خودش هم میتوانسته است پلیتیك دول اروپ را تغییر بدهد !

اکنون که فصل بهار در رسیده وبسیط زمین کسوت زمرّدین پوشیده ، البتّه شما نیز تفرّج باغ و بوستان واجتماع دوستان را برنشستن در اینجا و شنیدن سرگذشت چون من پیرمرد سپاهی ترجیح میدهید . اگر این وقایع را در جائی ثبت نمائید کار خوبی کرده‌اید ، بجهت اینکه بهارها خواهدآمد و گلها خواهد شگفت ومملکت فرانسه چنین سلطانی نخواهد یافت که سلاطین با فرّوجاه عالم به بندگی و عبودیّتش مباهات مینمودند وپیشانی عجز بخاك آستانش مینهادند .

یك وکیل خائن یا ریشاردارلنتون[۱].

تألیف آلکساندردوما و پروسپر کوپر.

تئاتر مشتمل بر یك مقدّمه و پنج پرده وچهل مجلس.

اشخاص تئـاتر :

دکتور گرای ، طبیب قصبهٔ دارلنتون[۲].

سیمون ، زن دکتور گرای.

روبنسون ، جلاّد لندن.

یك نفر درشگه‌چی.

مارکی‌دسیلفا.

کارولین ، دختر مارکی دسیلفا.

پلیس وصاحبمنصب ضبطیّه.

ریشار ، پسر روبنسون.

ژان ، دختر دکتور گرای.

مبرای (روبنسون).

تومسون ، ستانسون.

اعضای انجمن انتخاب وکلا.

باتی ، خدمتگذار ژان.

وزیرداخله ، وزیرجنگ ، وزیرمالیّه.

رئیس‌الوزراء.

شخص مجهول.

لیدی ویلمور (کارولین).

میس ویلمور ، وسایرین.

در بدو اقدام بتأسیس مجلّهٔ بهار خیال داشتیم برای قسمت آخر آن رومانی[۳] مفید ومختصر معیّن نمائیم که درظرف یکسال بآخر برسد. چون کتاب « آنژپیتو » بسیار مبسوط و مفصّل است و ما هنوز نتوانسته‌ایم مقدّمه را تمام کرده باصل مطلب شروع نمائیم ، لهذا بمشترکین محترم خبر میدهیم که همان مقصود اوّل را تعقیب کرده بجای « آنژپیتو » ، تئاتر « یك وکیل خائن » را که از آثار ادبی سودمند است در شمارهٔ هشتم وما بعد آن درج مینمائیم وتعهّد میکنیم که این کتاب را بالتّمام در اجزاء باقیماندهٔ بهار بخوانندگان تقدیم داشته ، برای « آنژپیتو » نیز پس از ختام سال اوّل بهار قراری بگذاریم که مستقلاً طبع وتوزیع شود.[٤]

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شماره های ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ ، مورّخ ربیع‌الاوّل وجمادی‌الاولی و جمادی‌الاخری وشوّال ۱۳۲۹ هجری ، صفحات ۵۰۱ و ٦۲۳ و ٦۸۸.

(۲) Darlington ، از شهرهای انگلستان که سابقاً قصبه بوده است.

(۳) Roman ، داستان ، حکایت.

(٤) معذلك تئاتر مزبور نیز در بهار بالتّمام درج نشده وناقص مانده است ، ولی ما دراین مجموعه بدرج تمام تئاتر اقدام میکنیم.

مقدمه .

اطاق دکتور گرای .

دکتور گرای در جلو میز نشسته ، کتاب و کاغذ و لوازم تحریر در روی میز دیده میشود . سیمون گرای زن دکتور در یك طرف ایستاده دست چپ را بشانهٔ شوهرش گذاشته چراغی بدست راست گرفته است .

مجلس اوّل — دکتور ، سیمون .

دکتور — عزیزم ، برو راحت باش ، الآن میآیم .

سیمون — هر شب این حرف را میزنی وبعد از رفتن من تا صبح می‌نشینی. بیداری تا کی ! زحمت و ریاضت تا چند ؟ مگر ازجان خودت دست برداشته‌ای ؟

(دکتور سکوت میکند . سیمون دوباره میپرسد :)

— میخواهی بفهمانی که اصرار بیفایده است ؟ خوب میروم . کاری نداری ؟ اقلاً محض خاطر من بی‌عینك ننویس ! این تحریر طولانی چشم را خراب میکند .

دکتور — اطاعت میکنم .

(سیمون میرود . دکتور بمطالعه مشغول شده پس از لحظه‌ای ازبیرون فریادی میشنود .)

مجلس دوّم — دکتور ، روبنسون .

روبنسون (به درشگه‌چی) — زود پائین بیا ، اهل این خانه را صدا کن !

(درشگه‌چی پائین آمده پنجرهٔ اطاق دکتور گرای را میکوبد .)

دکتور (پنجره را باز کرده میپرسد) — چه میگوئید ؟ چه میخواهید ؟

روبنسون — منزل طبیب کجاست ؟

دکتور — همین جا است .

روبنسون — خود طبیب را میتوان ملاقات کرد ؟

دکتور — کسی را که میخواهید دربرابر شما ایستاده است . چه میفرمائید ؟

روبنسون — بشخص شما محتاجیم ، در را باز کنید ومارا بمنزل خود راه بدهید .

دکتور — خوش آمده‌اید .

(در را میگشاید . مردی که صورتش را با ماسك (۱) پوشیده است وارد میشود . دکتور از مشاهدهٔ این وضع چند قدم عقب میرود .)

روبنسون — چرا وحشت دارید ؟ مگر قرار شما این است که بیچارگان را

(۱) Masque ، نقاب ، حجاب .

بشناسید وبآنها معاونت نمائید ؟ اگر کسی اسم خود را پنهان کند و صورتش را نشان ندهد تکلیفش با شما چه خواهد بود ؟

دکتور — حرفت من اینست که از آشنا وبیگانه پذیرائی کنم. اشخاص معروف یا مردمان مجهول الحال درنزد من تفاوتی ندارند ، مگر اینکه . . .

روبنسون — آقای دکتور ، این ملاحظات را از خاطر دور نمائید . مجهولیّت من ربطی بامور دولتی ومسائل پلیتیکی ندارد . علّت این احتیاط چیزی است که راجع بمن است. شما ابداً مسئولیّتی نخواهید داشت . یك نفر در درشگه مشرف بموت است . اجازه میدهید او را باینجا بیاورم ؟

دکتور — البتّه ، چه جای پرسیدن واذن خواستن است ؟

روبنسون — متأهّل هستید یا نه ؟

دکتور ـ مقصود چیست ؟

روبنسون — میخواهم بگویم زوجهٔ محترمهٔ خودتان راهم صدا کنید حاضر بشود . شخصی که بمعالجهٔ شما محتاج است از او نیز توقّع پرستاری دارد ، بجهة اینکه هردو از یك جنس هستند .

دکتور — معلوم میشود این زنی است . . .

روبنسون — آری ، این فرشته‌ایست درصورت انسان و ملکی است درلباس بشر که رشتهٔ عمر من بوجود او بسته است . اگر او را خلاص نمائید دو نفر را از ورطهٔ هلاکت خلاص کرده‌اید . (کیسهٔ پولی بروی میز میگذارد) اگرچه این مبلغ شایستهٔ تقدیم حضور شما نیست ، امّا من مادام‌العمر بعجز و قصور خویش از تلافی این پذیرائی معترف خواهم بود . .

درشگه‌چی (بعجله داخل شده میگوید) — مسیو بیائید ، شمارا میطلبند .

(روبنسون بیرون میرود) .

دکتور (از پشت در) — سیمون ! سیمون !

سیمون — چه خبر است ؟ چه میگوئی ؟

دکتور — زود برخیز بیا !

مجلس سوّم — دکتور ، روبنسون ، کارولین .

(روبنسون درحالتیکه کارولین را بآغوش گرفته وارد میشود و اورا بروی نیمکت میخواباند .)

روبنسون — هنوز درد باقی است ، تفاوت نکرده است .

کارولین (بخود می‌پیچد و فریاد میزند) — آخ... آخ...
روبنسون — امان است، آقای دُکتور تعجیل نمائید!
دکتور (نبض کارولین را گرفته میگوید) — اوه! این عارضهٔ وضع حمل است.
روبنسون — از اینقرار باید در اینجا بمانیم؟
دکتور — با این حالت، حرکت ممکن نیست.
سیمون — مادام نترسید، مطلبی نیست، من در خدمتگذاری حاضرم.
دکتور — سیمون! اطاق خودت را مهیّا کن خانم‌را بآنجا ببریم.
روبنسون — من‌هم بروم اسبهارا راحت کنم.
کارولین — کجا میروی؟ برای چه مرا در این وقت تنها میگذاری؟
روبنسون — باید اسباب سفر را پنهان کنیم، میترسم از دنبال ما بیایند.
کارولین — نه ممکن نیست...
روبنسون — آقای دُکتور ببخشید، معذرت میخواهم، اگر میتوانید مرا از این جهت آسوده کنید (دکتور میرود).
کارولین — اینها عجب مردمان نجیب مهمان‌نوازی هستند!
روبنسون — پس‌از آنکه لوازم فرار آماده شد و نزدیك بود به‌لنگر گاه برسیم بدبختانه در اینجا بتوقّف مجبور شدیم.
کارولین — آه... چه‌عذابی... چه‌زحمتی... روبنسون! چرا ماسك را از صورت خود برنمیداری؟
روبنسون — میترسم از اهل خانه یا از کسان طبیب مرا در لندن دیده باشند.
کارولین — مگر تو در لندن معروف بوده‌ای؟
روبنسون — آری... عجالةً این صحبت را ترك میکنیم.
کارولین — آیا پدرم درچه‌حال است؟ میدانم ازاو دلخوش نیستی، امّاچه‌باید کرد؟ پدر است، دخترش را دوست میدارد، راحت و سعادت مرا طالب است. چرا باخودش ملاقات نکردی؟ آخ... طاقتم‌تمام شد! وای برمن اگر پدرم باینجا بیاید! اگر اورا ببینم از خجالت هلاك میشوم...
(دکتور بازنش داخل میشوند.)
دکتور — همه چیز آماده شد.
(زن‌وشوهر زیربغل کارولین رفته اورابلند میکنند. روبنسون‌میخواهدبرود، کارولین نمیگذارد.)
روبنسون — باید علائم ورود خودمان را پنهان کنم. اگر پدرت در اینوقت

برسد و سراغ مارا بگیرد چه خواهیم کرد ؟ (بیرون‌میرود . دکتور کارولین را میبرد) .

سیمون (خودبخود) — این مرد چرا روی خود را بااین صورت مصنوعی مستور نموده است ؟ علّت این‌رفتار محترزانه چیست ؟ بی‌شبهه این‌شخص یکی‌ازاکابرواشراف لندن است و میترسد او را بشناسیم . زنش بزرگترین زحمتهای ایّام حیات‌را که‌بهترین مسرّتها است‌استقبال میکند . چه دردی از درد زائیدن سخت‌تر و کدام لذّت ازلذّت مادر شدن بیشتر است ؟ خداوند این طفل‌را که قدم بعرصهٔ وجود میگذارد حفظ فرماید و دعای من‌بدبخت را که از این نعمت محرومم باجابت مقرون دارد !

مجلس چهارم — روبنسون ، سیمون ، سپس دکتور.

روبنسون(به سیمون) — میسس گرای[1] ، ازوضعی که مشاهده مینمائید گمان بد در حقّ من مبرید . اجازه بدهید بشما بگویم که ما اکنون دوتکلیف داریم : یکی اینکه بعداز وضع حمل براه افتاده برویم ، دیگر اینکه تاهنگام برء وصحّت کامل در اینجا بمانیم . در هردوصورت نمیتوانیم طفل‌را باخودمان ببریم . شما با این خلق کریم و دل رحیم راضی‌میشوید تامدّت معیّنی این طفل‌را نگاهداری کرده‌مخارج سالیانهٔ اورا از ما بگیرید ؟ آیا چهار برابر این کیسه کفایت میکند ؟ (کیسهٔ پول‌را که خودش‌به دکتور داده‌است و هنوز در روی میز است نشان میدهد) .

سیمون — آری کفایت میکند . من مـادر واقعی این طفل میشوم و با کمال میل واشتیاق درانجام این خدمت حاضرم . بگوئید بدانم اسم این طفل چه خواهد بود؟

روبنسون — اگر پسر باشد ریشار ، اگر دختر باشد کارولین .

سیمون — این اسم است ، لقب وعنوان خانواده چطور ؟

روبنسون — اسم اینجا چه چیز است ؟

سیمون — دارلنتون .

روبنسون — در اینصورت یا ریشاردارلنتون یا کارولین دارلنتون خواهد بود .

(دراین‌اثنا فریاد کارولین شنیده میشود ، روبنسون میگوید :)

— خدایا ! این بیچاره چه وقت‌فارغ میشود . . . میسس گرای ! این زن ازاوج عزّت و رفعت بنزد من فرود آمده و برای خاطر من ازهرچیز اعراض کرده است ، میترسم زندگانی او درخطر باشد . . .

---

(۱) مقصود، سیمون زن دکتور گرای است .

کارولین (بصدای بلند) ـ روبنسون ! روبنسون ! آخ هلاك شدم . . .
(روبنسون بسمت اطاق میدود، با دکتور تصادف نموده بقهقری برمیگردد .)
روبنسون — آقای دکتور چه شد ؟ کارش بکجا رسید ؟
دکتور — براو[1] . . . چشم شما روشن ! خداوند بشما پسری کرامت فرمود . .
(روبنسون نزدکارولین میرود . متعاقب رفتن او صدای در بلند میشود.)
از بیرون — بنام قانون در را باز کنید والاّ میشکنیم و داخل میشویم !
دکتور ـ کیستید ؟ چه کاره‌اید ؟
صدای دیگر — اجزای ضبطیّه ، زودباش در را باز کن !
صدای دیگر — تا کی باید بملایمت گفتگو کرد ؟ . . در را بشکنیم !

مجلس پنجم .

صاحبمنصب ضبطیه ، دو نفر پلیس ، مارکی دسیلفا ، دکتور گرای .

مارکی — دکتور گرای کدام است ؟
دکتور — منم ، چه میگوئید ؟
مارکی — هردو را از تو میخواهم ، بخانهٔ تو آمده‌اند . . .
دکتور (متغیّرانه) — مسیو ! حواسّ خودتان را جمع کنید ! بچه‌استحقاق بعنف و تحکّم بخانهٔ من داخل میشوید و بی‌ادبانه حرف میزنید ؟
مارکی — این حکم را بخوان !
(دکتور میگیرد و میخواند) :«حامل این حکم مأمور است زنی را که خودش میشناسد در هرجا باشد گرفتار کند » .
دکتور — از قراین چنین فهمیده میشود که شما از رجال دربار سلطنت هستید و بقدرت تمکّن و نفاذ قول این حکم را گرفته‌اید .
مارکی — تورا با این حرفها چه کار ؟ جواب سئوال مرا بده : دو نفر که امشب بخانهٔ تو وارد شده‌اند کجا هستند ؟
دکتور — دفعهٔ دوّم است که بشما اخطار میکنم طرز گفتار خود را تغییر بدهید .
مارکی (به صاحبمنصب) — مسیو ! بتکلیف خود عمل نمائید .
صاحبمنصب — آقای دکتور ، برما ثابت شده که امشب مردی و زنی بمنزل شما آمده‌اند .

(۱) Bravo ، آفرین ! مرحبا !

مارکی (برخواسته میپرسد) — کو ؟ . . کجا رفته‌اند ؟ . .

دکتور(بصاحبمنصب) — متمّم حرف شمارا منتظرم .

صاحبمنصب — این دو نفر در کجا هستند ؟ بدون تأخیر جای آنهارا نشان بدهید و مارا باستعمال قوّهٔ جبریّه دعوت ننمائید .

دکتور(باوقات تلخی) — هردو در خانهٔ من هستند . مقصود از این استنطاق و تهدید چیست ؟

مارکی — هنوز نفهمیده‌ای ؟ الآن خواهم گفت . . .

(حمله میکند که باندرون خانه داخل شود) .

دکتور (جلوگیری کرده میگوید) — اوی ! مسیو ! پای‌از اندازهٔ گلیم‌خودبیرون مگذار ، مأذون نیستی ! اینجا خانهٔ من است . . .

مارکی (دیوانه‌وار) — آخر این دختر من است . . .

دکتور — دختر تواست ؟ دراینصورت حقّ دیدن داری نه‌اجازهٔ بردن .

مارکی — چه میگوئی ؟ ای‌مرد برحذر باش ! ما حسب‌الامر شاه وبحکم قانون باینجا آمده‌ایم ، کاری مکن که مقصّر بشوی !

دکتور — حکم من دراین مسئله از حکم شاه و قوانین مملکت بالاتر است ! صریح میگویم ، با وجود اینکه پدر اوهستی نمیتوانی مدلول حکم‌را در اینجا مجری بداری . خواهی گفت چرا ؟ بجهت اینکه اگر دختررا ببری مثل اینست که عمداً مرتکب قتل‌نفس بشوی . . . اگر لجاج وعناد را ترك نکنی باسم انسانیّت ونوع پرستی و به‌تصویب فنّ طبابتی که دارم از مأمورین اجرای قانون درخواست خواهم نمود که بمن معاونت نمایند و نگذارند مقصود تو بعمل‌آید .

صاحبمنصب — مطلب راواضح بگوئید ، برای‌چه خودتان را حامی این دختر قرار داده‌اید ؟

دکتور — برای اینکه این دخترچند دقیقهٔ قبل ازاین وضع حمل کرده است .

مارکی (باهیجان فوق‌العاده) — اگر راست‌میگوئی خدا او را لعنت کند واین مولود شوم‌را زنده نگذارد . . . امّا نه . . . دروغ میگوئی . . . چنین نیست ؟

مجلس ششم ـ اشخاص مزبور ، روبنسون.

(روبنسون غفلةً باطاق وارد میشود .)

مارکی (از گریبان روبنسون چسبیده بطرف خود میکشد ومیگوید) ـ ای نانجیب بدفطرت! ای دزد عرض و ناموس ! دخترم در کجاست ؟

دکتور (به مارکی) — بازمیروید که ازحدّاعتدال و آداب معاشرت خارج بشوید. در خانهٔ من حقّ ندارید بکسی دشنام بدهید .

مارکی — جواب بده . . . زود بگو ببینم . . .

روبنسون — کاری نکنید که صبر و تحمّل من تمام بشود .

مارکی (باستهزا) — دراین‌صورت چه‌خواهی کرد ؟

روبنسون — دراین صورت مراعات احترام تورا فراموش میکنم و مثل‌دشمنی خونخوار در مقـام انتقام ایستاده بهروسیله‌ای که مقتضی باشد تورا بمبارزت میطلبم . هریك‌ازماشمشیری‌بر میداریم‌و دوئل(۱) می کنیم‌وتایکی‌ازما کشته‌نشود دست‌نمیکشیم.

مارکی — جرئت توباینجا رسیده که اسم مبارزه را بزبان میآوری؟ مگرنه‌این است که‌این ماسك تورا اینقدر گستاخ کرده‌است ؟ اگر دیگران تورا نمیشناسندمن خوب میشناسم . زود باش ! جواب میخواهم . . .

روبنسون — دخترت در اطاق اندرونی دُکتور است ، امّا اورا نمیتوانی ببینی سیمای متغیّر خشمناك تو بیچاره‌را میکشد .

مارکی — حکماً باید ببینم .

روبنسون — ممکن نیست ، نمیگذارم .

مارکی — برگرد والّا اسمت را خواهم گفت .

روبنسون — برگرد والّا پرده از روی‌کار برمیدارم .

مارکی — آنوقت چه میشود ؟

روبنسون — آنوقت‌مردم‌میگویند دختر مارکی دسیلفا زن . . .

مارکی — لال شو !

روبنسون — دخترتو زوجهٔ معقودهٔ من‌است و طفلی که امشب متولّد شده‌است بخواهی یا نخواهی نوهٔ تواست .

مارکی — برای‌همین میخواهم اورا ببینم . . . (فریاد میکند) کارولین ! کارولین !

(۱) Duel ، مبارزه بین دو نفر .

کارولین — پدرجان . . . پدرجان . . .

مجلس هفتم — اشخاص مزبور ، کارولین .

(کارولین سراسیمه باطاق آمده خودش‌را بپای پدرش‌میاندازد .)

سیمون — اوی مادام ! چه میکنید ؟

کارولین — کاش مرده بودم و این روز را نمیدیدم .

مارکی (با نهایت غضب به‌کارولین) — برخیز ای بدبخت بدنام !

کارولین — آری من دختر بدبخت بدنامی هستم که سزاوار عفو و بخشایش نیستم . مرا بکشید و باو متعرض نشوید ! غیر از اینکه نگذاشت شما را از این مراوده مطّلع نمایم ، تقصیری ندارد .

مارکی — خجالت نمیکشی ! اقرار میکنی ؟

کارولین — مگر دوست داشتن شخص نجیب محترمی مثل او موجب خجلت و شرمساری است ؟

مارکی — (با چهرهٔ برافروخته وارتعاش درتمام اعضا) این ... نجیب است ؟ محترم است ؟

کارولین — آری ، اگر دارای این صفات نبود روزیکه در رودخانهٔ تیمس(۱) بآب افتادم برای بیرون آوردن من خودش را بمهلکه نمیانداخت .

مارکی — مردن وغرق شدن هزار بار براین خلاصی ترجیح داشت . کاش امواج تیمس تورا درآغوش میگرفت ونامت را ازجریدهٔ زندگانی محومیکرد و این مرد با تو مصادف نمیشد .

کارولین — خیال میکردم مرا دوست میدارید و با رحمت ورأفت پدرانه ازاعمال من اغماض میکنید . . .

مارکی — پشیمانی بیموقع چه فایده میبخشد ؟

کارولین — (به روبنسون) چرا حرف نمیزنی؟ بگوی‌تا بدانند تورا برای چه تبعید کرده‌اند و . . .

مارکی (حرف کارولین را قطع کرده میگوید) — این چه کاره است که او را تبعید کنند ؟ با این ادّعاهای بیمعنی وسخنان بیهوده ترا گول زده و بمقصودخود رسیده است .

کارولین — مرا گول زده است ؟ معاذالله . . . روبنسون ، چرا سکوت کرده‌ای ؟

مارکی — اگرمیتوانست جواب میداد . . . برخیز برویم .

(۱) Thames River ، رودخانه‌ای که از میان شهرلندن میگذرد ،

کارولین — کجا بروم ؟ برای چه بروم ؟
مارکی — اینقدر از مرگ میترسی ؟
کارولین — از جور ِ مفارقت او میترسم نه از مرگ .
مارکی — وای برتو ! چند مرتبه باید گفت که آشنائی این مرد متضمّن انواع بدنامی وفضیحت است ؟ برخیز و سخن کوتاه کن !
کارولین — آه . . . بچّه‌ام . . . بچّه‌ام را چه کنم ؟
دکتور — بیچاره مادر !
مارکی — بچّه را به دکتور میسپاریم .
دکتور — با کمال امتنان قبول میکنم .
کارولین — نه ، نه ، از پسرم جدا نمیشوم . . . بدیگران نمیسپارم . .
مارکی — ممکن نیست این علامت افتضاح با تو همراه باشد .
کارولین — من نیز با شیون و افغان خود عالم را خبر میکنم ، بهمه ملتجی میشوم ، ازصاحبان مروّت وانصاف دادخواهی مینمایم که بر بیچارگی من رحم کنند ! (بالتماس و تضرّع) پدرجان بر من سخت مگیرید ! اذن بدهید بچّه را بردارم و با شما بیایم . من گناهکارم نه او ، این طفل شیرخوار چه تقصیر دارد ؟
مارکی (بهمراهان خود) — آقایان ! برای چه ایستاده‌اید ؟ (میخواهند کارولین را بگیرند) .
روبنسون (پیش آمده میگوید) — قساوت قلب وبیرحمی تا کی ؟ عقب بروید والّا . . .
کارولین — آه دوست عزیزم روبنسون !
مارکی — بی‌شرمی تو از حدّ گذشت ! بیائید این دوست عزیز را ببینید (بچابکی ماسك را ازصورت روبنسون برداشته بزمین میزند ، حضّار برای نگاه کردن جلو میروند) .
دکتور (بحاضرین) — نه ، نه ، جائز نیست ، برگردید !
روبنسون (بعجله ماسك را بصورت گذاشته میگوید) — بدخترت رحم کن !
مارکی — راست گفتی . غیر از او نباید کسی تورا بشناسد (آهسته ازکارولین میپرسد) این مرد را میشناسی ؟
کارولین (باستعجاب) — نه . . .
مارکی — این مرد که آبروی تورا بخاك مذلّت ریخته ، شرف وناموس خانوادهٔ مرا بتاراج برده و ازطرف تو بخطاب «دوست عزیز» مخاطب شده است جلاّد شهرلندن است !
(کارولین فریاد کرده غش میکند . . .) (پرده میافتد .)

پردهٔ اول.

اطاق دکتور گرای به‌ترتیبی که در مقدّمه ذکر شده . از تاریخ وقایع مذکوره بیست و شش سال میگذرد .

مجلس اوّل — دکتور ، مبرای ، ریشار ، ژان ، سیمون .

(مبرای و دکتور گرای شطرنج بازی‌میکنند . سیمون و ژان بخیاطی‌مشغولند . ریشار مینویسد . دکتور و مبرای را در بازی اختلاف روی میدهد .)

دکتور — خوب است ریشار را حَکم قرار بدهیم . ریشار ! در این بازی رأی تو چیست ؟

ریشار — حواسّ من بتمام کردن این ورقه متوجّه بود . بازی‌را ملتفت نشدم .

دکتور — یقین این‌ورقه راجع بمسئلهٔ انتخاب وکلا است . توبکدام یك ازاین اشخاص رأی خواهی داد ؟

ریشار — بانتخاب خودم . از شما و دوستان شما متوقّعم که طرفدار من باشید .

ژان (بخوشحالی) — اوه ! میخواهی وکیل بشوی ؟

ریشار — چرا نشوم ؟ مگر مانعی هست ؟

دکتور — هنوز سنّ تو مقتضی این نام نیست .

ریشار — پیت(۱) در بیست و هشت سالگی وزیر شد هیچکس تعجّب نکرد .

دکتور (به‌مبرای) — از وسعت نظر واعتماد این جوان براستعداد خودش‌بسیار خوشوقتم . همّت و اقدام اوّلین وسیلهٔ نجاح وسرمایهٔ فوز و فلاح است . این جوان در فکر ترقّی وتقدّم خویش بقدری ثبات عزم دارد که بزودی بمدارج عالیه صعود خواهد کرد . شما امروز در مجلس انتخاب حاضر میشوید ؟

مبرای — مضایقه ندارم . میترسم اسمم‌را بپرسند واز چگونگی‌ایّام حیات من تحقیق کنند و شما میدانید که نمیخواهم کسی را براسرار خویش مطّلع نمایم .

سیمون (به مبرای) — امروز دکتور را تنها نگذارید . ازقرار معلوم جمع کثیری در مجلس خواهند بود .

ریشار (بساعت نگاه میکند) — بفرمائید برویم ، تأخیر نباید کرد .

(۱) William Pitt ، مرد سیاسی انگلیسی (۱۷۰۸ - ۱۷۷۸) .

سیمون — در امان خدا .

ژان (به ریشار) — برو ، خدا تو را به آرزوئی که داری موفّق فرماید !

(ریشار بدون اینکه به ژان نگاه کند یاجواب بگوید با مبرای و دکتور بیرون میرود .)

مجلس دوّم — سیمون ، ژان .

ژان (خود بخود) — نه پرسشی نه نگه کردنی نه دشنامی ، کسی چنین بر جانان خویش خوار مباد !

سیمون — ژان ، چرا مبهوت و متفکّری ؟ مدّتی است که حال تو تغییر کرده است . در غیاب ریشار بیشتر از سایر اوقات فکر میکنی .

ژان — در وقت تنهائی باخیالات و تصوّرات خود مشغول میشوم .

سیمون — پس وجود من در نزد تو اهمیّتی ندارد ؟

ژان — نه ، شما مادر من هستید ، حضور شما سبب نیکبختی وسعادت من است .

سیمون — ژان ! این حالت را ترك کن .

ژان — اگر خواهر در فکر برادرش باشد کار بدی کرده است ؟

سیمون — اگر اینطور باشد کار خوبی است . امّا درحقّ بیگانگان فکر کردن وشب و روز باغصّه بسر بردن معنی‌ندارد . ریشار چنین میداند که‌برادر تواست . لیکن از وقتیکه بحدّ رشد و تمیز قدم نهاده‌ای بتو گفته‌ایم که برادر تو نیست ، تادر معاشرت با وی تکلیف خود را بدانی .

ژان — چرا این مطلب را بخود ریشار نمیگوئید ؟

سیمون — دوست ما مبرای اظهار این مطلب را صلاح نمیداند .

ژان — بجهة همین اشتباه است که ریشار مرا دوست نمیدارد .

سیمون — ژان ، چه میگوئی ؟ میخواهی چه‌قسم‌ تورا دوست بدارد ؟ (ژان گریه میکند ، سیمون دستش را گرفته میگوید) ژان ، بیقراری مکن ! خداوند اشك چشم را محض این به بندگان خود داده است که در شدایدو مصائب عظیمه ریخته شود . هیچ‌فردی از افراد بشر ازاین عالم نخواهد رفت مگر وقتیکه آخرین قطرهٔ اشك او تمام بشود . بسا سوانح غیرمترقّبه درحجاب خفا مترصّد ما هستند . پس باید قطرات‌اشك راکه در چشمهٔ چشم ذخیره داریم در موقع بمصرف برسانیم . ازاین خیالات دست بردار ، نقّاشی بکن ، پیانو بزن . . .

ژان — از نقّاشی چیزی نفهمیده‌ام . در پیانو نغماتی را یاد گرفته‌ام که ریشار تعلیم داده است .

سیمون — او را خیلی دوست داری ؟ هیچ امتحان کرده‌ای که او نیز تورا دوست میدارد ؟

ژان — او مرا خواهر خودش میداند . محبّتش محبّتی است که از برادری درحقّ خواهری ظاهر گردد .

سیمون — اگر بداند خواهراو نیستی واعتنائی نکندآنوقت چه خواهی کرد ؟

ژان — اگرخدا نکرده چنین بدبختی مترصّد من باشد ، خوشا مرگ وآسایش جاودانی !

سیمون — ژان ! دخترعزیزم ، انسان باید عاقبت کار راملاحظه کند ، اینمطلب شوخی بردار نیست ، خیالت‌را جمع کن و هرچه بنظرت میرسد بگوی ! (سیمون میرود) .

مجلس سیّم — ژان تنها ، سپس ریشار .

— اینکه مادرم میگوید راست است . اگر پیش بینی او صورت خارجی پیدا کند باید در امید وآرزو بروی خویش ببندم و روزگار خودرا باحزن و اندوه ابدی بپایان آرم . این عشق که موجد انبساط قلب ومفرّح روح من بود باعث یأس‌وحرمان من خواهد شد . مادرم راست میگوید ، خون دل میخورم ورنج بیهوده میبرم . ازحال من خبر ندارد . نمیداند من سودا زدهٔ پریشان چه میکنم . او کجا نالد از این خار که در پای من است ! یاچه غم دارد از این درد که در جانش نیست ؟ پادشاه قهّارعشق برمملکت وجودش تاختن نکرده ولشکر فتنه‌انگیز محبّت برخاطر آزادش مستولی‌نشده . همیشه ازمسائل سیاسی صحبت میکند . . . شب‌وروز بعمل‌انتخاب مشغول‌است . الآن ازخانه بیرون رفت و یك کلمه بامن حرف نزد . خداوندا ! برای چه با این درد و محنت آشنا شدم ؟ مگر قلم تقدیر میخواهد نام مرا نیز در دفتر دردمندان عشق رقم کند ؟

(در این هنگام ریشار باطاق داخل شده وبدون اینکه ژان را بیند میگوید) — تمام‌زحمات من بی‌فایده بود ، مرا توهین کردند و گفتند تو پسر دکتور گرای نیستی !

ژان — اوه ! آنهاهم این مسئله را دانسته‌اند ؟

ریشار (برگشته ژان را می‌بیند و میگوید) — ژان اینجابودی ؟ تونیزمیدانستی که من برادر تو نیستم ؟

ژان — میدانستم .

ریشار — همه اطّلاع داشتید و ازمن پنهان میکردید ! تا امروز در مجلس بمن بگویند : « اسم حقیقی تو معلوم نیست ، کسی خانوادهٔ تو را نمی‌شناسد ، علاقهٔ ملکی هم نداری تا ازطرف کسانی که صاحب خانواده و املا کند بوکالت انتخاب بشوی » ! ژان ! اگر ازحقیقت حال خودم خبرداشتم میرفتم و باین اراذل میگفتم که من نیز اسمی مثل اسم آنها دارم بعلاوهٔ رأیی صائب وفکری ثاقب . نه ، ازاین کار صرف نظر نمیکنم و آرام نمی‌نشینم . چطور میتوانم به تضییع زحمت ومشقّت خود راضی بشوم ؟ چگونه ممکن است بگذارم این آتش فروزان خاموش بشود و این جوهر ذاتی و لیاقت فطری بی‌اثر بماند ؟ (دست به پیشانی میزند) و این قلب آرزومند بآرزوهائیکه دارد نایل نشود ! باید خیرخواه امّت ومصلحت گذار ملّت بشوم . باید صدای من از کرسی خطابت پارلمان بهمهٔ ممالك انگلیس منعکس گردد و تدابیر نافعهٔ من در خدمتگذاری هموطنان و حلّ معضلات امور بهمه جا منتشر شود ! اشخاصی که با یك کلمه بال و پر مرا بریدند ندانستند که عقاب بلندپروازی را که میخواهد در فضای ترقّی جولان نماید ازطیران باز میدارند ! آیا همهٔ این مواهب سامیه را ضایع گذاشته از وصول بمراتب عزّ و اقبال مأیوس خواهم شد ؟

(دراینجا خدمتکاری وارد شده میگوید) — شخصی میخواهد با شما ملاقات کند ، گویا مطلب راجع بانتخاب وکلا است . . .

ریشار (جواب میدهد) — زود بگو بیاید ! اگر دامان امید وسیع نباشد انسان در تنگنای نومیدی خفه میشود .

مجلس چهارم — ریشار ، ژان ، تومسون .

تومسون — سلامٌ علیکم ، مستر ریشار !

ریشار — سلامٌ علیکم ، مستر تومسون ! بگوئید ببینم کدام یك از حاضرین مجلس بوکالت منتخب گردید ؟

تومسون — انتخاب تمام نشد . ملّت کسیرا میخواهد که جسور وباهوش ومدبّر باشد و بتواند با هیئت وزرا مقاومت نماید . برای این خدمت بهتر از تو کسی بدست نمی‌آید .

ریشار — مگر درمجلس نبودی وندانستی درحقّ من چها گفتند ؟ اهتمام واصرار

تو درخصوص تعیین من بیشتر ازهمه بود. نمیدانم با اینکه مرا نمیشناسی بچه ملاحظه هواخواه من شده‌ای!

تومسون — اگر تنها میشدیم میگفتم.

ریشار (به ژان) — ژان، لحظه‌ای ما را تنها بگذار (ژان میرود).

تومسون — چون از جاه‌طلبی و خیالات تو مطّلعم وخودم نیز میخواهم بجائی برسم باین ملاحظه هواخواه توهستم.

ریشار — کیستی و بکدام خانواده انتساب داری؟

تومسون — مثل تو بی‌نام ونشانم، ولیکن بواسطهٔ معاشرت متمادی که باطبقات مختلفهٔ مردم داشته‌ام یك نوع تسلّطی تحصیل کرده‌ام. امروز این قوّه را برای جلب منفعت بشخص مستر ریشار صرف مینمایم. تقریباً صد نفر را با خودم متّفق ساخته‌ام که بانتخاب تو رأی بدهند. اگر برای خودم تلاش مینمودم یکنفر همراهی نمیکرد.

ریشار — میخواهی مرا آلت اجرای مقاصد خودت قرار بدهی؟

تومسون — مقصودی ندارم. تو متبوعی مطاع میشوی و من تابعی مطیع، تو کشتی بزرگی میشوی و من زورقی کوچك. فراموش ننمائید که زورق کوچك و کرجی محقّر در هنگام طوفان، ساکنین کشتی بآن عظمت را از مخاطره میرهاند و بساحل نجات میرساند.

ریشار — اگر بمقصود برسیم مقام تو نسبت بمن چگونه خواهد بود؟

تومسون — تواکنون مستر ریشار هستی ومن خادم تو تومسون. وقتیکه مردی متموّل شدی وکیل‌خرج و ناظر تو میشوم. همینکه بوکالت رسیدی منشی و مستشار خاصّ تو خواهم بود. روزیکه آفتاب سعادتت طلوع کرد وبدرجهٔ وزارت قدم گذاشتی در آنموقع هرچه حضرت‌وزارت‌پناهی صلاح بدانند همان خواهم شد!

ریشار (دست داده میگوید) — قبول کردم، حالا باید برای حصول‌مقصود تدبیری کرد.

تومسون — دختر دکتور گرای را تزویج میکنی، داماد ووارث املاك اومیشوی ومانع را از میان برمیداری.

ریشار — این فقره منوط باقتضای وقت وزمان است.

تومسون — ابداً معطّلی ندارد، دختر دکتور عاشق تست.

ریشار — از کجا دانستی؟

تومسون — چشم آئینهٔ قلب است و سرائر باطنیّهٔ عشّاق را بخوبی مکشوف میدارد . از وضع نگاه این دختر مطلب‌را دانستم .

ریشار — از امروز بانجام این امر مشغول خواهم شد .

تومسون — من‌نیز میروم از راه دیگر خدمات خودم‌را بتقدیم برسانم (میرود).

مجلس پنجم — ریشار ، ژان .

ریشار — خوب شد ، کسی‌را که لازم داشتم پیدا کردم .

ژان (داخل شده میگوید) — گویا این شخص خبر خوشی داشته‌است که شما را با ملاقات خود مسرور نموده است .

ریشار (به تبسّم) — نه ، خوشوقتی من جهت دیگر دارد : علّتش این است که پسر دکتور گرای و برادر ژان نیستم .

ژان (بتعجّب) — معنی این حرف مبهم را نفهمیدم .

ریشار — ژان ، منتظر این بی‌اعتنائی نبودم ! دستت را بمن بده (دست ژان را میگیرد و شعری چند باین مضمون میخواند) « وقتیکه از این راز نهانی آگاه شدم ، مرگ برای من از ظهور این سرّ مخفی آسانتر بود . تصوّر میکردم که آرزوهای من‌دستخوش فنا وزوال شدند ، گلهای امیدم که در نخستین مرحلهٔ نشو و نما بودند افسرده وپژمرده گردیدند ، امّا قلب من در این قضیّه با من همراهی کرد و دری دیگر از نیکبختی برویم گشود و گفت : مأیوس مباش ! عشق ژان را حرز جان خود ساز و دوستی اورا فاتحهٔ سعادات و مبدأ خوشی و خرّمی خود بدان ، از تحصیل مقامات ظاهری بادراك لذایذ معنوی و تنعّمات روحانی محبّت قناعت کن ! » (دست ژان را بروی قلب‌خود میگذارد و میگوید) ژان ! اگر تجلّی نور عشق سراچهٔ تاریك دلم را روشن نمیکرد ، اگر باین خوشبختی جاوید اعتماد نداشتم ، اگر نام تورا بر لوح خاطر نقش نمینمودم ، بی‌تأخیر و تأنّی بدرود زندگانی میگفتم . . .

ژان (باکمال هیجان و اضطراب) — ریشار ، برمن رحم کن !

ریشار — ژان ، دل بیقرار مرا بایك کلمه آسوده نمای ، بگو ببینم مرا دوست نمیداری ؟

ژان — نمیتوانم حرف بزنم . . . نمیتوانم . . .

ریشار — چرا جواب نمیدهی ؟

ژان — آن کس که به مهر وی عمری است گرفتارم ، می‌بینند ومیپرسد احوال دل زارم !

ریشار — آه ! چه خوشبختی . . . چــه سعادت ! ژان ، این اقرار صریح ، مرا حیات جاودانی بخشید . ژان ، تورا دوست میدارم وبعشق تو افتخار کرده مثل ربّ النّوع عشق ، تورا پرستش میکنم وتا زنده‌ام در سر پیمان مهرتو ثابت و راسخ خواهم بود (درمقابل ژان زانو میزند . دراین اثنا دکتور گرای و مبرای باطاق داخل میشوند . ژان فریاد کنان خودش را از دست ریشار خلاص کرده بیرون میرود) .

مجلس ششم — دکتور ، مبرای ، ریشار .

دکتور — ریشار چه میکنی ؟ برای چه مجلس را ترك کرده بخانه برگشته‌ای ؟ منتظر بودیم که بر معارضین خود غالب شوی .

ریشار — پس از اطّلاع براعتراض اهل مجلس بمنزل آمدم . اکنون با ژان صحبتی در میان داشتیم . از شمـا استدعـا میکنم مرا همیشه پسر خود بدانید و این شرافت را از من سلب ننمائید .

دکتور — تو همیشه در نزد من عزیز و محترمی . مقصود ترا فهمیدم ، امّا این مسئله محتاج بدو شرط است : اوّل رضایت ژان ، دوّم تصدیق مادرش .

ریشار — ژان راضی‌است . مادر ژان نیز که مادرمن است البتّه طالب خوشبختی پسر و دختر خودش خواهد بود .

دکتور — برو سیمون را نزد من بفرست (ریشار میرود . دکتور به مبرای میگوید) عقیدهٔ تو چیست ؟ چه باید کرد ؟

مبرای — آثار عزّت نفس و کفایت غریبی در این جوان مشاهده میشود . من این وصلت را تصدیق میکنم .

دکتور — از زمان طفولیّت او در همین خیال بودم .

مجلس هفتم — دکتور ، مبرای ، سیمون .

دکتور (به سیمون) — کاری پیش آمده‌است که میخواهم بـا تو گفتگو کرده پس از مشاوره قرار قطعی در آن باب بدهم . هفده سال از عمر ژان میگذرد ، و ریشار به بیست و شش سالگی قدم گذاشته است . البتّه فراموش نکرده‌ای که من وتو درهمین سنّ و سال مزاوجت اختیار نمودیم .

سیمون (متعجّبانه) — چطور ؟ مگر میخواهی ژان را به ریشار بدهی ؟
دکتور — چه جای تعجّب است ؟ چندسال قبل خودت همین خیال را نداشتی ؟
سیمون — آری یکوقتی دراین‌خیال بودم . درظرف این مدّت اخیرهیچ بخاطر داری که تجدید مطلب کرده‌باشم ؟
دکتور — خوب ، سبب انصراف فکر تو چیست ؟
سیمون — روزگار اخلاق ریشار راتغییرداده ومن نکات ودقایق صفات وحالات او را بدقّت رسیدگی کرده‌ام .
دکتور — از این دقّت و تأمّل چه‌فهمیده و کدام حالت اورا نپسندیده‌ای ؟
سیمون — ریشار جوانی خودخواه و طمّاع است .
دکتور — میخواهی بگوئی که از سوء عاقبت طمع براو میترسی ؟
سیمون — ریشار هرقدر طمعکار باشد برای خودش ضرر نخواهد داشت . میترسم حرص و آز او در حقّ دختر ما بجای بد منتهی شود .
دکتور — امّا محتمل است این عیب منشأ فواید ومصدر خوشبختی آنها بشود .
سیمون — تکذیب نمیکنم ، امّا ممکن است از این صفت مذموم اعمال شنیعه تولید بشود ، و بعوض نیکنامی و سعادت منتج بدنامی وشقاوت گردد . قلب مادر دروغ نمیگوید ودر ادراکات خود بخطا نمیرود . یك احساس باطنی بمن خبر میدهدکه ژان دراین مزاوجت خوشبخت نخواهد شد . زناشوئی بمنزلهٔ کالسکه‌ای است که احمال و اثقال زندگانی‌را حمل میکند . زن‌وشوهر بمنزلهٔ دواسب‌این کالسکه شمرده‌میشوند. اگر اسبها از حیث قوّت و خلقت با هم تفاوت داشته‌باشند ، مثلاً یکی ملایم و رام و دیگری بدخوی وتوسن باشد ، آنکه زوردارد لذّت وراحت خودرا درتهوّر و تند روی میداند و آن یکی از تأنّی و آهستگی محظوظ میشود . درصورتیکه چنین مباینت و اختلافی در میان باشد حالت کالسکه چه خواهد بود ؟ ناچار بار را بمنزل نمیرساند و در نیمه‌راه از رفتار باز مانده درهم میشکند . همین است حال ژان و ریشار . تناسب اخلاق و توافق اذواق درآنها موجود نیست . ریشار جوانی است حریص و خودپسند ، کبر و غرورش بقدری است که فراخنای جهان بروی تنگی میکند و بلندپروازیش بدرجه‌ایست که آسمان باین رفعت درنظرش پست مینماید ! ژان دختری است محجوب و قانع ، مثل‌بنفشه‌ای که درمیان گیاه پنهان‌شده سرحجب وحیا به پیش‌اندازد ورایحهٔ

مطبوع خود را منتشر سازد . . . . مردم از شرایط لازمهٔ تزویج و تأهّل بکلّی غافلند ، موافقت اوصاف و مشابهت اطوار زن و شوهر را اهمیّت نمیدهند ، از این غفلت یا تغافل بسی مفاسد ومعایب بروزمیکند که پس از اندك زمانی رشتهٔ ارتباط گسیخته میگردد ویك کدورت دائمی وندامت بی‌اندازه بنیان محبّت‌را منهدم میسازد . تو نیز میخواهی رفتار جاهلانهٔ سایرین‌را سرمشق خود قرار دهی ؟

دکتور — اگر ژان و ریشار حقیقةً همدیگر را دوست بدارند چطور ؟

سیمون — از کجا باید بدرستی این دوستی معتقد شد ؟ اگر ما زنده نباشیم ، و از این وصلت ژان را زحمتی برسد آنوقت چه خواهد کرد ؟

دکتور — اگر ما نباشیم دوست ما مبرای مواظب حال و مراقب روزگار ژان خواهد بود .

مبرای — آری ، خدا را بشهادت میطلبم که دقیقه‌ای از حفظ و حراست ژان مضایقه نخواهم کرد .

مجلس هشتم — دکتور ، مبرای ، سیمون ، ریشار ، ژان .

(ریشار از پشت پنجره باستراق نظر مشغول است .)

دکتور — ریشار داخل‌شو ، (صدا میکند) ژان ! ژان ! (ژان میآید) ژان ، برای چه راضی نمیشوی که ریشار شوهر تو بشود ؟

ژان (باهردو دست صورت خود را پوشانیده میگوید) — من چنین حرفی نزده‌ام ! (همه میخندند) .

دکتور (به تبسّم) — اگر حالا بگویم ریشار را بشوهری قبول کن راضی خواهی شد ؟

ژان (محجوبانه) — من چه وقت از اطاعت حکم شما تمرّد کرده‌ام ؟

دکتور — واضح بگو بدانم از روی رضا و رغبت این حرف را میزنی ؟

ریشار — ژان میشنوی ؟ فقط رضایت تو باقی مانده‌است .

ژان — ریشار ، جواب مرا تو بهتر میدانی .

دکتور (مجذانه) — ریشار ! در پیشگاه خداوند عالمیان و دانای آشکار و نهان که از مقرّ جبروت و عظمت خود ما را می‌بیند ، و درحضور این دوست شفیق امین (به مبرای اشاره میکند) من و زنم دست ژان را بدست تو میدهیم . این ودیعهٔ گرانبها را که سالیان دراز در آغوش مهر و شفقت پرورده‌ایم بتو میسپاریم . ریشار ! نیك بنگر

و اشگهائی را که دور چشم مادرش حلقه زده‌اند تماشا کن ، پدر ومادری فرزند خود را بتو می بخشند ، وجودی را که از وجود خودشان ترکیب یافته‌است بتوارزانی میدارند. ریشار ! وظیفهٔ تو این است که ژان را بمنتهای نیکبختی برسانی وچنانکه ما تو را محترم داشته‌ایم تو نیز بهمه حال احترام او را منظور بداری و ما را از رفتار خود خشنود نمائی .

مبرای (بازوی ریشار را گرفته میگوید) — درست بفهم چه میگویند . این موقف مهمّی است ، خداوند از ملأ اعلی این کلمات را میشنود .

ریشار — امیدوارم برخلاف میل و ارادهٔ شما حرکت نکنم .

دکتور (بساعت نگاه میکند) — ریشار ! موقع انتخاب رسید ، مبادا ژان تو را از رفتن به مجلس مانع بشود ، از امروز ترقّی تو تنها مال تو نیست ، ژان نیز در این خصوص شراکت دارد ، پس باید بیشتر از سابق جدّ و جهد کنی !

ریشار — میروم و در ابراز مساعی قصور نمیکنم . ژان خدا نگهدار !

دکتور — وداع میکنی! مگر بسفر میروی ؟

ریشار — نه ، این ازشرایط مذهب عشق است ! (خود بخود) چه حرف های بیمزه گفتیم و شنیدیم و وقت عزیز را ضایع کردیم ! (بصدای بلند) میخواهم برای طرفداران خودم علامتی معیّن کنم و باخودم ببرم ، (بطرف ژان رفته نوار کبودی را که بر کمر بسته است باز میکند ومیگوید) این شعارِ هواخواهان من است ، به خواست خدا غلبه ازمن خواهد بود !

پرده میافتد .

پردهٔ دوم.

انجمن انتخاب وکلا در قصبهٔ دارلنتون.

جمعی کثیر از اشخاص مختلف درهر طرف تردّد میکنند. ازدحام فوق العاده. چهارنفر زن هر کدام طبقی بسر گرفته‌اند ونوارهای کبود مخصوص حزب ریشار و نوارهای زرد مخصوص حزب معارض او را بآواز بلند میفروشند. این انجمن در محوّطه‌ای منعقد شده که در یك سمت آن بنائی دو مرتبه دیده میشود. این عمارت دو بالکون[1] دارد.

مجلس اوّل — تومسون، ریشار، ستانسون، دکتور، مأمور حکومت.

ریشار داخل میشود، طرفداران وی در حالتیکه هر یك نوار کبودی به کلاه دوخته اند اورا احاطه نموده‌اند. سه نفر از اینها بیرق کوچکی در دست دارند، دراوّلی کلمات «زنده باد ریشار!»، در دوّمی «ریشار لا غیر!»، در سوّمی «ریشار و اصلاح حال ملّت» نوشته شده. متعاقب دخول ریشار، ستانسون مدّعی او با هواخواهان خود وارد میشود. انصار و اعوان او نیز نوار های زرد به لباس‌خودشان دوخته، سه نفر هر کدام بیرقی ساخته‌اند که در اوّلی عبارت «زنده باد ستانسون!»، در دوّمی «ستانسون لاغیر!»، درسوّمی «ستانسون وشرف!» نگاشته شده‌است. این دوفرقه همگی باطاقهای این محلّ داخل میشوند. ریشار و ستانسون در بالکون میایستند، فضای محوّطه پر از جمعیّت است. در وسط میز و سندلی گذاشته اند. در روی میز صندوق انتخاب بنظر میرسد. منتخبین اوراق رأی را باین صندوق میاندازند. مأمور انتخاب از جانب حکومت حضور دارد.

تومسون — اوهوی! آقایان ساکت بشوید! گوش بدهید، اخطب خطبا و ابلغ بلغا مستر ریشار میخواهد خطابه بخواند.

موافقین ریشار — سس!.. سس!.. ریشار شروع میکند (مردم آرام میشوند. در این اثنا دکتور گرای، میبرای، ژان، سیمون، میرسند).

ریشار — آقایان محترم...

حزب ریشار (فریادکنان) — براوُ! مرحبا!

ریشار — مسلّم است که اغلب شما ازمعارضهٔ من با مستر ستانسون تعجّب میکنید و از ایستادگی من درمقابل مشارٌالیه که سی وپنج سال است در پارلمان وکالت دارد دچارحیرت میشوید. مادامیکه خانوادهٔ دربی[1]سندلیهای پارلمان را ملك طلق خود میدانند و با دعوی رجحان و برتری عالم را پُر میسازند، البتّه اقدام من جالب تعجّب وحیرت خواهد بود...

---

(۱) Balcon، ایوان.

حزب ریشار — آفرین ! احسنت ! همین است !

ریشار — هیچکس نمیتواند این حقیقت ثابته را انکار کند ومطلب باین آشکاری را بر سایرین مشتبه نماید : این ناحیه در مجلس دارالشوری هفت کرسی دارد که هفت نفر از خاندان دربی مثل شیاطین دوزخ آنها را ضبط کرده‌اند .

(موافقین دست میزنند ، مخالفین استهزا مینمایند) .

ریشار — امّا ستارهٔ درخشان اقبال آنها غروب کرد و مدّت نفاذ حکمشان منقضی شد . من که برادر شما و پسر شما هستم میخواهم شما را از فشار پنجهٔ استبداد برهانم ، و دشمنان را با ادلّهٔ قاطعه مجاب کنم . ای گروه مخالفین ! باشما کاری ندارم ، از شما منتظر همراهی نیستم ، شعارشماها زرد است ، شما پول میخواهید ، طلا لازم دارید ، بروید با کسانیکه در این مسلك با شما متّفقند همراه بشوید ! آی ، موافقین کـه بجهت استرداد اموال منهوبه و حقوق مسلوبهٔ خودتان در اینجا جمع شده‌اید ، با کثرتیّت مرا وکالت بدهید ، فراموش ننمائید که دست خدا همراه جماعت است و صدای ملّت صدای خدا است !

(موافقین ریشار تحسین میکنند ، مخالفین باحرکات مستهزیانه جواب میدهند . ریشار فارغ میشود ، حاضرین مترصّد بیانات مستر ستانسون هستند) .

ستانسون — ای اهل دارلنتون ! برای اظهار نیّات فاسده و ابطال عقاید این مدّعی جدید . . . (حزب ریشار مغلطه کرده نمیگذارند کلام ستانسون تمام بشود . دوباره میگوید) برای اظهار نیّات فاسدهٔ این شخص همینقدر میگویم که . . .

حزب ریشار — بس است ! نمیفهمد چه میگوید ! وقت نداریم این حرف های بی‌معنی را بشنویم . . .

حزب ستانسون — نه ، نه ، حقّ ندارید ! این خلط مبحث مبنی بر غرض است . ما خطبهٔ مستر ریشار را شنیدیم ، شما هم باید خطبهٔ مستر ستانسون را بشنوید .

ستانسون — انصاف کنید که انتخاب سابق بچه آرامی و معقولیّت صورت گرفت و انتخاب حالیّه با چه هنگامه و معرکه شروع میشود ! (موافقین ریشار بقهقهه میخندند) آیا راضی هستید که هر آدم غیرمعروفی آسایش و امنیّت موطن ما را مختل کند ؟ در چه وقت ودر کدام تاریخ کسی جرئت داشت خانوادهٔ دربی را که مایهٔ مفاخرت ومباهات مملکت است توهین نماید و علی رؤس الاشهاد به اوّلین سلسلهٔ نجیب و معتبر انگلیس بد بگوید ؟

حزب ستانسون — براُو . . . ! حقگوئی وحق‌جوئی حقّا که چنین باشد . . .

ستانسون — سه قرن میگذرد که برآورد گان این خاندان در این مملکت آقائی کرده و متقلّد مناصب بزرگ ومقامات عالیه بوده‌اند .

حزب ریشار — ما کسی را بآقائی قبول نداریم ، نداریم ! ما ازقید بندگی آزاد شده‌ایم ، همه آزادیم ، آری همه ، بکوری چشم آقایان . . . (در اینجا صداها خشن شده غوغای عظیمی برپا میشود ، موافق و مخالف بیکدیگر حمله میکنند ، بیرقها را میشکنند ، نوارها را ازلباس و کلاه همدیگر کنده لگدمال مینمایند . مأمور حکومت بملایمت ومهربانی آنها را ساکت میکند) .

ستانسون (فریادکنان) — ای انگلیسهای مدبّر عاقل ، ای هموطنان که درمتانت و وقار مشهور آفاقید ! دیوانگی را کنار بگذارید ، این جوان شما را گول میزند . تصوّر میکنید که این شخص از روی راستی محض حمایت وطن و مدافعهٔ شرف ملّی طالب این مقام است ! نه ، سهو کرده‌اید ! این آدم میخواهد بدست‌آویز وکالت از کنج گمنامی بیرون بیاید . از او بپرسید متموّل است که میخواهد از طرف اغنیا وکیل بشود ؟ متأهّل است که میخواهد حامی اهل و عیال مردم باشد ؟ این آدمی است بی‌سروپا ، کسی او را نمیشناسد ، معلوم نیست پسر کیست ، این است دکتور گرای که برصدق اقوال من شاهد است .

حزب ریشار (متّفقاً) — دروغ گوتوئی ! بی سروپا توئی ! (خنده‌های مستهزیانه) .

دکتور گرای (برخواسته میگوید) — مستر ریشار پسر من نیست امّا داماد من است .

ستانسون — دکتور دخترش را باو داده است ، آیا ازصفات حسنهٔ خود نیزچیزی باو بخشیده است ؟ این جوان بشما خیانت خواهد کرد . . . (صدای ستانسون درمیان اصوات مختلف مستهلك میشود) .

مأمور حکومت — مدّتی که برای انتخاب معیّن شده بود تمام شد ، صندوق انتخاب را ببندید (دونفرمعاون وی اوراق انتخاب را جمع کرده میشمارند . پس از پنج دقیقه مأمور رسمی چنین میگوید) — مستر ریشار ۱٤۲ ورقه ، مستر ستانسون ۱۳۷ ورقه . عموم حضّار بدانند که باکثریّت آراء مستر ریشار بوکالت این ناحیه منتخب گردید .

پرده میافتد .

پردهٔ سوم.

مجلس مبعوثان . رئیس مجلس بروی کرسی مرتفعی که در وسط گذاشته‌اند قرار گرفته است . راه باریکی صحنه را ازمجلس جدا کرده ، جمعی از همین راه میآیند و میروند . مبرای در این نقطه ایستاده بتماشا مشغول است ، ریشار درمجلس نطق میکند ، صدا های تمجید وتحسین شدید از داخل مسموع میشود ، مبرای نیز ثناخوانی کرده میگوید « براوُ ! براوُ ! » . در این لحظه مجلس تمام میشود ، همه میروند .

مجلس اوّل — ریشار ، تومسون .

ریشار — مقصود از این ملاقات محرمانه چه بود ؟ مگر از ژان خبری رسیده است ؟

تومسون — نه ، خودت میگفتی که سه ماه میشود از حال او مطّلع نیستی . من هم مثل تو از وضع او اطّلاع ندارم . میخواستم این را بگویم که هیئت وزرا مطیع و منقاد تو شدند ، و اینك تمنّا میکنند دست از مخالفت برداری و از تصویب لایحهٔ استقراض که دولت پیشنهاد نموده‌است ممانعت نکنی .

ریشار — این غیر ممکن است ، من به ملّت خیانت نمیکنم .

تومسون — موفقیّت تو را مغرور نموده‌است واز اسباب ولوازم ارتقاء غافل هستی .

ریشار — چه منصبی بالاتر از مقامی که من اکنون دارم ؟ من از این کرسی خطابت سیاست انگلستان را اداره میکنم .

تومسون — راست‌است ، ولی متذکّر باش که وکالت خرج دارد وتو تقریباً تمام دارائی زنت را برای این کار صرف کرده‌ای وحال آنکه فقط سه سال از دورهٔ وکالت تو گذشته وهنوزسه سال دیگرباقی‌است . پس‌از آنکه بقیّهٔ ثروت ژان را هم درسر این کار گذاشتی آنوقت چه خواهی داشت ؟

ریشار — یك فقر توأم با شرافت .

تومسون — فقر در انتخابات آینده کاری صورت نخواهد داد ، برای غلبه درانتخابات باید پول خرج کرد .

ریشار — جامعه وکیل خود را که پیروزی آن را تأمین نموده فراموش نخواهد کرد.

تومسون — جامعه فراموش‌کار است و آن را به قلب زن که همواره درتغیّر و تبدّل است تشبیه نموده‌اند. جامعه شخص را تنزّل میدهد ولی قادر بترفیع او نیست. فقط باستعانت وزرا و پادشاهان میتوان بمقامات عالیه نائل شد.

ریشار — مطلب را کوتاه کن! چه کسی حامل پیغام بود؟

تومسون — مارکی دسیلفا. تقاضا دارد از مخالفت بالایحهٔ استقراض صرف نظر نمائی تاهیئت دولت سقوط نکند.

ریشار — در ازاء چه؟

تومسون — این قسمت را ازخود مارکی خواهی شنید.

ریشار — عجب ابلهی‌هستی! باین آدم گفته‌ای میتواند بمن چنین تکلیفی بکند؟

تومسون — اگر همچو حرفی زده باشم حقیقةً ابلهم، ولی نه، محلّ ملاقات را اینجا قرار دادم تا تو از اطاق مجاور گفتگوی ما را بشنوی.

ریشار — اینطور بهتر است، ولی وعده و نویدی مده، میخواهم آزاد بوده آنچه را مایلم قبول و آنچه را مایل نیستم ردّ کنم.

(درحین رفتن باطاق دیگر با مبرای مصادف میشود).

مجلس دوّم — مبرای، ریشار، تومسون.

مبرای — پیدا است که از آمدن من خوشوقت نیستی.

ریشار — نه، اشتباه میکنید، اینطور نیست.

مبرای — برای مذاکرهٔ لازمی به لندن آمده‌ام. میخواستم بمنزل تورفته‌و آنجا منتظرت باشم، ولی چون درمجلس مبعوثان نطق میکردی برای استماع سخنان تو باینجا آمدم. بعد از شنیدن خطابهٔ تو، با خود گفتم اگر دکتور گرای حیات‌میداشت و تورا با آن تسلّط و اقتدار در پشت کرسی خطابت میدید، از تقدیم چنین مرد لایقی بمملکت، مباهات مینمود...

ریشار — از این ابراز لطف تشکّر میکنم.

تومسون (که برای آوردن مارکی خارج شده بودمراجعت‌نموده‌و آهسته‌به ریشار میگوید) — مارکی حاضر است.

مبرای — ریشار، بنام همهٔ دوستانت بتومیگویم که درایفای وظایف نمایندگی ازحدود آرزوها و آمال ما قدم فراتر نهادی، ولی در انجام تکالیف شوهری و پسری

امید های ما را مبدّل بیأس نمودی .

ریشار — مدح وثنای شما با ذمّ وطعن ممزوج بوده است !

مبرای — آری ، به نیابت از پدرت دکتور گرای و بنام زنت که تو را دوست میدارد وتو اورا تنها درقریهٔ کوچکی ترك کرده‌ای وجز من پیرمرد کسی‌را ندارد که همدم او باشد و با او اشك بریزد ، تورا توبیخ میکنم .

ریشار — این اشگریزی برای چیست ؟

مبرای — برای این‌است که ژان تورا دوست میدارد وتو اورا تحقیرمیکنی .

ریشار — از کجا میداند که اورا تحقیر میکنم ؟

مبرای — از اینجا که سه سال است اورا ترك کرده وحتّی ازدواج خودت‌را با او پنهان نموده‌ای !

ریشار (آهسته به تومسون) — آن شخص هنوز منتظر است ؟

تومسون — آری ، و نزدیك است کاسهٔ صبرش لبریز گردد .

مبرای — می بینم که ازمذاکره در این‌موضوع گریزان‌هستی . . .

ریشار — نه ، ولی شخصی را وعدهٔ ملاقات داده‌ام و منتظر است .

مبرای — کار هیچکس بر کار زنت که در واقع کار خود تو است مقدّم نیست معهذا میروم و بعد مراجعت میکنم .

مجلس سوّم — مبرای ، تومسون ، مارکی‌دسیلفا .

(قبل از آنکه مارکی وارد شود ، ریشار باطاق دیگر میرود .)

مارکی (درحین ورود) — مسترتومسون ، من ازبرای اتمام‌صحبت حاضرم . . .
(با مبرای مصادف میشود ، بیکدیگر نگاه میکنند ، علائم‌اضطراب در وجنات مبرای ظاهر گشته بعجله خارج میشود).

مارکی (به‌تومسون) — این شخص که بود ؟

تومسون — مبرای .

مارکی — مبرای ؟چنین اسمی نشنیده‌ام ، اینجا چه کار داشت ؟

تومسون — فعلاً که پی کار خود رفت ، با ما کاری ندارد .

مارکی (آهسته) — مستر ریشار کجا است ؟

تومسون (با دست اطاق مجاور را نشان میدهد) — در این اطاق .

مارکی(بلند)— مسترتومسون‌توجّه کنید‌صحبتی‌را که‌شروع‌شده‌بآخر‌برسانیم.

تومسون — بیانات جناب مارکی رامنتظرم ، بفرمائید بنشینید (هردو می‌نشینند) .

مارکی - از شما پنهان نمیکنم که وزرا از مخالفت مسترریشار با لایحهٔ دولت سخت نگران هستند .

تومسون — مسترریشار از حقوق موکّلین خود دفاع میکند ، آیا میخواهید بآنها خیانت ورزد ؟

مارکی — متوقّع خیانت به ملّت نیستیم ، فقط میخواهیم با دولت مخالفت نکند .

تومسون — بعبارت دیگر ، او را به رشوه گرفتن دعوت مینمائید !

مارکی — نه ، به عقد اتّفاق واتّحاد دعوت میکنیم .

تومسون — و کلای ملّت با اشراف واعیان طرح دوستی نمیریزند .

مارکی — ولی اگر باطبقهٔ اشراف وصلت نمایند صورت کار تغییر میکند . .

تومسون — ملتفت نشدم ، واضحتر بفرمائید .

مارکی — آیا مسترریشار مجرّد نیست ؟

تومسون (پس از اندکی تأمّل) — راست است ، زن ندارد .

مارکی — وقتی که دختری از اعیان را تزویج نماید مصلحتش تغییر میکند و در عوض مخالفت با طبقهٔ اشراف ، از آنها طرفداری خواهد نمود . در مسائل عمومی نظر آنکه از پائین مینگرد با نظر کسانی که از بالا نگاه میکنند یکسان نیست .

تومسون — لیکن چرا برای جلب مسترریشار طریقهٔ ازدواج را برسایرطرق ترجیح داده‌اید ؟

مارکی — برای آنکه از دوام این اتّفاق واتّحاد مطمئن باشیم .

تومسون — آیا ممکن است بفرمائید اسم عروس چیست ؟

مارکی — میس ویلمور .

تومسون (باکمال تعظیم وتکریم) — نوادهٔ جناب مارکی ؟

مارکی — آری . دخترم کارولین با لوردویلمور ازدواج نمود وقبل از فوت شوهرش از او دختری آورد که یگانه فرزندآنها است . عایدات ملکی‌این دختر در سال یکصد هزار لیرهٔ انگلیسی است . بعلاوه در نظر دارم از شاه درخواست نمایم کسیرا که با دختر لورد ویلمور ازدواج میکندمانند پدرش به لقب لورد مفتخرفرماید.

تومسون — جناب مارکی ، اکنون چنانکه باید بر پیشنهاد شما واقف شدم .

امشب به مستر ریشار اطّلاع خواهم داد ولی اگر او دست ازمخالفت برداشت چگونه میتواند بانجام مواعید شما مطمئن باشد ؟

مارکی — اگر دعوت ما را پذیرفت، فردا قبل ازغروبِ آفتاب همه چیز در اختیار او خواهد بود .

تومسون — مراتب را باستحضار او میرسانم ونظرش را استعلام میکنم .

مارکی (در حین عزیمت) — ولی خواهش میکنم عجله کنید که فرصت فوت نشود .

تومسون — اطاعت میکنم . (مارکی خارج میشود).

مجلس چهارم — تومسون، ریشار (از اطاق مجاور بیرون میآید)، سپس مبرای .

تومسون — گفتگوی ما را شنیدی . چه میگوئی ؟

ریشار — متأسّفانه نمیتوانم قبول کنم .

تومسون — چرا ؟

ریشار (دست روی شانهٔ تومسون میگذارد) — مگر فراموش کرده ای که من زن دارم؟

تومسون — مگر فراموش کرده‌ای که میتوانی زنت را طلاق بدهی ؟

ریشار (متوحّش) — طلاق ؟ چطور میتوانم ژان را بدون رضایت او طلاق بدهم ؟

تومسون — اگر رضایت ندهد، اجبارِ او چه مانعی دارد ؟

ریشار ـ لیکن بچه وسیله میتوان ژان را مجبور کرد ؟

تومسون ـ وسیلهٔ اجبارِ او را در موقع خود پیدا میکنیم .

ریشار (متفکر در اطاق قدم میزند) — تاکی جواب خواسته‌اند ؟

تومسون — تافرداغروب . بعقیدهٔ من اکنون که مبرای نزد ژان نیست باید فرصت را مغتنم شمرده به خانهٔ ژان بروی و کار را با او یکسره کنی .

(در اینموقع مبرای وارد میشود، آثار اضطرابی که از دیدن مارکی باو دست داده بود هنوز در صورتش پیدا است) .

تومسون — مبرای آمد .

مبرای — ریشار، آمده‌ام جوابی را که باید فردا برای ژان ببرم از تو بخواهم .

ریشار — تمنّا دارم اندکی بمن مهلت بدهید . سعی میکنم جواب شما را تا فرداغروب بدهم .

مبرای — مانعی ندارد . تافردا تأمّل میکنم .

ریشار — متشکّرم (به تومسون) بگو درشگه‌ای برای مسافرت حاضر کنند .

مبرای (خودبخود) — مسافرت ؟ بکجا میرود ؟

مجلس پنجم — مجلس مبعوثان .

(مارکی وارد شده در عقب صف تماشاچیان در کنار تومسون قرار میگیرد) .

رئیس مجلس (خطاب به ریشار) — مجلس برای استماع خطابهٔ شما در ردّ بیانات وزیر مالیّه حاضر است .

(همهمه درمجلس:) — گوش کنید . . . ریشار میخواهد نطق کند . . . سس ... سس ..

ریشار — فعلاً از ایراد سخن صرف‌نظر میکنم .

مارکی (نفسی باسودگی میکشد) — قدم اوّل را برداشت .

تومسون — و بعد از قدم اوّل باقی کار آسان است .

مبرای (متأسّف ، خود بخود) — مادام گرای ! ای زن دوراندیش حقیقت‌بین ! خداوند تورا بیامرزاد ! هیچکس مانند تو بماهیّت اخلاق این جوان پی نبرده بود.

مجلس ششم — ژان ، ریشار .

(خانهٔ ژان درخارج قریه . ژان مهموم ومغموم درجلو بالکون مرتفعی ایستاده ، خودبخود:)

— آه از این عزلت و انفراد ! آوخ ازاین طالع وارون ! مدّتها است که ریشار را ندیده ام ! دیرزمانی است که جز اشک و اندوه وبیداری شبهای دراز رفیق و مونسی ندارم . همه شب تا افول ستارگان بیدار میمانم و غم دل را بدر و دیوار میگویم ! آه ای پدر مهربان ، موقعیکه دست مرا بدست ریشار دادی تصوّرمینمودی دخترت رابشخص شریف و اصیلی سپرده‌ای ! بازآی و ببین آنکس که بتأمین سعادت دخترت قسمها یاد کرد اکنون چگونه عهدشکنی میکند وبااوچه قسم رفتار مینماید! مبرای به لندن رفت تا او را از حال زارم آگاه سازد مگر برمن رحمت آرد و بیش از این به تنهائی من رضایت ندهد . قرار بود امروز مراجعت کند ، میترسم از بخت بدِ من اوهم برنگردد ! میگفت پس ازملاقات ریشار ، نتیجه را خواهد نوشت ، ایکاش کاغذش زودتر میرسید .

مجلس هفتم — ژان ، باتی (خدمتگذار ژان) .

ژان (صدا میکند) — باتی ! باتی ! (خدمتکار وارد میشود) برای من کاغذی نیاورده‌اند ؟

باتی — نه .

ژان — هر وقت نامه‌ای آوردند زود بمن برسان . . . صدا را میشنوی ؟ این

چه صدائی است؟ بصدای درشکه میماند . . . آری، گویا درشکه‌ای جلو درخانه ایستاد.

باتی — شاید مبرای از لندن باز گشته باشد .

ژان — نه ، مبرای نیست . مبرای تا قریه سواره واز قریه تاخانه را پیاده میآید .

باتی ! قلبم بشدّت میزند ! گمان میکنم اینکه میآید ریشار است . باتی ! نمیدانم اورا چگونه استقبال کنم ! ولی نه ، چقدر ابلهم که چنین تصوّری میکنم ! چطور امیدوارباشم که پس از این غیبت طولانی ریشار بدیدن من میآید ؟ . . لیکن نه ، این صدای پای خود اوست . . . آه ! ریشار ! (ریشار وارد میشود ، ژان خود را درآغوش اومیافکند).

مجلس هشتم — ژان ، ریشار .

ریشار — ژان ، تو را چه میشود ؟

ژان (گریه میکند) — مرا چه میشود ؟ همسر بیوفای من ! چندین ماه است که تورا ندیده‌ام ، مدّتهااست که درآتش اشتیاق میسوزم ومیسازم. آیااکنون ملتفت شدی که مرا چه میشود ؟

ریشار (خودرا بملایمت ازآغوش ژان بیرون میکشد)— ژان گریه مکن وغمگین مباش .

ژان — نه ، دیگر اشك نخواهم ریخت و در آتش حرمان نخواهم سوخت ، آنکه مدّتها در فراقش مینالیدم و دیدار او را از دل و جـان آرزو مینمودم اینك بنزد من باز گشته و شب تیرهٔ هجران را به بامداد وصال مبدّل ساخته است .

ریشار — ژان ، غیبت مبرای را مغتنم شمرده آمده‌ام بی‌حضورِ غیر قدری با تو صحبت کنم .

ژان (متعجّبانه) — بی حضورِ غیر ! آیـا راز مکتومی هست که میخواهی بمن ابراز کنی ؟

ریشار — مطلبی دارم که میخواهم باآن موافقت نمائی .

ژان — من موافقت کنم ؟ زهی سعادت کـه بتوانم مسئول تو را اجابت نمـایم! اگر احتیاج بپول داری ، یکی از مزارع پدرم را بفروشم ، میدانم کـه موقعیّت تو در لندن مستلزم مخارج بسیار است .

ریشار — نه ، ژان ، بپول احتیاج ندارم .

ژان — پس چه میخواهی ؟ بنشین و بگو (سندلی را پیش میکشد) .

ریشار — ژان ، فرصت نشستن ندارم ، عنقریب باید بروم .

ژان (مأیوسانه) — باین زودی ؟ مراهم خواهی بُرد ؟

ریشار — نه ، فعلاً نمیتوانم تو را ببرم .

ژان (محزون) — پس بنشین اقلاً قدری تو را ببینم .

ریشار — ژان ، اینجا بتو بد میگذرد ؟

ژان — از تنهائی چندان در زحمت نیستم . از آن در زحمتم که از تو دور هستم و بکاغذهای من جواب نمینویسی .

ریشار — تصوّر میکنم علّت را میدانی . . .

ژان — حاجت باعتذار نیست ، میدانم که گرفتار هستی . زنها که آفرینش آنها برای مهر ومحبّت است غالباً فراموش میکنند که مردان باید بامور عمومی و اجتماعی نیز بپردازند . ولی من هروقت نام تو را در جراید میخوانم یا نطقهای آتشین تو را که لرزه باندام مخالفین میاندازد قرائت میکنم بخود میبالم و آرزو مینمایم که کاش درلندن بودم وخطابه‌های تورا بگوش خود میشنیدم .

ریشار — ژان ، میدانی که وضعیّت مالی ما اجازه نمیدهد تو را با خود به لندن ببرم .

ژان — میدانم و بهمین سبب تا بحال صبر کرده‌ام . ولی تمنّا میکنم بی پرده بگوئی آیا فقط ازلحاظ صرفه‌جوئی مایل نیستی که من‌هم درلندن با تو اقامت کنم .

ریشار — آری ، فقط ازهمین لحاظ .

ژان — پس گوش بده چه میگویم ، باین نحو موجبات آسایش تو و من هردو فراهم میشود : من حاضرم حقوق زوجیّت خودرا نادیده انگاشته درخانهٔ تو طوری بی‌تظاهر زندگانی کنم که هیچکس آگاه نگردد زن تو هستم . تو در رفت و آمد و اعمال خود مختار و آزادخواهی بود . آیا باین ترتیب راضی هستی ؟

ریشار — ژان ، شكّ نیست که دیوانه شده‌ای ! چنین کاری غیر ممکن‌است !

ژان — پس ، از این مقوله بگذریم . تو منظوری را که برای آن آمده‌ای بیان کن .

ریشار — ژان ، موقعیّت سیاسی من در لندن و مصالح دولتی ایجاب میکند که ما بیش از این از یکدیگر دور شویم .

ژان (باهیجان) — آیا سه سال عزلت و انزوا که در طیّ آن انواع مصائب و

مشقّات را تحمّل نموده‌ام و از تو جز آنچه در جرائد میخوانم خبری نداشته‌ام بنیان محبّت را بقدر کافی متزلزل نساخته است که اکنون میخواهی بیش‌ازپیش مرا ازخود دورنمائی؟

ریشار (باحدّت) — گویا مقصودت ازاین بیانات آن است که مرا معذّب‌ساخته و شکنجه نمائی ؟

ژان — نه ، فقط از بخت بدِ خود شکایت میکنم وبه تیره روزی‌خویشتن‌اشك میریزم .

ریشار — ژان ، من نه باین گریه و نه بدان شکوه وقعی نمی‌نهم .

ژان — آه ! از مهر و علاقهٔ سرشار من اینطور استقبال میکنی ؟ بگو ببینم برای چه‌آمده‌ای ؟ میخواهی مرا بترك انگلستان وادار سازی ؟ این دوری‌بس نیست که باید دورتر شده برای خاطر تو از موطن پدران واسلاف خود بیرون روم !

ریشار (باکمال خونسردی وبرودت) — ژان ، تصوّر باطل مکن ، من نه میخواهم تو را به ترك انگلستان وادارسازم و نه حقّ آنرا دارم که بیش ازاین تو را به سکونت این قریه مجبور نمایم . باتباین فاحشی که در اخلاق ما هست ازدواج ما از اصل غلط بوده ، ولی لازم نیست که تو تاآخر زیان این خبط را متحمّل شوی ، بلکه برمن است که تورا ازاین قیدآزاد کنم .

ژان — نمی‌فهمم چه میگوئی . . .

ریشار — ژان ، آنچه منظور من‌است اکنون عملاً بین ما وجود دارد ، فقط تو مضارّ آن را تحمّل میکنی بدون آنکه ازمزایای آن مستفید شوی . . .

ژان (با حدّت) — حرفت را تمام کن بدانم چه میخواهی . . . آه ! ساکت شو... فهمیدم ! میخواهی . . .

ریشار — بین ما انفصال شرعی وقوع یابد .

ژان (متوحّشانه) — مقصودت طلاق است ؟

ریشار (خونسرد) — آری ، مقصودم طلاق است .

ژان (بامنتهای هیجان) — آه ! ریشار، چقدرقسیّ‌القلب بوده‌ای ومن نمیدانستم! آیا قصد هلاك مرا داری که چنین اظهاری میکنی ؟

ریشار — ژان ، بیقراری مکن وبحکم قضا تسلیم شو .

ژان — ریشار، بمن رحم کن!

ریشار — چرا از طلاق میترسی! مگر اکنون حال تفریق بین ما موجود نیست؟ آیا از حرف مردم اندیشه میکنی؟

ژان — من بنوع سلاح کاری ندارم فقط زخم آن را احساس میکنم!

ریشار — این زخمی است که بمرور زمان التیام مییابد. ژان، تو هنوز جوانی، اگر دیگری را دوست بداری...

ژان (حرف او را قطع میکند) — دیگری را دوست بدارم! ریشار، مرا بکش ولی توهین مکن! من مرگ را متحمّل میشوم لیکن بقبول اهانت حاضر نیستم!

ریشار — ژان، مرگ یعنی چه؟ اهانت کدام است؟ این حرفهای پوچ وسخنان بیهوده را کنار بگذار ومرا از مقصود باز مدار!

ژان — این حرفها را از کسی میشنوم که اورا حامی وپشتیبان خود میشمردم! این سخنان را کسی میگوید که نزد پدر و مادرم بتأمین سعادت من سوگندها یاد کرد! ریشار، چرا پا بروی عهد وپیمان خود میگذاری وبآزار وشکنجهٔ من رضایت میدهی؟ ریشار مقاصد شوم هرگز موجب سعادت صاحبان آن نمیشوند!

ریشار — ژان، من مایل باذیّت وآزار تو نیستم ونخواهم گذاشت احدی از طلاق تو مسبوق گردد. اگر از تفاصیل وفضیحت محاکمه میترسی مطمئن باش که از محکمه تقاضای طلاق نخواهم نمود، زیرا مصلحت خود من هم اقتضا نمیکند که اینکار بمحاکمه بکشد.

ژان (متعجّبانه) — نمیفهمم چه میگوئی، پس چه خواهی کرد؟

ریشار — هیچ، وقتی که هردو باین امر راضی باشیم قانوناً حاجت بمحاکمه نخواهد بود.

ژان — مرا تا این درجه ضعیف وپست میشماری؟ میخواهی تصدیق کنم که من لایق زوجیّت نیستم؟ پس برطبیعت من واقف نیستی! اشکها ومصائب، اخلاق مرا تغییر داده و ارادهای در من بوجود آورده که حاضرم تا آخرین مرحله ایستادگی کنم، این نتیجهٔ بدرفتاری وثمرهٔ اعمال بیرویّهٔ خود تواست. اکنون خواهی دید کدام یك ازما قویتراست، (با آهنگ آمرانه) ریشار! درخواست تو را ردّ میکنم.

ریشار — ملتفت باشید که تا اینجا بملایمت با شما حرف زده‌ام .
ژان — میتوانید بهر نحوی که مایلید سخن بگوئید !
ریشار (غضبناك به ژان نزدیك میشود) — ژان !
ژان (مانند او با او مقابله میکند) — ریشار !
ریشار — بدبخت ! اگر برسر حرف خود بایستی میدانی با تو چه خواهم کرد!
ژان — هرچه از دستت برآید دریغ مکن !
ریشار — از عاقبت کار نمیترسی ؟
ژان — چرا بترسم؟ ببین هیچ اثر وحشت درچهرهٔ من هست! (با عزمی ثابت درصورت ریشار مینگرد) .
ریشار (بازوی ژان را گرفته بشدّت تکان میدهد) — ای زن ! بخود باز آی !
ژان (از شدّت درد مینالد) — آخ ، خداوندا !
ریشار (بازوی او را رها میکند) — از خودسری و عناد خویش پشیمان شدی ؟
ژان — خدایا ! براو ببخشای ، نمیداند چه میکند !
ریشار — از خدا بخواه برتو ببخشاید زیرا تو بیش ازمن محتاج ترحّم هستی! من میروم واین آخرین ملاقات من با تو بود . . .
(میخواهد برود ، ژان هردو دست را بگردن او انداخته ممانعت میکند) .
ژان — ریشار ، تورا بخدا نرو .
ریشار (سعی میکند خود را خلاص کند) — دست بردار ! بگذار بروم !
ژان (دست بر نمیدارد) — ریشار ، اگر بدانی چقدر تو را دوست میدارم !
ریشار — اگرچنین است محبّت خودرا با قبول تقاضای من بثبوت برسان .
ژان — آه ! ای‌مادرمهربان ! حال میفهمم که آنچه‌ازاخلاق‌اومیگفتی راست‌بود.
ریشار — برای آخرین مرتبه میپرسم ، دست برمیداری یا نه ؟
ژان — ریشار عزیزم ، گوش کن . . .
ریشار — تو گوش کن چه میگویم ، اکنون که مسئول مرا اجابت نکردی حقّ نداری من بعد نام مرا ببری یا چیزی بمن بنویسی ، من رفتم .
ژان (مانع میشود) — ریشار . . .
ریشار (در منتهای خشم وغضب) — عجب زن عنود ولجوجی هستی ! بگذاربروم
ژان — فقط وقتی میتوانی بروی که مرا کشته باشی .

ریشار (خودرا ازدست ژان خلاص کرده اورا بشدّت ازپهلوی خویش میراند . ژان بزمین افتاده سرش بمیز میخورد ومیشکند وخون از آن جاری میشود) — گفتم دست بردار !

ژان — آه . . . اگر پای محبّت در میان نمیبود هر گز تحمّل چنین رفتاری را نمیکردم (این را گفته سعی میکند برخیزد ولی نمیتواند و بیهوش میافتد) .

ریشار — آه . . . سرش شکست . . . ژان ! ژان ! (او را از زمین بلند کرده در سندلی مینشاند) این خون هم که نمیایستد (با دستمال پیشانی ژان را پاك میکند) افسوس ... چقـدر وقت عزیز را بیهوده در اینجا تلف کردم ! . . ژان ! ژان ! جواب نمیدهی ؟ من رفتم (میخواهد برود ، تومسون وارد میشود) .

مجلس نهم — تومسون ، ریشار ، ژان ، مبرای .

ریشار — چه میگوئی ؟

تومسون — مبرای آمده است .

ریشار — آمده است چه بکند ؟

تومسون — ناچار آمده است مثل همیشه از ژان حمایت نماید .

ریشار (مضطرب) — اوه . . . نباید گذاشت ژان را باین حال ببیند . ژان ! ژان ! (سر ژان را در آغوش میگیرد) .

ژان (بهوش میآید) — ریشار ! توئی ! آه ، چه سعادتی ! باید ازشکستن سر خود ممنون باشم !

ریشار — ژان ، مبرای آمده است ، نباید ازماجرا مطلّع شود ، بایستی سکوت نمائی واز آنچه بین ما گذشت چیزی باو نگوئی .

(مبرای داخل میشود وبدقّت در چهرهٔ ژان مینگرد) .

ریشار — مسترمبرای ، چه زود از لندن مراجعت کردید !

مبرای — چون دیدم توبمسافرت میروی ، منهم بقریه بر گشتم که ژان تنها نباشد .

ریشار — کمال امتنان را از شما داریم .

مبرای — برای جواب مطلبی که باهم مذاکره کردیم فردا به لندن بیایم؟

ریشار — تصوّر میکنم حضور من دراینجا خود جواب شما است .

مبرای — موجبات رضایت ژان را فراهم ساختی واندوه اورا تسکین دادی؟

(ریشار به ژان نگاه میکند ، ژان به ریشار مینگرد وخود را درآغوش او میافکند) .

ریشار — آری ، ژان راضی است .

مبرای — نه ، ژان فقط وقتی راضی خواهد بود که اورا با خودت به لندن ببری .

ریشار — من نگفتم که او را دراینجا خواهم گذاشت.

ژان (دست بروی بازوی ریشار میگذارد) — راست میگوئی ؟

ریشار — آری ، هر وقت بخواهی تو را میبرم . . . ولی عجالةً خدا نگهدار ، زیرا باید بروم.

ژان — میروی ومرا نمیبری ؟

ریشار — حالا نمیتوانم معطّل بشوم ، بیکی از وزرا وعدهٔ ملاقات دادهام .

مبرای — حال که چنین است برو !

ژان — ریشار ، بامید دیدار !

ریشار (خود بخود) — وای برحال وزرا ! هزیمت اینجارا درملاقات آنها تلافی خواهم نمود !

(ریشار و تومسون خارج میشوند) .

ژان — آه ! ای امید نیکبختی ، چقدر مطبوع و دلپذیر هستی !

مبرای (محزون) — ژان ، اوّل خون را از پیشانی خود پاك کن ، بعد باشاهد آرزو براز و نیاز بپرداز !

پرده میافتد .

پردهٔ چهارم.

جلسهٔ وزراء . وزیرها درجای خود نشسته‌اند . دراطاق دیگر متصل بهمین اطاق ، شاه درمقابل میزی که اوراقی چند روی آن دیده میشود جلوس نموده وآهسته با رئیس‌الوزراء صحبت میکند .

مجلس اوّل — وزراء .

وزیر داخله — آقایان ، جلسه منعقد است .

وزیرجنگ — رئیس کجا است ؟

وزیر داخله — در اطاق مجاور اوامر شاهانه را اصغا میکند .

وزیرجنگ — چه مهمّی پیش آمده است که امشب بی‌مقدّمه ما را احضار نموده‌اند ؟

وزیرداخله — بتحقیق نمیدانم ، ولی بعقیدهٔ من لازم بود قبل از انعقاد جلسهٔ فردای مجلس ، هیئت دولت تشکیل ومعلوم نماید که درصورت ردّ لایحهٔ دولت ازطرف مجلس چه رویّه‌ای باید اتّخاذ گردد .

(پیشخدمت ورود رئیس‌الوزرا را اعلام میکند).

وزیر جنگ — رئیس آمد ، اکنون برحقیقت امر واقف خواهیم شد .

رئیس‌الوزراء (به‌پیشخدمت) — بیرون باش ومارا تنها بگذار .

وزیر جنگ — درحضور شاه بودید ؟ فرمایش ایشان چیست ؟

رئیس‌الوزراء — شاه از مخالفت شدید مجلس سخت برآشفته و امر کرده است دولت با جمیع وسایل ممکنه مقاومت کند .

وزیرجنگ — اگرحقیقت را میخواهید ما فقط یك وسیله در دست داریم .

وزیر داخله — آن کدامست ؟

وزیرجنگ — آن عبارت است از استمالت ودلجوئی مستر ریشار .

رئیس‌الوزراء — پیغامی باو فرستاده‌ام . احضار شمانیز برای همین بودکه از کیفیّت کار مسبوق بشوید .

وزیرجنگ — چه جواب داده ؟ آیا قبول کرده‌است ؟

رئیس‌الوزراء — پیشنهادهائی باو کرده‌ایم . اوّلین اقدامی که بعد از پیغام ما

نموده موجب بسی امیدواری است . از او خواسته‌ام امشب محرمانه مرا ملاقات کند .
وزیر داخله — اگر در نظر خود و مخالفت با دولت ثابت بماند آنوقت چه باید کرد؟
رئیس‌الوزراء — آنوقت آخرین تیر ترکش را بکار میبریم .
وزیر جنگ — وآن چیست ؟
رئیس‌الوزراء — آن یك ملاقات سرّی وخلوت خاصّی است که حتماً طبع توسن او را رام خواهد کرد .
پیشخدمت (وارد میشود واعلام میدارد) — یك نفر از وکلای مجلس مبعوثان اجازهٔ ورود میخواهد .
رئیس‌الوزراء — اسمش چیست ؟
پیشخدمت — مستر ریشار .
وزراء (متعجّبانه) — مستر ریشار !
رئیس‌الوزراء — درحین انعقاد جلسه! قرارما این نبود (به پیشخدمت) بگو بیاید .

مجلس دوّم — وزرا ، ریشار .

ریشار — سلام بر اعضاء دولت !
وزیر مالیّه — سلام بر مستر ریشار نمایندهٔ ملّت !
ریشار — این سلام از صمیم قلب است یا از نوك زبان ؟
وزیر مالیّه — چگونه ممکن است از صمیم قلب نباشد زیرا درست بموقع رسیدید .
ریشار — میخواهید بگوئید که منتظر من بودید ؟
وزیر مالیّه — منتظر نبودیم ولی آرزو میکردیم که در اینموقع اینجا باشید .
ریشار — لیکن عظمت مقام شما و حقارت موقع من چنین آرزوئی را توجیه نمیکند .
وزیر مالیّه — مقصود چیست ؟
ریشار — شما نگهبانان سریر سلطنت، سیادت خودرا بر ملّت محرز و مسلّم میدانید و ملّت را دون خود میشمارید . دراینصورت چگونه ممکن است حضور یك نفر وکیل بیمقدار ملّت را آرزو نمائید ؟
وزیر مالیّه — میان افراد ملّت وشخص پادشاه هیچ فرقی نیست وهردواز حیث حقوق متساویند و هیئت دولت به هردو یکسان خدمت میکند .
ریشار — ببخشید ، حقوق ملّت چه از حیث اهمیّت و چه از لحاظ قدمت مافوق

حقوق پادشاه است . دورهٔ حقوق ملّت از زمان کرومول(۱)، که درشعار خود تاجی از گل را در برابر تبری ازآهن وسندانی از چوب قرار داده بود، شروع میشود ؛ مقصود از تاج گلین مقام سلطنت و منظور از تبر وسندان قدرت ملّت بود .

وزیر داخله — آیا اینکه میگوئید تهدید است ؟

ریشار — نه ، تهدید نیست ، تاریخ است .

رئیس الوزراء — آنچه راجع به حقوق ملّت وسلطنت بیان نمودید صحیح است. بهمین سبب طبقهٔ ثالثی مرکّب ازاعیان واشراف بمیان آمده تا بین مردم وپادشاه حائل شده، مردم را ازتخطّی پادشاهان و اینان را از تجاوز مردم حراست نمایند . مصالح هردو طرف مطمح نظرما است ، ما سعی میکنیم که همواره بین آنها مسالمت واتّحاد برقرار باشد .

ریشار — ملّت باین ابرازمسالمت وقعی نمی‌نهد ودست اتّحاد بسوی کسی دراز نمیکند : امروزه ملّت امر میدهد و اوامر او باید اجرا شود .

رئیس الوزراء — بما اینطور وعده نداده بودند . . .

ریشار (باتشدّد) — کدام بی‌سر و بی‌پا از طرف من وعده داده است ؟

رئیس الوزراء — اگر وعده ندادند اقلاً مارا مطمئن نمودند . . .

ریشار — مطمئن نمودند که من به‌حزب خود خیانت خواهم کرد ؟

رئیس الوزراء — نه ، لیکن تصوّر نمودیم . . .

ریشار (حرف اورا قطع میکند) — چه تصوّر کردید ؟ تصوّر کردید من رشوه خواهم گرفت ؟ آقای رئیس دولت ! بهمین علّت میخواستید امشب با یکدیگر محرمانه ملاقات کنیم ؟

رئیس الوزراء — این اظهارات . . .

ریشار — (حرف اورا قطع میکند) — این اظهارات را در مجلس خواهم نمود و خواهم گفت که مواعید وهدایای شاه رابمن عرضه داشتید . من این وعده‌ها وهدیه‌هارا باکمال تحقیر ردّ میکنم . فهمیدید ؟

(درتمام مدّت این مذاکرات ، شاه دراطاق مجاور قدم زده و گفته‌های ریشار را شنیده است).

رئیس الوزراء (آهسته‌بوزیرها) — ناچار باید بآخرین وسیله متشبّث شد (بایکی از همکاران خود نجوی نموده اورا نزد شاه میفرستد . شاه و وزیر چندلحظه آهسته گفتگو میکنند) .

(۱) Oliver Cromwell ، دیکتاتور وحامی جمهوریّت انگلستان (۱۵۹۹-۱۶۵۶ میلادی) .

ریشار — اگر فردا در مجلس مبعوثان برخواسته بعموم ملّت اعلام نمایم که دولت در مقام تطمیع من بر آمد چه خواهید گفت !

رئیس الوزراء — برای اثبات مدّعای خود چه دلیلی میتوانید اقامه نمائید ؟ مگر ما نمیتوانیم گفتهٔ شمارا تکذیب کنیم ؟ ما خواهان صلحیم و شما جنگ میطلبید ، دراین صورت هرچه میخواهید بکنید ، فردا همرا در مجلس ملاقات خواهیم نمود .

ریشار — آری ، فردا در مجلس ملاقات میکنیم .

(دراینموقع وزیری که نزد شاه رفته بود بر گشته و با رئیس الوزراء نجوی میکند) .

رئیس الوزراء (به ریشار) — برای یك مطلب خصوصی قدری در این اطاق تأمّل نمائید .

(رئیس الوزراء و وزراء خارج میشوند ، ریشار تنها میماند) .

مجلس سوّم — ریشار ، شخص مجهول ، سپس تومسون .

ریشار (خود بخود) — مقصود از مطلب خصوصی چیست ؟ بامن چه کار دارند ؟ شاید دامی گسترده باشند ؛ ولی من از کید ومکر آنها اندیشه ندارم ، همهٔ ملّت پشتیبان من است . . . اینکه میآید کیست ؟

(دراین حین شاه ، که تاج را از سر برداشته و جبّهٔ سلطنت را از تن بدر کرده و بلباس عادی ملبّس شده و کلاه لبه پهنی که صورتش را میپوشاند بسر گذاشته است ، متنکّراً درعتبه ظاهر میشود واوراقی چند دردست دارد) .

شخص مجهول — شاید از دیدارمن تعجّب نمائید زیرا که مرا نمیشناسید ، ولی من شما را میشناسم ، شما منشی هیئت دولت هستید (ریشارمیخواهد انکار کند لیکن شخص مجهول مجال انکار باو نمیدهد وآمرانه اضافه میکند) من میخواهم که شما منشی دولت باشید .

ریشار (مراتب تعظیم بجای میآورد و میگوید) — دراطاعت اوامر حاضرم .

شخص مجهول — بسیار خوب ، مقصود مرا فهمیدید ، اکنون پشت این میز بنشینید واین اوراق را خوانده مضمون آنها را برای من بیان کنید .

ریشار (ورق اوّل را میخواند) — « فرمان اعطای خالصهٔ کارلستون وتوابع آن واقعه در ایالت دیونشایر به . . . » (خطاب بشخص مجهول) جای اسم خالی است .

شخص مجهول — در جای خالی بنویسید « مستر ریشار دارلنتون » . (ریشار از نوشتن نام خود امتناع میکند) چرا نمی نویسید ؟ صاحب این اسم ، شخص محترم و شایستهٔ همه گونه انعام و احسان است ! اسم خودتان را بنویسید و فرمان را تکمیل کنید (ریشار نام خود را در فرمان مینویسد) اکنون سایر اوراق را بخوانید .

ریشار (ورقهٔ دوّم را قرائت میکند) -- « فرمان اعطای لقب کونت بطور موروث به».

شخص مجهول — در اینجا هم اسم خودتان را بنویسید(ریشار مینویسد) . حالا ورقهٔ سوّم را بخوانید .

ریشار (ورقهٔ سوّم را برداشته میخواند) — « قبالهٔ مزاوجت میس ویلمور، دختر مرحوم لورد ویلمور و نوادهٔ مارکی دسیلفا، با مستر ریشار دارلنتون که اخیراً به لقب کونت دوکارلستون مفتخر گردیده است » .

شخص مجهول — میدانم، شرائط قباله را بخوانید .

ریشار (میخواند) — « اوّلاً میس ویلمور سالی یکصد هزار لیرهٔ انگلیسی عایدات بشوهرش اختصاص میدهد، ثانیاً مارکی دسیلفا تمام ثروتش را بنوادهٔ خود میس ویلمور که وارث منحصر بفرد او است انتقال میدهد، ثالثاً عنوان لورد که پدر میس ویلمور داشت بشوهرش اعطا میشود تا بطور موروث درخانوادهٔ او باقی بماند » .

شخص مجهول — حالا فرض کنید شاه این ازدواج را تصویب وهدیهٔ شاهانه‌ای نیز به عروس و داماد اعطا نماید . . .

ریشار (مدهوش) — اینکه می‌بینم به بیداری است یارب یا بخواب !

شخص مجهول — شك نیست که شما شخص جاه‌طلبی هستید و با کفایتی که دارید بحال مملکت مفید خواهید بود . وزرای کنونی بر اثر عدم لیاقت، قدر و منزلت خودرا نزد شاه ومجلس از دست داده‌اند وعنقریب هیئت دولت سقوط میکند . از خود شاه شنیده‌ام که پس از انحلال کابینهٔ فعلی، شاه وزرای جدید را ازمیان ملیّون انتخاب نموده و لوردهای جوان را بکار دعوت خواهد کرد تادرانجام امور کشور جدیّت بیشتری مبذول گردد . شما جوان هستید و امشب نیز بموجب این فرمان بمرتبهٔ لوردی ارتقا میبابید . آیا خیال نمیکنید که شخص درمقام وزارت بهترمیتواند بوطن خود خدمت نماید تا درموقع وکالت ؟

ریشار(کماکان مدهوش ومبهوت ، خودبخود) — زهی سعادت و اقبال . . .

شخص مجهول — یك ورقهٔ دیگر باقی است .

ریشار — آری ولی سفید است .

شخص مجهول — آیا حدس نمیزنید برای چیست ؟

ریشار (پس از اندکی تفکر) — ملتفت شدم، برای آنست که من موافقت خود را

در آن قید کنم (مینویسد وامضا میکند) .

شخص مجهول (ورقه را میگیرد) -- منهم بحضورشاه رفته حصول توافق وعقد اتّحاد را بعرض میرسانم (خارج میشود) .

ریشار (درحالتیکه ازمسرّت در پوست نمیگنجد ، خودبخود) — امشب بآرزوهای دیرینهٔ خود نائل شدم و در یك روز از وکالت مجلس بمقام وزارت رسیدم ! من بعد وضیع و شریف مطیع ارادهٔ من شده احدی را قدرت مقاومت با من نخواهد بود ! در واقع سلطنت انگلستان بمن تفویض میشود ! امروزه پادشاه را دخالتی درامورنیست وتمام کارها بدست وزرا میگردد ، ومن با دستی هیئت دولت و بادست دیگر مجلس را اداره خواهم کرد. هان ! ای انگلستان ، ای ملکهٔ کشورهای جهان ! بخود آی و در برابر سلطان حقیقی خویش سر تعظیم فرود آور . . (تومسون وارد میشود) تومسون ، هیچ خبرداری چه شد ؟

تومسون — آری ، زنت آمد .

ریشار (چون کسی که از خواب بیدار شده باشد) — کدام زن ؟

تومسون — ژان ، مگر فراموش کرده‌ای ؟

ریشار (غضبناك) — آه ! این مرتبه دیگر کار اورا خاتمه خواهم داد ! (خارج میشود) .

مجلس چهارم — ژان ، مبرای .

ژان — آه ! مبرای ، میترسم ، جرئت دیدنش را ندارم ، زیرا که بی اذن او به لندن آمده‌ام .

مبرای — برای چه میترسی ؟ مگر زن او نیستی ؟

ژان — آهسته حرف بزن ، مبادا آدمها بشنوند !

مبرای (مخصوصاً صدا را بلند میکند) — بشنوند ، امروز یافردا خواهند فهمید که تو خانم آنها هستی .

ژان — صدای پا ! خدایا . . . گمان میکنم آمد . . .

مبرای — سس . . . (هردو ساکت شده گوش فرا میدارند) .

ژان — آه ! خود اوست . . . خود او ! . . مبرای ، بگذار بروم ، طاقت مقابله با او را ندارم ! کاش بحرف تو گوش نداده و نیامده بودم ! مبرای ، ترا بخدا ، نگذار مرا ببینند . . .

مبرای (بخدمتکار) — خانم را باطاق دیگر ببرید ، میخواهم با ریشار قدری دوبدو صحبت کنیم .

ژان (هنگام رفتن باطاق دیگر) — مبرای، با او بملایمت صحبت کن، اخلاق اورا میشناسی و میدانی چقدر مغرور ومستبدّ برأی است!

مبرای (خود بخود) — بازهم بملاطفت وملایمت حرف خواهم زد تا روزی فرا رسد که پیشانیش را بخاك فضیحت بسایم و از کبر و غرورش اثری باقی نگذارم! (ازپنجره به بیرون نگاه میکند) ولی اینکه میآید او نیست، یکنفر زن است...

مجلس پنجم — لیدی ویلمور، مبرای، خدمتکار.

خدمتکار (درمدخل‌عمارت) — اسم‌خانم؟

لیدی ویلمور — اسم خود را فقط به مستر ریشار خواهم گفت.

مبرای (که از پنجره در چهرهٔ زن دقّت نموده، خود بخود) — آه!

خدمتکار — مستر ریشار در خانه نیست.

لیدی ویلمور — صبر میکنم تا بیاید.

مبرای (که زن را شناخته‌است، خود بخود) — آه! کارولین، که اکنون لیدی ویلمور نامیده میشود... بهتر است مرا نبینند... (باطاقی غیر از اطاقی که ژان بدان پناهنده شده داخل میشود).

خدمتکار (لیدی ویلمور را بتالار هدایت میکند) — بنشینید، تا مستر ریشار مراجعت کند.

مجلس ششم — ریشار، لیدی ویلمور، سپس مبرای، تومسون.

ریشار (در مدخل عمارت، با تشدّد به خدمتکار) — آیا زنی بدیدن من آمده است؟

خدمتکار — آری، در تالار منتظر است.

ریشار — خوب، دم در باش کسی بالا نیاید (وارد تالار میشود و در را میبندد، خود بخود، بتصوّر اینکه ژان درتالار است) دیگر کاسهٔ صبرم لبریز شد...

لیدی ویلمور (برخواسته چند قدم‌بطرف ریشار میرود) — مستر ریشار!

ریشار (ملتفت سهو خود میشود) — خانم، ببخشید، تصوّر میکردم دیگری اینجا است، زیرا انتظار مقدم شریف را نداشتم.

لیدی ویلمور — مستر ریشار، برای امر مهمّی آمده‌ام.

ریشار — برای اصغای فرمایش شما حاضرم ولی آیا ممکن است قبلاً خود را معرّفی نمائید؟

لیدی ویلمور — اسم من لیدی ویلمور است .

ریشار (با تعظیم تمام از جا بلند میشود) — صبیهٔ مارکی دسیلفا ؟

لیدی ویلمور — آری . مطلب مهمّی هست که باید باطّلاع شما برسانم . آیا اطمینان دارید که کسی گفتگوی ما را نخواهد شنید ؟

ریشار — مطمئن باشید .

لیدی ویلمور — دیشب پدرم مرا از قرار مزاوجت دخترم با شما مسبوق نمود و اضافه کرد که شاه باین امر ابراز علاقه نموده و هدیهٔ شاهانه‌ای برای عروس و داماد تعیین کرده‌است و بعلاوه پدرم نیز برای عروس سالی یکصد هزار لیره اختصاص داده‌است .

ریشار — همه را میدانم ، ولی از ذکر این تفاصیل چنین استنباط میکنم که مرا نزد شما شخص مادّی و طمّاعی معرّفی نموده‌اند .

لیدی ویلمور — نه ، ازعزّت نفس وعلوّ همّت شما مسبوقم . فقط میخواستم برای رازی که اکنون درمیان خواهم نهاد تمهید مقدّمه نموده باشم . از این سرّ مکتوم فقط سه نفر اطّلاع دارند : من و پدرم و یك نفر دیگر .

ریشار — یقین بدانید که راز شما مادام‌الحیات در نزد من نهفته خواهد ماند .

لیدی ویلمور — مرحبا بر آن قلب پاك ! اکنون میتوانید رازمرا گوش کنید: مستر ریشار ، بدانید که ثروت من بدخترم نمیرسد زیرا . . . آه ! هروقت این قضیّه بخاطرم میرسد پیش نفس خود شرمنده میشوم ! زیرا . . . غیراز او پسری دارم .

ریشار — شما ؟

لیدی ویلمور — آری ، پسری دارم که ازهنگام تولّد ازخود دور نموده‌ام ، نه دامان مهر مادر دیده ونه از نعمت وجود پدر متنعّم گردیده . اکنون بجبران گذشته میخواهم تمام ثروت خودرا باو ببخشم و سعادت آتیهٔ اورا تأمین کنم . آیا بعقیدهٔ شما این کار صحیحی نیست ؟

ریشار — برعکس ، بهترین کارها است . ثروت خودرا باو ببخشیدواورا پیش خود بخوانید تاپتلافی مافات همواره نزد شما بماند .

لیدی ویلمور — افسوس که ممکن نیست اورا نزد خود بخوانم .

ریشار — چرا ؟

لیدی ویلمور — زیرا اگر نزد من بیاید باید خودرا باو بشناسانم ، آنوقت اسم

پدرش را خواهد پرسید و برای من افشاء نام پدرش از جملهٔ محالات است .

ریشار — دراینصورت همان بهتر که شمارا نشناسد .

لیدی ویلمور — آری ، وبهمین جهت آمده‌ام که ازشما تمنّا کنم بین مادر و فرزند واسطه بشوید ونزد او رفته بگوئید : «مادرت که هرگز ترا فراموش نکرده وازصمیم قلب دوست میدارد ، تمام ثروتش را بتو ببخشید تاهمواره در رفاه و راحت زندگی کنی».

ریشار — امر شمارا باکمال میل اطاعت میکنم . مطمئن باشید که پسر شما اگر سنّاً از من کوچکتر باشد بمنزلهٔ پسرمن و اگر با من هم‌سنّ باشد بجای برادر من خواهد بود .

لیدی ویلمور (میخواهد دست ریشار را بگیرد) — آه ! بگذارید دست شمارا ببوسم!

ریشار (دست خود را عقب میکشد) — خانم ، مرا شرمنده نکنید !

لیدی ویلمور — چطور میتوانم از شما تشکّر کنم ؟ شما قلب مرا زنده کردید ! چه موقع برای انجام رسالت بنزد پسرم خواهید رفت ؟

ریشار — در همین هفته ، ولی محلّ اقامت این فرزند دلبند کجا است ؟

لیدی ویلمور — قریهٔ . . .

(دراین حین مبرای وارد تالار شده و لیدی ویلمور را مخاطب داشته میگوید :)

— خانم ، این راز ازآن دیگری است ، شما حقّ افشاء آن‌را ندارید .

لیدی ویلمور (مضطرب) — آه ! رابینسون . . .

مبرای — پس . . . سکوت اختیار کنید!

ریشار (خشمگین) — این آدم اینجا چه میکند و از جان من چه میخواهد ؟

مبرای (به لیدی ویلمور) — خانم ، بازوی مرا بگیرید ، برویم .

ریشار — من اجازه نمیدهم که . . .

مبرای (حرف او را قطع میکند) — لیکن میل خانم چنین است .

ریشار (به لیدی ویلمور) — آیا آنچه این شخص میگوید صحیح است ؟

لیدی ویلمور — آری صحیح است ، (به مبرای) بیائید برویم .

ریشار — ولی گفتگوی ما نا تمام ماند . . .

(لیدی ویلمور درحالتیکه بازوی مبرای را گرفته از خانه خارج میشود) .

ریشار — (خودبخود) — این چه بلائی است که از آسمان برمن نازل شده ؟ این شخص که در تمام شئون زندگانی من مداخله میکند باز از کجا پیدا شد ؟ چه‌وقت از

دست این آدم خلاص خواهم شد ؟

تومسون (وارد میشود) — مبرای اینجا چه میکرد ؟

ریشار — مثل همیشه مشغول جاسوسی اعمال من بود! این آدم در خانهٔ من هر قسم میخواهد مداخله و امر و نهی میکند !

تومسون — پس براثر مداخلهٔ اوست که ازقبول پیشنهاد وزرا امتناع کرده‌ای! زیرا شنیدم که از تو شکایت داشتند .

ریشار — برعکس ، هرچه گفتند و خواستند پذیرفتم .

تومسون — آیا لیدی‌ویلمور از تزویج دخترش نیز چیزی گفت ؟

ریشار — آری .

تومسون — آیا مبرای صحبت شما را شنید ؟

ریشار — بلاشک .

تومسون (درهم و متفکر) — دراینصورت تمام نقشه‌های ما بهم‌خورد زیرا مبرای قضیّهٔ ازدواج را به ژان اطلاع خواهد داد !

ریشار — نه ، آسوده باش ، دیگر او روی ژان را نخواهد دید . امروز این دو نفر را ازهم‌جدامیکنم وخویشتن‌را ازمداخلات مبرای آسوده میسازم .

مجلس هفتم — ریشار ، مبرای (که مراجعت نموده است) ، تومسون .

ریشار (به مبرای) — باتوهستم ، بچه مناسبت همواره در کارهای من دخالت میکنی؟

مبرای — آفرین براین طرز گفتار ! (نگاه سختی به ریشار میکند) .

ریشار — مداخلهٔ بیمورد تو در اموری که بتو مربوط نیست ، این طرز گفتار را ایجاب میکند .

مبرای — فراموش مکن که ...

ریشار (بامنتهای خشم) — تو فراموش مکن که من تورا نمیشناسم و نمیخواهم بشناسم و بهیچوجه مدیون تو نیستم .

مبرای — اوّلاً احترام موی سفید من برتو واجب است ، ثانیاً از شنیدن نصایح من ناگزیر هستی زیرا آنکسیکه تورا چون فرزند خود بزرگ کرد بعد از خودحفظ و حمایت دخترش را بمن محوّل ساخت .

ریشار — تو را جاسوس اعمال من هم قرار داد ؟

مبرای — نه ، من مأمور حراست وتأمین سعادت ژان هستم ، موجبات آسایش اورا فراهم کن ، از دست من آسوده خواهی شد .

ریشار — از امروز ژان را ترك کن و کاری بکار او نداشته باش .

مبرای — معنی این حرف چیست ؟ مرا بیرون میکنی ؟

ریشار — حرف مرا هرقسم میخواهی تعبیر کن .

مبرای — میروم ولی بدان که نخواهم گذاشت باژان آنطور که درنظر داری رفتار کنی ! چه در خانه وچه در خارج هر کجا باشم مراقب احوال ژان خواهم بود .

ریشار — یاوه سرائی بس است ! ازخانهٔ من بیرون برو !

مبرای (خودبخود) — راپینسون ! بختِ بد چنین میخواهد ! آمادهٔ انتقام باش ! (خارج میشود) .

تومسون — برای اجرای مراسم عقد کجا را درنظر گرفته‌ای ؟

ریشار — خانهٔ ژان را در خارج لندن .

تومسون — فکرخوبی کرده‌ای . این خانه ازشهر دور واز ازدحام بر کنار است.

ریشار (متفکر) — ولی ژان را چه باید کرد؟ با وجود اوتمام آمال‌ما نقش بر آب خواهد بود .

تومسون — برای استخلاص از او طریقهٔ آسانی بنظرم رسیده است .

ریشار — آن کدام است ؟

تومسون — مبلغ هنگفتی باو میدهی و با من بفرانسه روانه میکنی . . .

ریشار — مگر ازفرانسه نمیتواند زوجیّت خودرا اعلام وپرده‌از روی کارمن بردارد؟

تومسون — حرف من تمام نشد . گوش بده چه میگویم ، پس از بردن ژان بفرانسه ، من برمیگردم و درقریهٔ دارلنتون بعنوان مهمان بر کشیش قریه که از آشنایان من است وارد میشوم . درچه‌تاریخ ژان را تزویج نمودی ؟

ریشار — در ژانویهٔ ۱۸۱۳ .

تومسون — پس از آنکه بخانهٔ کشیش وارد شدم دفتر سجلاّت ۱۸۱۳ را یافته و ورقهٔ مربوط به‌مزاوجت شمارا پاره میکنم و درصورت لزوم خود دفتررا میسوزانم واز بین‌میبرم . باین نحو اگر ژان دعوی زوجیّت نماید دیگر مدرکی برای اثبات مدّعای خود نخواهد داشت .

ریشار (پس از قدری فکر) — بسیار خوب، هرچه میخواهی بکن و قبل از هر کار ژان را امشب از انگلستان بیرون ببر .

تومسون — ولی . . .

ریشار — ولی چه ؟

تومسون — دراین صورت بین من و تو جنایتی واقع میشود . . . .

ریشار — هیچ اندیشه بخود راه مده ! من بهمه حال از تو حمایت میکنم . بسپار وسایل مسافرت را آماده کنند . قبلاً نزد مارکی برو و بگو قبالهٔ عقد را درخانه‌ای که در بیرون شهر دارم امضا خواهیم نمود و برای تهیّهٔ وسایل پذیرائی، من پیش از آنها بدانجا خواهم رفت . بعد بر گرد و ژان را به دوور ببر (به خدمتکار) آن زن دیگر که انتظار مرا داشت کجا است ؟

خدمتکار — در این اطاق . . .

ریشار — بگو بیاید ولی در خانه را ببند و مراقب باش که کسی مزاحم حال ما نشود . (به تومسون) زود برو و زود بر گرد ! (تومسون خارج میشود) .

مجلس هشتم — ریشار ، ژان.

ژان (با ترس و لرز وارد میشود) — ریشار . . .

ریشار (بزحمت خشم خود را فرو مینشاند) — بفرمائید .

ژان — مبرای کجا است ؟

ریشار — کار من و تو به مبرای چه مربوط است ؟ عذر این آدم را همانطور که عذر یك نفر جاسوس را میخواهند خواستم ، همیشه نزد تو ازمن بد گوئی میکرد وعیش تورا نقض مینمود .

ژان — برعکس ، هر گز پیش من از تو بد گوئی نکرده است .

ریشار — بهرحال ، از او و رفتارش بستوه آمدم و او را بیرون کردم .

ژان — اکنون نوبت من است ، اینطور نیست ؟

ریشار — تصوّر میکنی از آمدن تو باینجا اغماض خواهم کرد ؟

ژان — آه ، حدس من صحیح بود ! مرا هم بیرون میکنی ! (گریه میکند) .

ریشار — گریه کن ، گریه تو را بکجا خواهد رساند ؟

ژان — ریشار ، میخواهی مرا مانند یك خدمتکار بیرون کنی ! آیا سوگندهائی

را که هنگام تزویج من یادنمودی فراموش کرده‌ای؟ آیا نمیدانی که زنها را بر گردن شوهرها حقوقی‌هست که رعایت آن از جملهٔ واجبات است ؟

ریشار (متغیّر) — بگو بدانم برای چه آمده‌ای و چه میخواهی ؟

ژان — ریشار ، آمده‌ام تمنّا کنم اند کی از محبّت سابق خود را در بارهٔ من ملحوظ بداری . . .

ریشار (باستهزا) — محبّت سابق ! کدام محبّت ؟ ای زن ، مگر دیوانه شده‌ای ؟

ژان — ریشار ، گذشته را هم بخاطر بیاور .

ریشار — گذشته گذشت و معدوم شد .

ژان — آیا تو هر گز مرا دوست نداشته‌ای ؟

ریشار — ژان ، اکنون که سخن باینجا کشید گوش کن چه میگویم : نه ، هر گز تورا دوست نداشته‌ام . میشنوی ؟ هر گز موردمحبّت من نبوده‌ای! آنروز که با تو مزاوجت کردم برای نیل بوکالت ناگزیر بودم تأهل اختیار نموده نقطهٔ اتّکا واستنادی بدست آورم ، تو را دردسترس دیدم وتزویج نمودم . بجای تو هر زن دیگری رامیبافتم مانند تومیگرفتم واز وجودش برای حصول مقصود استفاده میکردم . توفقط وسیله‌ای بودی که جهت انجام مقاصد سیاسی خود بکار بردم .

ژان — آه ! چه اقرار فجیعی !

ریشار — تکرار میکنم که هر گز تو را دوست نداشته‌ام ونخواهم داشت .

ژان — ریشار ، با این حرفها میخواهی مرا از زندگانی سیر کنی ؟

ریشار — اکنون که حقیقت رادانستی مخیّر هستی بمانی یابروی (پشت به‌ژان میکند) .

ژان (بامناعت) — نه ، نمی مانم ، میروم .

ریشار (فوراً سر از پنجره بیرون کرده ، به آدمها) — درشکه‌ای بـرای مسافرت خانم آماده کنید !

ژان — آری ، میروم تا به تیره‌روزی خود گریه کنم . برای کسیکه چون من بدام کید روزگار گرفتار شده سفر بهتر از حضر است .

ریشار (بآدمها) — زود باشید درشکه را مهیّا کنید !

ژان — میروم ولی اگر روزی از کرده پشیمان شدی و در دل تو رأفت جای قساوت را گرفت و بیاد عهد دیرین عزم دیدار من نمودی ، از من جز مشتی خاك نخواهی یافت . . .

ریشار (بآدمها) — درشگه را زودتر حاضر کنید!

ژان — باتّفاقِ که خواهم رفت؟

ریشار — باتّفاق تومسون.

ژان — چرا با مبرای نروم؟

ریشار — گفتم که از شنیدن اسم این آدم منزجرم، بعلاوه نمیدانم بکجا رفت.

ژان — خدایا! بدون آنکه کلمه‌ای برای تسکین خاطر دردمند من بزبان آرد مرا روانه میکند!

ریشار (بآدمها) — زود درشگه را حاضر کنید! (به ژان) خانم، منتظر شما هستند، مرا تنها بگذارید وحرکت کنید.

ژان (درحین خروج) — کجائی ای مادر مهربان؟ وقتیکه مرا از اخلاق او برحذر میداشتی، پندت را نشنیدم وخود را در آتش افکندم!

مجلس نهم — ریشار، تومسون، سپس ژان.

ریشار — مارکی چه گفت؟

تومسون — گفت امشب با عروس وتمام‌خانوادهٔخود درمحلّی که تعین نموده‌ای حضور خواهند یافت.

ریشار — پس زودباش، ژان منتظر تو است، او را بفرانسه برسان. درمراجعت مرا لورد و وزیر خواهی یافت! (باطاق دیگر میرود).

تومسون (خود بخود) — تومسون! تونیز منشی خاصّ وزیر، مرجع امیر وسفیر وصاحب مال کثیر خواهی شد!

ژان (بتصوّر اینکه ریشار در تالار است وارد میشود) — ریشار! خدا نگهدار... ریشار کجا است؟

تومسون — ریشار رفت.

ژان — آه! همین باقی بود که بی‌آنکه دستی بمن بدهد وتودیع نمائیم بگذارد وبرود! (با تومسون سوار درشگه شده میروند).

ریشار(آهسته داخل میشود. پس از اطمینان ازعزیمت ژان، خود بخود)— آه! بالاخره مانع نیکبختیِ من ازمیانه برخواست. بزودی ابواب سعادت برویِ من گشوده خواهد شد و فردا در ردیف اکابر انکلیس قرار خواهم گرفت!

پردهٔ پنجم.

مجلس اوّل — مبرای، درشکه‌چی، تومسون، ژان.

مبرای (متفکر در کنار جادّهٔ دوور(۱) میان درختها قدم میزند، خود بخود) — البتّه ژان را ازلندن دورخواهد کرد تاخود بفراغت خاطر نقشهٔ شوم خویش‌را اجرا نماید. آه ازاین حرص و آز که ازهیچ جنایتی رو گردان نیست! آیا دراین دنیا عدالتی وجود دارد؟ آیا جنایتکار بکیفر اعمال خود میرسد؟ اگرچه برف پیری بر سرم نشسته‌و دورهٔ شباب رخت بر بسته ولی دربازوانم قوّت جوانی باقی است و هیچ مانع ورادعی مرا از حراست ژان باز نخواهد داشت... (درشکه‌ای نزدیك میشود) اوه! مبادا ژان درهمین درشکه باشد... (پیش رفته جلو اسبها را میگیرد، به درشکه‌چی) — بایست!

درشکه چی (وحشت‌زده) — چه میخواهی؟

مبرای — نترس، دزد نیستم، میخواهم بدانم مسافرینت چه کسانی هستند؟ یك زن و یك مرد؟

تومسون (به درشکه‌چی) — چرا ایستادی؟

مبرای (صدای تومسون را میشناسد) — خود او است!

تومسون (به درشکه‌چی) — معطّل نشو، برو!

مبرای (به درشکه‌چی) — اگر قدم از قدم برداری، با این طپانچه مغزت را پریشان میکنم.

تومسون (به مبرای حمله میکند) — ای مرد، چه میخواهی؟

مبرای — خفه‌شو! (صدا میکند) ژان، ژان، اینجا هستی؟

تومسون (به ژان) — خانم، جواب ندهید.

ژان (بلند) — مبرای، من اینجا هستم.

مبرای — قضیّه همان است که حدس میزدم (میخواهد ژان را پیاده کند).

تومسون (مانع میشود) — ای مرد! بکار من مداخله نکن!

(۱) Dover، بندر واقع درجنوب انگلستان، مقابل بندر کاله واقع در فرانسه.

مبرای — خفه شو! ژان، هیچ میدانی بکجا میروی ؟

ژان — آری، بخانهٔ خود در قریه معاودت میکنم .

مبرای — اشتباه میکنی، تورا بفرانسه میبرند !

تومسون — لعنت خدای بر تو، ای مرد !

ژان — آه ! حالا میفهمم . . .

تومسون (به مبرای) — ای مرد راهت را بگیر و برو و ما را بحال خود واگذار!

مبرای (به درشگه چی) — بنام قانون امر میکنم من و این زن را بمنزلش برسان و الّا با این جنایتکار که در مقام تبعید او بر آمده شریك جرم خواهی بود .

درشگه چی — چشم (میخواهد درشگه را بر گرداند) .

تومسون (به درشگه چی) — بحرف این آدم گوش مکن وخطّ سیرخودرا تغییرمده، فقط من و این زن را بایستی بمقصدی که میدانی برسانی .

درشگه چی — چشم .

(تومسون در درشگه می‌نشیند ومیخواهد ژان را باخودببرد ولی مبرای از بازوی ژان گرفته مانع میشود .)

تومسون (طپانچه در دست ، به مبرای) — این آخرین مرتبه است که میپرسم : دست برمیداری یا نه ؟

مبرای — خفه شو، ای ملعون جنایت کار!

تومسون — در این صورت از کشتن تو ناگزیرم (تیری بسوی مبرای خالی میکند).

مبرای — دست تو لرزید ولی دست من نمیلرزد (تیری بجانب تومسون خالی میکند) بمیر و جهان را از لوث وجود خود پاك ساز ! (تیربسینهٔ تومسون اصابت‌میکند، تومسون میافتد).

مبرای (به‌درشگه‌چی) — این پول را بگیر و ما را بسرعت در آن سوی جنگل بخانهٔ مستر ریشار برسان .

(مبرای ، ژان وسورچی بطرف درشگه میروند ، تومسون نیمه‌جان درحالتیکه خون اززخمش جاری‌است بدامان درشگه‌چی می‌چسبد ولی متدرّجاً ضعف بر او مستولی میشود و دامن درشگه‌چی را رها میکند ، درشگه براه میافتد) .

تومسون (درحال احتضار) — آه . . رفتید ؟ پس من چه خواهم شد ؟ می بینید که میمیرم ! مرا در این حال میگذارید ومیروید ؟(نیم‌خیز شده بدو دست تکیه میکند) آخ . . . بفریادم برسید ! آه ، ریشار ، کیفری که من دیدم تورا کی خواهد رسید؟ شك

نیست که دراین عالم خدائی هست زیرا جزای گناهان مرا در کنارم نهاد ... آخ ...
(میافتد و میمیرد) .

مجلس دوّم .

خانهٔ ژان درخارج قریه ، اطاق وبالکونی که شرح آن در مجلس ششم ازپردهٔ سوّم گذشت .

ژان ، مبرای .

ژان — مبرای ، مجروح شدی ؟

مبرای — نترس ، جراحت من مختصر است ، گلوله ازپهلوی من گذشت وفقط پوست را اندکی خراش داد .

ژان — خدایا ! حال چه باید کرد ؟ میترسم به تبعید من از انگلستان اکتفا نکرده در مقام محو من برآید !

مبرای — ژان ، آسوده باش . وسیله‌ای در دست من هست که تاکنون بکار نبرده ام ، لیکن اگر بکار ببرم از اوج نخوت بهحضیض ذلّتش خواهم انداخت . آنچه تابحال مرا از استعمال این وسیله مانع شده همانا محبّت مفرطی است که باو دارم .

ژان — آن وسیله کدام است ؟

مبرای — آن کلمه‌ایست که بمحض اظهار ، او را بورطهٔ مذلّت سرنگون و روزگارش را چنان دگرگون خواهد ساخت که حدّی برآن متصوّر نیست .

ژان — نه ، مبرای ، ترجیح میدهم که من تنها با غم و اندوه دمساز باشم ، بگذار او در تنعّم وسعادت زیست کند .

مبرای — ژان ، تو از همهٔ مقاصد ننگین او مطلّع نیستی . همانطور که ازانجام وظیفهٔ خود در بارهٔ تو شانه خالی کرده‌است ، درادای تکالیف خویش نسبت به ملّت نیز خیانت میورزد ومصالح عموم را فدای مطامع خود میکند . در اینجا تنها مصلحت تو درمیان نیست ، بلکه مصالح ملّت انگلیس در خطر است .

ژان — در اینصورت ، آنچه مصلحت است بکن .

مبرای — آری ، دختر عزیزم ، من امشب به لندن میروم و آن کلمه را در گوش ریشار میگویم ، مطمئن باش که مطیع ومنقاد نزد تو باز خواهد آمد . عجالةً خدا نگهدار

ژان — مبرای ، بخدا میسپارم . (مبرای خارج میشود) .

مجلس سوم — ژان تنها .

ژان — روزگار برمن بسی ستم روا داشت ! تنها ، نه پدر ، نه مادر ! همواره در غم واندوه ! شب تمام موجودات سر ببالین راحت می نهند جز من تیره‌بخت که ازاین آسایش محرومم ! چه شبها در مقابل این پنجره ایستاده تاسحر ستاره شماری کرده‌ام ! برای کسیکه چون من تار و پود زندگانیش از هم گسسته التجا بدامان نیستی چقدر گواراست ! (به بالکون نزدیك میشود) چه بسا آرزو نموده‌ام خود را بپائین پرت کنم واز این زندگی سراسر محنت و عذاب آسوده شوم ! آیا آنچه مبرای میگوید راست است یا فقط برای تسکین خاطر من میگفت ؟ (صدائی ازدور میشنود وبپائین مینگرد) درشگه‌ای باین سمت میآید وبسرعت نزدیك میشود . . . رسید و جلو در ایستاد . . . شخصی از آن پیاده شد ودر را باز کرد . . . این شخص . . . آه ! شناختم . . . ریشار ! . . آری خود اوست ! آه ! کاش صاعقه مرا میسوخت یا زمین مرا می بلعید تا بااو روبرو نشوم ! . .

(میخواهد از اطاق فرار کند ، لیکن صدای پای ریشار را که از پله‌ها بالا میآید میشنود ، متوحشانه برگشته در گنجهٔ اطاق پنهان میشود ، کلاهش روی میز میماند .)

مجلس چهارم — ریشار ، خدمتکار ، ژان .

ریشار (با یکنفر خدمتکار وارد میشوند) — اوه . . . فقط نیمساعت زودتر از مارکی و کسانش توانستم خود را باینجا برسانم ! (به خدمتکار) جیمس ! زود چراغها راروشن کن ، بعد برو دم در باش تا هنگام آمدن ، مهمانها را استقبال وهدایت کنی ! (بساعت نگاه میکند) ساعت هشت . . . تومسون باید اکنون اورا به لنگرگاه دوور رسانده باشد ... فردا وارد بندر کاله خواهند شد . . . آه ! بالاخره ازاو واشکهای اوخلاص شدم ، این ازدواج جدید درهای نیکبختی را برویم خواهد گشود . . . تومسون واقعاً خدمت شایانی نمود ، باید در مراجعت زحمات او را بنحویکه شایسته است پاداش دهم . . . اکنون ببینم چیزی از البسهٔ ژان دراینجا نمانده باشد (میگردد) اوه! کلاهش روی میز مانده است ، چه تحقیق بموقعی ! مهمانها نباید از اسباب زنانه چیزی در اینجا بیابند! این کلاه راکجا پنهان کنم ؟ از پنجره بیندازم (به پنجره نزدیك میشود) نه ، ممکن است آن را در باغچه پیدا کنند ومفتضح شوم ، (چراغهای موکب عروس ازدورظاهرمیشود) آه ! آمدند ! دیری نخواهد گذشت که میرسند ! این علامت شوم را کجا بگذارم ؟ همه‌جا

بسته‌است . . . این گنجه . . . (گنجه را باز میکند ، ژان از ترس فریادی برآورده صورت خود را با هردو دست میپوشاند) .

ریشار (از بازوی او گرفته بیرون میکشد) — کیستی و اینجا چه میکنی ؟

ژان — ریشار ! منم ، تو را بخدا بمن کار نداشته‌باش .

ریشار — تو ! تو در اینجا ! در حالیکه تصوّرمینمودم از شرّ تو آسوده شده‌ام ، کدام ملعون خبیث تورا باینجا باز آورد ؟ حرف بزن ، با که آمدی ؟

ژان — با مبرای .

ریشار — مبرای ! همیشه مبرای ! کجا است تا بکیفر اعمالش برسانم ؟

ژان — بعزم دیدار تو به لندن رفت .

ریشار — واضح بگوی ببینم ، مبرای تو را از کجا پیدا کرد ؟

ژان — درشگه را نگاه داشت .

ریشار — آنوقت ؟

ژان — با تومسون جنگیدند .

ریشار — نتیجه ؟

ژان — تومسون کشته شد .

ریشار — آه !

ژان — ریشار ، من بی‌تقصیرم . . .

ریشار — این صدا را میشنوی ؟

ژان — آری ، صدای کالسگه . . .

ریشار — این کالسگه‌ایست که زن من وبستگان او را باینجا میآورد .

ژان (متحیّر) — زن تو ؟ پس من کیستم وچه کاره‌ام ؟

ریشار — تو ؟ تو آیهٔ فلاکتی هستی که برمن نازل شده‌ای ! تو آفتی هستی که آمال مرا بآتش حرمان میسوزی ! تو عفریتی هستی که مرا بارتکاب جنایت سوق میدهی . . .

ژان — آه ! خداوندا !

ریشار — گناه از من نخواهد بود ، گفتم تفریق کنیم حاضر نشدی ، خواستم بخارج از انگلستان روانه‌ات کنم ، بجای مسافرت مراجعت نمودی ! . .

ژان — ریشار، اکنون هرچه بگوئی میکنم.

ریشار — حالا دیگر دیر است . . .

ژان (متوحّش) — پس میخواهی چه بکنی ؟

ریشار — استغفار کن و آمادهٔ مرگ باش.

ژان — ریشار، چه میگوئی؟ . . مگر دیوانه شده‌ای ؟

(ازخارج صدای پا شنیده میشود، ریشار دست خود را بردهان ژان میگذارد).

— ساکت شو! مگر صدای پارا نمیشنوی ؟ آه! اگر وارد شده این زن را بامن ببینند چه خواهند گفت! (رفته در اطاق را ازدرون قفل میکند).

(ژان بسوی بالکون دویده بصدای بلند استمداد مینماید:) — امان! بدادم برسید!

ریشار — هنگام ورود باین اطاق ترا نباید اینجا ببینند.

ژان (مقابل ریشار زانو میزند) — ریشار! برمن ببخشای واز سر قتل من درگذر.

ریشار — گناه تو بخشودنی نیست.

(ژان میخواهد فریاد زده واستمداد کند. ریشار بایك دست دهان ژان را بسته و با دست دیگر او را از زمین بلند میکند و پس از مختصر کشمکشی از بالکون بپائین پرت مینماید. سپس با رنگی پریده باطاق برمیگردد و در را بروی مهمانها باز میکند).

مجلس پنجم — ریشار، مارکی دسیلفا، میس ویلمور (عروس)، لیدی ویلمور (کارولین)، وزیر مالیّه، جمعی ازمعاریف ودوستان مارکی.

مارکی — اگر بیموقع آمده‌ایم معذرت میخواهیم، زیرا در اطاق بسته بود!

ریشار — برعکس، بسیار بموقع آمده‌اید، معمولاً در را بروی خود نمی‌بندم، این مرتبه سهواً کلید بدر مانده بود.

مارکی (عروس را معرّفی میکند) — میس ویلمور. (ریشار مراتب تعظیم را بجامیآورد).

مارکی (به ریشار) — رنگ شما خیلی پریده‌است، کسالت دارید ؟.

ریشار — نه، ذاتاً پریده‌رنگ هستم . . . . خواهشمندم بنشینید، وسایل کار همه‌آماده است . . .

مارکی — جناب وزیرمالیّه قبول زحمت نموده از جانب عروس بعنوان شاهد حضور یافته‌اند، البتّه شما هم شاهدی تعیین نموده‌اید.

ریشار — نه، احتیاج بشاهد نیست. اگر اجازه میدهید قباله را امضا کنیم.

(مار کی قباله را نزد عروس میگذارد ومشارُالیها امضا میکند ، سپس آن را به ریشار میدهد ، هنگام گرفتن قباله دست ریشار میلرزد) .

مار کی — چرا دستتان میلرزد ؟

ریشار — جناب مار کی اشتباه میکنند ، دست من بهیچوجه نمیلرزد .

(ریشار بطرف میز تحریر میرود تا قباله را روی آن نهاده امضا کند ، دراین موقع مبرای را درمیان درگاه ایستاده می‌بیند .)

مجلس ششم — اشخاص سابق ، مبرای .

مبرای (به‌ریشار) — برای امضای قبالهٔ نکاح شاهد نداشتی ، اینك من شاهد تو !

ریشار — برای من فرق نمیکند ، خواه تو شاهد من باشی خواه دیگری .

مار کی — این شخص چه میخواهد ؟

ریشار (با تغیّر وتهدید به مبرای) — اینجا چه میکنی ؟

مبرای — مؤدّب باش و آهسته حرف بزن ! اکنون فقط من حقّ تهدید دارم !

ریشار — بچه مناسبت در خانهٔ من امر و نهی میکنی ؟

مبرای — ملتفت گفتار خود باش وصدای خودت را بلند نکن .

ریشار (بصدای بلند) — چه حقّ داری اینطور آمرانه حرف بزنی ؟

مبرای — بطرف بالکون نگاه کن !

ریشار (آهسته) — آهسته حرف بزن ...

مبرای (آهسته) — ای قاتل نابکار ، بچشم خود دیدم با او چه کردی !

ریشار (آهسته) — خوب ، حالا چه باید کرد ؟

مبرای (آهسته) — بایك کلمه میتوانم دمار از روزگارت برآرم .

ریشار (آهسته) — لیکن قادر بادای آن یك کلمه نیستی ، اگر مانعی برای گفتن آن نبود تا کنون گفته بودی .

مبرای (آهسته) — فقط بیك شرط ممکن است سکوت اختیار کنم واز بیان مطلب غمض عین نمایم .

ریشار — آن شرط کدامست ؟

مبرای (آهسته) — آن این است که از این ازدواج صرف نظر کنی واز مجلس مبعوثان استعفا بدهی و لندن را ترك نموده بامن بگوشهٔ انزوا بیائی ، تا بقیّهٔ عمر را تو از گناهان خویش استغفار نموده ومن بر گذشته گریه کنم .

ریشار (آهسته) -- گفتم، اگر مانعی در کار نمیبود، تا کنون در افشاء مطلب تأخیر نمیکردی. چون البتّه این مانع موجود است، از تهدید تو نمیترسم و شرط تو را نمیپذیرم.

مبرای (بلند) — ردّ میکنی ؟

ریشار (بلند) — آری، قطعاً ردّ میکنم (قباله را امضا نموده میخواهد بـه مارکی بدهد).

مبرای (مانع میشود) — ریشار، حواسّت را جمع کن و گرنه وقتی پشیمان میشوی که ندامت سودی ندارد!

ریشار (بدون اعتنا بگفتهٔ مبرای) - جناب مارکی قباله را امضا کردم.

(قباله را به مارکی تسلیم میکند).

مبرای (بصدای بلند) — مارکی دسیلفا!

مارکی — چه میگوئید ؟

مبرای — قریهٔ دارلنتون را بخاطر بیاورید.

مارکی — مقصود چیست ؟

مبرای — شبی را کـه در جستجوی دختری متواری بقریهٔ مزبور وارد شدید بیاد دارید ؟

مارکی (مضطرب) — میخواهید چه بگوئید ؟

مبرای — نترسید، آن دختر نزد من محترم است، اسم او را نخواهم برد. آیا بخاطر دارید که این دختر در آن شب پسری آورد ؟

مارکی — متمّم حرف شما را منتظرم.

مبرای — شما صورت پدر طفل را یك لحظه بیش ندیدید ولی همان یك نگاه کافی بود که اگر بار دیگر اورا ببینید بشناسید. بمن نگاه کنید!

مارکی — آه! شما همان شخص هستید ؟

مبرای — آری، من همان شخصم.

مارکی — یعنی . . ؟

مبرای — یعنی جلاّد لندن، و این (ریشار را نشان میدهد) پسر من است!

(لیدی ویلمور فریادی کشیده بدیوار تکیه میکند.)

ریشار (با هیجان فوق‌العاده) — تو پدر من هستی؟ این دعوی را با کدام دلیل ثابت میکنی؟ پدر من هستی و همواره سدّ راه من شده و آمال مرا نقش بر آب مینمائی؟ نه، من تورا نمیشناسم و نمیخواهم بشناسم.

مبرای — تا کنون باحترام موی سفید من موّظف بودی . اکنون که دانستی پدرت هستم، ای فرزند طمّاع، ای زبون حرص و آز، دم در کش و ازاحترام پدر غفلت مکن.

ریشار (با هیجان) — اگر راست میگوئی و پدرم هستی بگو بدانم مادرم، آن زن بی‌عاطفه که از آغاز تولّد مرا انداخت و رفت، کیست و کجا است ؟

لیدی ویلمور (پیش آمده درمقابل ریشار زانو میزند) — ریشار، مادرت از تو طلب عفو و بخشایش میکند!

میس ویلمور (عروس) — ریشار! برادر!

(همهمهٔ غریبی درمیان حضّار روی میدهد).

مبرای (به ریشار) — آری، این مادر تو و آن خواهر تو است که چیزی نمانده بود تزویج کنی، واین بیچاره هم (بسوی در اشاره میکند) زن تو است!

یکی از حضّار — زن او! زن داشته است!

(سه نفر، ژان را که در پارچهٔ سفیدی پیچیده شده وخون ازهرطرف آن میچکد وارد میکنند.)

ژان (درحال احتضار) — آخ . . . میمیرم . . .

ریشار — ژان، چشمت را باز کن، تورا دوست میدارم.

ژان (چشم گشوده باطراف نگاه میکند، میخواهد برخیزد نمیتواند) — ریشار! توئی؟ گفتی مرا دوست میداری؟ پس آن زن تازه؟ . .

ریشار — ژان، او زن من نیست، خواهر من است، اینهم مادر من . . .

ژان — خوشا بحالت! آخر بکسان خود رسیدی! من هم میروم به پدر ومادرم ملحق شوم . . . آخ . . . ای مادر مهربان کجائی؟

ریشار — ژان، مرا ببخش!

ژان (درسکرات موت) — بخشیدم، خداوند از تو راضی باشد (میمیرد).

یکی از حضّار — ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا! آن جنایت شوهر و این گذشت زن!

دیگری — خداوند که مصالح ملل همواره مطمح نظر او است، اینطور پرده از روی کار خیانت پیشه گان برمیدارد!

سوّمی — آری، ولی از این قربانیان بیگناه (اشاره به جسد بیروح ژان) نیز دراین رهگذر فراوان دیده میشوند! . .

ریشار گرفتار میشود. پرده میافتد.

سر گذشت یك محکوم.(۱)

آری، باید بنویسم. شاید درمیان کسانیکه سابقاً با آنها آشنائی داشتم یکنفر پیدا بشود که اظهارات من در وی اثر کند.

اوّل کسی که میتواند دراین غصّه واندوه بامن شریك باشد توئی. سر گذشت اوقات محکومیّت خودم را برای تو مینویسم. محض اینکه اجازهٔ نوشتن بدهند چقدر عجز ولابه کردم، درخواست و استدعا نمودم! اجازه دادند امّا با یك وضع مخصوصی که مرا بیشتر از هروقت متوحّش کرد. رحم نمودن بمحبوسی که بمردن محکوم باشد از این ترحّمهای معمولی نیست. مرا انسان فرض نمیکنند، بامن مثل یك مریض محتضر، مانند یك جنازهٔ جان‌دار رفتار مینمایند!

در این حالت که مغزم آتش گرفته وتمام وجودم از تاب تب در اشتعال است، آیا آنچه را در نظر دارم میتوانم بنویسم؟ اگر بتوانم بدلخواه خودم همه چیز را بنویسم، مندرجات این اوراق که در گوشهٔ تاریك زندان بزبان قلم جاری میشوند تو را تسلّی خواهند داد.

ماری(۲)! مرا ببخش... ازنوشتن اسم تو دراینجا عذرمیخواهم، عفو و بخشایش میطلبم! اسم تو بمن قوّت میدهد، آهنگ تلفّظ آن تکیه گاه خاطر بیقرارم میشود.

ماری! دوروز است که پس از صدور حکم اعدام دراینجا هستم. دو روز است که در دریای عذاب و اضطراب مستغرقم. هردقیقه که شکل و سیمای تو، بدبختی و پریشانروزگاری تو در نظرم مجسّم میشود، شرارهٔ غم سراپا وجودم را میسوزاند.

قبل از آنکه مرا باینجا بیاورند محاکمه پنجساعت‌طول کشید، ازچگونگی آن درست خبر ندارم. چیزی که درخاطرم مانده اینست: وقتیکه رئیس مجلس حکم اعدام مرا قرائت کرد، دیگر در من اثری ازطپش قلب یافت نمیشد، مثل یك جسد بیروح آرام بودم: مأمورین محکمه مرا صدا زدند. از کرسی اتّهام برخواسته براه

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شماره‌های ۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی ورجب وشعبان ورمضان ۱۳۲۸ و ربیع‌الاوّل و ربیع‌الآخروجمادی‌الاوّل وجمادی‌الآخر وشوّال ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۱۷۵-۲۴۳-۳۰۹-۴۳۵-۴۹۳-۶۰۱و۶۷۵.

(۲) Marie.

افتادم . امّا همینکه از دهلیزها و راهروهای خشك خالی عبور کردم و در روشنائی نیمه تاریك چراغها که در اهتزاز و تردّد بودند اطراف خودرا دیده ودانستم که از آنهمه تماشاچی وجمعیّت کسی با من همراه نیست ، در آن سکوت موحش شب ، حالت حالیّهٔ خودم را بخوبی فهمیدم . از این لحظه هرصدا راکه میشنیدم ، هرچیز را که میدیدم ، عاقبت وحشتناك وانجام هول انگیز مرا بمن اخطار مینمود . ساعت عدلیّه با یك صدای ممتدّ دوازده را میزد ، گوئی بمن میگفت : گذشت . . . گذشت . . .

هیجانی که از محاکمهٔ من در مردم پیدا شده بود مرا اندك زمانی فریب داد و امیدوار ساخت ، لیکن درهمانوقت که قرار آخری محکمه را باطاق محاکمه ابلاغ کردند ، یك حسّ ممنونیّت در آن جمع کثیر مشاهده نمودم ! . .

سه ماه است که در زندان برویم بسته و باطمینان یك امید ضعیف در اینجا نشسته‌ام . این نیمکت مندرس را که در روی آن میخوابم ومی‌نشینم چقدر دوست میدارم ! این نیمکت مقبرهٔ موقّتی ومقدّمهٔ خوابگاه ابدی من نیست ؟ عجب است که انسان درچنین موقعی نسبت باین جور چیزها علاقه و محبّت پیدا میکند ! این نیمکت آخرین مبل و اثاث ایّام زندگانی من است .

تنها هستم . صمت وسکوت همه جای این محلّ را احاطه کرده . گاهی صدای درشکه‌ای بگوشم میرسد ، این صدا اشاره‌ایست متعلّق بعالم حیات و آزادی که من در نزد آن حکم معدوم را دارم ! شاید دراین درشکه حکّام وعدول که مرا محاکمه کرده‌اند پس از اتمام مشاغل روزانه بخانهٔ خودشان میروند . شاید آقایان وکلای جنایات باشند که بجهة تفریح خاطر بطرف میکده‌ها و کازینو[۱] ها و رستوران[۲] ها شتاب میکنند !

دیروز آوکات[۳] من اینجا بود ، آدم مکروهی است ، البتّه ازاین حقگوئی من دلتنگ نمیشود و نمیرنجد . چگونه او را دوست بدارم ؟ او نیز در آن مجلس حضور داشت . او نیز از آشنایان و منسوبین آلت قتّالهٔ گیوتین[٤] است که مرا با آن خواهند کشت ! اینجور آدمها از این چیزها متأثّر نمیشوند ، شغل و وظیفهٔ آنها همین است .

بخاطر داری ، وقتی که پسر خودمان ماکس[٥] را از دست دادیم ، دُکتور در بالین احتضاراوچقدر اظهار تأسّف میکرد ؟ همینکه بخانه‌اش معاودت نمودابداً در فکر

(۱) Casino ، تفریحگاه درنقاطی که آب معدنی دارند .
(۲) Restaurant ، قهوه‌خانه برای صرف غذا . (۳) Avocat ، وکیل .
(٤) Guillotine ، درفرانسه ، دستگاه مخصوص اعدام . (٥) Max .

مانبود ، شب به تئاتر رفت وقبل ازمردن ماکس صورتحساب را نوشت وفرستاد ! خدایا ، چه کارهای غریب ازمردم دیده میشود ! آدم باید خودش متألّم ومتأثر باشد . دیگران منافع شخصیّهٔ خود را در لباس تأثّر جلوه میدهند ، اینها بازیگرانی هستند که اگر بمقتضای حال صورت خودشان را با الوان مختلف رنگ نکنند از گرسنگی میمیرند . همانا این شخص پس از کشته شدن من با کمال ذوق و صفا زندگی خواهد کرد . من نیز مجبورم با او بنفاق وظاهر سازی رفتار کنم . وعده داده است که محاکمهٔ من درمحکمهٔ استیناف مجدّداً رؤیت شود . اصول محاکمه و استنطاق مرا صحیح نمیداند . با این حرفها میخواهد مرا گول بزند ! مطالب او را گوش کردم وجواب ندادم . تجدیدمحاکمه ومعاینهٔ آن ! خدا میداند چقدر طول خواهد کشید . . .

دست توانای طبیعت که اینهمه خوارق و عجایب بوجود آورده ، برای چه ما را از ورطهٔ حیوانیّت بدرجهٔ انسانیّت رسانید ؟ اگر ما را بهمان حال میگذاشت چه میشد ؟ مقصود ازاین نقل وتحویل چه بود ؟ مسئلهٔ اشتراك در آلام ومصائب دیگران چه بازی دروغی و حرف بیمعنی است ؟

بتجدید محاکمه مطمئن نیستم . امّا همهٔ حوادث و اتّفاقات تابع عوارض خارجیّه هستند . همین اتّفاق بود که مرا بارتکاب این جنایت وادار کرد . ممکن است یك تصادف و اتّفاق دیگر مرا از این گرداب هایل رهائی بدهد . آیا این امید موهوم فایده دارد ؟ اگر بآرامی واز روی عقل ملاحظه کنند که من برای چه این کار را کرده ام البتّه مجازات مرا تخفیف خواهند داد . گمان میکنم این آقایان مرا ابداً قابل اعتنا نمیدانند ، بدبختی مراوقعی نمیگذارند . اینها یا برای شطرنج بازی کردن یا بجهت حلّ لغز ومعمّا در آنجا جمع شده اند ! و گرنه کسی در فکر من نیست ! این نخوت ومناعتی که برخود میبندند چه معنی دارد ؟ مگر نه این است که ما همه انسانیم . چنانچه من تلخیها وسختیهای این محکومیّت خودم را درك میکنم ، آقایانی که بایك وقار متعظّمانه درسندلیهای دسته دار نشسته درحقّ من حکم میدهند باید بفهمند که من همجنس آنها هستم ونحوست طالع مرا باین روز سیاه انداخته است .

دور نیست تجدید محاکمه را بپذیرند ، آنوقت تمام این مطالب را خواهم گفت . آه ! ماری . . . اگر قضا وقدر مرا باین ذلّت مبتلا نمیکرد میل داشتم بعضی از احوال و اوضاع دنیارا اصلاح کنم !

ورقهٔ استدعای رؤیت دعوا فرستاده شد . این وکیل مرافعه که من از دیدن او

نفرت دارم مرا بجسارت و پُردلی تشویق میکند. حال میفهمم چقدر بیچاره و بدبختم! باید تابع ترتیبات این آدم بشوم! درظرف شش هفته قرار قطعی داده خواهد شد. شش هفته!.. احتمال میرود که این ایّام معدوده عزیزترین اوقات زندگانی من باشد! تا کی معذّب و متحیّر خواهم بود؟ باید شش هفته در این لحد تنگ و تاریك زندان بسر ببرم ونتوانم بدلخواه خود بمیرم و راحت بشوم! انتظار آخرین ساعت مرگ چقدر دشوار است! با همهٔ اینها، حکومت و انسانیّت از آنچه بر من میگذرد بی‌خبر است. کاغذ وقلم اجرای تأثیر مینماید، گیّوتین اعدام میکند.

ماری، در این گوشهٔ محبس هروقت علّت اقدام بآن عمل شنیع را فکر میکنم قلبم آسوده میشود. آنشخص که بدست من کشته شد نسبت بمن معقولانه ترك حیات کرد. امّا من... آه... من حرکات عوام‌پسندانه را خوش‌ندارم، ادّعای معصومیّت نمیکنم، همانروز اوّل که کمیسر(۱) بمحبس آمد و دست بشانهٔ من گذاشت و گفت «توجانی‌هستی!» بمقام انکار برنیامدم، اقرار کردم! دو روزتمام درمحلّ ارتکاب جنایت توقّف نموده برای رفع اندیشه صد و بیست سیگار کشیدم. میخواستم حرف آخری‌را در همانجا بمن بگویند. ترس، اغفال، خیال فرار ابداً از خاطرم نمیگذشت.

ماری، من‌جانی و مقصّرم، امّا میل دارم جهت اصلی اینکار را رسیدگی کرده بدانند. کسی که بمرگ محکوم میشود حقّ‌دارد باین آرزوی جزئی نایل شود. من طبعاً شرور وآدم‌کُش نیستم. وقتی که چکّش رابدست گرفته خواستم او را بزنم برای خلاصی خودم غیر از این چاره نداشتم. شاید یکدقیقهٔ بعد هیجان من بسکونت مبدّل میشد. شاید حقیقت مطلب‌را باومیگفتم، مرازها میکرد. شاید برضدّ من اقامهٔ دعوی مینمود، دو سال محبوس میشدم، باز در میان مردم‌برای خودم آدمی بودم. لیکن‌در آن دقیقهٔ شوم راه نجات از هرسو برویم بسته بود. یك‌ترس و تلاش نابهنگام بمن میگفت که باید باین وسیله قباحت خود را پنهان کنم. اگراین‌چیزها را تفکّر کرده اطراف مسئله‌را ملاحظه مینمودند این احکام شدید در خصوص من صدور نمییافت.

ماری، تو در حین استنطاق آنچه میدانستی گفتی، میبایست آنهاهم بفهمند. امّا اینهمه گفت و شنودها هیچ فایده نبخشید، بموادّ کتابهای ضخیم که علمای زمانه در موقع بیکاری باجدول و پرگار خیال خودشان آنهارا ساخته ودستور معاملات‌اهل عالم قرار داده‌اند، رجوع نمودند!

(۱) Commissaire، کلانتر.

آیا من مقصّری هستم که مستوجب اعدام باشم؟ تو سفالت و ضرورت ما را بآنها خبردادی. راستی من ازخطّ آدمیّت خارج شده گاهی از روی ناچاری بسرقت راضی میشدم. امّا یك حیوان گرسنه درعین گرسنگی چه میکند، من نیز همانرا میکردم. اوایل کاررا توخودت بهترمیدانی. درآخرماه چند مارك(۱) که بدست من میآمد بمصرف کرایهٔ منزل و طلب قصّاب وحساب بقّال میرسید، چیزی برای ما باقی نمیماند، مجبور میشدیم با اشخاص مستهزی لئیم بمذاکرهٔ استقراض داخل شویم، غالباً آنها هم ازاین همراهی مضایقه میکردند و بسی از روزها وشبهارا گرسنه میخوابیدیم. با این وضع، علم اخلاق که در مدرسه خوانده بودم چه حاصل داشت؟ من درس مجادلهٔ حیات را چنانچه باید نخوانده آنقدر متانت نداشتم که افکار و مطالعات راجع بعادات را باحالت خود تطبیق نمایم. گمان میکردم هیچکس دزدی مرا نخواهد دانست. با خود میگفتم اگر روزگار با من مساعدت نماید آنچه را که برداشته‌ام ردّ میکنم. در این عمل بنظر قرض مینگریستم نه سرقت. چند ماه باین ترتیب گذشت. عاقبت روزی رسید که بحساب او یك پاکت بانکنوت(۲) کم بود.

من پهلوی میز ایستاده بودم. او به تفتیش مشغول بود. میدانستم که دراینوقت چیز دیگری نیز بر وی مکشوف خواهد شد: چند روز قبل، ازجعبهٔ میزچهار پارچه جواهر برداشته برهن داده بودم. یکمرتبه فریادی زد. من به تجاهل گذرانیدم، امّا برافروختگی رنگ و تغییر چهره که در آن هنگام برمن عارض گردید به تقصیر من گواهی داد. نمیدانم در آن موقع چه حالی داشتم! پنجره باز بود، خواستم خودم را پائین بیندازم، بُعد مسافت مرا بوحشت انداخت. چکّشی را که یك روز پیش عمله در آنجا گذاشته بودند دیدم. او هنوز جستجو میکرد. در یك ثانیه بلکه درمدّتی کمتر از آن آنچه‌را میبایست بکنم کردم وبی فاصله از آنجا خارج شدم. برای صرف غذای ظهرنزد تو آمدم، توچیزی از من درك نکردی، از تلاش و هیجان اثری در من نبود. همانا این حال مرا فریفت و فکر ماندن را درمن تقویت کرد، یقین داشتم که هیچکس ازمن مشتبه نخواهدشد، ماندم. پولهائی را که پس از ارتکاب جنایت با خود آورده‌بودم پنهان کرده‌و باطمینان وفراغت خاطر تو نگریسته راحت شدم. دو ساعت دیگر برخواسته باداره رفتم، گمانم این بود که اگر بصورت جدیّت و متانت درآنجا حاضرشوم وخودم‌را بمردم نشان بدهم هر قسم شبهه و احتمال از من مرتفع خواهد گشت.

(۱) Mark، واحد پول آلمان. (۲) Banknote، اسکناس.

از دور جمعیّتی در مقابل خانه بنظرم رسید، مطلب معلوم شده بود. بدون اینکه مضطرب یا متوحّش باشم در مرکز ازدحام اظهار وجود نمودم. چون مسئلهٔ «محافظهٔ حیات» مرا باین دو روئی واداشته خجالت نمیکشم. میدانی که دو روز مقصود خود را باستادی و مهارت از پیش بردم. از خیالاتی که در کلّهٔ من جولان میکرد احدی اطّلاع نداشت. روز سوّم در ساعتیکه کمیسر آخرین کلمه را بزبان آورد و مرا متهمّ ساخت خواستم از او تشکّر کنم. اگر در میان جماعتی زندگی میکردیم که خصائص مقبولهٔ انسانیّت را بخوبی فهمیده بودند و بواسطهٔ این اتّفاق مرا جانی متعمّد فرض ننموده مقصّر یا گناهکاری می پنداشتند، البتّه تشکّر میکردم. امّا اوضاع قساوت و توحّش نوع بشر را ملاحظه نموده از اخلاق وعادات عالم تمدّن امید بهبود نداشتم، حالتم برای ابراز تشکّر مساعد نبود!

ماری، تو بهتر خبر داری. من آدم بدی بودم؟ استحقاق داشتم که بچنین بلیّه گرفتار شوم؟ کاش میدانستند که کدام سائقه انسان را بچنین کاری وا میدارد! رفتار من با او جز یك دوئل[1] هولناك چیزی نبود. هیچ آفریده‌ای نمیتوانست در آن وقت با آن عزیمت مأیوسانه مقاومت کند. هیچ زور آزمای زبردستی بتصوّر نمیآید که در مجادلهٔ نومیدانه با زندگانی بتواند بعدم ارتکاب خطا و تقصیر قادر باشد. هر کسی را که پای امانتش لغزیده و از راه اضطرار بحوزهٔ مجرمین وارد شد نباید کُشت. استعداد سقوط در هر فردی از افراد بشر موجود است. آنها که از این استعداد نصیب وافی برده‌اند همینکه پرتگاه را در سر راه حاضر یافتند میافتند و در کریوهٔ جرایم اعمال غیب میشوند. زندگانی راه پر مخافت دور و درازی است. این راه نشیبها، فرازها، گدوکها، مانعه های مهیب دارد. محتمل است همه کس در پیچاپیچ این راههای مخوف خود را گُم کند. اگر کسی در قطع این مسافت به آفتی نرسد و این مراحل پر بیم و خطر را بسلامت بآخر برساند، توسن اقبالش رام واختر سعدش به کام است. لیکن کمتر کسی است که از این دغدغه و تشویش فارغ باشد. برای هر کسی ناسازگاری روزگار قسمی بروز میکند، برای من هم باین شکل بروز کرد! احتیاج، آن آتش سوزان، آن درد صعب العلاج، بر پاکدامنی و امانت و ثبات عزم من غالب شد. کاری را که ممنوع بود کردم. مذلّت و سفالت یك قانون اخلاق جدیدی برای من آورده بود: میگفت «وقتیکه نداشته باشی

(۱) Duel، مبارزه بین دو نفر.

میتوانی از زیادی چیزهائی که مردم دارند بگیری و بر داری! » من دزد نبودم ، اگر دزد میشدم اورا نمیکشتم ، ممکن بود بحیله و تدبیر خودم را خلاص کنم .

مردم با این سیاستگاه بیرحمانه که بیك پُل کوچك چوبی شبیه است چه ارتباطی پیدا کرده‌اند ؟ اگر یکبار موج خفیفی از روی آن بگذرد آن را خراب میکند . این پُل را قوّهٔ ایستادگی نیست . بر این ترتیب فائده‌ای مترتّب نتواند شد . باید قانون علم و ادب جمعیّت بشر را با اساسی استوار بسازند که امواج مفاسد اخلاق و رذائل صفات در هنگام تصادم با آن سدّ سدید بشکنند و عقب بروند !

ماری ، من آدم‌کش نیستم . اگر این آلت اعدام یکروزی در بالای سر من بحرکت آید و مرا بعالم ابدیّت گسیل سازد ، تو مطمئن باش که من جانی نبوده‌ام وقلباً برائت مرا تصدیق نمای !

مدّتی که عبارت از دوهفته است بروزهای گذشتهٔ من ملحق گردید . من هنوز مانند حیوانی که برای ذبح معیّن شده باشد در اینجا هستم . گاوی که با یك حال غفلت و بی‌خبری ، نعره زنان به مسلخ یا قصّابخانه میرود تا آن دقیقه که ساطور قضا با گردنش آشنا نشده چقدر خوشبخت است ! انسان چه مخلوق سزاوار ترحّم است ! اینکه گفته‌اند خداوند انسان را بصورت خود آفریده ، آیا این سخن راست است ؟

آه ! امید خلاص وتجدید محاکمه چقدر مرا معذّب میدارد !

از جملهٔ ترتیبات اضطراب‌افزای من :

یکی این است که هرروز بگردش مجبورم . در تحت نظارت دو نفر قراول مرا در محوّطهٔ محبس میگردانند. با هر کس مصادف میشوم میایستد ومرا تماشا میکند . در این صورتهای پژمردهٔ عبوس نسبت بخودم علایم رقّت و رأفت مشاهده مینمایم . قراولها ابداً چشم از من برنمیدارند ، اینها مثل عملهٔ موتی یا حاملین تابوت،سکوتِ محض بوده با همدیگر حرف نمیزنند . کمی دورتر ازما قافله‌ای بهمین وضع درحرکت است . بگوشهٔ چشم مرا نشان میدهند . من متّصل هدف انظار تجسّس وتعجّب هستم . چگونه برآنها حسد نبرم و غبطه نخورم ؟ جیب برها ، دزدها ، شیّادها ، طرّارها ، محکومین بحبس مؤبّد ، همهٔ اینها درنزد من مثل ربّ‌النّوعهای اساطیر جلوه میکنند! پس از اِتمام مدّت حبس ومجازات باز زنده خواهند ماند . این مخلوقات سفلهٔ رذل‌طبیعت که در طبقهٔ فرودین بشریّت جای گرفته اند ، وقتیکه بمن مینگرند ، میفهمم که چه کاری کرده ام !

دوّمی این است که هرروز چند بار صفیر ممتّد لوکوموتیو(۱) را میشنوم . در نزدیکی گار(۲) راه آهن محبس ساختن از عقوبتهای جماعت انکیزیسیون(۳) سخت‌تر است . این صدا مردمان خوشبخت را برای بردن بمسافرتها ورسانیدن بآرزوها دعوت میکند . آیا کسی که آزادو مطلق العنان است قدراین نعمت را میداند؟ آیا میداند که این صدادرسامعهٔ من چه اثری دارد ؟ هیهات ! مرغهائیکه بآسودگی درفضای باغ و بستان میپرندوبی آنکه ازشکنج دام یابند صیّاد بترسند هردم ازشاخی بشاخی پروازمیّنمایند، حال رفیق گرفتار خودرا از کجا خواهند دانست ؟ این است بازهمان منادی ندامیکند! با آن سرعت برق‌آسا هرروز از جلو محجّر ضخیم آهنین محبس من میگذرد و هزارها مردم را بطریق رفاه‌وسعادتی که یکوقتی برروی‌من‌نیز گشوده بود میبرد . زحمت ومشقّت قابل مذاکره نیست . از بدبختی شکایت کردن یعنی چه ؟ اگر یکساعت بجای من باشید ، آنوقت شما که همواره گره برجبین افکنده ازآشفتگی روزگار خودمتغیّر میشوید، تصدیق خواهید کرد که چه گنجینهٔ سعادتی را مالك هستید وقدر آنرا نمیدانید!

ماری ! این روز را نمیبایست برای من تهیّه بکنی . همانوقت که مستحفظ محبس گفت بملاقات من آمده‌ای وتو را رخصت ورود داده‌اند ، خوناب دل از دیدگانم جاری شد . آه ! ماری ، این چه کاری بود ؟ هیچ عذابی در نزد من سخت‌تر ازاین نیست که تورا در این حال ببینم ! بچشم خیال وتصوّر تو را آسوده فرض میکردم : در حالتیکه بلباس سیاه ماتم ملبّس بودی تو را ازدور میدیدم که بطرف نیکبختی میروی وباینجهة متسلّی میشدم . امّا اصرار و الحاح تو برای دیدن من ، برای دیدن کسی که منفور خلایق است، بمن واضح میگوید که در حدس خود راه خطا پیموده‌ام . اگر راحت بودی اضطراب این ملاقات را در حقّ من تجویز نمی‌نمودی . هنوز متانت خود را از دست نداده‌ام ، میتوانستم از قبول این تکلیف خودداری کنم ، لیکن ملاحظهٔ بیچارگی و بدبختی تو مرا بتحمّل این رنج ومشقّت مجبور نمود .

ماری ! دیدار تو ایّام مسرّت وسعادت گذشتهٔ مرا متذکّر شد . از آن دقیقه که این ستم برمن رواداشتی شب و روز گریه میکنم . این چه کاری بود ؟ ما در ملاقات آخرین مراسم وداع را بجا آوردیم . آیا بهتر نبود که تو فقط در متخیّلهٔ من باقی بمانی ؟ تو آنروز از روزگار آیندهٔ خود گفتگو میکردی و من معدومیّت خودم را

(۱) Locomotive ، آتش‌خانهٔ قطار آهن . (۲) Gare ، ایستگاه‌قطار آهن . (۳) Inquisition .

در نظر داشتم . آه ! ماری ، این چه کاری بود که از تو صادر گردید ؟ . .

پنجرهٔ آهنین محبس که روشنائی آفتاب را منکسراً بمقبرهٔ من اجازهٔ دخول میدهد ، امروز با برف مستوراست . حجرهٔ مذلّت من بسیار سرد وتاریك است . نصف مدّت رأفت و ترحّم گذشت . برای دانستن ردّ وقبول تجدید محاکمه وتحصیل یك خبر قطعی باید سه هفته منتظر باشم . میگویند اوراق محاکمه اعاده شده، بحقّانیّت بامن رفتار خواهند نمود . حقّانیّت ! الآن جز یك فراموشی وسکوت مطلق در واقعهٔ من چیزی مشهود نمیشود . کیست که دراین قضیّه از روی انصاف حرفی بزند ؟ از روزیکه محکوم شده‌ام روزنامه‌ها این مبحث را متروك گذاشته از آن مذاکره ننموده‌اند . در خارج محبس آیا کسی پیدا میشود که بفکر من باشد ؟ کیست که احوال داخلیّهٔ مرا با حالات شخصی خود مقایسه نماید ؟ سه هفتهٔ دیگر یکی از جراید محلّی چند سطری در خصوص من مینویسد ، بعد یك پردهٔ ضخیم نسیان بروی کار من افتاده نام مرا از صفحهٔ خاطرها محو میکند !

گمان ندارم وجود ناتوان من بتواند بیش ازاین باتهاجم فلاکتها مقاومت کند. رفته‌رفته کاخ زندگانی من مایل بانهدام است . احتمال قوی میرود قبل از آشامیدن جرعهٔ زهرآگین مرگ یك طالع مساعد ، یك بختِ موافق ، پیمانهٔ عمرمرا لبریز کرده از زحمت انتظارم برهاند . کاش دفعتاً بیك تب شدیدی گرفتار شده باندك فاصله بظلمت‌سرای نیستی داخل شوم. آه ! که چه آرزوی خوبی است . دریغ! که آن تب محرق، آن مرض مهلك نمیآید واز گریبانم نمی‌چسبد . بااینکه انسان بانهایت آسانی رهسپار دیار فنا میشود ، اگر بخواهد بسهولت نمیتواند بمیرد ! خون بدوران خود مشغول و سایر اعضا بانجام وظایف اشتغال دارند !

مرا دیوانه می‌پندارند . نه ، هنوز ازاختلال عقل درمن اثری نیست . این مطلب را بآن آقای محترمی که غالباً مرا جستجو کرده با تبسّمهای ملاطفت آمیز خودش بامن صحبت میکند گفته‌ام . هروقت این آدم نزد من میآید ، گاردین(۱) با کمال غضب در را میگشاید و آقای کشیش وارد میشود . میخواهد مرا تسلّی بدهد . این شخص درمیان یادگارهای حیات من میغلطد ، هرچیز را زیر و رو میکند ، حوادث زندگانی مرا مطرح گفتگو نموده حرفها میزند ! دیروزمیگفت : « پسرعزیزم ، وضع ده سال پیش خودت‌را فکر کن ، باهمّت و غیرت وافر برای کسب کمالات حاضر شده بودی و میخواستی

(۱) Gardien ، مستحفظ .

احتیاجات خانوادهٔ خودرا متکفّل شوی و بعالَم انسانیّت خدمت نمائی ، چه روی داد که در این زمان قلیل از عزیمت خویش منصرف شده لکّهٔ این ننگ را بدامان خود زدی و رشتهٔ عمر را بریدی ؟»

من این حرفها را گوش میکردم و از این کلمات بیمزه و نطق ساختگی متأثّر نمیشدم . این کشیش بهمین کار مأمور و از محبس موظّف است . بیاناتش تأثیری ندارد . بالاخره حرف او را بریده گفتم :

ــ آقای محترم ! شما دائماً از جرایم و جنایات من نسبت بانسانیّت صحبت مینمائید و غافلید که انسانیّت نیز بمن مدیون است ! اظهارات شما با قواعد منطقی مطابق نیست . درست نگاه کنید و ببینید در محشر زندگانی یك طفل متروك محروم از معاونت و مأیوس از همه چیز چگونه میتواند دارای حسن اخلاق بشود ؟ برای اینکه مخارج مدرسهٔ خودرا تهیّه کنم مدّتها تانیمهٔ شب کار کردم و بجائی نرسید . برای اینکه عضو نافع جمعیّت بشریّه باشم از توسّل بهیچ وسیله فرو گذار نکردم . آقای محترم ! جمعیّتی که افراد مؤدّب مهذّب را طالب است آیا مکلّف نیست که نکتهٔ مفاسد اخلاق را تحقیق کرده بعوض زجر و تعذیب ، لوازم تربیت و تهذیب آنها را فراهم نماید ؟ مرا اگر باخدمات شاقّه و نکوهش و تعذیر باصلاح حال دعوت کنند بهتر است یا اینکه باین قسم در انتظار مرگ بگذارند ؟ آیا این غفلت و تسامح موافق عدل و حقّانیّت است ؟ لازم است در مجازات یك نوع راه خلاص نیز موجود باشد . این هیئت یا جمعیّتی که از انسان همه چیز را متوقّع است وخود را مسئول تربیت وتعلیم واقعی نمیداند ، چگونه جمعیّتی است و چه میخواهد ؟ ما ها از بدو طفولیّت اسیرقوانین شما هستیم . تاآنوقت که نفس بازپسین رابکشیم ، باجرای مقاصد شما کوشیده‌ایم ؛ امّادرحین احتیاج ، بجای معاونت و شفقّت ، مارا درتاریکی مرگ گذاشته از دور وضع بدبختی ما را تماشا میکنید ! شما در چنین روزی قروض جمعیّت راکه بمن دارد چگونه میتوانید ادا کنید ؟

کشیش بعدازشنیدن سخنان من گفت :

ــ تکلیف من اینست که تورابراه نجات دلالت نمایم . تو بواسطهٔ انحراف از جادّهٔ حسن عقیدت باین بلیّه دچار گشتی . من برای اعادهٔ اعتقاد و رهانیدن روح تو آمده‌ام . بگیر این کتاب را بخوان . قرائت آن تو را جسارت میدهد و متسلّی میدارد .

انجیل کوچکی بمن داد و رفت .

این بود جواب سئوال من ! انجیل را گرفتم ، چه ازقبول آن ناگزیر بودم :

دوسه نفر را که بدیدن مقبرهٔ موقتی من میآیند نمیتوانم بیازارم . تا کنون آنچه میتوانستم از قوّه بفعل آوردم . اینها همه ساطور برندهای را که بگردن من خواهدافتاد هر کدام بنوعی حرکت میدهند . انسان مجبور است با کشندهٔ خود نیز بملایمت وفروتنی رفتار کند ، البتّه آن ساعتی که بمساعدت آنها محتاج میشود خواهد رسید !

انجیل میخوانم . درست فکر کن چه میگویم ! بر کشیش ایراد نمیتوان کرد ، او به تکلیف خودش عمل مینماید ، امّا به تحصیل مقصودی که دلخواه اوست موفق نخواهد شد . دراین قبرستان وحشت وتنهائی دیگردرحقّ من چهخیال دارند ؟ سیّاحی بیابان گرد اگر با دزدی خونریز تصادف کند، بملاحظهٔ اینکه روی یك نفر انسان را می‌بیند ، ممنون میشود . لیکن من ، در این بیابان قلق و اضطراب ، در این سرزمین حیرت و نومیدی که لحظهای برتسکین اعصاب متهیّج و ترتیب افکار مشوّش خود قادر نیستم ، اگروسیلهای پیدا کنم که مثل قوّهٔ هیپ نوتیسم(۱) مرا از جهان وهرچه درآن است بی‌خبر نماید ، خوشوقت و متشکّر خواهم بود . . .

هر روزپس‌ازاتمام تکالیف محبس وپیروی قواعد جاریه ،انجیل را مطالعه میکنم. این کتاب آسمانی چقدر از رحم ، مروّت ، عدل ، حقّانیّت ، مهربانی و اندرزهای عالی دیگر صحبت میدارد ! مزایا وخصایص فاضله که کمتر کسی‌بیکی ازآنها متّصف‌است!

نه ، دیگر انجیل نمیخوانم ، فایدهٔ این کارچیست ؟ ازحیث‌مزاج اگرچه ضعیفم، امّا فکرم زنده است . بجای اینکه فکر خودرا تابع نصایح کشیش کنم، بهتراینست آن را به تخفیف اضطرابات و تصوّرات غصّه‌خیز خویش متوّجه نمایم . اگر از اوّل خودم را مثل مردم باعتقاد سطحی راضی مینمودم احتمال میرفت این مسئله واسطهٔ تسلّی من‌بشود . امّا امروز نتیجهٔ این مقدّمه ،کاشف از یأس و تحیّر کلّی است .

وقت بشتاب در گذر است . کاروان عمر دقیقهای از پیمودن راه غافل نیست . کاش میتوانستم آنرا از سرعت حرکت مانع شوم ! هرقدر زمان تجدید محاکمه نزدیك میشود ، اندیشه‌های طاقت‌فرسای روزگار آینده بمن مستولی میگردد ، وحوادثی را که برمن خواهد گذشت نشان میدهد ؛ مرا ، درحالتیکه باسری از بدن منفصل درقبر خوابیدهام و قطعه زمینی مزیّن به گلهای رنگارنگ بروی جسد من گسترده شده و آسمانی روشن و خندان برخوابگاه ابدی من احاطه نموده ، در نظرم مجسّم میدارد .

---

(۱) Hypnotisme ، تنویم مصنوعی .

فکر میکنم اگر صدسال بعداز این بدنیا میآمدم باین بدبختی مبتلا نمیشدم. هنوز ارباب قلم مجاهدات خودشان را درتسهیل مجازات مقصرین بجائی نرسانیده‌اند و برای تعدیل حس انتقام اقدامی ننموده‌اند. اخلاف نیکبخت، در دوره‌های آتیه که دارای قانونی منصفانه خواهد بود، در سر قبر محکومین و اشخاص جنایتکار گشت و گذار خواهند کرد واز رفتار ظالمانهٔ اسلاف خود متأثر خواهند شد. دریغ! که این تأثر وتأسف برای من وامثال من ثمری نخواهد داشت!

حقانیّت ومساوات در کجاست؟ بر آن شخصی که غفلتاً بدست من کشته شد چرا حسد نبرم؟ کاش او مرا کشته وآسوده‌ام کرده بود!

این دوستداران انسانیّت، این مدّعیان محبّت نوع، مرگ فوری عاجل را برحبس مؤبّد یا مرگ ممتد ترجیح می‌نهند. آری، کسانیکه درخارجند همینکه خبر اعدام مقصّری را شنیدند گمان میبرند که سنگینی سلسلهٔ جبال آلپ(۱) از روی قلب آنها برداشته میشود!

من یك دفعه نمیمیرم، روزی هزار مرتبه مرگ را معاینه می‌بینم. هر دقیقهٔ من با یك سال عذاب مرگ برابر است. در ظرف این چند هفته چه حوادث برمن گذشته! تحمّل این بلیّات بسی مشکل است وبیش از این مرا یارای مقاومت نیست.

تا وقتی که مأمور حکومت اسم مرا در دفتر معدوم‌شوندگان قید نماید، آلات واسباب قتل معطّل خواهند بود. من از حالا این آدم را می‌بینم که باموارات راجعهٔ بمن مشغول است، علامات فارقهٔ مرا بدقّت در کتابچهٔ خود مینویسد، مخارج عزیمت بمحلّ اعدام، اجرت جلاّد، حقّ الزّحمهٔ عوانان دژخیم وانعام خودش را حساب میکند؛ بعد از ملاحظهٔ جزئیّات کار، خطّ راست پاکیزه‌ای بزیر آن میکشد وبرای رؤیت حساب محکومی دیگر که پس از من خواهد آمد بقدر کفایت جا میگذارد و با خشنودی تمام دفتر را می‌بندد، از محاسبه فارغ شده سیگار را روشن کرده قهوه‌ای را که برایش آورده اند میخورد وبا خود چنین میگوید: «۲٤ حکم اعدام باین مبلغ فرانك بالغ میشود، اگر همینقدر محکوم تازه بیاید باین اندازه خواهد رسید، بهرحال نسبت بسال گذشته سال خوبی‌است».

بعد روزنامه را برداشته قسمت راجع به محاکمات را مطالعه مینماید!

ارباب استحقاق، حکّام، معلّمین مدارس، مستخدمین ادارات از حکومت معاش

(۱) Alpes، رشته جبال فاصل بین فرانسه و ایتالیا.

میگیرند . جلاّد نیز مقرّری معیّن دریافت مینماید . جلاّدی که مرا خواهد کشت نه در مدّت عمر عقاید دینیّه فرا گرفته ، نه در معابد رسمی بخداوندی که بوجودش معتقد است اظهار عبودیّت کرده است ، باهمهٔ اینها برای این خدمت آماده است . چرا؟ بجهة اینکه این کار وسیلهٔ زندگانی ومعیشت او است !

چه مینویسم ! مأمورین انجمن‌های حمایت حیوانات محض اینکه بدانند گاو و گوسفند را در قصّابخانه‌ها موافق قاعدهٔ انسانیّت ذبح میکنند یا نه ، تا آنجاها میروند ونمیگذارند هیچ قصّابی بیرحمانه کارد بحلق گوسفندی بمالد ویا گاوی را با یك ضربت ناگهانی بیروح سازد ، چه‌قبل‌ازوقت لازم است که حیوان رابیحس کنند. آیا جای تعجّب نیست که‌همین آقایان متمدّن ، مقصّری را که هر روزهزار بار مرگ تخویف شده ، انسان بدبختی را که همه چیز میفهمد و احساس و تأثر دارد ، بدست جلاّد میسپارند و کشتن اورا بایك سکونت وآرامی کامل تماشا میکنند ! اگر معاملهٔ حیوانات را در حقّ این بخت‌برگشتگان روا دارند چه میشود ؟ شخص محکوم یك روز صبح از خواب برنمیخیزد : شب قدری افیون باو میخورانند یا کلوروفورم(۱) بشامّه‌اش میرسانند ، فردا جلاّد با شهود خود حاضر شده همین آدم مسلوب‌القوّهٔ بیهوش را با یك گلوله یا یك ضربت میکشد ، آنوقت (اگر صلاح باشد) در یکی از معابر عمومی برای تنبیه دیگران تشهیر میشود . اگر اندکی ازعذاب واضطراب این بیچاره کاسته شود عیبی خواهد داشت ؟

میخواهم بدانم مقصود از این اذیّتها چیست ؟ گمان میکنند این ترتیب را بجهة ترسانیدن دیگران فراهم کرده‌اند ؟ خیر ، کسانی که گرفتار نیستند این مطالب را نمیفهمند ونمیترسند . درانتقام واجرای عدالت حرفی نیست . ستمکاری ومردم آزاری چرا ؟ حکّام وقضات ، خودشان را از مأمورین شکنجه وتعذیب جمعیّت انکیزیسیون(۲) بهتر میشمارند وبا آنها فرقی ندارند ! . .

بسیار خوب ، مرا بکشید ورسوم آدمیّت را ترك ننمائید . همینکه جنایت من محقّق شد در همان مجلس که بروی سندلی محکومین نشسته ام یکدفعه با صاعقهٔ غضب خود مرا بسوزانید ومجالم ندهید . صبر ، تأمّل ، تفکّر ، امتداد زمان دراینموقع چه معنی دارد ؟ اتمام وظائف ومراسم اعدام در کدام نظامنامهٔ اخلاقی دنیا درج شده‌است ؟

---

(۱) Chloroforme ، مادّهٔ مخصوص بیحسّ کردن . (۲) Inquisition ، تفتیش عقایدمذهبی ، درقرون وسطی در اروپا ، و تشکیلات مخصوص این کار .

مناقشات مفصّل، تبادل الفاظ، تعاطی اوراق، برای مجازات یکنفر نهایت بی انصافی است.

شما تنها مرا نمیکشید، جهان هستی مرا فانی میکنید وملتفت نمیشوید! اگر علمای شما بقطب شمال واصل شوند، اگر در فراخنای زمین یك وجب زمین غیر مکشوف، یك نقطهٔ مجهول باقی نگذارند، اگر راههای آهن شما بقلّهٔ مون بلان(۱) برسند، بازاین نکته را درك نخواهید کرد! این سیّاحین و مکتشفین جسور باهمهٔ بینائی وتوانائی قدرت ندارند باعماق روح انسان داخل شوند. اگر یکی از آنها بمقام تجربه برآید، از عمق این شوریده‌دریا هراسیده عقب میرود واز مشاهدهٔ وقایع مجتمعهٔ در آنجا متوحّش میشود!

امشب شخص ثقیل‌المنظر بدترکیبی را در خواب دیدم. به تمسخر از من پرسید که چرا چکّش را برداشته بسر آن آدم زدم و بمفهوم بیانات فلسفی خودم که الآن مینویسم عمل نکردم؟

هماکنون این معترض مستهزی را در پیش چشم خود می‌بینم. مطلقا او را در جائی دیده‌ام. از این نوع اشخاص موذی که بپوستین خلق میافتند و مردم آزادی را ازضروریّات زندگانی میشمارند واعقاب باشرف وباناموس ازخویش بیادگار میگذارند درهمه‌جای کره فراوانند. باید جواب اینهارا بدهم. هیچ نمیتوانم راضی بشوم که‌این کج‌طبیعتان بدمنش مرا ریشخند کرده خود را عاقل ومدبّر فرض‌نمایند. اگرسکوت کنم، جرعهٔ ناگوار مرگ من تلختر خواهد شد.

چرا این کار از من بظهور آمد؟ اگر میتوانستم جواب معقول منطقی باین سئوال بدهم، آدمی میشدم مستحقّ انواع مجازات. علّت این کار را نمیدانم. حرص ثروت وطمع اندوختن مال، مرا باین جنایت وادار ننمود. هرگز آزردن یك مور و کشتن یك پشّه را تجویز نکردم. جواب‌این حرف رابایدباساتید علم اخلاق و کسانیکه‌باحوال روحیّهٔ بشر آگاهی کامل دارند واگذار کنم. من مرتکب این کار نشدم، بلکه واسطهٔ بروز این عمل بودم. ترس، یك ترس احمقانه، عنان تعقّل از دستم ربود. اگر فرصت تأمّل و ملاحظه میداشتم البتّه متصدّی چنین امری نمیشدم.

در زمان پیش که از تشخیص علل امراض عاجز بودند، همینکه کسی‌رابیماری عارض میگردید تصوّر مینمودند که شیطان در وی حلول کرده و باین سبب مریض‌را

---

(۱) Mont-Blanc، مرتفعترین قلّهٔ سلسلهٔ جبال آلپ (Alpes) درقسمت جنوب شرقی کشور فرانسه.

میکشتند. امروز یك شخص جانی را بهمین خیال باشکنجه‌های گوناگون هلاك میکنند. چرا؟ بجهة اینکه «انسانیّت» در تعیین مرض او اظهار عجز مینماید! امروز همانطور که باعمال وحشیانهٔ اهالی اَعصار قدیمه وسوزانیدن جادوگرها وساحرها وسایر حرکات فظیعه بنظر تنفّر مینگرند، اَبنای ازمنهٔ آتیه باوضاع تعذیب محکومین این عصر بهمان چشم نفرت واستکراه خواهند نگریست.

ازمن مَپرس چرا چنین و چنان کردم. از طوفان بپرس چرا دریارا میشوراند؛ از خون بپرس چرا بقلب میریزد؟ از هرکس میخواهی سؤال کن چرا بدنیا میآید؛ واز آمدن خود ممنون است یانه؟ اگر این پرسشهارا پاسخی باشد تو نیز جواب خودرا گرفته و علّت‌را دانسته‌ای!

ای آدمهای مقوّائی! شما ازما چیزهائی میپرسید که نمیتوانیم جواب بگوئیم. امّا کسی نیست که به‌رأی وعقیدهٔ شما مراجعت نماید. آنروز که آئین منحوس اوتودافه(۱) (مجازات سوختن بآتش) را میخواستند نسخ و ابطال نمایند باشما مشورت نکردند. شماها کسانی بودید که برای تماشای این منظرهٔ فجیع بریکدیگر سبقت میکردید!

شاید بعداز مرگ من، یك‌نفر از میان شما اینطور فلسفه‌بافی کرده بگوید: «این شخص رفتاری عاقلانه داشت، تربیت شده و تحصیل کرده بود، باجبار یك قوّهٔ مخفی و بدون تعمّد باین جنایت مرتکب گردید، نمیبایست باین مجازات گرفتار شود؛ اگر حکّام و مأمورین منصفانه حکم میدادند به‌جزای اعدام معاقب نمیشد؛ باوجود این چون شمشیر برهنه بدست مست دادن خلاف عقل است لهذا نمیتوانیم مجازات اعدام رامنسوخ بداریم؛ چه‌بسا آدمها هستند که برای یك چیز جزئی یامبلغ ناقابل یااجرای انتقام مغرضانه ازآدم ‌کُشی دریغ ندارند».

آقایان! بر روی‌این نطع شطرنجی‌چقدر خون بیگناهان ریخته وچقدراشك خونین ازدیدهٔ ستمدیدگان جاری گشته! کُشته شدن مقصّری چون من جنایتی‌است که اصلاح پذیرنیست. تاریخ خون‌آلود بشریّت هزارها اَمثال مرا بشما معرّفی میکند که باکمال معصومیّت در جایگاه محکومین نشسته واز سرِ جان برخواسته‌اند. وقتی بی‌تقصیری آنان معلوم شده که تلافی این خرابی امکان پذیر نبوده‌است!

میخواهیدبااین ترتیب مردم‌را بترسانید وبآنهادرس عبرت بدهید؟ نه، این‌تصوّر

(۱) Autodafé، محکمهٔ روحانی «انکیزیسیون» که درقرون وسطی برای یافتن وامحاء «ملحدین» درکشورهای اروپا و مخصوصاً اسپانیا تشکیل شده بود و محکومین خودرا میسوزاند.

بیفایده است . اصلاح را با کشتن و بدار آویختن نباید شروع کرد . مضرّتهای جهالت و فقر وتنگدستی را بقدریکه میتوانید از هیئت اجتماعی بشر بردارید . شماها فقط به تربیت و پرستاری بعضی ازنهالهای تر و تازهٔ انسانی صرف اوقات کرده قسمت عمده ومهمّ اهل عالم رافراموش نموده همه رابحال خود وامیگذارید . آنهاهم درخطّ خشونت و وحشت اخلاق سیر نموده خوب‌را از بد نمیشناسند . آدمی که درچنین‌راه پُرمهلکه حرکت میکند ، میرود ومیزند میکشد . شمادرعوض این مفاسد اورامحکوم‌میسازید، غافل از اینکه این آدم در سایهٔ شفقّت و معاونت شما بدرجات بدبختی و شقاوت قدم گذاشته است !

يك روشنائی ضعیف امید ! امروزمأموری جدید بجهت معاینهٔ حال من بمحبس آمد . ظاهراً آدم بدی نیست . بواسطهٔ او از زحمت گردش روزانه خلاص شدم . اگرچه موافقت او مخالف قانون زندان بود امّا احوال غصّه انگیز مرا شنید و متأثّر شد . این شخص يك قطعه نشان صلیب آهنین درسینه دارد ، در چندین جنگ خدمتها کرده و از روی اجساد مقتولین گذشته است . باهمهٔ اینهـا مشاهدهٔ وضع من براو اثر نمود . گویا تا کنون جنازهٔ جاندار ندیده بوده است !

يك ماه تمام گذشت . انتظار وصول آخرین دقیقهٔ محکومیّت مانند اخگر فروزان آتش‌بسراچهٔ وجود من‌میزند . میخواستم‌یکی ازعلمای‌علم‌روح باشم وبتوانم‌احساسات باطنی خودم را بنویسم . میخواستم نقّاشی ماهر باشم و اشکال زندگانی خود را در روی کاغذ مجسّم کرده معنی مذلّت و سفالت را بمردم بفهمانم . کی میداند ؟ محتمل است شب اوّل سال‌نو را نبینم . پارسال‌باهمهٔ پریشانی حال ، درساعت ۱۲ يك قدح آب جوخودمان‌را خورده برای پذیرائی مقدم عید حاضر شده بودیم . باز سال تازه میرسد ولعبتان بهاری در باغ و دشت و کوه وهامون خودآرائی و طنّـازی میکنند ، امّا من درغرقاب فنـا دست و پامیزنم !

هیچکس نمیتواند با تدبیر از تطاول تقدیر ایمن شود . این اشخاص که اکنون مرامحاصره کرده‌اند پارسال کجا بودند ؟ حاکم ، آووکا(۱) ، اجزای‌عدلیّه ، گاردین(۲) ، جلاّد ، هیچکدام مرا نمیشناختند . چه‌شد که یکمرتبه باآنها آشناشدم ؟

آن بیچاره ! اوراهم نباید فراموش کنم . پارسال ابداً از خاطرش نمیگذشت که

---

(۱) Avocat ، وکیل دعاوی .
(۲) Gardien ، مستحفظ .

یکروزی در دست من کشته خواهد شد!

زمان انتظار بآخر میرسد. دور نیست حکم قطعی امروز یا فردا داده بشود. اگر ششلولی با خود میداشتم با نهایت آسانی کاررا تمام میکردم و پردهٔ این تئاتر میافتاد.

اگر از این مرك تدریجی فارغ شوم، بتمام مقدرّات آتیه تحمّل خواهم کرد. با این مأمور جدید که در تحت نظارت او واقع شده‌ام غالباً صحبت میکنم. چون از ابتلای من متأثّر است گاهی برخلاف ترتیب محبس حرکت مینماید: مکالمه با من قطعیاً ممنوع است. چیزی نمانده بود که به ممارست ابتدائی خوابیدن درقبر خو گرفته حرف زدن را فراموش کنم.

دیروز پرسیدم نشان صلیب را کی و در کجا گرفته‌است. گفت درمحاربهٔ کراولوت باو داده‌اند. شرحی مبسوط ازتاریخ بیان کرد، اگرچه درست گوش ندادم امّاهمینقدر دانستم که درمعارك مختلفه پنجاه نفررا بدست خود بدیارعدم فرستاده‌است. این شخص، پنجاه نفررا که شایدهمه در بهار جوانی بوده‌اند کشته، وبپاداش این سبعیّت علامت فخر ومباهات بسینه‌اش آویخته است! من که ازتهاجم اضطرار، یك نفررا کشته‌ام باین روز سیاه گرفتارم! آیا مشاهدهٔ این حال، انسان را بخمود وسکون عقل بشری معتقد نمیکند؟ وقتی که سخن ازدلیری ورشادت بمیان میآید دادخودستائی میدهد. چند روزقبل یکی از مناظرمیدان جنك را تعریف میکرد: درحین هزیمت فرانسویان، بیك نفرصاحبمنصب فرانسوی مصادف میشود، مشارٌالیه دست بوی داده میگوید «دوست باشیم(۱)»، امّا او که در آن ساعت مثل حیوان درنده‌ای بوده است با قنداق مغز بیچاره را پریشان نموده ولحظه‌ای در برابرمقتول ایستاده خواسته است اورا بشناسد؛ درائنای جستجوی کارت(۲) اسم، یك قطعه عکس پیدا کرده که صاحبمنصب مزبور واطفال خورد سال وی را نشان میداده است! پس ازسالها که براین واقعه گذشته، هنوز دراین عمل وحشیانهٔ خویش بنظر ندامت مینگرد، و از آن کودکان یتیم بی‌تقصیر و آن زن شوهرمرده بخشایش میطلبد. دراین مورد قانون باو اجازه داده‌است که خودش را با تأسّف وتأثّر از عذاب وجدان رهائی دهد، امّا من از این مساعدت نیزمحرومم. برهان پشیمانی من بالانحصارهمین است که باید هرعقوبتی را تحمّل نمایم. — بعدازآنکه حکایت وی بآخر رسید، من ماجرای خودم را شرح دادم، با تبسّمی مخصوص گفت: «کار توطوردیگر است»،

---

(۱) «Soyons Amis!». (۲) Carte d' Identité، ورقهٔ هویّت.

پس از این جواب مختصر برخواست و رفت. کشتارخودرا کارمقدّسی فرض کرده، جنایت مرا سوء استعمال تصوّر میکند! زهی حمق و سفاهت!

روزها متدرّجاً سرد و کوتاه میشوند. برودت را از اوّل ورود شب احساس میکنم. آه! ای رفیق ایّام زندگانی وهمسر وهمخوابهٔ مصیبت‌زدهٔ من، آیا اکنون در کجائی؟ تو را درشهر کوچك... می بینم که درخانهٔ پدر و مادرت در روشنائی لامپ(۱) نشسته وهردو دست درآغوش نهاده، با نگاهی ثابت بزمین مینگری. شبهه‌ای نیست که بااین حال تحمّل‌سوز انظارماً یوسانهٔ خود را بزمان گذشته وآینده متوجّه ساخته‌ای. رخسارهٔ زرد، لباس سیاه، چشمان چون کاسهٔ خون تو را بخوبی مشاهده میکنم! تو در آن خانه ومن دراین بیغوله هر دو محبوسیم! انتساب تو بمن شوریده‌بخت، تو را آماج طعن و توبیخ عیب گیران کرده وانگشت‌نمای دوست و دشمن نموده. کاش آن روز موعود، آن روزیکه نقطهٔ افتراق جاودانهٔ من ازتست، زود برسد وتورا ازاین اندوه مستخلص کند! آنوقت دیگر آزاد میشوی، ابلق تند رفتار روز وشب از رنج وتعب تو میکاهد. من نیز بعد از گذشتن آن روزمحتاج نمیشوم که کسی ازفقدان ابدی من غمگین باشد. مگرنه اینست که مرگ، دقیقه‌ای بیش نیست ومتوطّنین این سپنجی سرای همه ازسرچشمهٔ فنا بمحیط نیستی و بی‌نشانی خواهند شتافت؟ اینهم سعادتی است که آدم را یك دفعه میکشند وکار تمام میشود. اگر ممکن بودو میتوانستند، انسان راصد بار بدار میآویختند! ظاهراً ازجوروستم متنفّرند، امّا بمحض اینکه یك بهانهٔ لفظی بدست آوردند، دژخیمی بیرحم شده ریختن خون بیگناهان را امضا میکنند!

خود را بیهوده به پنجهٔ اندوه مسپار و از افکار طاقتگداز پرهیز نمای! خیال کن بمرض مهلك مزمنی گرفتارم و درخانه به بستر بیماری افتاده‌ام، طبیب میگوید امید بهبودی مفقود ومحتمل است یك سال تمام ناخوشی من امتداد داشته باشد. فقر و ضرورت، بیچارگی و پریشانی، مشقّت پرستاری چنین مریض محتضر را بخاطر بیاور و بر عاقبت وخیم من افسوس مخور. آیا اینطور که پیش آمده بهتر نیست؟ در بالین مرگ من بعذاب انتظارمعذّب نخواهی شد، این وظیفه را دیگران انجام خواهند داد، این مرض بزودی بپایان خواهد رسید. باید قول بدهی که بدیدن قبر من نیائی! مرا در گورستان کلیسا در گوشه‌ای که مقبرهٔ مقصّرین آدمکش است دفن خواهند کرد. از بی‌اعتدالی وبی‌انصافی قوانین بشری واز مدفون بودن در زیر این طبقهٔ خاك دلتنگ نیستم. امّا تو... تو که

زنده میمانی و بازندگان بسرمیبری، باید شرمسار نشوی، و گرنه مادام‌العمر به‌سرزنش عالم متمدّن دچار خواهی شد!

---

۷ دسامبر.

امروز هم قدری با مأمور گفتگو کردم. از روزیکه حاصل جنایت خودم را با نتیجهٔ شجاعت وی تطبیق کرده‌ام گویا غبار کدورتی بر خاطرش نشسته است! چون مرا گناهکاری لایق اصلاح قلب و تزکیهٔ نفس پنداشته، با فکر اعدام من مخالف است. بعقیدهٔ او اگر بخدمات شاقّه محکومم نمایند بهتر خواهد بود. پرسیدم بتجدید محاکمه می‌توان امیدوار شد؟ گفت اگر محاکمه رؤیت نشود امپراطور حق دارد جزای اعدام را بشرط قید حیات به حبس مؤبّد تبدیل نماید.

---

۸ دسامبر.

جز رنج انتظار بردن و هر روز هزار بار مردن مشغله‌ای ندارم. امروز مأمور میگفت: «باید ممنون بشوی، اقلاً سه ماه وقت لازم است که تکلیف تو معلوم شود». اگر چه جای امتنان نیست، امّا ممکن است در این مغاك هلاك دست از زندگی بشویم و تشریفات قانونی مرگ خود را نبینم: روزی نمیگذرد که قسمتی از قوّهٔ بدنی من به‌تحلیل نرود. آه! ماری، اگر از دُکتور مطمئن بودم دست بدامان مروّتش زده درخواست میکردم باچند قطره دوا روح غمدیدهٔ مرا از زندان آزاد کند. میخواهم آووکای خودم را ملاقات نمایم، خواهش کرده‌ام او را خبر بدهند.

سردی هوا بتدریج بیشتر میشود. درچنین اوقات از ناملایمات زندگانی رهائی یافتن بسیار مناسب است. اگر بخواهند دریکی از روزهای روشن ماه مه که آفتاب سیاستگاه رابااشعّهٔ طلائی خودش تذهیب میکند مرا بمیدان مجازات ببرند البتّه تشویش و اضطراب من زیادتر خواهد بود.

---

۱۲ دسامبر.

هرروز احتمال تجدید محاکمه، همیشه امید عفو و عاطفت... آووکا امروز آمد، پنج روز است منتظر آمدن او هستم. میگوید در همین هفته بجهة تعدیل موادّ جزا باقضات وحکّام مجادله خواهد کرد ومن مطالب خودم‌رابی‌ملاحظه به‌هیئت عدول خواهم گفت. دراین چندروز در هرموقعی که حکم احضار به‌محکمه صادر شود مرا شخصاً از

احوال جاریه مطّلع خواهد نمود . اگر تجدید محاکمه نیز فایده نبخشد ، چون آراءِ عمومی برضدّ اعدام است ، بعید نیست رأفت و رحمت امپراطور شامل حال من بشود . نیمساعت نزد من نشست ، همینکه بعزم رفتن برخواست در دامنش آویخته با نهایت ضراعت آهسته باو گفتم در آخرین دقیقه‌ای که از استخلاص من مأیوس میشود یك رِوُلور(۱) برای من بیاورد . در پاسخ من شانه‌ای حرکت داد ورفت . معنی این جواب‌را نفهمیدم . بلکه مقصودش این بودکه بچنین کاری اقدام نمودن مشکل است ، برای خواهش یکنفر محبوس نمیتواند مقصّر بقلم رفته صنعت و کسب خود را ازدست بدهد! اگر برخلاف حدس من ، ایندفعه که میآید مسئول مرا باجابت مقرون بدارد ، بااین آلت قتّاله خطّ بطلان برحساب جلاّد میکشم و آسوده میشوم .

چهار هفتهٔ دیگر گذشت . . . از راهروهای محبس صدای پای متردّدین را شنیده گمان میکنم بطرف من میآیند . بعد معلوم میشود کسی‌را بامن کاری نیست . اگر قرار قطعی محکمه را آمده بمن خبر بدهند چه حالی خواهم داشت ؟ بهتر اینست نیایند ونگویند . آری ، درمحضر آقایانی که بروی سندلیهای بلند جلوس کرده وقیافهٔ متناسب شأن و مقام برای خود ساخته وبلطمهٔ طوفان زندگانی مبتلا نشده‌اند ، اوراق محکومیّت و اسناد اتّهام من موافق اصول و نظامات معموله خوانده میشوند ، و بدون جنبش مژگان وحرکت ابرو مباحثات دقیقه دراین خصوص بعمل میآید ! و تجدید محاکمه ردّ میشود . بالاخره میگویند صدور حکم اخیر منوط برأی محکمهٔ عالی ملّی است . برای تخلیص یا اتلاف یکنفر آدم ، محاکم بزرگتر ازاین در دنیا وجود ندارد ؟ من فردی از افراد بشرم و بتمام عالم منسوبم . چرا باید فقط حکّام مملکت آلمان در ابقا و افنای من مختار باشند ؟ مگر من برای حقّانیّت کشته نمیشوم ؟ درحالتیکه روح من از همهٔ سیّارات پرواز میکند چرا تنها بحکم قسمتی ازسکنهٔ عالم اکتفا نمایم ؟ چرا تمام علمای حقوق‌را بیاری نطلبم ومدلول قوانین آنان را سئوال نکنم ؟ خوب است قانونگذاران جمعیّت بشری مسائل متعلّقهٔ بموت و حیات‌را به یك هیئت منصفهٔ مختلطه رجوع نمایند . من میخواهم خلاص بشوم ، امّا بحرف من گوش نداده موافق دستور قدیم که در لایپ‌تزیگ(۲) جاری بوده مرا خواهند کشت . جانی ومقصّری که‌درسایر ممالك گرفتار میشود ، شاید طرز مجازاتش ملایمتر ازاین باشد .

---

(۱) Revolver ، طپانچه . (۲) Leipzig ، یکی ازشهرهای آلمان .

بهر حال، جز اطّلاع بر نتیجهٔ کار مقصودی ندارم. روزها راحت نیستم. شبها بندرت میخوابم، اوضاع دهشت‌انگیز عالم رؤیا مرا بیشتر متوحّش میکند. هرشب مدّتی دیوانه‌وار در حجرهٔ بدبختی خود قدم زده پیشانی‌را بدیوارهای رطوبی آن میچسبانم وبمقام تسکین حرارت درونی برمیآیم. امشب کیفیّت اعدام خود را کاملاً مجسّم نمودم و مثل یك آکتور(۱) ماهر بخوبی از عهده برآمدم.

---

۱۰ ژوئیه.

اعلان سرخ بستونهای اعلان چسبانده‌اند. می‌بینم که مردم بازدحام تمام بخواندن آن شتاب میکنند. بیاد دارم که سه‌سال پیش‌از این چنین ورقهٔ اعلانی دیدم و از خواندن آن رعشه براندامم مستولی گردید: این اعلان اعدامی بود که مردم‌را ازچگونگی مقرّرات قانونی مطّلع میساخت. هیچ گمان نمیکردم که یك روزی طالع ناساز گار من مرا جانشین این شخص میکند! شاگردان مکاتب، مرد و زن، پیر و برنا، بزرگان قوم، طبقات مختلف خلق، اکنون درجلو اعلان من ایستاده‌اند. بعضی با تأثّر و رقّت قلب، برخی بابی‌اعتنائی آن‌را میخوانند ومیگذرند. یك وقتی خواهد رسید که این اعلانات‌را کسانی که بترتیب کولکسیون(۲) مایلند به‌قیمت‌های گزاف خواهند خرید!(۳)

---

(۱) Acteur، بازیگر. (۲) Collection، مجموعهٔ اشیاء متشابه.

(۳) بقیّهٔ مقالهٔ «سرگذشت یك محکوم» در سال دوّم بهار انتشار یافته. بطبع دوّم سال مزبور مراجعه شود.

— ۱۲ —

قسمت علمی.

سفاین هوائی . (۱)

طیران مرغ دیدی تو زپای بند غفلت
بدر آی تا ببینی طیران آدمیّت . سعدی .

قرن نوزدهم، مسئلهٔ مسافرت درهوا و اتمام نواقص آن را بقرن بیستم رجوع نمود . تا پنج سال پیش اجرای این مقصود بچهار قسم ممکن بود :

۱ — همچشمی کردن با پرندگان و پریدن با بال و پر . این اقدام متهوّرانه باعث هلاکت بسی از اشخاص شد و بجائی نرسید .

۲ — هوانوردی بوسیلهٔ بالون(۲) . طرفداران این طریقه بسیار بودند و در اصلاح آلات بالون تصرّفات میکردند .

۳ — طیران باستعانت اسباب متحرّك که در هواسیر مینمود . دستگاهی که ماکزیم و استادلانژلی بزحمات زیاد ساختند واز عهده برنیامدند از این قبیل بود .

٤ — حرکت درهوا بواسطهٔ بادبادك(۳). بسیاری از مخترعین همین بازیچهٔ اطفال را بموقع استفاده گذاشته و هیچکدام مانند آلکساندر گراهام(٤) مخترع تلفون بفهمیدن نکات این کار موفّق نشدند . مشارٌالیه از ۱۸۹۹ بامتحانات این مطلب مشغول است و عقیده‌اش این است که مسئلهٔ طیران باهمین اسباب انجام خواهد شد .

تا چندی قبل آلات و ادوات طیران آنقدر اشکال مختلف پیدا کرد که اطلاق لفظ « بالون » برای شناسانیدن آنها کفایت نمینمود . بالونها از حیث ترکیب ظاهری و قوّهٔ محرّکه خیلی ترقّی کردند. اعاظم هوانوردان مثل دُکتوربل(٤)، هر گریف، رنارد(٥) تیسّاندیه(٦)، لبودی و دیگران بتشویق جایزه‌هائی که از متموّلین بجهت آنها معیّن شد متّصل به تکمیل این کار کوشش مینمودند .

روزنامهٔ دیلی‌میل(۷) اعلان داد که هر کس با آلت طیران از لندن به منچستر(۸)

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱ ، مورّخ ۱۰ ربیع‌الثّانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ٤۰ .
(۲) Ballon ، فانوسی که بوسیلهٔ گاز سبکتر از هوا صعود میکند . (۳) Cerf-Volant .
(٤) Graham Bell ، عالم فیزیکدان آمریکی ، مخترع تلفون .
(٥) J.-C. Renard ، افسر و مهندس فرانسوی (۱۸٤۷ - ۱۹۰۵) .
(٦) G. Tissandier ، عالم وهوانورد فرانسوی (۱۸٤۳ - ۱۸۹۹) .
(۷) *Daily Mail* ، از جراید معروف انگلیس .
(۸) Manchester ، از شهرهای صنعتی انگلستان واقع در نزدیکی دریای ایرلاند .

برود و ۱۶۱ میل(۱) مسافت مابین این دو نقطه راطی کند، ده هزار لیره خواهد گرفت.
کمپانی آدمس متعهّد شد که اگر این بالون در انگلیس ساخته بشود دوهزار لیره براین مبلغ بیفزاید.
روزنامهٔ ماتن(۲) وعده کرد که هر کس درمدّت بیست وچهار ساعت از پاریس به لندن برسد چهارده هزار لیره باو بدهد.
کمپانی حمّامهای دریائی اُستاند(۳) هشت هزار لیره میداد که یکنفر از پاریس به اُستاند پرواز کند.
مجلس «امریکای هوائی»(٤) برای رفع معایب هواپیمائی، دادن بیست هزارلیره را تقبّل مینمود.
حاصل این تشویقات این شد که در همین چند ماهِ آخری، سرانگشت علم و اجتهاد، عقدهٔ باین مشکلی را گشود و توسن حرون هوا را مطیع خود ساخت.
امروز ازموفقیّت آتیهٔ مسئلهٔ طیران باندازه‌ای اطمینان روی داده که در همهٔ دوایر حربی و بحری ومحافل سیاسی اروپ وآمریك مذاکرهٔ ساختن کشتیهای هوائی در میان است.
مستر استید(٥) صاحب «مجلّة المجلاّت»(٦) انگلیسی از قول وزیر امور خارجهٔ آلمان نقل میکند که میگفته است: «تهیّهٔ آلات طیران مهمترین چیزهائی است که حکومت امپراطوری آلمان بدقّت تمام مترصّد آن است».
رئیس الوزرای اتریش ومجارستان بمشارٌالیه میگوید: «آنقدر نخواهد گذشت، سفاین هوائی که از کارخانه‌های اختراع این عصر بیرون میآیند، سفاین و زرهپوشهای جنگی، برج وباروها، باستیانها(۷)، استحکامات بحری و برّی را بیفایده خواهند کرد. اگر طالب صلح عمومی باشیم بایدتمام پارلمان‌هارا باتقان این صنعت دعوت نمائیم».
عقیدهٔ مهندسین براین است که: چنانچه کوچه‌های شهرهای معتبر با درشکه وکالسکه ودوچرخه و اتوموبیل مملوّاست، سه سال دیگر روی هوا با بالونها و کشتیهای هوائی پُر خواهد شد.

(۱) = ۲۶۰ کیلومتر. (۲) *Matin*، از جراید معروف فرانسه.
(۳) Ostende، از بنادر کشور بلژیك، واقع در کنار دریای شمال.
(٤) «Aerial America».
(٥) Mr. Stead. (٦) *Review of Reviews*. (۷) Bastion، برج.

دماغ ، مغز ، مخ .(۱)

کارهای دماغ ـ نظم و ترتیب این اداره ـ تسلّط دماغ بر بدن ـ
ادارات مرکزی و محلّی ـ تلفون الکتریکی در خارج ـ
تلفون عصبی در جسم انسان .

یکی از جملهٔ غرایب عالم خلقت وبدایع صنع ایزدی دماغ انسان‌است . هر آلت واسباب ، هرماشین(۲) ، هردستگاه‌را که بابخار یا الکتریك(۳) کار میکند اگر تصوّر کنیم خواهیم دید که در زیادی کار ، استحکام عمل ، احاطه بهمهٔ وظایف ، دقّت درانجام شغل ، بادماغ نمیتواند دعوی برابری نماید .

دربدن انسان بقدر پانصد عضله(٤) هست که هر کدام آنها از هزارها الیاف(٥) ترکیب یافته . درهریك ازاین الیاف عصب(٦) مخصوصی هست که بدماغ مربوطاست .

در هریك از شریانها عصبی موجود است که بدماغ پیوسته . در بدن غدّهٔ بسیار هست که از هرنقطهٔ آن عصبی بدماغ اتّصال دارد . در سطح جسد انسان که مساحت آن را شانزده قدم مربّع(۷) تخمین کرده‌اند ، سرسوزنی نیست که عصبی از آنجا بدماغ متّصل نباشد .

دماغ مشتمل است برحجره‌ها واطاقها که علی‌الدّوام اخبار جسم و حوالی آن بآنجا وارد میشوند . هروقت انسان چشم باز میکند ، از انعکاس روشنائی ، صورت اجسامی که بنظر میآیند درچشم نقش شده ودرهمین لحظه الیاف عصبی صُور منقوشه را باهمهٔ اشکال والوان در عمارت دماغ به « اطاق باصره » نقل مینمایند .

در « اطاق سامعه » آلتی تعبیه شده که نغمات ، الحان ، اصوات ، ازصدای ضعیف پشّه تا غرّش سهمگین رعد را میپذیرد . در « اطاق » شامّه و ذائقه و لامسه ، پاسبانها و پرستارها هستند که بوهای خوش را استشمام مینمایند ، مزهٔ خوراکها را میچشند ، هرچیزی راکه انسان لمس میکند میفهمند .

استاد مارشاند میگوید وزن متوسّط دماغ مرد از ۱۵تا ۵۰ سالگی ۱٬٤۰۰ گرام و دماغ زن در این سنّ ۱٬۲۷۵ گرام است . دماغ بااین کوچکی جثّه ، با این اشتغالات ،

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱ ، مورّخ ۱۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ٤۳ ، مصاحبهٔ علمی .
(۲) Machine . (۳) Electricité ، قوّهٔ برق . (٤) Muscle . (٥) Fibres ، رشته‌های بسیارنازك گوشتی . (٦) Nerf . (۷) تقریباً یك متر و نیم مربّع .

با این تکالیف ، هرلغت را میفهمد و بدون لغت فکر میکند .

دماغ از ملیونها سلّول[۱] مرکّب است . این سلّولها چنان بهم پیچیده اند که انسان از دیدن وضع آن متحیّر میشود ، امّا این پیوستگی و پیچیدگی مخلّ انتظام عمل آن نیست .

در ادارهٔ تلفون شهر قاهره[۲] شصت نفر مأمور وصل وفصل هستند . اشخاصیکه با هم کار دارند وحرف میزنند در یك دقیقه به ۳۰۰ نفرنمیرسند . با وجود این ، روزی وساعتی نمیگذرد که مستخدمین تلفون چندین دفعه سهو نکنند و بخطا نروند . لیکن خبرهای مختلف ازنقاط عدیده بمرکز دماغ میرسد و خیلی کم اتّفاق میافتد که بیکی ازآنها متوجّه نشود !

درمحلّ حکمرانی دماغ یك قانون منظّمی هست که کمپانی تلفون نتوانسته است آنرا بکار خود تطبیق نماید : دماغ بدن را بچندین قسمت منقسم کرده در هر قسمتی اداره‌ای تشکیل داده ؛ اخبار وارده باین جاها ازدوحال خارج نیستند ، یا ادارات محلّی درآنها دخل وتصرّف میکنند ، یابحسب اهمیّت آنها را فوراً بمرکزعمومی میفرستند . این اداره‌ها را « عقدهٔ عصبی » مینامند .

گفتیم که مساحت تخمینی سطح جسم ۱٦ قدم مربّع است . حساب کرده‌اند که درهرقدم[۳] ده هزار عصب یا سیم تلفنی وجود دارد . اگر این حساب درست باشد از سطح جسم ۱٦۰هزار رشته سیم تا دماغ امتداد یافته که هر کدام درحین لزوم بمخابره مشغول میشوند . اگر پشّه‌ای بدست شما بنشیند ، اعصابی که در زیر پای آن واقع شده‌اند متأثّر گردیده این تأثیر را به عقده‌های عصبی ابلاغ میدارند ، از اینجا حکم صادر میشود که دست حرکت کرده پشّه را از خود براند . امّا اگر عقربی در روی دست راه برود فی‌الفور دماغ خبر شده همهٔ اعضا و جوارح را برای دفع مضرّات آن تکان میدهد .

انواع حیوان درتأثیر اعصاب یا در مقدار مادّهٔ عصبی که بجهة احساس و ادراك معیّن شده اختلاف کلّی دارند . یك قسم ماهی هست که نصف دماغ آن مخصوص حسّ ذائقه است ، گوئی این ماهی را مثل اشخاص شکمپرست جز خوردن ، اززندگانی بهره‌ای نیست !

---

(۱) Cellule . (۲) پایتخت مصر . این مقاله ازمجلّات مصری اقتباس شده .
(۳) یك قدم مربّع مساوی یك عشر متر مربّع است .

شاید تصوّر بشود که عمل دماغ منحصر بر فکر، تدبیر، استدلال و ادارهٔ اعمال است. اگر در تاریخ نموّ انسان از طفولیّت تا کهولت تأمّل کنیم معلوم میشود که در صحّت، مرض ، راحت ، زحمت ، تمام خیالات ایّام حیات ، دماغ دائماً مشغول است که اعضای بدن را به‌کار وادارد و هر وظیفه‌ای را که از آنها مطلوب است بانجام برساند .

مرکز اغلب تعلیمات در «دماغ صغیر» — جزء مؤخّر دماغ — است و ترتیب کارهای آن باقتضای اخباری است که اخذ میکند . درصورتیکه اطّلاعات آن ازتناسب خارج و غیرمرتّب باشد نظم خود را فاسد مینماید ، مانند اینکه بیك ادارهٔ حکومتی خبرهای متناقض برسد ناچار در تسویهٔ آن عاجز میشود . وقتیکه بزورق می‌نشینیم و زورق بتبعیّت امواج براه میافتد، احساس میکنیم که زورق بالا میرود ؛ بمحض رسیدن این خبر بدماغ ، قبل از آنکه بصدد چاره‌جوئی برآید و اعضای بدن را بحفظ موازنت مأمور سازد، خبر دیگر میآید که زورق بپائین عزیمت دارد؛ درهمین اثنا یك خبر سوّمی میگوید بسمت راست برمیگردد ؛ خبر چهارمی اطلاع میدهد بدست چپ منحرف میشود ! درچنین حالی کار برمرکز مشکل شده نظام اعمال آن بهم میخورد و از اینجا است که دوار (سرگیجه) وتهوّع بمسافرین دریا عارض میگردد .

دماغ بر بدن مسلّط است اما تسلّط استبدادی ندارد . تجربه باو یاد داده‌است که استقلال بعضی نقاط را مراعات نماید . باین ملاحظه قلب ، معده ، امعاء ، کبد، طحال ، کلیه و باقی اعضای رئیسه را درکار خودشان مستقلّ ساخته است . عضوهای ظاهری کمتر بحکومت دماغ رجوع میکنند، امّا درموقع ظهور یك حادثهٔ غیرمترقّب دماغ بدون فوت فرصت برای دفاع حاضر میشود .

شما درخیابانی که غالباً از آنجا عبور میکنید بچیزی ملتفت نمیشوید . همینکه یك خطّ ترامُوی(۱) در این خیابان کشیده شد برخلاف سابق احتراز نموده از عقل و احتیاط معاونت می‌طلبید ، و گرنه بزیر ترامُوی میروید ، چنانکه بسیاری قبل از شما رفته‌اند ! خصوصاً وقتیکه این ترامُوی یا اتوموبیل(۲) دریك معبر تنگ کم‌وسعتی مثل خیابان برق تهران دایر بشود ، آنوقت البتّه مجبور هستید دماغ را ازسر به‌پا نقل‌نموده راه بروید واِلّا هردقیقه زندگانی شما درخطر خواهد بود !

(۱) Tramway ، واگون اسبی یا برقی . (۲) Automobile .

مصاحبهٔ علمی.(۱)

همینکه مهر فروزان از ساحت سپهر به نهانخانهٔ مغرب میخرامد و در اعماق بیکران افق از انظار ما ناپدید میشود، روی زمین را تاریکی و سیاهی فرا میگیرد. امّا آهوی خاوری بامدادان با چهری درخشان سر از حجلهٔ آتشین بر آورده عالم را در امواج اشعّهٔ زرّین خویش غرق میکند، تمام کائنات را باعطای نور و حرارت خورسند مینماید. طیور در درخت بجوش و خروش می‌افتند، نباتات رنگارنگ برای پذیرائی مقدم خسرو ستارگان سر از خواب گران دوشینه برمیدارند، ملکهٔ گل با جمال دل‌آرای خود خطّهٔ زمرّدین چمن را آرایش میدهد، قطرات سیمین ژاله در زمینهٔ لاجوردی برگها میغلطند، بلبل نشیدهٔ صبح میخواند؛ کوه و دشت، درّه و جویبار، دریا و صحرا، مناظر لطیفهٔ خود را بتماشائیان تقدیم میکنند، جهان خفته از نو بیدار میشود و هر جانداری در سیّارهٔ مسکونهٔ ما بکار خود مشغول میگردد. با این تأثیرات حیات بخش، با این جلالت قدر، عجب نیست اگر نیّر اعظم یا شاهدِ طارمِ فلك، معبود و مسجود پیشینیان واقع شود.

استاد بوسکوبتنر میگوید: «عقاید علما در کیفیّت وجود آفتاب با یکدیگر موافق نیست، لیکن همه اتّفاق دارند بر اینکه آفتاب جرمی است بسیار بزرگ و بواسطهٔ جاذبیّت متوازنه درمیان آن و سایر اجرام و سیّارات که توابع آن هستند در فضا قرار گرفته است».

آفتاب مرکز فلکی عالم ماست که آنرا «عالم شمسی» مینامند. آفتاب کره‌ای است مظلم که یك جوّ نورانی بعمق هشت هزار کیلومتر بر آن احاطه دارد. این جوّ محیط، مرکّب است از بخارها و گازهای معدنی مختلف. وقتیکه با تلسکوپ(۲) در آن نظر کنند مثل دریائی موّاج است. بقعه های سفید درخشنده در آن یافت میشود که آنها را «ابر آفتاب» نام نهاده‌اند. این ابرها از موادّ کاربونی(۳) مایع تشکیل یافته‌اند و نور از آنها بعمل میآید.

قطر خوشید ۱٬٤۲٦٬۸۳۹ کیلومتر است. اگر آنرا به ۱۱۲ قسمت متساوی منقسم سازیم طول هر قسمتی بقدر قطر زمین خواهد بود. آفتاب یك ملیون و ٤۰۷ هزار دفعه

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و ٦، مورّخ شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۲٦٦.
(۲) Télescope، دوربین رصد خانه. (۳) Matières Carboniques.

ازجسم زمین بزرگتر است.

برای دانستن دوری آفتاب از زمین، حرکت نور را باید معتبر دانست: نور در هرثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر قطع مسافت مینماید، هشت دقیقه و هفده ثانیه وقت لازم است تا از کرهٔ خورشید بکرهٔ زمین برسد! صدا درهرثانیه ۳۴۰ متر سیرمیکند، اگر هوای کروی تا مرکز آفتاب ممتدّ میشد وصدا به‌طیّ این راه قادر بود، درچهارده سال و دو ماه بآنجا میرسید! پرندهٔ تیزپر که هرساعت ۴۸ کیلومتر بپرد بعد از ۳۴۷ سال طیران به پیشگاه خواجهٔ اختران ورود مینماید!

حساب کرده‌اند که از ۲،۳۸۱،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ درجه حرارت آفتاب، بهمه جهت یکدرجه بزمین متوجّه است وتمام تأثیرات حیاتیّهٔ مسکن ما ازاین جزئی‌قسمت بظهور میآید!

جرم آفتاب ششصد برابر کلّیّهٔ اجرام اقمار وسیّارات منظومهٔ شمسی است.

حرارت آفتاب اگر با پنجاه ملیون کیلومترمکعّب آبِ خنك تصادف کند در یك لحظه آنرا میجوشاند! پس از صدها ملیون سال همینکه خورشید بمنتهـا درجهٔ حرارت رسید شروع به‌هبوط وتنزّل نموده ازقطرِ آن کاسته میشود وبسیط زمین بجهة انقطاع فیوضات حرارت شمسی روی بخرابی میگذارد.

یکنفر از علمای آلمان میگوید:

— اگر بگوئیم حجم آفتاب ۳،۷۰۰ ملیون میل(۱) مکعّب است، شایداینحرف بیمعنی بنظر آید. اگرندانیم میل مکعّب چیست وملیون به‌چه مقدارعدداطلاق میشود، ممکن نیست بتوانیم جسامت آفتاب را بفهمیم. خوب است اوّل از میل مکعّب شروع نمائیم. اگر یك پردهٔ چوبی بطول و ارتفاع یك میل در روی زمین نصب کرده آن‌را صندوقی مرکّب از چهارتختّه تصوّر کنیم، این صندوق یك میل مکعّب میشود. اکنون باید دانست ظرفیّت این صندوق چقدراست. آیا این‌ظرفِ خالی‌را که یك میل درازی وبلندی دیوارآنست‌میتوانیم پُر کنیم یانه؟ اغلب مصنوعات مارا ماشین‌های‌سریع‌الحرکه میسازند. آیاممکن است برای انجام این مقصود ماشینی بسازیم و بکار مشغول شویم؟ برویم برسر تجربه. یك کارخانهٔ آجرپزی تشکیل داده چرخ و اسبابی در آن تعبیه مینمائیم که درهرثانیه یك آجر به حجم یك قدم(۲) مکعّب ساخته خودش آجرهارا

(۱) میل طولی (Mile) = ۱۶۰۹ متر. (۲) قدم طولی (Foot) = ۳۰ سانتیمتر.

درصندوق بچینند. کارخانه براه افتاد، در هر ثانیه آجری میسازد و بصندوق میگذارد. اندکی تأمّل لازم است تابدانیم چه خواهد شد. لازم است دراینجا بحساب برسیم: در هر ثانیه یك آجر، در یك دقیقه شصت، در یك ساعت ٣٦٠٠، در یك روز ٨٦٬٤٠٠، در یك سال ٣١٬٥٣٦٬٠٠٠ آجر در کارخانه ساخته میشود. خواهید پرسید صندوق ما چقدر آجر میگیرد؟ اوّلاً یك ردیف آجر به تهِ صندوق می‌چینیم. هر ردیفی بطول یك میل است، پس برای یك ردیف ٥٬٢٨٠ آجر میخواهیم. چون قعر صندوق میتواند ٥٬٢٨٠ ردیف را محتوی بشود، دراینصورت ٥٬٢٨٠ دفعه ٥٬٢٨٠ میکند ٢٧٬٨٧٨٬٤٠٠ آجر که محتاجٌ به ماست. درحالتیکه کارخانهٔ ما سالی ٣١٬٥٣٦٬٠٠٠ آجر بدهد، برای پُر کردن تهِ صندوق باید ٣٢٢ روز یعنی قریب به یازده‌ماه منتظر بشویم. این حسابی است که اطفال نیز میدانند. اگر کارخانهٔ ما تمام همّت خود را جمع کرده بخواهد از عهدهٔ این خدمت برآید باید ٤٬٧١٨ سال کار بکند تاصندوق یك میل مکعّب پُرشود!

گویا ملتفت شدید که میل مکعّب چیست و عظمت آفتاب تا کجا است!

یاقوت و الماس مصنوعی.[1]

حرارت، دریك درجهٔ فوق‌الصّفر برف را، در ٣٣٤ درجه سرب را، در ١٬٠٠٠ درجه نقره را، در ١٬٠٣٥ درجه طلا را، در ١٬٠٨٠ درجه مس را، در ١٬٥٠٠ درجه آهن را، آب میکند.

این کاملترین درجهٔ حرارت است که در کوره‌های معمولی بدست میآید. امّا بعضی از معادن مثل پلاتین[2] و اسمیوم[3] با این مقدار حرارت آب نمیشوند و حالت سیلان پیدا نمینمایند. ذوب پلاتین در درجهٔ ١٬٧٧٥ و اسمیوم در ٢٬٥٠٠ درجه ممکن میشود. تحصیل این اندازه حرارت یکی از مسائل مشکلهٔ عالم صنایع است. مدّتی است علما و ارباب فنّ ملاحظه نموده‌اندکه از اشتعال اُکسیژن[4] و ایدروژن[5] باهم حرارت بسیار تندی حاصل میگردد. پس از ترتیب این کورهٔ اُکسی‌ایدروژنی[6] که

---

(١) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و ٦، مورّخ شعبان و رمضان ١٣٢٩ هجری = اوت وسپتامبر ١٩١٠ میلادی، صفحهٔ ٣٠١.

(٢) Platine، طلای سفید.

(٣) Osmium، جسم بسیط که در معدن پلاتین یافت میشود.

(٤) Oxygène، جسم بسیط که قسمت قابل تنفس هوا را تشکیل میدهد.

(٥) Hydrogène، جسم بسیط که ازاجزاء مرکّبهٔ آب است.

(٦) Four Oxy-Hydrogénique.

حرارتش به ۲٬۰۰۰ درجه بالغ شد، دیدند همهٔ فلزّات را آب میکند مگر اسمیوم را.
حرارتی که این معدن برای ذوب خود لازم دارد معادل است با حرارتِ باطنی زمین که معادن مختلفه را آب کرده سنگهای قیمتی میسازد. مثلاً یاقوت، آلومین(۱) صرف است واین یك گل مخصوصی است که بکثرت در روی زمین یافت میشود؛ وقتیکه مسحوق آن در کورهٔ اُکسی‌ایدروژنی گذاشته شود، از شدّت حرارت آب شده اجزای ریزهٔ آن بهمدیگر متّصل گردیده بیك مادّهٔ زجاجی شفّافی تبدیل میباید که همان یاقوت مصنوعی است وبا یاقوت طبیعی درهیچ چیز فرقی ندارد بلکه غالباً خوش رنگتر وبهتر از آن است.
بعداز آنکه قوّهٔ سعی و عمل بساختن یاقوت مقتدر شد، خواستند بساختن الماس بپردازند. بتحقیق پیوسته که الماس، ذغال یا کاربونی(۲) است که حالت بلوریّت اخذ کرده. اگر ممکن باشد که کاربون بدون احتراق آب بشود، بعد بماند تا حالت بلوریّت کسب کند، دور نیست الماس گرانبهائی از آن بوجود آید. امّا حرارت کوره‌های ذغال‌سنگ برای انجام این مقصود کافی نیست. استاد مواسّان(۳) پس از امتحانات بسیار ملتفت شد که کورهٔ الکتریکی میتواند این خدمت‌را صورت بدهد، بجهة اینکه در حین اتّصال دو قطب الکتریك بیکدیگر ۲٬۷۷۰ درجه بمیزان سانتیگراد(٤) یا ۵٬۰۰۰ درجه بمیزان فارنهایت(۵) حرارت تولید مینماید. مواسّان اعتقادش این است اگر بتواند کاربون را در جوف یك پارچهٔ آهن که حرارت آن مشابه حرارت باطنی زمین است آب کند، این کاربون در حین برودت و انجماد الماس خواهد شد. مواسّان در موقع کار انداختن کورهٔ الکتریکی فهمید که آهن بسهولت در این حرارت سرخ شده قسمت زیادی از کاربون راآب میکند. چون میبایست آن‌را بغتتاً سرد نماید تا سطح آن منجمد گشته برمظروف خود یعنی کاربون فشاری سخت وارد کند ومانع انبساط آن شود، اوّل آهن‌را آب کرده آنگاه قطعاتِ کوچك کاربون را بمیان آن گذاشته سر کوره را میپوشاند. پس از انقضای مدّتی که تصوّر مینماید کاربون آب شده است، بوته را از کوره درآورده بدرون سطل بزرگی که مملوّ از آب بسیار سرد است میگذارد. همینکه

(۱) Alumine، ازمشتقّات آلومینیوم، که مادّهٔ اصلی یاقوت و زمرّد را تشکیل میدهد.
(۲) Carbone، جسم بسیط که بصورت ذغال والماس درمیآید. (۳) H. Moissan، کیمیاگر فرانسوی، مخترع کورهٔ برق وسازندهٔ الماس مصنوعی (۱۸۵۲-۱۹۰۷) (٤) Centigrade، صدقسمتی.
(۵) Fahrenheit، عالِم فیزیك دان پروسی که برای حرارت، درجه‌بندی مخصوصی طرح کرده (۱۶۸۶ - ۱۷۳۶).

بوته خنك میشود آهن را با آسید[۱] های مختلف خورانیده پارچه‌های کاربون را نگاه میدارد ، و از اجرای این عملیّات دشوار الماس سفید و سیاه متکوّن میگردد . این دو نوع الماس را باینوسیله میتوان ازهم تمیز داد که هردو را درمایعی مخصوص میاندازند، سفید ته‌نشین میشود و سیاه در روی مایع قرار میگیرد . الماس سفید مصنوعی در همهٔ اوصاف و ممیّزات مثل الماس طبیعی است ، عیبی که دارد این است که آنچه تا کنون ساخته شده خیلی ریزه است .

آنقدر نخواهد گذشت که دستگاه معلومات بشری و کارخانهٔ همّت و اجتهاد انسانی الماسهای درشت نفیس خواهد ساخت . گمان میکنیم کمپانیهای معادن الماس که سالی چندین ملیون لیره از استخراج آن منتفع میشوند حقّ اختراع را ازمخترع خریداری نمایند وبکساد بازار متاع خود راضی نشوند!

این نیز یکی از معجزات قوّهٔ الکتریسیته است .

طول عمر .[۲]

به تتبّع وتجربه معلوم شده که حدّ طبیعی عمر انسان مساوی پنج برابر مدّتی است که برای نموّ کامل هیکل او لازم است . چون این مدّت را بیست و یکسال تشخیص داده‌اند ، پس حدّ طبیعی عمر ۱۰۵ سال میشود . استاد مچنیکوف[۳] میگوید : « انسان اگر بشروط حفظ صحّت مقیّد باشدو راه‌ورسم زندگانی رابداند میتواند صدسال عمر کند » . یکی از حکمای فرانسه مینویسد : « اشخاصی که در کمتر از صد و نود میمیرند قبل از موعد مقرّر مرده‌اند » .

قرنها میگذرد که مسئلهٔ طول عمر موضوع اهتمام و اشتغال نوع بشر است . انسان از دیرباز تا کنون برای پیدا کردن « اکسیرزندگانی » کوششها کرده ودرظلمات اوهام وتصوّرات نابجا راه بجائی نبرده است ومانند ساده‌لوحانی که « کبریت احمر - حجرالفلاسفه » را طالبند خائب وخاسر باز گشته است .

معروف است که پونس دلئون[۴] ازبدایت عمر تانهایت، «چشمهٔ جوانی» یا «آب

(۱) Acide .

(۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٥ و٦ ، مورّخ شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری = اوت و سپتامبر ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۳٥٤ .

(۳) Elie Metchnikof ، عالم حیوانشناس روس (۱۸٤٥-۱۹۱٦ میلادی) .

(٤) Ponce de Léon ، اسپانیائی .

حیات» را جستجو کرده و پیش از آنکه زحماتش منجرّ به نتیجه شود زندگی را بدرود گفت!

روژر با کن(۱) معجونی مرکّب از طلا و مرجان و گوشت افعی و موادّ عدیده ساخته بود . گمان میکرد خورندهٔ آن همیشه زنده میماند!

سنت آنتوان(۲) صد و پنجسال عمر کرد ، همیشه درغاری دور از مردم میزیست ، نان خشک آب زده میخورد ، هیچوقت لباسش را عوض نکرد وخود را شست وشوی نداده ، از عالم انفراد کناره نجست .

کونت مونتلوز درعمارتی توقّف داشت که دو طویله محتوی بر سی رأس گاو در یمین ویسار عمارت موجود بود . بعقیدهٔ مشارٌالیه نفس این حیوانات قصر عالی او را پُر میکرد وباعث طول عمر وتندرستی سکنهٔ آن میشد !

از یکنفر فرانسوی شفرول نام حکایت کرده‌اند که بیشتر از یکقرن درپاریس زندگی نموده واز انواع لذایذ آن عصر بهره‌مند شده ، غذای صبح وی عبارت از دو عدد تخم‌مرغ و یك قطعه گوشت و چهار فنجان شیر وقهوه بوده است ، خوراك ظهر و شبانه‌اش را نیز شوربای تاپیوکا(۳) و پنیر و انگور تشکیل میداده ، هرگز ماهی نخورده ، شراب یا سایر اقسام مکیّفات نمی‌آشامیده‌است .

اگر کسی باوصاف وعادات معمّرین که قاعده و انضباط معیّنی ندارد نظر کند متحیّر میشود و راه بحقیقت نمیبرد . بعضی ازاین اشخاص سالهای دراز شیرخورده‌اند ، بعضی درصرف مشروبات الکلی افراط کرده‌اند ! زنی صد و شانزده سال عمر کرد وطعام او غالباً کره و بقولات بوده ، دیگری در مدّت ۱۱۰ سال جز سیب زمینی چیزی نمیخورده است ، مردی به صد و پنجاه رسید و بخوردن تخم مرغ تازه عادت داشت .

اینها که گفته شد از حیث مأکولات بود . امّا از حیث مزاوجت و علاقهٔ آن بطول عمر ، ثابت شده‌است که اکثر معمّرین از متزوّجین بوده‌اند . گذشته از این اختلاف احوال و تناقض عادات ، از مسلّمات حتمیّه است که اعتدال در اکل و شرب واحتراز از استعمال مشروبات الکلی بقدرامکان نافعترین وسیله‌ایست که محتمل است انسان را بعمر طبیعی نایل سازد .

---

(۱) Roger Bacon ، کشیش انگلیسی و یکی از بزرگترین دانشمندان قرون وسطی (۱۲۱٤-۱۲۹٤ میلادی) .

(۲) Saint-Antoine ، زاهد گوشه‌گیر مسیحی‌معروف (۲۵۱-۳۵٦ میلادی) .

(۳) Tapioka ، آردی است که از ریشهٔ گیاهی میگیرند .

لویژی کورنارو ایتالیائی میگوید: « هر کس باید طبیب نفس خودش باشد ». بسیاری از مردم پیروی این قاعده را کرده و فایده برده‌اند. از آن جمله شخصی از معاریف آمریك در مقابل تشکّر از این دستورالعمل چنین گفته: « من ازاین کلمات مفید مختصر بسی مستفید شدم و یقین دارم هر کس موافق این قاعده حرکت نماید اگر بزندگانی جاوید نرسد بخوبی و خوشی روزگار خود را خواهد گذرانید. تمام کتابها با آراء واقوال اطبّا وحکما مشحون است، امّا طریقهٔ کورنارو بهترین همهٔ آنها است».

ترتیب این شخص در باب حفظ صحّت از این قرار است، میگوید:

«من درظرف صدوسه سال عمر، ازامور مضرّه مثل سرما و گرمای مفرط، رنج و زحمت، شب نخوابی بسیار، پرهیز کردم. اگرچه اندازهٔ تندرستی متوقّف بر نسبت غذا است، امّا عوارض مذکوره از تأثیرات عمدهٔ خود خالی نیست. حسد، کینه ورزی، عشق، غم واندوه، کلّیّهٔ عواطف نفسانیّه را از خود دور نمودم. اگرچه همیشه نمیتوانستم ازاین چیزها اجتناب نمایم امّا همینقدر دانستم اجسامیکه بواسطهٔ اطعمهٔ معتدله وظایف حیات را انجام میدهند، کمتر با تأثیرات عارضه متأثّر میشوند».

هوراس فلچر آمریکی میگوید: « برای ادامهٔ حیات واجب است انسان ازفکر و غصّه محترز باشد، در تسویهٔ مشاغل زندگی افراط نکند و تفریط نیز جایز نشمارد، همیشه یك نوع انبساط خاطر را دارا باشد، هوای پاکیزه تنفّس نماید، مزاج را با اغذیهٔ متناسب نیرومند ساخته، بقدر امکان از خوردن دوا بپرهیزد».

گروهی از اطبّا را عقیده براین است که پیری نتیجهٔ خشکی استخوانهای بدن است. دشامبر[1] فرانسوی ازعلمای فنّ تشریح میگوید: « برای جلوگیری این مسئله که مقدّمهٔ کهولت است خوردن میوه و گوشت ماهی و مرغ و گوساله سودمند است چه آسید فوسفوریك[2] در آنها وفور دارد».

یکنفر از اطبّای آلمانی در یکی از خطبه‌های خود که در مدرسهٔ طبّی لندن قرائت کرده گفته است: « اگر اعضای جسم را با اشعّهٔ رونتگن[3] تفحّص کنند تعیین عمر بروجه تقریب ممکن میشود: درمیان طول عمر و حجم اعضای بدن ازقبیل قلب، ریه، جهاز هضمی، دماغ وغیر اینها رابطه وعلاقهٔ قطعی هست».

(۱) A. Dechambre، طبیب فرانسوی (۱۸۱۲-۱۸۸۵).

(۲) Acide Phosphorique.

(۳) Rayonsx یا Rayons de Rœntgen، اشعّهٔ «مجهول» که بوسیلهٔ آن میتوان ازمیان اجسام حاجب ماوراء عکس برداشت.

سیر علم در سال گذشته.(۱)

معرفت الانسان (۲).

درموقع انعقاد انجمن ژئولوژی (۳) انگلیس، استاد سولاس رئیس انجمن خطبه‌ای در کیفیّت ظهور وخلقت انسان قرائت کرده گفت: «بدلائل متقنه ثابت گردیده که کاسهٔ یا کلّهٔ سر انسان در دوره‌های سابق خیلی وسعت داشته است. کلّه‌ای که از عصر سنگی قدیم بدست آمده ازمتوسّط کلّه‌های ملل متمدّنهٔ این عصر وسیعتر بوده‌است. در میان بزرگی دماغ (مخ) و کثرت عقل و هوش نیز مناسبتی نیست: اگرچه وزن دماغ بیزمارك(٤) ۱٬۸٦۷ گرام بوده، امّا دماغ لیبك ۱٬۳۵۳ گرام، دماغ لایب نیتز (۵) ۱٬۲٦۷ گرام ودماغ یکی از حرامیان معروف ۱٬۵۱۰ گرام وزن داشته‌است. دماغ طایفهٔ اسکیمو(٦) از دماغ تمام طوایف انسانی بزرگتر وسنگینتر است، امّا آنها را در مراتب تمدّن قدر ومرتبه‌ای نمیتوان گذاشت».

پارچه‌ای چند از استخوان بدن انسان درحفریّات یك نقطه از زیر طبقات عمیقهٔ زمین پیدا کرده‌اند که عمر آن را چهار صد هزار سال تخمین میکنند. امّا این فرض یا تخمین اعتباری ندارد، ممکن است در این حساب زیاده و نقیصهٔ کلّی موجود باشد، لیکن علایم قدمت انسان در نزد همهٔ علما بثبوت رسیده‌است.

علم الحیات (۷).

در مدرسهٔ جامعهٔ کمبریج(۸) بمناسبت مرور یکصد سال از ولادت داروین(۹) معروف اجتماع نمودند. دراین مجلس، احتفال دویست نفر از دانشمندان که ازطرف مدارس ومجامع علمی ممالك متمدّنه برای حضور یافتن در آنجا مأمور بودند حاضر شدند.

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۸، مورخ ۱-۲-۸۳۳جلالی= ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۹هجری= ۲۰ آوریل ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ٤۵٦.

(۲) Anthropologie. (۳) Géologie، معرفت الارض.

(٤) Bismarck، مرد سیاسی معروف پروسی (۱۸۱۵ - ۱۸۹۸).

(۵) Leibnitz، فیلسوف و دانشمند شهیر آلمانی (۱٦٤٦ - ۱۷۱٦).

(٦) Esquimaux، ساکنین مناطق قطبی. (۷) Biologie.

(۸) Cambridge، ازشهرهای انگلستان که دارای دانشگاه معروفی است.

(۹) Darwin، فیلسوف وعالم طبیعی معروف انگلیسی (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲).

درانگلیس مجمعی برای « علم حشرات » تأسیس یافت که اعضای آن از اساتید علم حیوانشناسی و علمای فن میکروب[۱] و میکروسکوپ[۲] بشمار میآیند. مقصود این مجمع تحقیق حال حشراتی است که بزراعت ضرر میرسانند.

واضح گردید که مرض سرطان از امراض پیری و از نتایج سالخوردگی وانحلال بدن است.

جغرافی.

مکتشفات جغرافی درسال گذشته بسیار بود که از آنجمله نقاط مکشوفه در آسیا وافریقا وقطب جنوب وقطب شمال است.

در این سال در آسیا خرابه‌های شهر کاراخوتو که از آثار قرن یازدهم است با مقداری کتابها وصورتها ومجسّمه‌های بودا[۳] پیدا شد.

صحرای وسیعی مابین کامبودژ[٤] و آنام[٥] - هندوچین - کشف شد که ارتفاع آن از سطح دریا سه‌هزار قدم[٦] است، بانهرها و آبشارها ومناظر بدیعه.

در گینهٔ جدید[۷] هولاند[۸] کوهی به بلندی ۱۵،۵۸۰ قدم[۹] یافته‌اند.

معرفت‌الارض[۱۰].

کنگرهٔ[۱۱] عمومی دراستکهلم[۱۲] منعقد گردید. از تقریرات این مجلس مبرهن شد که میزان آهنهای موجود در معادن انگلیس به ۱۳ هزار ملیون تُن بالغ میشود.

استاد شوارز اظهار نمود که زمین کلّیتاً جامد است و باطن آن متضمّن حرارت نیست، کوههای آتش‌فشان از تصادم سنگهای بزرگ اندرونی زمین باهمدیگر ناشی میشود.

جمعی از ارباب فنّ در خصوص زلزلهٔ مسّین[۱۳] که در اواخر سال ۱۹۰۸ واقع شد، چنین اظهار عقیده نموده‌اند که این زلزله بایك فرورفتگی بزرگ زمین درتنگهٔ مسّین توأم بوده که قعر دریا را تغییر داده است.

---

(۱) Microbe. (۲) Microscope، ذرّه بین. (۳) Bouddha، مؤسّس کیش معروف «بودا».
(٤) Cambodge، قسمت جنوبی هندوچین فرانسه. (٥) Annam، قسمت شرقی هندوچین فرانسه.
(٦) ۹۱٦ متر. (۷) Nouvelle-Guinée، ازجزایر بزرگ اقیانوسیه، واقع در شمال قارّهٔ استرالیا.
(۸) Hollande، از کشورهای شمال غربی اروپا، درساحل دریای شمال.
(۹) ٤۷٤۸ متر. (۱۰) Géologie. (۱۱) Congrès مجلس، انجمن.
(۱۲) Stockholm، پایتخت کشور سوئد.
(۱۳) Messina، شهر جزیرهٔ سیسیل واقع درجنوب شبه جزیرهٔ ایتالیا. در ۱۹۰۸ زلزله یك قسمت از آنرا خراب کرد.

مستر اولدهام در لایحهٔ خود بیان کرد که حرارت جوف زمین از عنصر اورانیوم (۱) حاصل میشود .

استاد سولاس گفته است که عمر اقیانوس از هشتاد ملیون سال کمتر نیست !

هیئت .

نسبت بسال ۱۹۰۹ درسال گذشته ظهور کلف (۲) در قرص آفتاب کمتر بود . مرّیخ در بهترین مواقع رصد اتّفاق افتاد و ستاره‌شناسان بخوبی بحالات آن دقّت و نظارت کردند .

بزرگترین آثار فلکی درسال سابق ، طلوع ذوذنب هالّی (۳) بود که مدّتی موضوع بحث واهتمام محافل و مجلاّت علمی گردید . عبور آن از روی خورشید دیده نشد . مرجّح چنین است که قسمت عمده از دنباله یا گیسوی آن در حین نزدیکی بزمین منفصل گشت . از تدقیق و مراقبت نور آن با اسپکتروسکوپ (٤) دانسته شد که روشنائی هالّی ذاتی است نه مکتسب و مشتمل بر مادّه‌ایست مرکّب از اُوکسیژن (٥) و کاربون (٦) . در وقتیکه مردم طلوع هالّی را مضطربانه درآسمان تفحّص میکردند ، ستارهٔ دنباله‌دار دیگری بر هالّی سبقت کرد و طول دنبالهٔ آن به ۲۷ درجه رسید .

در این سال سه نفر از مشاهیر علمای هیئت: سرویلیم هژنس انگلیسی ، اسکیاپارلی ایتالیائی و استاد کالی آلمانی فوت شدند .

طبّ و جرّاحي .

دارالبحث رادیوم (۷) بریاست و توجّه پادشاه انگلیس وهمراهی سر ارنست کاسل و اوردایفه مفتوح گردید . تکلیف این انجمن علمی تحقیقات کامله در فواید و نتایج رادیوم است . میخواهند بدانند این عنصر گرانبها در امراض طبّی و عوارض جرّاحی تا چه اندازه میتواند مفید باشد .

---

(۱) Uranium ، جسم بسیط که املاح آن خاصیّت تشعشع دارند . (۲) Taches Solaires.
(۳) Comète de Halley ، این ستارهٔ دنباله‌دار هر ۷۵ سال یك مرتبه طلوع میکند . هالّی نام مکتشف انگلیسی آن است .
(٤) Spectroscope ، طیف‌بین ، دستگاه مخصوص مطالعهٔ ترکیبات نورهای مختلف .
(٥) Oxygène ، جسم بسیط که قسم قابل تنفّس هوا را تشکیل میدهد .
(٦) Carbone ، جسم بسیط که بصورت ذغال والماس درمیآید .
(۷) Radium ، فلزّی که املاح ومحلولهای آن نورانی است وتشعشعات آن در کاغذ وشیشهٔ عکس تأثیر میکند.

مجلس مدافعهٔ ناخوشی جذام انعقاد یافت و اعلان نمود که جذام از امراض مسریه است و برای هر دولتی لازم است که بجهت منع انتشار آن وسایل لازمه اتّخاذ نماید و بقدر امکان مجذومین را از اجتماع در یك مكان ممنوع بدارد . با اینکه جذام ممکن‌ـ المعالجه است ، تا کنون دوائی که این مرض را شفا بدهد پیدا نشده . معلوم نیست که جذام ازخوردن بعضی طعامهای مخصوص بروز کند، ودلیلی هم نداریم که بموروثی بودن آن قانع شویم . باید ازمعاشرت مجذومین احتراز کرد .

استاد کوخ[1] طبیب مشهور وفات یافت .

کیمیا وطبیعیّات .

مادام کوری[2] و مسیودبیرن در آکادمی[3] علوم پاریس در ماه سپتامبر اظهار نمودند که خلاصهٔ عنصر رادیوم را بدست آورده‌اند ، این معدن سفید برّاقی است که اگر بهوا معروض شود رنگ آن تغییرمیکند ،کاغذ را میسوزاند ، آب را تجزیه کرده، باهن میچسبد .

« جمعیّت علوم کیمیائی » انگلیس محض اقرار بفضائل مادام کوری و تقدیر مکتشفات علمیّهٔ مشارٌالیها ، نشان « آلبرت » را برای او ارسال نمود .

دکتردمنچی و دکترولهام ملتفت شده‌اند که رادیوم از حجم ورمهای سرطانی میکاهد .

مسافرت درهوا.[4]

بالونها وطیاره‌ها . فداکاری وجسارت جوانان . بی‌اعتنائی بمرگ . برای تسخیر هوا . آسمان پیمائی درمیان پاریس و مادرید . وزیرجنگ فرانسه مُرد . رئیس‌الوزراء مجروح شد . اززمین تا ابر، از ابر تا زمین . ـ ۱۰۴۶۵ کیلومتر درسه‌روز. صد هزارفرانك مکافات . جرئت و پردلی مسافرین این‌راه . همچشمی زنان با مردان . صداهائی که در ششصد متر بگوش میرسد . صدای سگ . خواندن خروس .

مسئلهٔ مسافرت درهوا با همهٔ مهالك ومخاطرات که دارد ،دراین ایّام بقدری با قدمهای تند چالاك پیش رفته وموفقیّت خودرا نشان داده که اگر کسی ازما بپرسد: «انسان میتواند بپرد یا نه؟» باید بدون تردید درجواب بگوئیم : « بلی میتواند وچیزی

---

(۱) R. Koch ، طبیب و میکروب شناس آلمانی که تحقیقات بسیاری راجع به مرض سل نموده است (۱۸۴۳-۱۹۱۰). (۲) Mme Curie ، که باتفاق شوهرش عنصر رادیوم را کشف کرد (۱۸۶۷-۱۹۳۴). (۳) Académie . (۴) مجلّهٔ بهار، سال اوّل،شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاوّل و جمادی‌الآخر ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۵۷۲ .

هم بالاتر!». جوّ هوا میدان آزمایش و جولانگاه مسافرین جسور شده. ازهمین تاریخ که مسئلهٔ طیران قابل اطمینان گردیده است، دولتهای اروپا محاربات هوائی را محلّ ملاحظه وتأمّل قرارداده میخواهند قواعد ومناسباتی برای آن مدوّن نمایند که باقوانین حقوق بین‌الدّول مطابقت داشته‌باشد.

طیّاره سواران از هیچ چیز نمیترسند، بمرگ اعتنائی ندارند. نه‌شمارهٔ کسانی که درسر این کار تلف شده‌اند، نه‌افتادن اینها از ۷۰۰ یا ۸۰۰ متر بلندی، نه تصوّر دهشت و وحشت این مرگ، ابداً آنها را نمیترساند. هرروز مجلسها منعقد ومسابقه‌ها تشکیل و مکافاتها معیّن میشوند و چندین نفر ازجائی بجائی پرواز مینمایند، بعضی بمقصود نایل شده، بعضی بانواع مختلف بدرود زندگانی میگویند.

مشاهدهٔ این اوضاع یکی از روزنامه‌نگاران را وادار نمود که عقیدهٔ دانشمندان وحکما را سئوال کرده مطالعات آنها را بداند. ارباب قلم وجمعی از علما و ادبا این دعوت را پذیرفته عقاید خود را باداره‌ٔ روزنامه میفرستند ودر آن نشر میشود، که یکی از آن جمله این است:

«از روزیکه انسان پای بعالم آفرینش گذاشته، بی‌مبالاتی بمخاطره ومهلکه برای حصول هرآرزو و وظیفه‌ای، درطبیعت وی موجود است. این مجادله یا حرکت متهوّرانه با ظهور بشریّت توأم وتا زمان بقای بشر در روی زمین ملازم حال او خواهد بود. در یك هوای طوفانی با یك کشتی کوچك ظریف در دریا تفرّج نمودن برای‌همه خطرناك است، دگل میشکند، بادبان پاره میشود، سکّان ازکار میافتد، یك حرکت بیموقع کشتی رازیر و رو میکند. دراوّل دریانوردی، کشتی‌نشستگان نیزمثل طیّاره‌سواران سالها مرگ را حقیر شمردند وهزارها درمیان امواج خروشان بگرداب عدم فرو رفتند. با عناصر طبیعیّه مجادله نمودن، ببادهای سخت و طوفانهای هول‌انگیز غالب‌آمدن، درجوّ هوا مانند مرغ سبکروح پریدن، بقدری درنزد انسان خوش‌آیند است که مرگ را بخاطر نمیآورد. همانطور که درجنگ هنگام ثبوت غلبه ومظفّریّت، رشادت جنگجویان غالباً بیشترمیشود، طیّاره‌سواران نیز که بتسخیر عنصر لطیف هوا اعتماد کامل دارند از ابراز تهوّر وجسارت و تحمّل انواع سختی پرهیز نمینمایند».

مسابقه‌ای که یکماه قبل درمیان پاریس و مادرید[1] میبایست بعمل‌آید با یك حادثهٔ ناگواری شروع شد: یکی از پرندگان که برای پریدن به مادرید حاضر شده

(۱) Madrid، پایتخت کشور اسپانیا.

بود پس از صعود بطبقات هوا ، از بالا بروی مسیو پرتو ، وزیر جنگ فرانسه ، افتاد و مشارٌالیه درمیدان مسابقه ازصدمهٔ این سقوط بجهان دیگر شتافت . رئیس الوزرا نیز که در آنجا حضور داشت مجروح شد . امّا این واقعه مسابقه را ناقص نگذاشت . مسیو وورین پیش از همه به مادرید رسید و در آنجا مظهر احترامات بی‌اندازه گردید ؛ علاوه بر این حسن قبول ، جراید اسپانیا که در خصوص مراکش مقالات کنایه آمیز بر ضدّ فرانسه مینوشتند ، از مشاهدهٔ موفّقیّت علم و تمدّن طرز نگارش خود را تغییر داده راه دوستی و یگانگی پیش گرفتند .

متعاقب این مسافرت ، مسابقه‌ای درمیان پاریس و روم(۱) پیش آمد . مسافرین سفاین هوائی پس از وصول به نیس(۲) از اینجا ساحل را تعقیب کرده به پیزا(۳) و از پیزا به روم رفتند . درحالتیکه کاروس و فره‌ی ازهمه جلوتر بودند ، یکی از صاحبمنصبان بحری پیش از آن دونفر خود را به روم رسانید . اهالی روم این میهمان آسمان نورد را با هیجان و مسرّت فوق العاده پذیرائی نمودند . این طیّاره‌سوار رشید ماهر که گونو نامیده میشد صبح شنبهٔ ۲۸ مه ماه ۱۹۱۱ از پاریس حرکت کرده ، مقارن نصف شب پس از طیّ ٦۰۵ کیلومتر مسافت به آوینیون(٤) رسید . صبح یکشنبه از آنجا براه افتاد و به نیس ورود نمود -٨٦٥ کیلومتر- . دوشنبه وسه شنبه بجهت مرمّت طیّاره در نیس مانده ، روز چهار شنبه بامدادان پرواز کرد . درساعت هفت صبح به ژن(٥) -١،٠٣٥ کیلومتر- ودر یازده ونیم به پیزا -١٣٠٥ کیلومتر- واصل شد . یکساعت بعد ازظهر بال و پر گشوده درساعت شش به روم فرود آمد -١،٤٦٥ کیلومتر- و ١٠٠،٠٠٠ فرانك جایزه را گرفت . بعد از او کاروس ، فره‌ی ، ویدارده وسایرین به روم وارد شدند .

در روز وصول گونو به روم ، چندین هزار نفر از تماشاچیان همه چشم بهوا دوخته و دوربینها را باعماق این فضای بی‌انتها معطوف داشته بودند . پاپ(٦) نیز با خواصّ اصحاب درایوان عمارت واتیکان(٧) منتظر بود . همینکه طیّاره از میان ابرها پیدا شد و گونو پا بزمین نهاد ، خلق خودداری نتوانستند ، از فرط مسرّت او را در بر گرفتند و بروی دستها حرکت دادند . گونو از کیف سفری خود مکتوبی

(١) Rome ، پایتخت کشور ایتالیا . (٢) Nice ، از بنادر جنوب شرقی فرانسه .
(٣) Pise ، ازشهرهای شمال‌غربی شبه جزیرهٔ ایتالیا . (٤) Avignon ، ازشهرهای جنوب شرقی فرانسه.
(٥) Gênes ، بندر ایتالیای شمالی ، در کناردریای مدیترانه . (٦) Pape . (٧) Vatican .

را که شهر پاریس به شهر روم نوشته بود بیرون آورده برئیس بلدیّه داد ، اینست مضمون آن : « تمام راهها به روم منتهی میشوند[1]. شهر پاریس درجشن سال پنجاهم اتّحاد ایتالیا ، سلام دوستانهٔ خودش را از راه تازهٔ هوائی به شهر روم ابلاغ مینماید».

این را هم باید بگوئیم : زنها که دقیقه‌ای از فراهم ساختن لوازم ترفیع درجهٔ خودشان غفلت نمیکنند ، میخواهند در این مرحله نیز از مردان عقب نمانند تا برهمه ثابت شود که درجدّیت افکار وتعهّد اعمال خطیره میتوانند با آنها شریك باشند . نظر بمندرجات جراید ، پس از وقوع مسابقه مابین پاریس و روم ، کلوپ آسمان‌پیمائی ستهّلا[2] درمحوطّهٔ وسیع خود نمایشی ترتیب داد وچندین بالون از آنجا پرواز نمود که پرندگان آنها همه از جنس لطیف بودند ! یکی از خبرنگاران از مادام دوشانژ منشی کلوپ پرسید : « از سوار شدن به بالون نمیترسید ؟ » مشارٌالیها جواب داد :

« خانمهائی که بعضویّت کلوپ ستهّلا پذیرفته شده‌اند ممکن نیست از مسافرت در هوا بترسند . کسانیکه با بالون بهوا نرفته اند از لذّت این سیاحت بی‌خبرند . در پنجاه متر ارتفاع ، کسی که در بالون نشسته است خیال میکند که هنوز پایش از روی زمین بلند نشده . درششصد متر ، انسان همه چیز را بخوبی می‌بیند و تشخیص میدهد . در اینجا جز صدای زنگ ، بانگ سگ ، خواندن خروس ، چیزی بگوش نمیرسد . برای مداوای امراض عصبانی و دلتنگی ، دوائی بهتر از مسافرت درهوایافت نمیشود . وقتیکه با بالون بهوا میروم از توجّه بیك نقطه آسوده شده طفل عزیز شیرخوار خود را که در زمین گذاشته‌ام فراموش مینمایم ! »

این را نیز باید دانست که از طرف دیگر بالونها هم متناسب ترقّی طیّاره‌ها نواقص خود را تکمیل مینمایند . آلمانها که باستفادهٔ فعلی معتقدند به بالون‌های حمل ونقل بیشتر اهمیّت میدهند . تجربهٔ بالون جدید زپلین[3] در فردریکس‌هافن[4] بعمل آمد . این بالون چهار ساعت آسمان‌پیمائی کرده و سرعت سیر آن درهر ثانیه ۱۹متر بوده‌است . بالون کلمان بایار[5] فرانسوی در ظرف ۱٦ ساعت ، ۷۰۰ کیلومترقطع مسافت نمود . طول این بالون ۸۹ متر است ، درامتحان اخیر چهارنفر مسافر ودونفر ماشینیست[6] ودو نفر مدیر ومعاون را در ارتفاع ۱٬۵۰۰ متر حرکت میداده است .

(۱) ضرب المثل رومن‌های قدیم. (۲) Stella . (۳) Dirigeable Zepplin . زپلین نام مخترع این قسم بالون است . (٤) Friedrichshaffen ، بندر متعلّق بآلمان در ساحل دریاچهٔ کنستانس (Lac Constance) واقع بین آلمان وسویس. (٥) Clément-Bayard . (٦) Machiniste ، مکانیسین.

۱۳

مطبوعات.

روزنامه و روزنامه‌نگاری.(۱)

ترجمه از مجموعهٔ « ابوالضّیاء توفیق ».

بسیاری از اختراعات هست که هنوز مخترعین آنها را نشناخته‌اند. ایجاد قوّهٔ بخار، خطّ، باروت، کاغذ، پول، را نمیدانیم بکدام یك ازاشخاص که تاریخ بما معرّفی مینماید نسبت بدهیم. مثلاً جیمزوات(۲) تطبیقات بخار را پیدا کرد، امّا این خاصّهٔ طبیعی چندین قرن قبل از وی معروف بود. این قسم کشفیّات آنقدر بزرگ است که تاریخ از انتساب آنها بیك شخص بلکه بیك ملّت امتناع مینماید. چون میداند دراین مسائل حکم عادلانه دادن مشکل‌است آنها را بعموم انسانیّت منسوب میدارد.

مسئلهٔ « روزنامه » که موضوع بحث ماست از همین مکتشفات مهمّه است. معلوم نیست شخصی که روز اوّل طرح این کار را ریخته کیست.

اگر چه نخستین کسی که وظایف روزنامه را معیّن کرده وآنرا بحالت امروزی نشر نموده رنودو(۳) است، لیکن از اطّلاعات آتیه مفهوم میشود که خیلی وقت پیش از او ترتیب « نشر وقایع و اخبار » در اکثر جاها معمول بوده‌است. در اینجا رنودو ازهرجهت به جیمزوات شبیه است. چنانچه تطبیقات قوّهٔ بخار روابط تجارتی وصناعتی عالم را تقویت کرد، روزنامه نیزمناسبات معنوی وتبادل افکار را بوجودآورد. باکمال قوّت قلب میتوان گفت که روزنامه معیار ترقّی ومیزان تکامل جمعیّتی است که در میان آنها منتشر میگردد.

تتبّعات تاریخی بما نشان میدهد که اوّلین ورقهٔ حوادث موسوم به کانجبان در سال ۹۱۱ میلادی در پکن(۴) پایتخت چین تأسیس شده و از آنزمان تاکنون باقی مانده واین اوقات روزی دوبار در دو کاغذ زرد و زنگاری چاپ میشود.

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شماره‌های ۱-۲-۵ و ۶، مورّخ اردیبهشت و خرداد و شهریور و مهر ۸۳۲ جلالی، صفحات ۱۹ و۸۰ و۲۸۳.
(۲) James Watt، مکانیسین انگلیسی، مخترع ماشین بخار (۱۷۳۶-۱۸۱۹ میلادی).
(۳) Théophraste Renaudot، طبیب فرانسوی (۱۵۸۶-۱۶۵۳).
(۴) Pékin یا Peï-Ping.

درآتن (١) قدیم ورقه‌ای باسم افیمه ریدس ؛ درعهد ژول سزار (٢) قیصر روم ورقه‌ای بنام آکتادیورنا (٣) به وقایع نگاری اقدام مینموده است .

درآلمان وفرانسه وانگلیس نیز همین طورها اوراق حوادث موجود بوده است، اینها از هیچ جهت به روزنامه‌های امروزه شباهت نداشتند ، امّا همین کاغذپاره‌ها با آنهمه نواقص سبب شدند که روزنامهٔ درست بقاعده اظهار وجود نماید وخود را نشان بدهد .

همانا اوّل کسیکه افتخار دایر نمودن یك روزنامهٔ مرتّب را کسب کرد ودستور آن را وضع نمود رنودو بود .

رِنُودو .

روزنامه که از بزرگترین احتیاجات مدنیّه است در اوایل قرن هفدهم وجود نداشت . خیلی پیش از آنکه روزنامه درفرانسه صورت رسمیّت پیدا کند، ورقه‌ای که «نووه‌ل آلامن» (٤) نامیده میشد انتشار مییافت. در ١٦٣١، طبیبی رنودو نام ، اوصاف ممیّزه وخصایص روزنامه را کشف کرده به تأسیس « گازت دوفرانس » (٥) موفّق گردید.

رنودو روزنامه را برای ترویج پولیتیك (٦) کاردینال دوریشلیو (٧) حامی نافذالامر خویش که درآنوقت صدراعظم فرانسه بود دایر کرد . درمسافرتی که رنودو به ایتالیا نمود خیال نوشتن روزنامه در خاطرش قوّت گرفت . در مراجعت به پاریس تصوّرات خود را به کاردینال بیان کرد . ریشلیو که ازتجاوزات اشخاصی که برمسلك سیاسی او اعتراض مینمودند در زحمت بود و نمیخواست با معترضین مجادلهٔ علنی بکند ، تصوّر رنودو را تصدیق نموده برای خود سلاح مدافعه‌ای بدست آورد .

از رنودو نباید مؤاخذه کرده بگوئیم چرا روزنامهٔ خود را آلت اجرای مقاصد ریشلیو ساخت . در ١٦٣١ وقتی که مشارٌالیه باین کار داخل شد همه میدانستند که او از هواخواهان کاردینال است . در حقّ این مرد حرفها زدند وشهرتا دادند و اورا بنام « خادم ریشلیو » خواندند ، امّا رنودو بوطن ومملکت خودش خدمت میکرد . درآن تاریخ

(١) Athènes ، شهر عمدهٔ یونان قدیم .

(٢) Jules César ، دیکتاتور روم ویکی ازبزرگترین سرداران ادوار قدیمه (١٠١-٤٤ قبل ازمیلاد).

(٣) *Acta Diurna* .

(٤) *Nouvelles à la Main* . (٥) *Gazette de France* (٦) Politique سیاست .

(٧) Cardinal de Richelieu ، وزیر لوئی سیزدهم و یکی از بزرگترین مردان سیاسی فرانسه (١٥٨٥-١٦٤٢).

هیچکس بیشتر از ریشلیو طالب سعادت فرانسه نبود. مثل گران کنده[۱] شاهزاده با آن اصالت نسب و شرافت مقام که یکی از سردارهای دلیر نامور و مایهٔ امید ونجات فرانسه بود، محض حفظ فایده وغرض شخصی خودش به اردوی دشمن ملحق شد! ریشلیو که تا دم مرگ برای ترقّی فرانسه کوشش مینمود، همینکه سر ببالین احتضار نهاد بکشیشی که بجهت شنیدن اعترافات وی آمده بود گفت: «غیراز دشمنان فرانسه کسی بامن دشمن نیست». گذشته از اینکه این ملاحظه مخلّ شرف رنودو نمیشود، بقای روزنامه و انتشار آن حمایت کاردینال را لازم داشت، واین مسئله در ردیف ضروریّات اولیّه بود. بالجمله «گازت‌دوفرانس» در ماه مه ۱۶۳۱ میلادی منتشر گردید.

از رسیدگی بمعنی «گازت» معلوم میشود که اهالی ونديك نيز در روزنامه‌نگاری دخالت داشته‌اند. ورقه‌ای که گاهی در آنجا چاپ میشده به‌یك «گازت» که سکّهٔ رایج آن زمان بود بفروش میرسیده، این قسم اوراق مطبوعه متدرّجاً باین اسم نامیده شده‌اند.

نمرهٔ اوّل روزنامه عبارت بود از چهار صحیفهٔ کوچك، روزهای شنبه چاپ شده، هرورقی به دو لیار[۲] فروخته میشد. در فوریهٔ ۱۶۳۲ ضمیمه‌ای بهمان اندازه بر ورق اوّل افزوده گشت، دراینحالت روزنامه به‌یك سو[۳] بفروش میرفت.

رنودو در دوسال‌اوّل باترتیب خوبی روزنامه را اداره کرد؛ امتیاز روزنامه‌نویسی از طرف شاه باو داده شد؛ هشتصدلیره نیز مواجب در حقّ او مقرّر گردید، رنودو در این خصوص میگوید: «اعلیحضرت شاه هشتصدلیره باداره روزنامه مرحمت کردند و رعایت بزرگی به بودجهٔ مملکت فرمودند: اولیای دولت برای اطّلاع یافتن ازوقوعات ولایات و ابلاغ احکام باطراف میبایست پولهای بسیار خرج کنند، روزنامه آنهارا از قبول این تحمیلات آسوده میکند و نمیگذارد وقت متصدّیان امور ضایع شود».

رنودو در مطالب روزنامه ازخود تصرّفی نمیکرد وهرچه از کاردینال میگرفت همان‌رامینوشت. در ۱۶۳۲ سلیقهٔ اوتغییر کرد، برضدّ اشخاصی که با اوخصومت داشتند مقاله‌هامینوشت وبایك مسلك قریب به‌تنقید- کریتیك[۴]- آنهارا دنبال مینمود. درموقع تقدیم مجموعهٔ سالیانهٔ روزنامه بحضورشاه این مقدّمه‌را درجواب عیب‌جویان ونکته‌گیران

(۱) Le Grand Condé، یکی ازسرداران نامی فرانسه (۱۶۲۱ - ۱۶۸۶ میلادی).

(۲) Liard، پول مسی قدیم فرانسه که چهار عدد آن مساوی یك سو بود.

(۳) Sou، پول مسی فرانسه که بیست عدد آن معادل یك فرانك است.

(۴) Critique.

دردیباچهٔ آن نگاشته بود : « سردارها وصاحبمنصبهامیخواهند درروزنامه اخبارمحاربه را بخوانند ؛ آووکات(١) ها — وکلای دعاوی — مایلند که مطالب روزنامه با کسب وکارآنها موافق باشد ؛ کشیشها اگرتمجید بی‌معنی درحقّ خود ملاحظه نکنند بدشان میآید ؛ بعضی آرزو دارند نامشان باکلمهٔ « آقا » ابتدا بشود ... »

باز درهمین مقدّمه میگوید :

« آیاممکن است که بااینهمه زحمت بحال من رحم نکنید ؟ » .

در جای دیگر میگوید : « درصورتی که اکثر مؤلّفین نتوانسته‌اند تاریخ عصر خودشان‌را بنویسند، خوب است قدری‌فکر کنید که وقایع یك‌روز یایك‌هفته‌را بعجله نوشتن چقدر مشکل است . اگر بیحوصله گی‌شما به‌تنگی وقت من منضّم بشود گمان میکنم جمع کردن اخبار ، اصلاح و ترتیب وطبع آن درظرف چهارساعت ، شما را به بی‌انصافی خودتان معترف خواهد ساخت » .

روی سخن‌دراینجا بامعترضین‌است . رنودو مؤاخذه‌وایرادمعقول‌را ردّ نمیکند. ببینید در این خصوص چه مینویسد : « خیر ، اگر بخواهم از مؤاخذات شما جلو گیری کنم سهو کرده‌ام . لذّت مطالعهٔ روزنامه همان لذّت آزادی مؤاخذه است . سابقاً گفته‌ام که همین مسئله باعث ایجاد روزنامه شد . هر کدام از شماها بگوید اگر من بودم بهتر از این کار میکردم ، این حرف را قبول میکنم ؛ امّا در یك چیز کسی را ذیحق نمیدانم، آن چیست ؟ تجسّس صدق وحقیقت. مندرجات روزنامهٔ من از قبیل منقولات است، من‌مسئول راست و دروغ آن نیستم، دریك روزنامه پانصد خبرداخلی وخارجی نوشته میشود ، چگونه میتوان توقّع کرد که وقایع‌نگارهای ما در تمام آنها از جادّهٔ راستگوئی انحراف ننمایند ؟ این اشتباهات را مرور زمان تصحیح خواهد کرد » .

در جای دیگر ، روزنامه را اینطور معرّفی مینماید : « میان روزنامه و تاریخ کسی‌فرق نمیگذارد ! تاریخ چیزهائی را حکایت میکند که بوقوع آمده‌اند . روزنامه در باب وقوع یك چیز واسطهٔ نقل گفتگو و شایعات است . تاریخ مجبور است راست بگوید . روزنامه اگر دروغ گفتن را مانع بشود کار خوبی کرده و اگر بغرض چیزی بنویسد سزاوار تحقیر و توبیخ است » .

سال ١٦٣١ بایك معارضهٔ متمادی بر رنودو گذشت . با کسانیکه روزنامهٔ اورا

(١) Avocat .

تقلید میکردند در زدو خورد بود. بعضی از ممالك مجاوره روز نامهٔ او را از ورود بخاك خودشان منع میکردند. گاه لوازم مطبعهٔ وی را در حدود توقیف مینمودند. رنودو تمام مشکلات را از پیش برمیداشت، و روز بروز برشهرت و رواج روزنامه‌اش افزوده می گشت.

در ۱۶۳۲ رنودو از بقای روزنامهٔ خود مطمئن شد، در این خصوص میگوید: «دراوّل کاربمن اذیّت میکردند، مرا از کاربازمیداشتند. امّا امروز ازتعرّضات مردم آسوده‌ام، روزنامه میل عموم مشترکین را بخود جلب نموده و مرا از مدافعهٔ حیثیّت خود فارغ ساخته است. از حکومتهای دور و نزدیك خواهش میکنم از روزنامهٔ من جلو گیری نکنند، این متاعی نیست که تجارت آن ممنوع باشد، قوّت سیل بامقاومت موانع زیادتر میشود».

قبل از اتمام تاریخ روز نامه‌نگاری، خوب است قدری از معاملات روزنامهٔ رنودو گفتگو نمائیم. همینکه روزنامه در اداره طبع میشد دستفروشها آن را در سبدهای مخصوص چیده دو نمره را به دوسو میفروختند و برای مشتریهای دائمی جداگانه میفرستادند. روزنامه خیلی بمصرف میرسید. قلبزنها روزنامه را استنساخ نموده عیناً آن را تقلید میکردند. ته‌اوفاست، اسحق، اوزه‌پ، پسران رنودو، در ترتیب روزنامه به پدر خودشان معاونت مینمودند. مطالب روزنامه اوّل درکابینهٔ ریشلیو بهمراهی پرژوزف(۱) حاضرشده بعد بمطبعه میرفت. لوئی سیزدهم(۲) نیز ازرفقای تحریر رنودو بود، مشارالیه بعد از وفات لوئی چنین مینویسد: «همه میدانند که پادشاه ماضی تنها بخواندن روزنامهٔ من قناعت نمیکرد و غالباً لوایح و مقالات مینوشت و میفرستاد». درواقع ریاست امورتحریریّه را کاردینال ریشلیو تصاحب کرده درمحو واثبات مندرجات روزنامه ازمداخلهٔ مستبدّانه کوتاهی نداشت وهمین مداخله درآخر مایهٔ خرابی وتباهی کار رنودو گردید.

در ۱۶۳۳ شمارهٔ ۴۵ گازت دوفرانس دومرتبه چاپ شد: ریشلیو میخواست در آن اوقات بااسپانیا بجنگد ومایل نبود ازخاندان سلطنت فرانسه کسی بادربار اسپانیا طرح اتّفاقی بریزد یا دراین اراده اورا معارض ومخالفی باشد. اززبان شاه شرحی نوشته

(۱) Le Père Joseph، محرم و مستشار کاردینال ریشلیو (۱۵۷۷ - ۱۶۳۸).
(۲) Louis XIII، پادشاه فرانسه (۱۶۰۱ - ۱۶۴۳).

برای درج در روزنامه بتوسّط آ به لوماسل[1] باداره فرستاد ، آ به وقتی رسید که روزنامه منتشر شده بود. امر مؤکّد از کاردینال صدور یافت که بهرحال لایحهٔ مزبور درهمین نمره طبع شود ، رنودو جز امتثال امر چاره‌ای نداشت : ازطرفی اوراق مطبوعه را بقدرامکان جمع کردند وازطرفی رنودو دستخطّ شاهانه را درضمن مطالب شمارهٔ ٤٥ گنجانیده آنرا دوباره چاپ کرد .

بعدازفوت ریشلیو و لوئی سیزدهم ، علمای دارالفنون پاریس وجماعتی از بدبینان و کوته‌نظران که با رنودو کینه‌ورزی داشتند اورا تنها دیده ازهرسمت بر وی تاختند و او را به ترویج مذهب لوتریانیسم[2] منسوب نمودند . رنودو درمقابل این تهمتها و حقارتها ایستادگی کرد و با کمال قوّت قلب بمدافعه پرداخت ، لیکن تمام مساعی او بیهوده شد وحیلهٔ دشمنان نگذاشت این پیرمرد غیور ازمسئولیّت خلاص شود : حاکم محکمهٔ پاریس او را از اشتغال بطبابت منع نمود . فقط روزنامه بحال خود باقی بود ، کسی نتوانست آنرا توقیف کند . در٦ دسامبر ١٦٤٩ دربارسلطنت به سن ژرمن[3] رفت . حسب‌الحکم مازارن[4] ، رنودو در آنجا مطبعه‌ای دایر کرد که اوامر رسمی ملکهٔ آن دوتریش[5] در آن طبع شود . درهمین ایّام بنابتشویق کسانی که بکسب اخبار راغب بودند ، پسرهای رنودو روزنامه‌ای باسم « چاپار فرانسه »[6] تأسیس نموده ١٢ نسخه نشر کردند .

رنودو منتخبات حوادث روزنامه را در هر ششماه جداگانه چاپ میکرد ، و همیشه از دست ارباب مطابع ومقلّدین روزنامهٔ خود در زحمت بود . در١٦٥٠ عدد این اشخاص از حدّ گذشت ، موزّعین اداره نیز با آنها شرکت داشتند ! در موقعیکه سه گیه[7] رئیس شورای دولت شد ، معاش و مقرّری رنودو مقطوع گردید . سه گیه ، رنودو را از تحصیل اخبار و مناسباتی که با خارج داشت منع کرد ، بدبختی ازهرطرف به رنودو روی آورد . با آنکه عمرش به هفتاد رسیده و مفلوج بود ، تا نفس واپسین فکر خویش را تعقیب نمود . در٢٥ اکتبر ١٦٥٣ رنودو بعارضهٔ سکته در گذشت . پس‌ازوی پسرانش تا

---

(١) Abbé Lemasle .

(٢) Lutherianisme ، طریقهٔ مذهبی لوتر (Luther) ، مصلح بزرگ مذهبی آلمان .

(٣) Saint-Germain .

(٤) Cardinal Mazarin ، وزیر لوئی سیزدهم ولوئی چهاردهم ، پادشاهان فرانسه (١٦٠٢ ـ ١٦٦١) .

(٥) Anne d'Autriche ، زن لوئی سیزدهم و مادر لوئی چهاردهم (١٦٠١ ـ ١٦٦٦) .

(٦) *Le Courrier Français* .

(٧) Pierre Séguier ، صدر اعظم فرانسه در دورهٔ لوئی سیزدهم و لوئی چهاردهم (١٥٨٨ ـ ١٦٧٢) .

مدّتی روزنامه‌را انتشار دادند. در ۱۷۶۱ بحکم لوئی پانزدهم (۱) «گازت‌دوفرانس» بوزارت امور خارجه اختصاص یافته، در انقلاب کبیر فرانسه از آنجا منفصل و ازجراید عمومی محسوب شد، و هم اکنون در عالم مطبوعات باقی است.

همچشمی با مجلهٔ بهار! (۲)

مجلهٔ مونسه‌ی. (۳)

در میان جراید فنّی عالم معتبر تر ازهمه، مجموعه‌های ماهانه‌ایست که انگلیسها و امریکائیان بنام ماگازین (۴) طبع میکنند. انسان از کثرت انتشار این مجموعه‌ها مبهوت ومتحیّر میشود! ازجهت مجلاّت ماهیانه، فرانسه تا چندی قبل خیلی عقب بود و بطرز ماگازین چیزی نداشت، بیست سال پیش از این کتابفروشی کانتن نام مجلهٔ مُوندمُودرن (۵) و هاشت (۶) معروف لکتورپورتو (۷) را تأسیس نمودند که اینها مطلقا با مجلّه‌های آمریك و انگلیس لایق مطابقه ومقایسه نیستند.

برای اینکه مشترکین بهار را از غرایب عالم مطبوعات و توسعهٔ معارف دنیای جدید آگاه نمائیم، مجلّه‌ای راکه ازطرف یکنفر طابع (۸) نشر میشود دراینجا ذکر میکنیم. اسم این شخص فرانك‌مونسه‌ی (۹) و نام مجلّهٔ او مونسه‌ی است. این مجلّه ماهی یکبار در ۱۶۰ صحیفه طبع میشود، کاملاً مصوّر واز تمام مجلاّت دُنیا ارزانتر است، هر نمرهٔ آن تقریباً به یك قران پول ما بفروش میرسد. در مطبعهٔ این مجلّه ده دستگاه ماشین طبع مکمّل الکتریکی از نوع روتاتیو (۱۰) موجود است، ماشینها توپهای ضخیم عریض کاغذ را گرفته از طرفی بسرعت هرچه تمامتر چاپ میکنند و از طرفی بریده روی هم میگذارند. هریك از این چرخها ساعتی ۹،۵۰۰ متر کاغذ بمصرف میرساند.

(۱) Louis XV، پادشاه فرانسه (۱۷۱۰ ـ ۱۷۷۴).
(۲) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۰ مورّخ ۱ تیر ۸۳۲ جلالی = ۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۱۵۴.
(۳) *Munsey's Magazine*. (۴) Magazine.
(۵) *Monde Moderne*. (۶) L.-C.-F. Hachette، طابع مشهورفرانسوی (۱۸۰۰-۱۸۶۴)،
(۷) *Lectures pour Tous*. (۸) Editeur. (۹) Frank Munsey،
(۱۰) Rotatif، دستگاه طبع که بجای ورق کاغذ، توپ کاغذ مصرف میکند.

فراموش نکنیم که شمارهٔ طبع مجلّهٔ مونسه‌ی ٦٥٧،٠٠٠ است ؛ شاید بگوئید در نوشتن اعداد سهو شده ؛ خیر ، شمارهٔ طبع آن بدون کم و زیاد ششصد وپنجاه و هفت هزار است ؛ یعنی ٦٥٧،٠٠٠ نفر مشتری دارد ! . . اوراق مطبوعهٔ مجلّه را ماشینهای صحّافی مخصوص ، خرمن وار جمع کرده روزی ١٠٠،٠٠٠ نسخهٔ آن را ته‌بندی نموده ومفتول میگذرانند . مجموعهٔ مونسه‌ی سیصد نفر نویسنده و مأمور وخدمتکار دارد که هر هفته ١،٥٠٠ لیره اجرت میگیرند . قیمت آلات وادوات مطبعهٔ آن برحسب تخمین نازل دویست وپنجاه هزار لیره است ![1]

این اداره غیر از مجلّهٔ مونسه‌ی سه مجموعهٔ ماهیانهٔ دیگر باسم پیوریته‌ن [2] ، آرگوس [3] و کویکر [4] چاپ میکند . حساب کرده‌اند که اگر نسخه‌های یکماههٔ این مجلاّت چهارگانه را روی هم بچینند ، ١٦،٠٠٠ متر ارتفاع آن میشود وحال آنکه ارتفاع هیمالایا [5] ، بلندترین کوه‌های عالم ، ٨،٠٠٠ متراست . کاغذهای یکماههٔ آنرا اگر باندازهٔ ورق معمولی بروی زمین فرش نمایند شصت هکتار [6] زمین را مفروش میسازد ! یك قطار راه‌آهن با پنجاه واگون میتواند این نسخه‌ها را حمل و نقل کند ! اگر با پست بجائی فرستاده شود یازده هزار کیسه لازم دارد ! مصارف یکماههٔ پست آن به ٥٠٠،٠٠٠ فرانك سر میزنند !

نمیدانیم مؤسّسین این مجلاّت اگر حال و روزگار مجلّهٔ بهار را بدانند چه‌خواهند کرد ! ظنّ غالب این است که بساط را برچیده از دعوی رقابت با ما فارغ خواهند شد ![7]

---

(١) این ارقام راجع به سی‌وسه سال قبل از این‌است .

(٢) *Puritan* . (٣) *Argus* . (٤) *Quaker* .

(٥) Himalaya ، سلسلهٔ جبال واقع بین هندوستان و تبّت ، بلندترین قلّهٔ کرهٔ زمین ، موسوم به اورست (Everest) ، دراین سلسله جای دارد . (٦) Hectare . ششصد هکتار مساوی ٦٠٠٠٠٠٠ متر مربّع است . (٧) سال اوّل مجلّهٔ بهار در هزار نسخه طبع ونشر میشد .

آژانس هاواس وروتر.(۱)

کسانیکه بمطالعهٔ جراید معتادند هرروز این دو اسم را دیده ومیدانند که اخبار وحوادث تلگرافی بواسطهٔ هاواس(۲) و روتر(۳) در عالم منتشر میگردد ، امّـا اطّلاع ندارند که این عنوان چه وقت ظاهر شده وچگونه اشتهار یافته و با چه تدبیر رشتهٔ توزیع اخبار را بدست گرفته است .

در سال ۱۸۳۵ مترجمی که مسیو هاواس(۴) نام داشت در پاریس در کوچهٔ ژان ژاك روسّو ادارهای برای ترجمهٔ مقـالات سیاسی تأسیس کرد . فصولی را که از روزنامه های خارجه ترجمه میکرد بوسیلهٔ مطبوعات پاریس بسفارتخانهها و نقاط دیگر تقسیم مینمود . چون در آن عصر وقایع خارجهٔ فرانسه را مردم چندان اهمیّت نمیدادند، از تشکیل این اداره فایدهای عاید عامّه نمیگردید . در ۱۸۴۰ مسیو هاواس بجهت اتّصالِ اخبار میان پاریس و لندن و برو کسل(۵) یك شعبهٔ « پست کبوتر » (حمام زاجل) احداث نمود : با این تدبیر اخبار لندن و برو کسل که بامدادان به کبوتران پیام آور هاواس تسلیم میشدند، بعدازظهر در پاریس انتشـار مییافتند . کبوترها در ۶ ساعت از لندن به پاریس میرسیدند و برمیگشتند . در آن تاریخ تلگراف امروزی اختراع نشده واز تلگراف هوائی(۶) نیز که عبارت از تعاطی اشارات بود درهواهای مختلف کاری از پیش نمیرفت و گاهی چند روز مخابره ممکن نمیشد . مردم ذهاب وایاب مرتّب کبوتران پستی هاواس را بسیار مغتنم میشمردند . در۱۸۵۰ که مسیو هاواس پسر خود را رئیس ادارهٔ خویش ساخت درهمهٔ مراکز ممالك اروپا وامریکا مخبرهای مخصوص داشت ودر امور مهمّه ومسائل مالیّه ومعاملات تجارتی بمشتریهای خودش اطّلاعات تامّه میداد . در۱۸۵۶ آژانس هاواس(۷) با بولّیه ، کمپانیِ اعلان، قرارداد که روزنامههای فرانسه که در ولایات اطراف نشر میشدند درصحیفهٔ سوّم وچهارم اعلانات اورا درج نمایند ودرعوض از ادارهٔ هاواس اخبار تلگرافی بگیرند . متدرّجاً این اداره بروسعت اعمال خود میافزود

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۴، مورّخ امرداد ۸۳۲ جلالی=۱۳ رجب ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۲۱۸.
(۲) Havas . (۳) Reuter . (۴) Charles Havas (۱۷۸۵-۱۸۵۸) .
(۵) Bruxelles ، پایتخت کشور بلژیك . (۶) Télégraphe de Chappe .
(۷) Agence Havas .

و سوای مأمورین پایتخت‌ها درهمهٔ نواحی و ایالات وقصبات فرانسه وقایع نگار معیّن میکرد.

یکنفر انگلیسی موسوم به روتر (۱) که مدّتی در ادارهٔ هاواس مستخدم بود همینکه پیشرفت کار او را دید و دانست که این عمل ترقّیات عمده خواهد کرد، ترك خدمت نموده به لندن شتافت و بنام آژانس روتر (۲) درآنجا اداره‌ای ساخت. درهمین اوقات درآلمان نیز یك آژانس باسم وولف (۳) پیدا شده بود. آژانس هاواس صلاح در این دید که با روتر و وولف متّحد بشود. این دو آژانس با کمال امتنان تکلیف هاواس را که در این فنّ استاد بود ومعروفیّت واعتبار کافی داشت پذیرفتند. در۱۸۷۳ هاواس دوّم اداره را به مسیولوبه‌ی تفویض کرد. لوبه‌ی در ترتیب و تنظیم امور تعدیلات وتبدیلاتی اجرا کرد که منافع شرکت را خیلی ترقّی داد. آژانس هاواس در مقابل یك حقّ‌اعلان یا یك ماهانهٔ جزئی‌به روزنامه‌ها همه قسم اخبار داخله وخارجه ومعلومات راجعه به بورس (٤) و داد وستدهای تجارتی ومقالات علمی وادبی میفرستد. بجهت همین سهولت کسب اخبار، هرصاحب مطبعه‌ای میتواند باسم آژانس هاواس روزنامه چاپ کند. آژانس هاواس میتواند به آبونه (٥) هائی که در ٤٠٠ کیلومتری پاریس هستند اخبار را بصورت کلیشه (٦) بدهد: مطالبی را که بفلان روزنامه خواهد داد در ادارهٔ خودش چیده ستونها ازآن ترتیب میدهد و قالب آنرا برمیدارد؛ این کلیشه ها را آژانس بعد ازظهر در اثنای ساعت شش وهفت میریزد وحاضر میکند و با قطارهای راه آهن بولایات ارسال میدارد. مثلاً این قالبها به پواتیه (۷) که در ۳۳۲ کیلومتر مسافت از پاریس واقع شده در دو ساعت ونیم بعد از نصف شب میرسند، این موقعی‌است که روزنامه باید شبانه طبع شود. صاحبان مطابع درآخرهر هفته کلیشه‌های جمع‌شده را باداره برمیگردانند وباز درهمانجا آنهارا آب کرده استعمال مینمایند.

آژانس هاواس اکنون شرکتی‌است مرکّب از ۱۷،۰۰۰ سهم که ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ فرانك سرمایهٔ آن است.

(۱) Paul-Jules Reuter. (۲) Agence Reuter. (۳) Wolf.
(٤) Bourse. (٥) Abonné، مشترك.
(٦) Cliché. (۷) Poitiers.

پس از ده سال.(۱)

درطبقهٔ فوقانی منزل محقّری که در یکی ازخیابانهای شهر لندن واقع‌شده، جوانی انگلیسی با خیالی پریشان و حواسّی مضطرب نشسته بود. در یك طرف این اطاق طبیبی بنظر میرسید که بمعاینهٔ مریضه‌ای اشتغال داشت. ناخوش را حال بسیار منقلب بود ودرهردقیقه که صدائی بلند میشد اورا مرتعش ساخته برشدّت مرضش می‌افزود.

طبیب بعد از لحظه‌ای بجوان گفت: — ناخوشی زن شما بسیارسخت‌است، اگر میخواهید از این عارضه شفا یابد باید اورا بجای دیگر ببرید.

— کجا ببرم؟

— بحوالی لندن، بساحل دریا، بجائی که ازصدای مزعج این شهر در آن اثری نباشد. هنگامهٔ روزانهٔ لندن مرض این بیچاره را شدیدتر خواهد کرد.

جوان خندید وجواب داد: — در کنار دریا جائی سراغ دارم که برای این کار بسیار مناسب است...

— در این صورت بدون معطّلی او را حرکت بدهید، من‌نیز هر روز بعیادت خواهم آمد.

جوان دست به جیب برده و در پیش چشم طبیب گشود و پرسید:

— در کف دست من چه می‌بینید؟

گفت: — چند دانه پول نقره بقدر هفت شیلینگ (۲).

— آیا این مبلغ جزئی بجهت حرکت دادن مریضه کافی است؟

— بهمه جهت همین را دارید؟

— اگر بعضی از قروض خودم را بخواهم بدهم این نیزبرای من نخواهد ماند! هنوزقیمت این لباس‌راکه پوشیده‌ام نتوانسته‌ام ادا نمایم. اگراندکی صرف وقت کرده ازچگونگی روزگار من آگاه شوید ازمکارم اخلاق شما بعید نخواهد بود. صنعت من تألیف رومان(۳)ها و کتابهای کوچکی‌است که ببعضی ازجراید بقیمت‌ارزان میفروشم. تامدّتی قبل‌ازاین که متأهّل نبودم این بضاعت مزجات مرا کفایت مینمود. بعدازتأهّل

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۱ آذر ۸۴۳ ۱جلالی= ۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹ هجری،صفحهٔ ۷۵۲.
(۲) Shilling، بیست شیلینك معادل یك لیره است. (۳) Roman، داستان، افسانه، حکایت.

از طرفی خرج بردخل فزونی گرفت ؛ از طرف دیگر شئامت طالع ملازم اوقات من شد وخریداران نتیجهٔ فکر ، از قبول تألیفات من امتناع نمودند . با این بدبختی که مرا روی داده چگونه میتوانم مقدّمات معالجهٔ مریضه را فراهم کنم ؟

طبیب از اطّلاع برفقر و ضرورت جوان دلتنگ شده گفت : — اگر مرا امکان همراهی بود مضایقه نمیکردم ، باوجود این شمارا به‌صبر و سکونت دعوت مینمایم ، ملول و مأیوس نشوید ، شداید زندگانی در مقابل ثبات و استقامت دوامی ندارد .

طبیب مراجعت کرد . جوان در دولابچه‌ای را باز کرده شیشهٔ کوچکی را که مایعی‌در آن بود بیرون آورد و باخود گفت :

— مردن از زندگی باین مذلّت واستیصال بهتر است . . .

درآخرین دقیقه که میخواست زهر رابخورد صدای در بلند شد . میدانست که این موزّع پُست است ، گفت : — این کاغذرا میخوانم ، بعد خودم‌را آسوده میکنم .

مکتوب‌را گرفت ، مطلب آن ازاینقرار بود :

« آقای مارتون شه‌دیك ،

باکمال خوشوقتی کتاب« آتش‌متصاعد» شمارا‌پذیرفتیم‌تابطورتفرقه ـ فویّه‌تون(۱) ـ درمجلّهٔ‌ژونستون(۲) درج‌نمائیم. موضوع‌این‌رومان‌خیلی‌عالی‌وبامسلك‌ماموافق‌است. متأسّفیم که چرا شمارا پیش‌ازاین نشناخته‌ایم. اکنون ازشناسائی شماوداشتن‌این نسخهٔ سودمند مسرّت خودمان‌را اظهار کرده ، فرداپنجاه‌لیره حوالهٔ بانک برای‌شمامیفرستیم. این‌مبلغ ازقرارهزارکلمه بقیمت پنج‌لیره حساب شده است . خواهشمندیم هرماه مرتّباً کتابی ازآثار خودتان‌را باداره‌ٔ مابفرستید . امضا : نگارندهٔ مجلّهٔ ژونستون . »

ده سال ازاین تاریخ گذشته بود . مدیر مجلّهٔ ژونستون به محرّرخود میگفت :

— کار از اینها گذشته است ، مجلّه را باید تعطیل کرد . درهمین شماره بنویسید که این آخرین نمرهٔ مجلّهٔ ما است . مجلاّت زیاد شده‌اند ، رقابت و مزاحمت در عالم مطبوعات بی‌اندازه‌است ، نقصان مایه و ضررهای متوالی ما را احاطه کرده ، برای بقا و رواج مجلّه مجبوریم رومانی از تألیفات مشاهیر نویسندگان را داشته باشیم ، چون سرمایه‌کافی نیست ناچار دست ازکار برمیداریم .

(۱) Feuilleton . (۲) Johnston's Magazine .

محرّر گفت : — اگر میتوانستیم از نوشتجات مارتون شه دیك چیزی تحصیل نمائیم، مجلّه بحالت اوّلی بر میگشت .

— گویا نتوانیم بحصول این آرزو موفّق شویم ، مگر نمیدانید کار این شخص بقدری بالا گرفته که در عوض تألیف یك کتاب هرچه بخواهد باو میدهند !

مدیر رفت . بفاصلهٔ نیمساعت یك نفر اجازهٔ دخول خواسته باطاق در آمد و گفت :

— مسیو ببخشید ، گمان میکنم شما منشی مجلّهٔ ژونستون هستید . امروز شنیدم خیال دارید مجلّه را تعطیل کنید ، جهة چیست ؟

— جهتش اینست که واردات مجلّه برای ادای حقوق مؤلّفاتی که لازم داریم کفایت نمیکند ، اُدبا و اَساتید محرّرین نیز بدرجه‌ای که ما را ممکن است بنوشتن راضی نمیشوند .

— یکنفر از آشنایان من ده سال قبل به فقر و پریشانی مبتلا شد : قرضش فراوان، خودش مصمّم بانتحار ، زنش اسیر بستر بیماری بود . در چنین وقتی از ادارهٔ مجلّهٔ شما کاغذی باو رسید ، این کاغذ مشتمل بر بشارتی بود که او را از بدبختی رهائی بخشید . آیا شما ده سال پیش منشی مجلّه بودید ؟

— آری . در این مسئله تعجّبی نیست ، مجلّهٔ ما بسی از ارباب قلم را از پنجهٔ ضرورت و احتیاج مستخلص داشته است ، افسوس که امروز از آنان خبری نداریم !

— یکی از آنها اکنون نزد شما ایستاده است ، من همان شخصم ، بمجرّد اینکه از وضع مجلّه مطّلع شدم فریضهٔ ذمّهٔ حق‌شناسی خود دانستم که مقابله بمثل کنم . مردم میگویند اسم من برای رواج و اشتهار همهٔ جراید و مجلاّت کافی است . چون مجلّهٔ ژونستون بمن همراهی نموده ، اجازه بدهید من هم بمقام تلافی بر آیم : این رومانی است که بمجلّهٔ شما تقدیم میکنم و حقّ تألیف خود را ده سال است گرفته‌ام .

این شخص حرف خود را تمام کرد و بر گشت . منشی مجلّه باوراقی که روی میز بود نگریست و از روی شعف فریاد بر آورد و گفت :

— رومان مبسوط مفصّل بقلم مارتون شه دیك ! شکر خدای را که مجلّهٔ ژونستون زندگی از سر گرفت !

لغت جدید اسپرانتو.(۱)

اسپرانتو(۲) اسم لغت تازه‌ایست که برای سهولت تکلّم ورهائی یافتن ازصعوبتهای یادگرفتن السنهٔ مختلفه وضع شده . این لغت سهلترین وساده‌ترین لغات است وبکلّی از تراکیب مشکلهٔ صرف و نحو و سایر تعقیدات لُغوی عاری است .

دوکتر زامنهوف(۳)، مبتکر این لغت ، امروز در عالم تمدّن از مشاهیر رجال محسوب میشود . این شخص از زمان طفولیّت ، وقت خودرا صرف این کار کرده که لغتی بین‌المللی ایجاد نماید تا زحماتی راکه از اختلاف السنه روی میدهد از میان بردارد . زامنهوف اصلاً روسی است . سه سال بعد ازجنك کریمه(٤) متولّد شده ، الآن(٥) چهل ونه‌سال دارد . برای ترتیب وطرّاحی وجمع وتلفیق قواعد واصطلاحات ولغات این زبان ازبدوعمر تاکنون به تتبّع تمام لغتها اشتغال ورزیده ، هنوزهم باصلاحات آن میپردازد. روزی بیکی ازدوستان خود گفت :

— من نمیتوانم انگلیسی حرف بزنم امّا بااین لغت مینویسم ، کتابی از انگلیسی به اسپرانتو ترجمه کرده‌ام واز شماپنهان نمیکنم که در تألیف اسپرانتو از لغت انگلیسی بسیاراستفاده نموده ومساعدتها دیده‌ام. وتأکیداً بشما میگویم که اگرامروز به اسپرانتو نگاه کنید تعجّب خواهید کرد ، بجهت اینکه این لغت سیزده قاعده بیشتر ندارد !

در دسامبر ۱۸۷۸ که اسپرانتو را باهل عالم نشان داد ، با رفقای خودش این سرود را فروخواند که ما اصل و ترجمهٔ آن را بدون مراعات وزن و قافیه مینویسیم :

La Espero in Esperanto .
En la mondo venis nova sento,
Fra la mondo iras forta voko,
Per flugiloj de facila vento,
Nun de loko flugu gi al loko.

---

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۳ ، مورّخ ۱/٤/۸۳۲ جلالی = ۱۲ جمادی‌الاخری ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۱٤۱ . (۲) Esperanto . (۳) Zamenhof ، طبیب و زبان‌شناس روسی .

(٤) Guerre de Crimée ، جنگی که درشبه جزیرهٔ جنوب روسیه بین روسها ازیکطرف و انگلیسها و فرانسویها و ترکها و کشور پیه‌مون (Piémont) از طرف دیگر بوقوع پیوست واز ۱۸۰٤ تا ۱۸۰۰ ادامه یافت . (٥) یعنی در سی و سه سال پیش از این .

(ترجمهٔ سرود:) آرزو در اسپرانتو ،

« شعور تازه بعالم آمده است ؛
در عالَم ، دعوتِ با قوّتی منتشر میشود ؛
در روی بال بادهای سبك ، بگذار آنرا پرواز کند ازمکانی
بمکانی دیگر » .

در ۱۸۸۷ زامنهوف اوّلین جزوه‌ای را که عنوان آن « لغت عامّه » بود با مخارج خود طبع و نشر نمود . تا مدّتی هیچکس بنوشتجات و اظهارات او اعتنا ننمود . تا این تاریخ تمام دارائی او بمصرف ترویج این کار رسید و اوّل کسیکه در هنگام تنگدستی از معاونت بوی دریغ نکرد مسیو گاستون موش بود .

اسپرانتو باندازه‌ای آسان وخالی ازتکلّف است که همه کس درظرف یکساعت میتواند قواعد آن را یاد بگیرد . عدد کلمات آن از دو هزار نمیگذرد . درمدّت چهار یا پنج هفته آنرا میتوان خواند ونوشت . لغات آن از یونانی و لاتن ، آلمانی ، روسی ، انگلیسی ، فرانسوی استخراج شده . این لغت کلمات شاذّ و نادر و حروف بیصدا ندارد . q, x, y در آن یافت نمیشود . حرف تعریف در آن la است . اقسام الفاظ را در آن از اواخر آنها میشناسند ، مثلاً : پدر=Patro ، حرف o علامت اسم است ؛ a در Patra بالفظ راصفت میکند یانسبت بچیزی میدهد ؛ حرف e ظرف است : Patre یعنی « درپدر » .

حروف مصوّتهٔ a ،e ،i ،o وقتیکه باصل اضافه شوند ، در اینحالت کلمه یاصفت یا ظرف یا فعل یا اسم خواهد بود .

ترکیب فعل از اینقرار است :

Ami = دوست داشتن (مصدر) .
Mi amas. = من دوست میدارم .
Mi amos. = من زود دوست میدارم .
Mi amus. = ممکن است که دوست بدارم .
Mi amis . = من دوست داشتم .
Amu ! = دوست بدار !

چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی.(۱)

یکی از نفایس آثار قدیمه و نوادر کتب ادبی زبان پارسی ما که از حیث سلاست انشاء، نزاهت اسلوب، لطافت بیان، دارای اهمیّتی شایان است، کتاب «مجمع النّوادر» معروف به «چهارمقاله» تألیف نظامی عروضی سمرقندی میباشد، که درحدود سال ۵۵۰ هجری بوجود آمده و نمونهٔ دلپذیر انشای هشت قرن پیش از این مارا نشان میدهد.

این کتاب را میتوان بیك منبع روشنائی تشبیه نمود که شاهد زیبای ادبیّات مارا از پس ظلمات اعصارسالفه بفرزندان عصر چهاردهم هجری میشناساند.

مرور زمان این نسخهٔ بارع بدیع را از آن دلربائی دیرین انداخته و از پیرایهٔ ضبط صحیح عاری کرده بود. اینك طبع جدید «چهارمقاله» که باهتمام ادیب فرزانهٔ متبحّر، جناب آقای میرزا محمّدخان قزوینی، و بمخارج اوقاف گیب(۲) در لیدن(۳)، از شهرهای هولاند، بموقع استفاده گذاشته شده، نواقص سابقه را از هر جهت تکمیل کرده واین اوراق معالی وعقد لئالی را بطراز صحّت کامل مطرّز ساخته است. پیدا است کتابی که بمراقبت مستشرق شهیر محترم پروفسّور ادوارد براون(٤) ومباشرت و مجاهدت جناب آقای میرزا محمّدخان بطبع برسد چه خواهد بود و کسانیکه بآثار ممتازهٔ ایرانی وتحصیل آن اشتیاق دارند چگونه خودرا رهین امتنان این خدمات نافعه خواهند شناخت.

مجلّهٔ محقّر بهار چنانچه تنقید این کتاب را از قوّهٔ خویش خارج میداند، از سایر مزایا ومحسّنات آن نیز سخن نمیگوید ودر مقام تقریظ بتذکار جمله‌ای که روسّو(۵) به وولتر(٦) نگاشته واصل فرانسوی وترجمهٔ فارسی آن درذیل درج گردیده اکتفا مینماید:

« C'est pour rendre mon admiration plus digne de vos ouvrages, que je m'efforce de n'y pas tout admirer! »

«برای تقدیم لایقترین تحسین خودم بآثار شما، سعی میکنم همهٔ محتویات آنها را مورد تحسین قرار ندهم».

بعقیدهٔ ما نکته‌ای که در حین تصحیح و طبع کتاب فراموش شده، مراعات اصول نقطه گذاری(۷) در میان جمل وعبارات است.

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ۱/۵/۸۳۲ جلالی = ۱۳۲۸/۷/۱۳، صفحهٔ ۲۰٤.

(۲) Gibbs.

(۳) Leijden، از شهرهای هلند جنوبی، دارای دارالعلم و کتابخانهٔ معروف.

(٤) Professor Edward Brown (۱۸٦۲-۱۹۲٦).

(۵) J.-J.Rousseau، نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۷۱۲-۱۷۷۸).

(٦) Voltairé، فیلسوف شهیر فرانسوی (۱٦۹٤-۱۷۷۸).

(۷) Ponctuation.

مطبوعات جدیده .(۱)

اَلعِلْم — مجلّه‌ایست دینی ، فلسفی ، سیاسی ، علمی که بلغت عربی در نجف نشر میشود . این مجلّهٔ ماهیانه از آثار قلمیّهٔ استاد اجلّ علاّمهٔ شهیر جناب آقای سیّد محمّد هبة‌الدّین شهرستانی دامت افاضاته است . مندرجات این مجموعهٔ بدیعه بقدری نافع و عالی است که مقام حقیقی آن را فقط کسانی میتوانند درك کنند که از آن منهل صافی و منشاء فضل استفاده مینمایند . اُدبا و فضلای عالم اسلام را لازم است که این مجموعهٔ فواید را بدست آورده مطالعهٔ آنرا غنیمت شمارند و بدرك حقایق عالیه فایز شوند . براستی که برای تهذیب خلق و کسب فضائل ، نیکوتر از این مجلّه وسیله‌ای تصوّر نتوان کرد . موفّقیّت این نامهٔ نامیرا بتقدیم خدماتی که در نظر دارد خواستاریم.

اَلهیئَةُ وَ اَلاِسْلامْ — این کتاب مستطاب که یکی از آثارباقیه ومؤلّفات نفیسهٔ این عصر شمرده میشود ، از مصنّفات نگارندهٔ محترم مجلّهٔ « العلم » و از مفاخر و مآثر مشهورهٔ ایشان است که هیئت جدید را با نصوص آیات مبارکات قرآنیّه و احادیث واخبار مطابقه کرده مقرّرات علمیّه را با اصول اسلامی وفق داده‌اند . این تألیف منیف در ۳۵۰ صحیفه با حروف سربی بطبع رسیده اشکال فلکیّه را نیز دارا میباشد .

دُرّةُ اَلنَّجَف — مجلّه‌ایست دینی ، سیاسی . ماهی یکبار بزبان فارسی درنجف اشرف منتشر میگردد . مقالات مفیده و مطالب شایان را درج مینماید . امیدواریم عالَم مطبوعات اسلامی بوجود رسائل موقوتهٔ نافعه و مجلاّت علمی وادبی متعدّد ، نواقص روزگار گذشته را تکمیل کند وموجبات دانش وآگاهی را فراهم آورد .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۵ و ٦ ، مورّخ شهریور و مهر ۸۳۲ جلالی = شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری ، صفحات ۳۷۸ و ۳۷۹ .

—١٤—

تربیت نسوان – حقوق اساسی.[1]

(١) سه مقالهٔ منتشره در این قسمت ، هنگام طبقه‌بندیِ مندرجات سالِ اوّلِ بهار ، سهواً ازقلم افتاده ودر طبقات مخصوص خود دراین مجموعه درج نگردیده . بنا براین دراینجا تحت عنوانِ « قسمت چهارده » چاپ میشوند .

اصلاح حقیقی.[۱]

عقیدهٔ ژول سیمون.

در اواخر قرن نوزدهم یکی ازمشاهیر دانشمندان فرانسه که درفلسفهٔ اجتماعِ بشر نظری دقیق داشت، و نوشتجات او سرمشق رفتار بزرگان و دانایان محسوب میگردید، مسیو ژول سیمون[۲] بود.

درحالتیکه نطقهای آتشین خطبا در پارلمانِ[۳] فرانسه گوش شنوندگان را خسته میکرد، وقلمهای نویسندگان ماهر، در روزنامه‌ها مانند نیزه‌های خاراشکاف بهم‌میخورد، و ملّت فرانسوی مثل مریضی که در انتخاب نوع دوا وشکل معالجه متحیّر باشد این مناقشه‌را تماشا مینمود، ژول سیمون به‌تألیف کتاب «اصلاح حقیقی» اشتغال داشت.

این هیجان، این جوش و خروش، برای‌چه بود؟

برای پیدا کردن راه اصلاح حقیقی.

جمعی به‌تنقیح قانون مملکت معتقد بودند. جماعتی انفصال مجالس مذهبی‌را از حکومت لازم میدانستند. برخی در ترویج امور فلاحتی سخن میراندند. بعضی‌افزایش بودجهٔ معارف وتنظیمات داخلی آنرا خاطرنشان مردم میکردند. یك دسته ازاشخاص مجرّب، که پیش‌آهنگ آنها مسیو ژول فریِ معروف بود، آبادی وصلاح حال را در زیاد کردن مستعمرات فرانسه تصوّرمینمودند! در اثنای این تصادم افکار، ژول‌سیمون چه‌میگفت و چه مینوشت؟ این است خلاصهٔ مقدّمهٔ آن کتاب مستطاب:

«هراصلاح‌طلب‌وطن‌دوستی که میخواهد معایب کار را رفع کرده هیئت جامعهٔ خود را بمراتب کمال برساند، باید بداند که کلمات مقدّسهٔ آزادی، برادری، برابری، دادگری، باآنهمه‌تأثیرات دلپذیر که متضمّن آنست، وقتی مقرون بفایده میشود ونتیجه میدهد که اساس آن استوار باشد.

«فرض کنیم برای یکی ازطوایف عالَم قانونی محتویِ تمام شروط آزادی وضع

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، مورّخ ۱۰ ربیع الثّانی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۱۱.
(۲) Jules Simon، فیلسوف ونویسندهٔ فرانسوی (۱۸۱٤-۱۸۹۶میلادی).
(۳) Parlement، مجلس‌مبعوثان.

کردیم ، معنی حریّت را بر تمام شئونات زندگانی آنها حاکم ساختیم ، حکّام را با معاونین درستکار و رقبای خارجی مقیّد نمودیم . از همهٔ این اقدامات چه نتیجه بدست میآید ؟ خوش بختی و آبادی — درصورتی که افراد این طایفه از مقتضیات عصر آگاه باشند ، از فراهم آوردن موجبات ترقّی و پیشرفت کار غفلت ننمایند ، درجادهٔ بی غرضی حرکت کنند ، بدلالت علم و عمل پیش بروند تا بمقصد برسند .

« ما ازداشتن حریّت ، اخوّت ، مساوات ، عدالت ، وقتی منتفع میشویم که صاحب خُلق کریم باشیم .

« تجارب تاریخی ، اقوال فلاسفه و حکما ، نظام اساسی هرشریعت و آئین بما میفهماند که مکارم اخلاق ، روح کالبدِ نوع بشر ، قوّت معنوی اهل عالَم ، رکن متین کلّیهٔ اصلاحات است .

« ریشهٔ اخلاق کریمه که به نهالهای نورَس شباهت دارد در دو جا میروید . این دونقطه که محلّ روئیدن اصول آدمیّت است کجا است ؟ خانواده و مدرسه .

« آری ، ریشهٔ صفات حسنه و ملکات فاضله از قبیل راستی ، درستی ، بردباری ، همّت ، اقدام ، شهامت ، دلیری ، حبّ وطن ، سودای سعی و عمل ، دراین دوجا میروید و بامراقبت باغبان مهربانِ خانه و آموزگار هوشیارِ مدرسه نواقص آن تکمیل میشود .

« بآواز بلند میگویم تا کسانی که بجههٔ انجام این کار صرف اوقات مینمایند بشنوند :

« اصلاح ادبی و اجتماعی بر اصلاحِ سیاسی مقدّم است .

« خلاف این را کاربستن بدان ماند که کسی بنیان خانه را محکم نسازد وسقف وایوان آن را به نقش ونگار آرایش کند !

« چنانچه معلوم است تربیت خانوادگی قبل از تربیت مدرسه شروع میشود . درواقع اوّلی اساس پیشرفت دوّمی است . واین ازجملهٔ مواهب و مختصّاتی است که خداوند به زنان ارزانی فرموده . پس اصلاحات اجتماعی یك قوم ، مبدء سعادت یك ملّت ، منبع آبهای شیرین و گوارای زندگانی یك طایفه ، امید وصول به کاروان تمدّن عصر ، منوط باصلاح حالِ زنان و تربیت آنان است » .

لزوم تربیت نسوان. (۱)

زن کیست ؟ و مرکز وی در هیئت اجتماعی بشری چیست ؟

زن ، رفیق دورهٔ زندگانی ، شریك رنج و راحت ، سهیم غم و شادی ، قوّهٔ خفیّهٔ نظم و ترتیب عالم ، تکمیل کنندهٔ سعادتهای این جهانیِ مرد است .

زن ، از ابتدای خلقت با مرد بوده ، تا انتهای خلقت نیز از او جدا نخواهد شد . یك تلازم و جاذبهٔ معنوی همیشه این دو جنس را بهمدیگر مربوط و متّصل داشته ، برای هر کدام از آنها تأثیری بخشیده و تأثیر زن را بر مرد بیشتر قرار داده است . این برتری و رجحان از روی کمالِ عدل و موازنهٔ باطنی بزن ارزانی شده ، چه بنیهٔ زن از مرد ضعیفتر و طبعش نازکتر و احساسش لطیفتر است . از وظایف مسلّمهٔ مرد است که از زن حمایت و پرستاری نموده مراقب و مواظب حال او باشد ، او را دوست بدارد و بملاطفت رفتار کند .

مرد در زن بدیدهٔ پرستش نگریسته او را گل بوستان عمر ، مسرّت اوقات و ایّام ، تاج تارك نیکبختی می پندارد . زن در مرد بچشم حامی دلیر و مدافع قوی پنجه مینگرد و او را ملاذ منیع خود میشمارد . آن بضعف و لطف و رقّت زن شیفته گشته او را ربّ النوع جمال تصوّر میکند . این برشادت و پردلی و صفات مردانگی مرد نازیده او را دارای قدرت و غلبه فرض مینماید .

زن ملکه ایست و مملکت کوچکی دارد که ما آنرا خانه مینامیم . شاید شما از این تشبیه تعجّب کنید . اگر درست فکر نمائید و در فلسفهٔ اجتماع صاحبِ نظرِ دقیق باشید این شباهت را تصدیق خواهید کرد . این خانهٔ کوچك ، این کاشانهٔ محقّر ، این آرامگاه بی تکلّف که ادارهٔ امور آن بدست زن سپرده شده ، در واقع اساس موجودیّت انسان و بنیان مستحکم ترقّی و تقدّم اوضاع جهان است .

اگر بخواهید قدر و منزلت زن را بدانید و از تأثیرات او در هیئت اجتماعیّهٔ بشر آگاه شوید ، بخانه نگاه کنید و ملاحظه نمائید که اطفال خود را چگونه تربیت میکند . اگر دیدید از زمان کودکی مبادی آدمیّت و انسانیّت را بآنها میآموزد و صداقت

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٤ ، مورّخ رجب ۱۳۲۸ هجری = ژوئیهٔ ۱۹۱۰ میلادی ، صفحهٔ ۲۱۳.

امانت ، اجتهاد در عمل ، شروط نظافت ، دانستن قدر وقت ، ضرورت تحصیل علم ، مقاومت در میدان تزاحم حیات ، احتراز از عادات نکوهیده را از روی دانائی و معرفت بفرزندان خود یاد میدهد ، یقین بدانید امور مملکتی که این ترتیب صحیح در آن موجود شده ، روبخوبی میرود و بزودی باوج اقبال صعود مینماید . اگر دیدید زن مطلقا از این عوالم خبر ندارد ، بازیقین بدانید ملّتی که این خانواده از آن محسوب میشود ملّتی است نالایق ، شایستهٔ تدنّی وتنزّل ، که پیوسته بچاهسار فنا و زوال رهسپار میگردد .

یکی از حکمامیگوید : « زن ومرد که مسئولیّت تکثیر نسل را بعهده گرفته‌اند از تربیت این نسل که بعرصهٔ وجود آورده‌اند مسئولند » .

هیچکس اهمیّت آموزگاری مرد را منکر نیست . امّا اینکه میگوئیم کاری است که بالانحصار از زن ساخته میشود : فقط زن میتواند در الواح صیقلی و حسّاس قلوب کودکان خوردسال تخم صفات عالیه بکارد . طفلی که عنقریب بحوزهٔ رجال ایّام استقبال داخل خواهد شد ، از آغاز تولّد تاهنگام بلوغ ، غالباً همدم و انیسی جز مادر ندارد . پس سرنوشت آیندهٔ طفل ، سرنوشت آیندهٔ عالَم ، متوقّف بر تربیت زنان است .

زن را وقتی مخلوق کامل میتوان گفت که وجودش بزیور تربیت آراسته باشد .

ژان ژاك روسو[1] میگوید : « طفل بدلخواه مادر تربیت میشود . اگر میخواهید معنی شرف و فضیلت را بفهمد مادر اورا تربیت کنید » .

دیگری مینویسد : « زن مخلوقی است که بادست لطیف خویش پایهٔ محکم فضایل اخلاق را در معمورهٔ بشریّت بنا میکند . یگانه چارهٔ بلندی مقام بشری در تعلیم و تربیت نسوان است » .

ژول سیمون[2] از هموطنان خود میپرسد : « میخواهید صاحب یك هیئت اجتماعی باشرف و افتخار باشید ؟ میخواهید اندام ملیّت خود را از امراض و معایب اخلاق فاسده منزّه نمائید ؟ میخواهید از رذالت و پست فطرتی اثری نماند و رشوه ، مثل جریان خون در بدن ، بجیب اشخاص مرتشی جاری نشود ؟ میخواهید بغض و نفاق از انجمن بشری بار بربندد ؟ اگر اینهارا میخواهید باید به پناه تربیت ملتجی بشوید ، تربیتی که محسّنات فردا در آن موجود و قبایح دیروز در آن معدوم باشد ؛ اگر بخواهید این کار را صورت بدهید قبل از همه چیز باید به تعلیم دختران اقدام کنید » .

(۱) J.J. Rousseau ، نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸ میلادی) .
(۲) Jules Simon ، فیلسوف ونویسندهٔ فرانسوی (۱۸۱٤ - ۱۸۹٦ میلادی) .

دیگری اظهار میکند : « تعجّب داریم از کسانیکه اصلاح حال ملّت را در این میدانند که آن‌را از یك لباس پولیتیکی(۱) عاری نمایند ، یابعضی قواعد وقوانین که عبارت از کاغذ و مرکّب است بر آن ضمیمه کنند ، یا این اصلاح را در وضع حدود و حقوق ملحوظ دارند ، درحالتیکه خودشان معانی این الفاظ واصطلاحات را نمی‌فهمند ! تعجّب داریم از غفلت و کوتاه‌نظری کسانی که تربیت و تعلیم‌را یك مطلب سطحی فرض نموده‌اند ! اصلاح حقیقی یعنی اصلاح اجتماعی . هر ملّتی وقتی میتواند مفهوم این دو کلمه‌را دارا بشود که اطفال خودرا بخوبی تربیت کند. خواهید گفت: چه کنیم وچگونه باین آرزونایل شویم ؟ جواب شما اینست که درخانهٔ شما یکنفر هست ، که اگر خودش از دولتِ تعلیم و تربیت بهره برده باشد بانهایت خوبی میتواند زمام تربیت خانوادگی اطفال‌را بدست بگیرد واین خدمت‌را انجام دهد . این یکنفر کیست ؟ زن ، مادر . دولفظ که مدلول خارجی آن بانی سعادت انسان است ، اگر در روی زمین سعادت وجود داشته باشد! دراینصورت‌تربیت خانوادگی یاتعلیم وترقّی حال نسوان ازفرایض انسانیّت است» .

از میشله(۲) دانشمند معروف پرسیدند :

— اصلاح چگونه ممکن میشود ؟

گفت :

— کتابِ اصلاح مشتمل بر سه فصل است :

فصل اوّل تربیت ، فصل دوّم تربیت ، فصل سوّم تربیت .

ما نیز در پایان سخن باید بگوئیم :

اصلاح واقعی مشرق زمین بسته بسه چیز است :

اوّل تربیت خانوادگی ،

دوّم تربیت خانوادگی ،

سوّم تربیت خانوادگی .

---

(۱) Politique ، سیاسی .

(۲) Jules Michelet ، مورّخ فرانسوی (۱۷۹۸ - ۱۸۷۴ میلادی) .

حقوق اساسی.(۱)

ترجمه و تألیف « عبدالله ».

« حقوق اساسی »(۲) از علوم مهمّه‌ایست که دانستن و فهمیدن آن برای اهالی یك مملکت مشروطهٔ آزادی‌طلب از واجبات اوّلیه است . چون تمام ترقّیات ونیکبختیهای هیئت جامعهٔ بشری منوط بعلم و عمل است وهر کسی باید مطلوب خودرا بشناسد وخواهندهٔ مجهول مطلق نباشد ، لهذا «حقوق اساسی » ترجمه وتألیف یکی ازفضلای هنرمند راکه سابقاً در جریدهٔ « سروش » منطبعهٔ اسلامبول انتشار مییافت و بواسطهٔ تعطیل آن نامهٔ گرامی بآخر نرسید ، بااجازهٔ مترجم محترم، درمجلّهٔ بهار درج میکنیم و تحفه‌ای سودمند و گرانبها بمشترکین قدردان خودمان تقدیم مینمائیم .

اصول حقوق اساسی — اطّلاعات مقدّماتي .

تعریف — حقوق‌اساسی شعبه‌ای از حقوق‌عمومی است که وضع وشکل دولت‌رامعیّن میکندواعضای رئیسهٔ‌دولتی واندازهٔ اقتدار آنهارا نسبت باشخاص متفرّقه مشخّص مینماید . به بیانی دیگر ، «حقوق‌اساسی» جمیع قواعدی‌است که وضع‌تشکیل پلیتیکی(۳) دولت را معیّن میکند .

اقسام مختلفهٔ حقوق اساسی — حقوق اساسی‌ممکن است مدوّن وممکن‌است عادتی باشد . وقتی که حقوق‌اساسی ، نتیجهٔ ترتیبات قانونگذاری بوده وقواعد اصلیّهٔ اقتدارات دولتی‌را بطور قطع معیّن نماید آنرا مدوّن(٤) نامند ؛ درصورتی که قانون مزبور نتیجهٔ تغییراتی‌باشد، که درضمن عمل وبمرور زمان ، تأسیسات دولتی‌را از روی عادات مستعملهٔ تاریخی اصلاح کرده باشد ، آن‌را عادتی(٥) خوانند .

نمونهٔ حسابی قوانین اساسیّهٔ غیرمدوّن ، همانا قانون اساسی انگلیس است ، چه — گذشته ازبعضی‌اصول‌مدوّنه، مانند:«شرط بزرگ»(٦) که بارون(۷)های آن‌مملکت در ۱۲۱۰ از ژان‌سانتر(۸) بزور گرفتند ؛ « قانون‌نامه »(۹) که در ۱۲۲۹ در توطید «شرط» مزبورصادر شد؛ « اعلان نامهٔ قانونی »(۱۰) که در ۱۳ فوریهٔ ۱٦۸۸ اعلام گردید؛

---

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۸ ، مورّخ ربیع‌الثّانی ۱۳۲۹ هجری = آوریل ۱۹۱۱ میلادی، صفحهٔ ٤٦٦ .
(۲) Droits constitutionnels .
(۳) Organisation Politique.
(٤) Ecrit .
(٥) Coutumière .
(٦) «The Great Charter» .
(۷) Barons ، بزرگان کشور .
(۸) Jean sans Terre ، پادشاه انگلستان (۱۱٦۷ - ۱۲۱٦ میلادی) .
(۹) «Petition of Rights» .
(۱۰) «Social Contract» .

« قرارداد برقراری سلطنت » که در تاریخ ۱۷۰۰ خانوادهٔ هانوور(۱) را بر تخت سلطنت انگلیس برقرار نمود ؛ « قرارداد اتّحاد با اِکوس(۲) » مورّخهٔ ۱۷۰۷ ؛ وبالاخره « قرارداد اتّحاد با ایرلاند(۳) » مورّخهٔ ۱۸۰۰ — قانون اساسی آن دولت بتمامه عادتی است .

برعکس ، غالب قوانین اساسیّهٔ عهد جدید ، مانند قوانین مختلفه که ازسال ۱۷۸۹ ببعد در فرانسه برقرار گردیده و همچنین قانون اساسی دول متّحدهٔ امریکای شمالی و غیره ، تماماً مدوّن میباشند . (*)

فرق فیمابین قوانین اساسی با قوانین معمولی — قوانین اساسی در دو نقطه باقوانین معمولی فرق دارند :

۱ — قوانین معمولی بتوسّط مجلس قانونگذاری باترتیبات معیّنه وطرزهای مشخّصه وضع میشوند ؛ درصورتیکه قوانین اساسیّه نتیجهٔ رأی مجمع مقنّنه ایست که از اعضای مجلسین تشکیل یافته باشد .

۲ — تغییر واصلاح قوانین معمولی بواسطهٔ اعمال منظّم طبیعی قوّهٔ قانونگذاری صورت میگیرد ؛ درصورتیکه بجهة اعادهٔ نظر واصلاح قانون اساسی وجود بعضی ترتیبات معیّنه ناگزیر است . مثلاً بموجب قانون اساسی ۱۸۷۵ فرانسه ، لازم است هریك از دومجلس قانونگذاری ، علیحدّه اصولی راکه باید موضوع اصلاح واقع شود قبول نمایند و بعد دریك مجمع جمع شده اصلاحات مزبوره را بعمل آورند . (**)

حقوق اساسی و حقوق اداری — دوشعبهٔ متفاوت ازقوانین پلیتیکی داخله ومقصود هردو : بیان چگونگی تشکیل قوای عمومی دولت وتعیین حدود قوای مزبوره

(*) نویسندگان قرن هیجدهم طرفدار مدوّن بودن قانون اساسی هستند و دلایلی که میآورند از اینقرار است : میگویند اوّلاً رجحان هرقانون مدوّنی برعادات از جملهٔ بدیهیّات است ؛ ثانیاً چون قانون اساسی در حقیقت تجدید قرارداد اجتماعی (۴) ملّت است ، بنابراین باید این تجدید معاهده رسمیّت داشته باشد ، و تاقانون مدوّن نباشد رسمیّت پیدا نخواهد کرد ؛ ثالثاً قانون اساسی مدوّن ، هم وسیلهٔ تفتیش ملّت در امورات دولت ، هم وسیلهٔ تربیت وتعلیم عامّهٔ مردم است .

(**) قوانین اساسیّه که ، مانند قانون اساسی سال ۱۸۷۵ فرانسه ، اصلاح آن مربوط به ترتیبات فوق العاده باشد « سخت » (۵) ؛ و آنهائیکه ، مثل قانون اساسی انگلیس ، بترتیب معمولی اصلاح میابد قانون اساسی « ملایم » (۶) نامیده میشوند .

(۱) Maison Brunswick-Hanovre .

(۲) Scotland ، کشور شمالی جزیرهٔ بریتانیای کبیر .

(۳) Ireland ، جزیرهٔ واقع در مغرب جزیرهٔ بریتانیای کبیر و دولت آن .

(۴) Contrat Social . (۵) Rigide . (۶) Souple .

نسبت بافراد و بنابراین مقصود هر دو شعبه یکی است ؛ ولی بااین تفاوت که موضوع بحث قانون اساسی ، اعضای رئیسهٔ دولت است ، وقانون اداری اعضای درجهٔ دوّم دولت را موضوع مباحثه قرار میدهد . بعبارهٔ اخری، قانون اساسی فقط نقشه‌ای عمومی برای اَعمال قوای دولتی میکشد وقانون اداری تفصیلات جزئیّه و کیفیّت این اَعمال را بتوسّط اعضای درجهٔ دوّم دولت معیّن مینماید . و نیز میتوان گفت که قانون اساسی اصول را وضع مینماید ، وقانون اداری طرز اجرای اصول مزبوره را معیّن میکند . مثال : قانون اساسی قاعدهٔ اصلیّهٔ حاکمیّت ملّی را وضع میکند و قانون اداری درحالتی که شرائط انتخابات را تعیین مینماید ، اجرای این حاکمیّت را دسترس افراد ملّت میسازد .

نقشهٔ این تألیف — در تعریف قانون اساسی گفتیم قانون مزبور جمیع قواعدی است که وضع وشکل پلیتیکی دولتی را معیّن کرده، اعضای رئیسه و اندازهٔ اقتدارات آنهارا نسبت بافراد مشخّص میسازد . از روی این تعریف میتوانیم تألیف خودرا به سه قسمت اصلی تقسیم نمائیم : قسمت اوّل — وضع وشکل دولت ؛ قسمت دوّم — اعضای رئیسهٔ آن؛ قسمت سوّم — اندازه وحدود اقتدارات دولت نسبت بافراد یا « اصول حقوق شخصیّه » .

قسمت اوّل — وضع وشکل دولت .

اطّلاعات مهمّهٔ اصلیّه — باید فیمابین سه اصطلاح ذیل بدقّت فرق گذاشت : ملّت(۱) ، دولت(۲) ، حکومت(۳) .

این سه اصطلاح چون خیلی بهم نزدیکند باید دقّت کرده فرق فیمابین آنهارا درست در نظر گرفت .

تعریف — ملّت(٭) عبارت از هیئت جامعهٔ مردمانی است که مطیع یك حکم بوده در تحت حمایت قانون واحد زندگی میکنند .

(٭) کلمهٔ «ملّت» بمعنی دیگری هم استعمال شده و اصطلاحاً این کلمه را برای فهمانیدن مفهوم قومیّت بکار برده‌اند وباین معنی در تعریف آن نیز میگویند : ملّت عبارت است از هیئت جامعهٔ مردمانی که از یك اصل ونژاد بوده دارای عادات و تاریخ وعقاید واحده باشند . و از این تعریف نتیجه میگیرند که لهستان(٤) بااینکه دیگر دولتی ندارد(٥) بازهم ملّت واحده محسوب میشود، و «اتریش ومجارستان» دولتی است بدون ملّت واحده . درحقیقت جانب معنوی این تعریف خیلی جامع و نافع است ولی چون میل بجانب مادیّات هرروزه باتمدّن روبافزایش میرود ، وامروز چندان پابی معنویّات نیستند ، درهر مسئله اثرات فعلی را مناط میدانند . این است که غالب نویسندگان زمان تعریف متن را ترجیح میدهند .

(۱) La Nation . (۲) L'Etat . (۳) Le Gouvernement . (٤) La Pologne .
(٥) در ۳۱ سال پیش .

تعریف دولت — دولت «شرکت پلیتیکی» میباشد که بتوسط ملّت تأسیس شده‌است، یابعبارهٔ اُخری دولت «شخص قانونی»[*] ملّت است.

دولت چون شخص معنوی و نمایندهٔ ملّت است، میتواند هم عامل‌وهم معمول ترتیبات حقوقی بشود. ازحیث حقوق شخصی ممکن است مالك یاداین ومدیون واقع گردد و از نقطهٔ نظر حقوق عمومی قدرتی باو واگذار شده است که میتواند در داخله فرمانروائی کند و در خارجه باسایر دول رابطه داشته باشد واین قدرت دراصطلاح به «حاکمیّت و استقلال داخله و خارجه» معروف است.

فرق فیمابین ملّت و دولت — درصورتی که «شرکت تجارتی» را ازحیث شخصیّت معنویّهٔ آن ملاحظه کنیم، همان فرقی که فیمابین اعضای شرکت باخود شرکت وجود دارد، فیمابین ملّت و دولت هم همان فرق موجود است.

تعریف حکومت (معانی مختلفهٔ آن) — کلمهٔ «حکومت» بدومعنی استعمال میشود: یکی بمعنی اَلاعمّ و دیگری بمعنی اَلاخصّ.

حکومت بمعني اَلاعمّ — حکومت بمعنی اَلاعمّ عبارت است ازمجموعهٔ اعضائی که اجرای حاکمیّت واستقلال دولتی بآنها محوّل شده است. واز این نقطهٔ‌نظر سه‌قسم حکومت وجود دارد:

(*) «شخص قانونی» از «Personnifieation Juridique» و «شخص معنوی» از «Personne morale» فرانسه ترجمه شده‌است. چون‌هیئت جامعهٔ ملّت مانند اشخاص متفرّقه میتواند استقراض کند یا قرض بدهد یاملك خریده در دعاوی ملکی خود مدّعی ومدّعی‌علیه واقع شود و برای تمام این ترتیبات حقوقی شخصی‌لازم‌است که عقد قرض یامالکیت باسم‌او جاری گشته طرف دعوا واقع گردد، اینست که دولت را «شخص تصوّری» ملّت فرض کرده از این حیث اورا «شخص قانونی» یا «شخص معنوی» ملّت موسوم نموده‌اند. همچنین درشرکتهای تجارتی‌و انجمنهای خیریّه و کمپانیهای مختلفه و کلّیتاً درهرهیئت مرکّبه نیز این «شخص‌قانونی» یا «شخص‌معنوی» را تصوّر کرده این شخصیت رابهیئت رئیسهٔ آنها میدهند تا درترتیبات حقوقی‌طرف معیّن‌باشد. شاید ترجمه‌ای که ازاین دو اصطلاح شده است چندان بمذاقِ ارباب دانش سازگار نیاید. دراینصورت باید منتظر دایر شدن انجمن‌علمی (آکادمی - Académie) ایران شد تا مگر برای این قبیل اصطلاحات ترجمه‌های صحیح پیدا شود که نویسنده برای هراصطلاحی بزحمت تجسّس وتفکر نیفتد وکسی را هم حقّ اعتراضی نباشد. و البتّه درصورتیکه این روز فیروز رسید، اگر در بعضی اصطلاحات نویسنده خطا کرده باشد، اصلاح آن کار آسانی‌است وبهمین جهت درترجمه وتألیف این کتاب اصطلاحات بفرانسه‌هم نوشته میشود و هرجا مطلب تشریحی‌لازم‌داشته باشد تشریح میگردد، تاعجالةً خواننده از زحمت تجسّس وتفکر بی‌نیاز شود و درآتیه‌هم برای اصلاح زحمتی‌درکار نباشد.

حکومت مستقیم — که در آن، ملّت مستقیماً حقّ حاکمیّت خودرا اجرا مینماید.

حکومت نمایندگی تامّ — که در آن، ملّت اجرای حاکمیّت را به نمایندگان لاینعزل خود واگذار میکند.

حکومت نمایندگی ناقص — که در آن، ملّت اجرای حاکمیّت را به نمایندگان منتخب خود محوّل مینماید ولی هر وقت بخواهد میتواند آنهارا ازاین وکالت معزول کند.

حکومت بمعنی الأخصّ — مفهوم «حکومت بمعنی الاخص» با مفهوم «قوّهٔ مجریه» یکی و بنابراین میتوان این دو اصطلاح را مترادف دانست. در اصل ۷ قانون اساسی ۷ ژوئیهٔ ۱۸۷۵ فرانسه هم مقصود از کلمهٔ حکومت همین معنی است. واز این نقطهٔ نظر دو قسم حکومت تشخیص دادهاند:

حکومت سلطنتی — که در آن، قوّهٔ اجرائیّه به پادشاه متعلّق و بعداز او هم نسلاً بعد نسل باعقاب او منتقل میشود.

حکومت جمهوری — که در آن، رئیس قوّهٔ اجرائیّه بموجب اکثریّت آراء تمام ملّت یاباکثریّت آراء مجلسین برای مدّت معیّنی انتخاب میشود.

فرق فیمابین دولت و حکومت — قاعدهٔ اصلیّه: — دولت شخص معنوی است که از ملّت تولید شده است؛ درصورتیکه حکومت عبارت از اعضائی میباشد که باسم دولت مأمور اجرای حاکمیّت هستند. دولت تغییر ناپذیر و دائمی است، درصورتیکه حکومت موقّتی میباشد؛ چنانکه درفرانسه از زمان ختم وضع قدیم تاامروز یازده مرتبه شکل حکومت تغییر کرده وباوجود این فرانسه همان فرانسه است. — نتایج قانونی: ازدائمی بودن دولت دو نتیجه استخراج میشود:

۱ — عهدنامههای هر دولت باوجود تغییرات شکل حکومت آن همیشه مجری و اجرای آن اجباریست.

۲ — قوانینی که بطور منظّم وضع و منتشر شده باشد نیز تغییر نخواهد نمود.

أشکال مختلفه که ممکن است در دولت یافت شود — دولت ممکن است بسیط یامرکّب باشد:

دولت بسیط یاواحده آن دولتی را گویند که دارای وحدت کامله بوده و تمام اجزاء آن یکی وغیر قابل تقسیم باشد. میتوان دولت ایران وفرانسه و ایتالیا واسپانیا

وغیره را برای «دولت بسیط» مثال آورد.

دولت مرکّبه آندولتی است که بواسطهٔ اتّحادی منقبض یا منبسط از دو یا چند دولت مرکّب باشد.

اقسام مختلفهٔ دول مرکّبه — دول مرکّبه اشکال مختلفه دارند که به «اتّصال شخصی» و «اتّصال حقیقی» و «اتّصال لایتجزّی» و «دول متحدّه» و «دول متّصله» معروف میباشند.

الف — اتّصال شخصی.

تعریف — «اتّصال شخصی» وقتی اتّفاق میافتد که دو دولت درتحت سلطنت یك سلطان واقع وسر آمدن موعد اتّصال هم انقضای مدت سلطنت آن سلطان یا انقراض خانوادهٔ او میباشد. ولی دولتین شخصیّت متمایزهٔ خودرا چه ازحیث کارهای داخله و چه از حیث امور خارجه از دست نمیدهند.

طبیعت اتّصالات شخصی — طبیعتِ اتّصال شخصی بواسطهٔ دو حالت عمده معیّن میشود:

این اتّصال موقّتی است و بعد از فوت سلطان یا انقراض خانوادهٔ سلطنت، از میان میرود؛

شخصیّت ممتازهٔ هریك از دو دولت چه ازحیث قوانین اساسیّهٔ داخله وچه ازحیث روابط خارجه بحال سابق خود باقی میماند. جهة جامعهٔ دولتین فقط یکی و آن شخص سلطان است.

مثال اتّصال شخصی: هولاند(۱) و گراندوشهٔ لوگزامبورگ(۲) تافوت گیّوم سوّم(۳) پادشاه هولاند که در ۲۳ نوامبر ۱۸۹۰ اتّفاق افتاد، شکل اتّحاد شخصی را داشتند ولی بعداز این واقعه اتّصال مزبور بهم برهم خورد. امروزه تنها مثالی که میتوان برای اتّصال شخصی آورد، همانا اتّصال بلژیك با دولت کنگوی آزاد(٤) است، که از تاریخ ۱۸۸۵ لئوپولد(۵) دوّم پادشاه بلژیك درآن واحد امپراطور کنگو هم میباشد، واین اتّصال تافوت پادشاه مشارٌالیه امتداد خواهد یافت.

---

(۱) Hollande، از کشورهای شمالی اروپا.
(۲) Grand-Duché de Luxembourg، کشور کوچك واقع بین آلمان و فرانسه و بلژیك.
(۳) Guillaume III. (٤) Congo Belge، کشور واقع در وسط قارّهٔ افریقا.
(۵) Léopold II، پادشاه بلژیك (۱۸۳۵-۱۹۰۹ میلادی).

ب — اتّصال حقیقی .

تعریف — دو دولت وقتی اتّصال حقیقی پیدامیکنند که بطور قطعی و همیشگی درتحت سلطنت عالیهٔ یك سلطان واقع ودرحالتیکه هریك از آنها شخصیّت ممتازهٔ داخله و قوانین اساسیّه وحکومت مخصوصهٔ خود را حفظ مینمایند ، درخارجه فقط یك دولت تشکیل میدهند .

طبیعت اتّصال حقیقی — فرق آن بااتّصال شخصی — اتّصال حقیقی دوطبیعت متمایزه دارد :

۱ — این اتّصال دائمی است ، درصورتیکه در اتّصال شخصی این حالت موقّتی میباشد .

۲ — از حیث امور داخله ، مانند اتّصال شخصی ، شخصیّت متمایزهٔ هریك از دولتین محفوظ میماند ؛ ولی ازحیث امورخارجه شخصیّت متمایزهٔ هریك از آنها ازمیان رفته ، دو دولت دارای یك شخصیّت خارجه میشوند . بعبارهٔ اُخری در اتّصال شخصی ، چه از حیث امور داخله و چه از حیث امور خارجه ، دو دولت متمایزه وجود دارد ؛ درصورتیکه در اتّصال حقیقی از حیث امور داخله دو دولت واز نقطهٔ نظر خارجه فقط یك دولت موجود است .

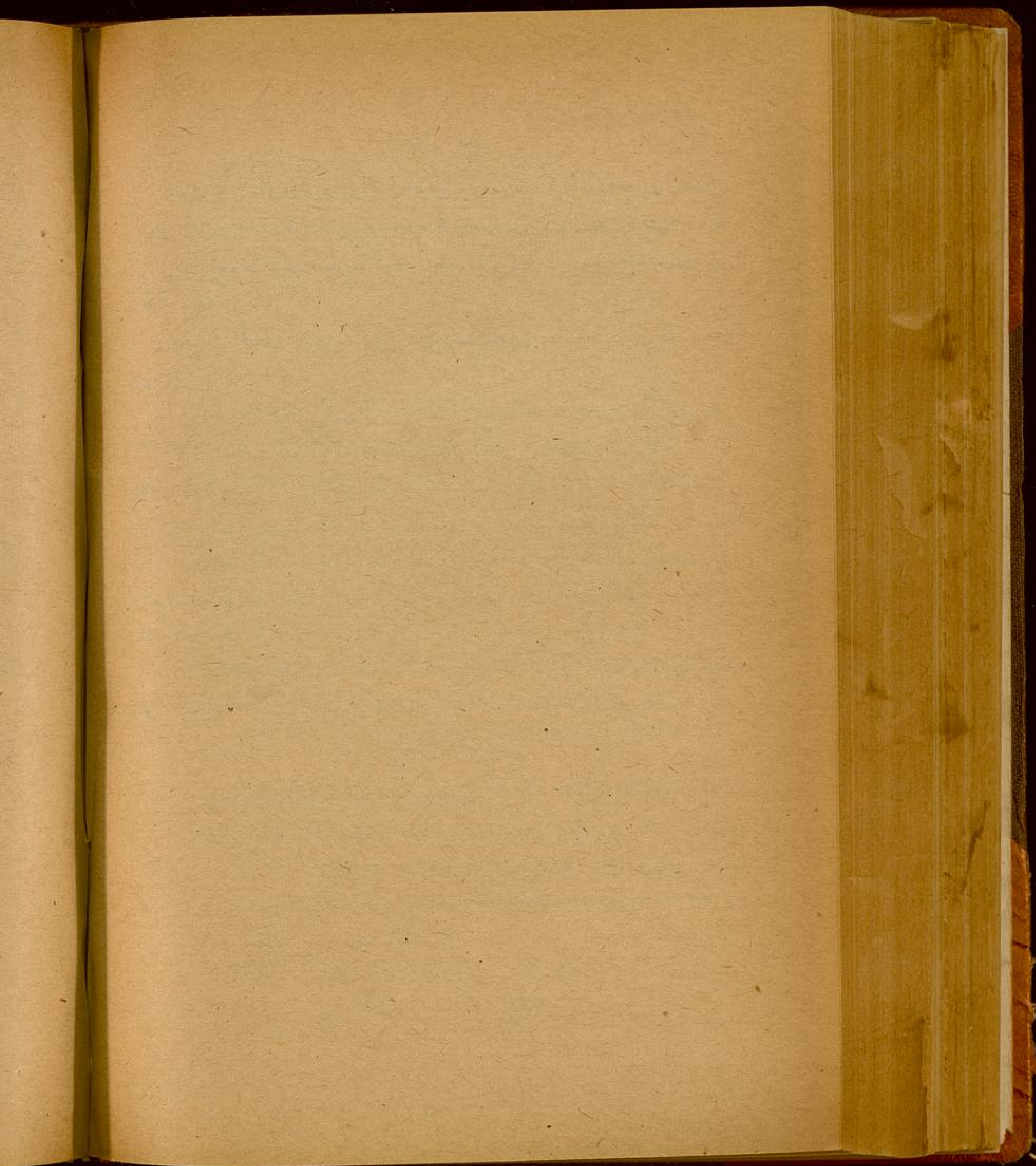
مثال اتّصال حقیقی : بعد از بهار سال ۱۹۰۵ که رشتهٔ اتّحاد بین دولتین سوئد و نروژ قطع شد ، اتریش ومجارستان فقط مثالی است که از اتّصال حقیقی باقی مانده است (*) .

ت — اتّصال لایتجزّی .

دو یاچند دولت وقتی اتّصال لایتجزّی پیدامیکنند که شخصیّت داخله وخارجهٔ فرد فرد آنها درضمن شخصیّت هیئت متّصله محو شود . رشتهٔ اتّحاد فیمابین دول جزو از اتّصال حقیقی هم محکمتر است و در حقیقت دول جزو چه از حیث امور داخله و چه از حیث امور خارجه درضمن هیئت متّصله محو میشوند ؛ فقط شخصیّت علیحدّه که دارند در ترتیبات اداری و قوانین مدنی آنها میباشد . — بقیّه دارد — (۱)

(*) مبنای قانون اساسی حالیهٔ دولت امپراطوری « اتریش ومجارستان » که نتیجهٔ موافقت حاصله بین دولتین میباشد بر دوملیّت است . اصول این قانون اساسی بواسطهٔ دوقانون ، که یکی در ۲۱ دسامبر ۱۸۶۷ بتوسّط پارلمان (۲) اتریش و دیگری در همان سال بتوسّط پارلمان مجارستان وضع شده است ، معیّن میگردد .

(۱) بقیّهٔ « حقوق اساسی » نه در دورهٔ اوّل مجلّهٔ بهار و نه در دورهٔ دوم منتشر نگردیده وهمچنان ناقص مانده است . (۲) Parlement ، مجلس مبعوثان .



— ١٥ —

متنوعه.

زن.(۱)

درنظر جغرافی‌دان، آبشار مهیبی است مثل آبشار نیاگارا(۲) که قوّه وجاذبهٔ غریبی دارد.

درنظر عالِم طبیعی، معدنی‌است که درحرارت تکبّر وخودپسندیِ بیهوده، قابل انبساط است.

درنظر هیئت شناس، ستاره‌ایست مثل زحل که بایك هالهٔ طلائی احاطه شده، درمیان آن چرخ میزند وخطّ دوران خود را تغییر نمیدهد.

درنظرشخص سیاسی، قوّهٔ مقنّنه‌ایست که قوّهٔ اجرائیّه را مقیّد ساخته دست آنرا می‌بندد وهمیشه ازحزب معارض است.

درنظر دانایان فنّ مقناطیس والکتریك(۳)، عقربهٔ قطب‌نما است که بدلالت آن انسان در دریای محیط زندگانی حرکت میکند.

درنظر اساتید علم فلاحت ونباتات، نهالی‌است که صفای گل آن باجفای خارش توأم است و میوه‌های تلخ و شیرین میدهد؛ تریاق سموم زندگانی و سمّ قاتل نوع انسانی است.

درنظر دانشمند روحانی، سرّی ازاسراراست که به کُنه آن پی نتوان برد.

درنظر علمای علم روح، هم فرشته است هم شیطان.

درنظرتاریخ نویس، عزیزترین مخلوق عالم است که بی وجود او زندگی کردن ممتنع است.

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱۳۲۸/۶/۱۲ هجری، صفحهٔ ۱۸٤.
(۲) Niagara Falls، یکی از بزرگترین آبشارهای دنیا واقع در سرحدّ شمال شرقی ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی، دارای پنجاه متر ارتفاع.
(۳) Science Electrique، فنّ قوّهٔ برق.

ما و آنها.(١)

١ — آنها تربیت عقل و تربیت بدن را دریکجا بجا میآورند و صاحب فهم درست واراده ثابت وبدن توانا میشوند . ما پرورش بدن را مهمل میگذاریم و از قوّهٔ عقلی و بدنی محروم میمانیم .

٢ — آنها زنها را تربیت میکنند وباین واسطه اطفال از تربیت صحیح بهره میبرند . ما زنها را در جهل مطلق ، مقیّد میداریم واطفال خودمان را در آتیه باخلاق فاسده مبتلا میکنیم .

٣ — آنها فرزندان خودرا بشنیدن حقایق تاریخی عادت میدهند . ما بچّه‌های خودرا باموهومات وخرافات بی‌معنی آشنا مینمائیم. اطفال آنها دربزرگی ازمذاکرات ایّام طفولیّت فایده‌ها میبرند . مردمان ما همیشه با تأثیرات مطالبی که در کودکی بآنها تلقین نموده‌ایم دست در گریبانند .

٤ — آنها دراقتباس منافع تمدّن قدیم ما سعی کرده‌اند ، ما در تقلید قبایح تمدّن جدید آنها کوشیده‌ایم .

٥ — تفریح و تفنّن آنها غالباً برای تقویهٔ عقل و تصفیهٔ ذهن است وازما برای کشتن وقت ونابود ساختن عمر .

٦ — آنها از تحصیل علم سیر نمیشوند . ما بقدر قلیل قناعت کرده چیزهائی‌را که نداریم برخود می‌بندیم وبجائی نمیرسیم.

٧ — دانشمندان آنها بهدایت علم کارمیکنند وپیش میروند، وما که حکم طفل مبتدی را داریم درخطّ لفّاظی وشارلاتانی(٢) سیر مینمائیم .

٨ — آنها قوای طبیعت را دیده دراستخدام آن بهزار وسیله متوسّل میشوند . ما می‌بینیم و ساکت می‌نشینیم .

٩ — آنها به مملکت ما میآیند فایده ببرند، ما بممالك آنها میرویم که متضرّر شویم.

١٠ — متموّلین آنها دارائی خود را بایجاد اعمال نافعه مصرف نموده جهانی

(١) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٤ ، مورّخ ١٣٢٨/٧/١٣ هجری ، صفحهٔ ٢٢٨ .

(٢) Charlatanisme ، عوام فریبی .

را مالك میشوند. توانگران ما پولها را حبس کرده خود را مملوك آن میسازند.

۱۱ — فقیر آنها درحین احتیاج، کار برای خودش فکر میکند. فقیر ما درموقع ضرورت بذلّت سئوال تن در داده و دست تکدّی میگشاید.

۱۲ — آنها حبّ وطن را بر حبّ نفس مقدّم میدارند. ما باستعانت این دو کلمه اغراض شخصی خودمان را صورتِ میدهیم.

۱۳ — سرمایهٔ کارهای بزرك در نزد آنها اتّحاد وامانت است، ودر نزد ما نفاق وحیله واختلافِ کلمه وخیانت.

۱٤ — اگر یکی از آنهارا درحصول مقصود مانعی روی دهد آنرا رفع میکند، این کار مردان است. اگر ازما ها کسی بعایقی دچار گردد مأیوس میشود، این کار اطفال است.

۱۵ — آنها آینده را درنظر دارند، ما بگذشته مینگریم. باین جهت آنها در ترقّی هستند وما رو به تنزّل میرویم.

جوانی و پیری.(۱)

از ادبیّات پورتغال.

زن در ده سالگی غنچه‌ایست که منتظر روشنائی محبّت است.

در سنّ سیزده قصیده‌ایست که قوافی آن تکمیل نشده.

در چهارده، صدای گیتار(۲)ی است که سیمهای آن منظّم نگردیده.

در شانزده، تمثال عذرا است، قلبی را میطلبد که برای خود در آن مذبحی بسازد.

در هفده، صندوق مقفّلی است مشتمل برجواهر قیمتی.

در هیجده، شبی است از شبهای پائیز که بنورِ ستارگان روشن است.

در نوزده، شامگاهی است که بویهای لطیف مفرّحِ آن، قلبهارا زنده میکند.

در بیست، چکامه‌ایست نغز و شیوا.

در بیست و یك، ستارهٔ زهره است که در روزن ژولیت(۳) میگرید.

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱۳۲۹/۳/۲۰ هجری، صفحهٔ ٤٤۰.

(۲) Guitare، آلت موسیقی دارای شش سیم، که با انگشتان نواخته میشود.

(۳) Juliette. به تئاترِ «رومئو و ژولیت» شکسپیر مراجعه شود.

در بیست و دو ، اشک شبانه‌ایست که بضریح بکارت ریخته میشود .

در بیست و سه ، شعاعی است مفضّض .

در بیست و چهار ، لنگر ساعتی است که درمیان یأس وامید آویخته شده .

در بیست و پنج ، آوازطربناکی است در شب مهتاب ، امّا کمتر اتّفاق میافتد که کسی بآن گوش بدهد .

در بیست و شش ، رُمانی (۱) است که یکوقتی بسیار شهرت داشته .

در بیست و هفت ، دستمالی است که هنوز اثر روایح معطّره درآن باقی است .

در بیست و هشت ، ستارهٔ صبحی‌است که طلوع فجر از نور آن میکاهد .

در بیست و نه ، آفتابی‌است که ابر رقیقی آن‌را فراگرفته .

در سی ، عصری است که جامهٔ شام را میپوشد .

در سی و یك ، شامی‌است که بشب داخل میشود .

در سی و دو ، آلت موسیقی‌است که سیم آن بگسیختن شروع نموده .

در سی و سه ، خوابگاه اطفال است .

در سی و چهار ، دسته‌ای از گلهای طبیعی است که سه روز بر آن گذشته .

در سی و پنج ، کلمه‌ایست که برای آن در کتاب لغت جوانان تفسیری یافت نمیشود .

در چهل و یك ، آشیانی است که گنجشکان آنرا ترك کرده‌اند .

در چهل و سه ، سنگینی است با تمام معانی آن .

در چهل و چهار ، علامت استعجاب است .

در چهل و پنج ، چراغی‌است بی‌روغن .

در چهل و شش ، درختی‌است مایل بسقوط .

در چهل و هفت ، دفتری‌است بی‌شیرازه و با اوراق پریشان .

در چهل و هشت ، تابوتی‌است که مدفن مسرّاتش میتوان نامید .

در چهل و نه ، خیالی است که زمان گذشته‌را بخاطر میآورد .

در پنجاه ، قبری است که آرزوها در آن بخاك سپرده شده .

---

(۱) Roman ، افسانه ، حکایت ، داستان .

عشق ، تأهّل ، تجرد ، طلاق .(۱)

۱ — کتاب محبّت را بدقّت مطالعه کردم ، صحایف مسرّت بخش آن را مختصر یافته ، تمام اوراق را بارنج و اندوه مالامال دیدم . فراق فصل مهمّی تشکیل میدهد . وصال فصل کوچکی‌است مشتمل بر چند قسمت . سر گذشت کشتگان عشق و جانبازان مهر جانان پایان ندارد . — گوته(۲) —

۲ — دوست داشتن و زن‌خواستن مثل این‌است که انسان ، بدون تفکّر تنزّل به تحت‌الصّفر ، در چهل درجه حرارت زندگی نماید . — پول دو کوك(۳) —

۳ — سیسرون (۴) معروف را پس از اختیار تجرّد به تأهّل تشویق نمودند ، گفت : « حکمت باطایفهٔ نسوان امتزاج ندارد » .

۴ — پیدا کردن یك زن موافق نیك سیرت چه سعادت بزرگی‌است ! اگر بدانم بداشتن چنین نعمتی موفّق میشوم از فردا بمقام جستجو برمیآیم . — لافونتن(۵) —

۵ — برای کسانیکه از ذوق عفّت و پرهیزکاری بی نصیبند ازدواج عذاب بزرگی است . — مونتسکیو(۶) —

۶ — ازدواج به بازی لوتری (۷) یا قمار شباهت دارد . در این مقامره ، مردها آزادی خودرا و زنها نیکبختی خود را گرو میگذارند . — مادام دوربو —

۷ — زورقی تصوّر نمائید که دو نفر پارو زن داشته باشد ، اگر پاروها را متّفقاً حرکت بدهند زورق بسهولت در روی امواج براه میافتد ؛ اگر باهم متّفق نباشند ، تلاطم آب زورق را میلرزاند بلکه غرق میکند . دخترعزیزم ! این زورق ، ازدواج است ؛ عملهٔ آن زن و شوهرند که در سطح دریای زندگانی سیاحت مینمایند ، اگر بایکدیگر موافق نشوند موازنت را گم کرده بانواع بدبختی تصادف میکنند . — لهوی —

۸ — فیلسوفی میخواست برای پسرش عروسی کند ، جمعی از دوستان وی گفتند :

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹ هجری ، صفحهٔ ۷۴۲ .
(۲) Johann Wolfang Gœthe ، مشهورترین شاعر آلمان (۱۷۴۹ - ۱۸۳۲) .
(۳) Paul de Kock ، داستان‌نویس فرانسوی (۱۷۹۴-۱۸۷۱) .
(۴) Cicéron ، فصیح ترین خطبای روم قدیم (۱۰۶-۴۳ قبل از میلاد) .
(۵) Jean de la Fontaine ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۶۲۱ - ۱۶۹۵) .
(۶) Montesqieu ، نویسندهٔ شهیر فرانسوی (۱۶۸۹ - ۱۷۵۵) .
(۷) Loterie ، بازی قرعه .

« هنوز زود است ، اندکی باید صبر کرد تا بسرحدّ رشد و تمیز برسد و نیك و بدخود را بفهمد ». فیلسوف خندید وجواب داد : « چه میگوئید ! اگر زشت وزیبا را بداند هیچ ممکن است باین بلیّه راضی بشود ؟ »

۹ — برای ملل متمدّنه ، قانون طلاق از احتیاجات مبرمه است. — منتسکیو —

۱۰ — برای استخلاص از زحمت زناشوئی نامناسب ، توسّل بطلاق بهترین چارهٔ سلامت است. — آلفونس کار (۱) —

۱۱ — طلاق بقدری طبیعی است که در اغلب خانواده‌ها ، شب در میان زن و شوهر میخوابد ! — شامفور (۲) —

۱۲ — باندازه‌ای که یك مرد خردمند ازحمق وجنون میترسد ، یك زن نیز بهمان اندازه از زوال دولت حسن و جمال هراسان است. — پوپ (۳) —

۱۳ — خوشگلی دامی است که ازطرف طبیعت برای صید قلوب مشتاقین گسترده شده. — لویس (٤) —

۱٤ — اساس مطبوعیّت وجمال : حسن خلق است. از دهان و لب لعلگون که تبسّم مستهزیانه ظاهرشود چه فایده ؟ — سن موریس —

۱٥ — بزرگترین مزیّت یك زن ، محبّت و صداقتی است که بشوهر خود دارد. — سه گور (٥) —

۱٦ — اگر توافق ذوق و مشرب درمرد وزن از شروط حتمیّهٔ زناشوئی شمرده میشد ، درهیچ مرد و زنی قابلیّت تأهّل یافت نمیگردید. — دوبوی —

۱۷ — تجرّد را برتأهّل ترجیح دادن ، در عالم خواموشی وسرگردانی زیستن است. چنین کسی فراموش میکند که محتمل است بهمین واسطه دختری ازجمعیّت بشری باعمال قبیحه محکوم و مجبور شود. — برناردن (٦) —

---

(۱) Alphonse Karr ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۹۰-۱۸۰۸).

(۲) Chamfort ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷۹٤ - ۱۷٤۱).

(۳) Alexander Pope ، شاعر وفیلسوف انگلیسی (۱۷٤٤ - ۱٦۸۸).

(٤) Gaston Lewis ، مرد سیاسی ونویسندهٔ فرانسوی (۱۸۳۰-۱۷٦٤).

(٥) Comtesse de Ségur ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۷٤-۱۷۹۹).

(٦) Bernardin de Saint-Pierre ، نویسندهٔ معروف فرانسوی (۱۸۱٤-۱۷۳۷).

میخواهی چه بشوی؟ (۱)

سئوالی عجیب است که مدیر «مجلّهٔ لندن» (۲) دریکی ازشماره های مجلّهٔ مزبور نوشته و از مشترکین خود جواب خواسته.

جوابهائی که باین سئوال داده شده خالی ازمزه نیست:

سرهنری آرفینگ، آکتور (۳) معروف میگوید: «دوست دارم مدیر — مجلّهٔ لندن — بوده مثل او بایجاد مطالب نافعه وتسلیت خاطر خوانندگان قادر باشم».

مدیر مجلّه این جواب را تعقیب کرده میگوید: «اگر سرهنری آرفینك باداره وتحریر این مجلّه اقدام کند شك نیست که بهترین مجلاّت این عصر خواهد شد، امّا اگر از زحمتها ومشقّتهای ما خبر داشته باشد از این آرزو صرف نظر میکند!»

میس آیرین، از آکتریس (۴) های مشهور: «دوست دارم چیزی نباشم».

مسترلویس ودلر: «میخواهم یکی از میلیونر (۵) ها باشم».

مسترسسیل رالی: «دوست دارم رئیس اساقفهٔ کانتربوری (۶) یا معاون تحریر — مجلّهٔ لندن — بشوم».

بازدراینجامدیرمجلّه مینویسد: «آری، منصب ریاست اساقفهٔ کانتربوری سزاوار است که شخص آن را آرزو کند و مسترالی نیز بخوبی میتواند ازعهدهٔ این کار برآید؛ امّا در صورت تبدیل حرفهٔ خود به معاونت تحریریّهٔ — مجلّهٔ لندن — سخت پشیمان خواهد شد!»

مستربرناند، نگارندهٔ جریدهٔ هزلیّهٔ — بنتش — : «راستی که نمیدانم چه بشوم خوب است! باوجود این، میل دارم که یکی ازاشخاصی باشم که دارای ملیونها تموّل هستند».

ژنرال کریفس: «غیرازاینکه هستم نمیخواهم چیزی بشوم، حالت کنونی من متضمّن است تمام آن چیزهائی را که در طفولیّت و جوانی آرزومند آن بودم. اگر

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ خرداد ۸۳۲ جلالی = جمادی الاولی ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۱۱۲.

(۲) London Magazine.

(۳) Acteur، بازیگر مرد.

(۴) Actrice، بازیگر زن.

(۵) Millionnaire، صاحب ملیون.

(۶) Canterbury، مقرّ اسقف اعظم انگلیس.

عمر من از نو شروع بشود خطّ حرکت من همین خواهد بود » .

سِر فرانسیس ژون ، رئیس محکمهٔ احوال شخصیّه : « اگر قاضی نبودم ، دوست داشتم قاضی باشم » .

مستر ماکس بمبرتن ، ازمشاهیر محرّرین : « اصلاح مسوّده ها بعضی وقت بقدری برمن دشوار میآید که میخواهم یکی از ملاّك بوده درخارج لندن زندگانی نمایم ، لیکن ریاست اساقفهٔ کانتربوری را براین ترجیح میدهم » .

مستر هربرت ففیان : « گاهی میخواهم رئیس اساقفهٔ کانتربوری بشوم ، گاهی میل میکنم رئیس الوزراء باشم ، اگرمختار بودم هم این وهم آن میشدم ! باوجود این ، پادشاهی یك مملکت کوچك که اهل آن پادشاهِ خودرادوست بدارند درنزد من بسایر کارها مرجّح است » .

جمعی از کشیشها و رؤسای روحانی جواب داده‌اند که کارشان خوب است وهیچ آرزوئی ندارند .

سِر روبر آندرسن ، رئیس مجلس تحقیق جنایات : « اگر بخدمت حکومت مجبور نبودم دوست داشتم آوکات(١) بشوم » .

سِر هنری ژنستن ، سیّاح : « من کار خودم را بعد از فکر واِمعان نظر اختیار کردم . اگرمیخواستم نفس خود را راضی کنم میبایست نقّاش یا حیوان شناس باشم » .

مؤلّف یك سالنامه : « پنجهزارلیره بمن بده ، شهر لندن واینهمه عظمت واحتشام آن را بتو وامیگذارم و دربیرون شهر درکلبه‌ای محقّر با خیالی فارغ زیست مینمایم » .

یك محرّر آمریکی : « دوست دارم در تمام عالم سیاحت کرده اخلاق و عادات مردم را بشناسم وامتحان کنم » .

نویسندهٔ یك روزنامهٔ هفتگی : اگر روزنامه نویس نبودم ، دوست میداشتم که دلاّل بورس(٢) باشم » .

---

(١) Avocat ، وکیل دعاوی .	(٢) Bourse .

طریقهٔ نقل مذاکرات در پارلمان انگلیس.(۱)

اگر به پارلمان(۲) انگلیس بروید و در محلّ جلوس تماشاچیان بنشینید؛ در پشت کرسی رئیس وطبقهٔ فوقانی آن، مکان تنگ مستطیلی بنظر شما میآید که جمعی در آن هستند. مثل این است که هر کدام در صندوق کوچکی نشسته و متّصل بکار مشغولند. یك ردیف دیگر نیز از عقب آنها مشاهده میشود که بیکارند. درهرساعت یا نیمساعت یا ربع ساعت یکی از این اشخاص بیکار جلو آمده دست بشانهٔ رفیق خود میگذارد، فی‌الفور خبرنگار اوّلی برخواسته جای خود را باین یکی میدهد ودرصف عقبی قرار میگیرد. بهمین ترتیب همگی با یك نظام معیّن بنقل اخبار اشتغال دارند و بدون انقطاع وانفصال، مذاکرات را بطریقهٔ استنوگرافی(۳) ضبط میکنند.

بعضی از روزنامه‌های بزرگ بجهت نقل خطبه‌های پارلمانی، فرقهٔ مخصوصی میفرستند که از پنج یا ده نفر مرکب است. کسانی که حقّ دارند درمجالس مطبوعات و روزنامه‌نگاران حاضر شوند تقریباً دویست نفرند؛ کسانیکه بحضور در پارلمان و ثبت مذاکرات مأمورند ازصدنفر زیاد تر نیستند.

درعقب صفوف ارباب جراید، دستگاههای تلگرافی دیده میشود که لاینقطع درکاراست؛ اینها خلاصهٔ گفتگوهارا بادارات جراید میرسانند. مثلاً نویسنده یامدیر روزنامهٔ دیلی کرونیکل(۴) در سرمیز تحریر خود نشسته، رشتهٔ باریك کاغذی را که اشارات تلگرافی درآن منقوش میگردد بدست گرفته میفهمد که الآن فلان وکیل یا وزیر حرف میزند وفلان مطلب را میگوید.

درچنداطاق دیگر جماعتی ازنویسندگان مطالبی‌را که به استنوگرافی نوشته‌اند بکتابت معمولی تبدیل مینمایند. دراینجا اشخاصی هستند که از تقریرات حاصله کوپیه(۵)هابرداشته بروزنامه‌های خودشان ارسال میدارند.

روزنامه‌نگاران را در پارلمان انگلیس عمارت خصوصی معتبری است که اطاقهای استراحت، مطالعه، تدخین و غیره را مشتمل است.

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱ فروردین ۸۳۳ جلالی = ۲۰ ربیع الاوّل ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۴۰۱.
(۲) Parlement، مجلس نماینده گان.
(۳) Sténographie، تند نویسی.
(۴) *Daily Chronicle*.
(۵) Copie، سواد، رونوشت.

همینکه روزنامه‌ها خبردار شدند که خطبهٔ مهمّی درمجلس خوانده خواهد شد، برای اینکه خطبه را عیناً نقل نمایند باین وسیله متوسّل میشوند :

روزنامهٔ تایمز شش نفر از محرّرین خود را بترتیب ذیل بمجلس میفرستد :

اسامی مأمورین :

سمیث — Smith.	الف	خ	ص	ف	ه
براون — Brown.	ب	د	ض	ق	الف الف
جان — John.	ت	ر	ط	ك	ب ب
راپینسون — Robinson.	ث	ز	ظ	ل	ت ت
بلاك — Black.	ج	س	ع	م	ث ث
وایت — White.	ح	ش	غ	ن	ج ج

سمیث در ردیف ناقلین اخبار پنج دقیقه بضبط خطبه مشغول میشود، بعد باطاق تحریر رفته کتابت مرموز مختصر را بکتابت مفصّل تبدیل میکند وبراوراق خود اینطور علامت میگذارد : الف/۱ الف/۲ الف/۳ الف/۴ الخ.

تا سمیث از این کار فارغ بشود ، براون ، جان ، راپینسون ، بلاك ، وایت ، همین کار را کرده‌اند ؛ یعنی هر کدام پنج دقیقه به نوشتن خطبه اشتغال نموده‌اند . پس از انقضای ۲۵ دقیقه باز نوبه به سمیث میرسد . ایندفعه نشانهٔ نوشتجات پاك نویسی شدهٔ مشارٌالیه از اینقرار است : خ/۱ خ/۲ خ/۳ خ/۴ الخ.

مقصود ازالتزام ومراعات این قاعده آن است که اگرخطیب سه یا چهار ساعت تکلّم کند کلمه‌ای از گفته‌های وی فوت نشود .

بمجرّد حاضر شدن مطلب ، مأمورین ادارات جراید که با دوچرخه‌های خودشان منتظرند ، اصول مذاکرات را باداره میرسانند . درآنجا ماشینهای متحرّك حروف را چیده برئیس تحریر نمونه میدهند . اغلب اوقات قبل ازاینکه خطیب خطبهٔ خود را تمام کند قسمت عمدهٔ اظهارات او را چاپ کرده و منتشر ساخته‌اند ! هروقت روزنامه‌ای بخواهد مذاکرات را بطورضمیمهٔ فوق‌العاده طبع نماید، عدد نویسندگان را در پارلمان زیاد میکند : بجای اینکه هر کدام پنج دقیقه کار کنند بیشتر از دو دقیقه مشغول نمیشوند، وباین واسطه درحالتیکه نصف خطبه را چاپ کرده‌اند هزارها روزنامه علاوه برماخذ میفروشند .

نمك.(۱)

از امورات واضحه است که هرقدر مقام انسان در مدارج ترقّی مختلف باشد از صرف نمك با غذا ناگزیراست. این احتیاج را طبقات نوع بشر همیشه دارا بوده‌اند. درحوالی جاهائی که درقرون گذشته اقامتگاه انسان محسوب میشده یا در مواقعی که آدم بآسانی میتوانسته است بآنجاها برسد، نمك وجود داشته است.

حیوان نیزدراحتیاج به نمك مثل انسان‌است. غالب طیور ودرندگان وچارپایان خورد وبزرگ بخوردن نمك مایلند. آمریکیها در زمان سابق غزال و گاومیش وسایر حیوانات گیاه‌خوار را از اطراف دریاچه‌ها و آبگیرهائی که‌آب آنها شور و نمك‌خیز بوده صید میکرده‌اند.

سیالیست مورّخ میگوید: «برخی‌ازقبایل بهیچوجه باستعمال نمك عادی‌نبوده وباآن آشنائی نداشته‌اند، اهالی با شیر و گوشت حیوانات بیابانی گذران کرده ازنمك و چیزهائی که مهیّج اشتها و گوارندهٔ طعام بوده پرهیز مینموده‌اند».

بعضی‌راعقیده براین‌است که کلمهٔ نمك درلغت فنلاند(۲) از اصول هندی اروپائی مشتقّ شده. اگر چنین باشد باید باور کنیم که فنلاندیهاقبل ازمراوده‌باقوم‌سلاو(۳) نمك‌را نمیشناخته‌اند.

در قصائد هُومر(۴) خوانده‌ایم که طالع‌بین معروف تیریاس، اولیس(۵) را بمسافرت مأمور ساخته سفارش کرد آنقدر برود تابطایفه‌ای برسد که دریارا نشناسند و گوشت نمك‌سوز نخورند.

تاسیت(۶) مینویسد: «در اواخر قرن نخستین مسیحی دو قبیله برای تصاحب چشمه یا نهری که ازآن نمك بعمل میآمد جنگیدند. اعتقاد آنها این بود که‌آسمان باین چشمه نزدیك‌است وبرای ایصال‌ادعیه بدرگاه خدایان بهترین جاها است! آب‌را

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۸، مورّخ ۱۳۳۹/۹/۱ هجری=۱۹۲۱/۴/۲۰، صفحهٔ ۴۶۱.
(۲) Finlande، شمالیترین کشور اروپا.
(۳) Peuples Slaves، ملل روس وچك ولهستانی وصرب وبلغار وغیره.
(۴) Homère، شاعرمعروف یونان قدیم.
(۵) Ulysse، ازپادشاهان یونان قدیم (افسانه‌های اساطیر).
(۶) Tacite، مورّخ لاتن (۵۵ـ۱۲۰ میلادی).

بدستهٔ هیزم مشتعل میریختند ونمك در زیر ته‌نشین میشد. جهت تقدیس نهرمزبور را اینطور نوشته‌اند که چون نمك را از مولّدات دریامی پنداشتند، دراینصورت که ازغیردریا بوجود میآمد آن را از صنایع خدایان خویش تصوّر مینمودند»!

پلین(۱) تاریخ‌نویس در کتاب «علم طبیعی» خود شرح مبسوطی درخصوص نمك نگاشته، طریق استخراج نمك وعدد نمکزارهای آنزمان راقید کرده و گفته است که مواشی خوردن نمك رادوست میدارند واگر بعلوفهٔ آنها اندکی نمك علاوه شود روغن شیر را زیاد میکند. رومن‌ها نمك‌را قوام حیات خویش شمرده هرخانواده‌ای معدن نمك خودشان‌را محترماً حفظ میکردند. هوراس(۲) شاعرشهیر دریکی ازقصائدخود میگوید: «مردهوشمندنیکبخت کسی است که‌نمکدان پدرش درسفرهٔ اوبدرخشد». درجای دیگر یکی از اتباع اپیکور(۳) را که میگفته‌است: «باید بخوریم و بنوشیم بجهت اینکه فردا خواهیم مرد!» اینقسم جواب میدهد: «نان و نمك برای سدّ جوع کافی‌است، بهتر این است که از تناول اغذیهٔ فاخره بپرهیزی.»

از قواعد جاریه درمسئلهٔ مالیات‌بندی یا افزایش‌خراج اینست که وقتی حکومتی میخواهد برواردات خود بیفزاید یا نقصان بودجه‌را تلافی نماید، برضروریّات معیشت که یکی از آنها نمك است مالیات میگذارد. مرجّح چنین است که تمام حکومتهای قدیم ازنمك مالیات میگرفته‌اند. هنوز دولت ایتالیا دراحتکار نمك بطوری شدّت‌عمل اظهار میکند که فقرا بخریدآن قادرنیستند! درمیان موادّ غذائیّه هیچ‌چیز مثل نمك مطمح نظر واقع نشده، همهٔ دولتها در احتکار آن تابع یك عادت مضرّ وپیرو یك قاعدهٔ ظالمانه بوده برعایای خود اجحاف مینمایند.

مالیات نمك در فرانسه پیش از زمان انقلاب(٤) باختلاف نواحی تفاوت داشت، حکومت حمل و نقل‌آن را ازمحلّی بمحلّی منع میکرد، در معادن و سواحل دریاها عمّال و مستخدمین برای جمع‌آوری و فروش نمك معیّن کرده بود، اهالی مجبور بودند مقداری نمك بنسبت شمارهٔ افراد خانوادهٔ خود بخرند، ببعضی از رعایا نیز نمکی‌را که

(۱) Pline، عالِم طبیعی‌دان رومی (۲۷-۷۹ میلادی).
(۲) Horace، شاعرمعروف لاتن (٦٥ - ٨ قبل ازمیلاد).
(۳) Epicure، فیلسوف یونانی، مروّج مسلك شهوت‌پرستی (٣٤١-٢٧٠ قبل‌از میلاد).
(٤) مقصود انقلاب کبیر ١٧٨٩ است.

محتاجٌ الیه آنها بود مجّاناً داده و یا درعوض پول نقد می‌بخشیدند. مخالفین قوانین نمك بسختی مجازات میشدند و غرامتها میدادند.

قانون نمك در آلمان سخت‌تر از فرانسه بود.

اتریش نیز حال ایتالیا را داشت.

ممالك متّحدهٔ آمریك نه مالیاتی بر نمك تحمیل نمود و نه این محلّ را وسیلهٔ دخل خزانه قرار داد. وقتی که مجلس مبعوثان «قانون ولایات غربی وفروش اراضی» را وضع میکرد، مقرّر داشت که معادن نمك در همه‌جا مال خاصّ حکومت باشد تا کسی باحتکار آن نپردازد.

بعضی از ملل قدیمه مانند اسرائیلی‌ها هنگام تقدیم قربانی برای خدایان‌خویش قدری نمك بآن میافزودند.

مصریها نمك‌را ناپاك شمرده ازمعاشرت ومکالمه‌باملاّحین، بمناسبت اینکه در دریا کار میکنند، تحاشی مینمودند!

بلاد شمالی افریقا همیشه مخزن نمك بوده است. هرودوت(١) میگوید:

«در مسافت ده روز از تب(٢) توده‌های مجتمع بزرگ درپشته‌ها دیده میشود که از آنها چشمهٔ نمك جاری‌است. دراینجا قومی سکونت دارند که‌آنان را آمونی مینامند. هیکل ژوپیتر(٣) نزد آنها است. از چشمه‌های شور آن دوای مشهور نمك آمّونیا(٤) (نمك نشادر) بدست میآید. اهالی افریقا بجهت ابنیهٔ خودشان سنگ نمك را بکار میبرند».

نمك خوراکی درنزد قدما و متأخّرین دلیل دوستی وصداقت ومهمان‌نوازی‌است. هنوز قبایل سلاو در مقام تکریم میهمانان به آنان نان و نمك تقدیم میکنند. اعراب درحین منازعه یا اختلاف درامری از امورات، طرف خودرا بحقّ ممالحت سوگند میدهند. رومن ها نمك‌را برای سپاهیان ازلوازم ضروریّه شمرده بهریك مقداری نمك میدادند.

علما درلزوم وعدم لزوم نمك برای زندگانی انسان عقاید مختلفه دارند. بهرحال ازمواد معدنیّه هیچ ماده‌ای نیست که مثل نمك‌مورد احتیاج واستعمال باشد. مصروفات نمك متدرّجاً زیاد میشود. امّا مسئلهٔ سابقه تا کنون مبهم مانده، وسایط علم ومعرفت امروزی بتحقیق آن قادر نشده است.

(١) Hérodote، مورّخ یونانی (٤٨٤ - ٤٢٥ قبل از میلاد).

(٢) Thèbes، از شهرهای معروف مصرقدیم.

(٣) Jupiter، ربّ‌الارباب، نزد رومیان قدیم.

(٤) Sel ammoniac.

خرافات واوهام.[۱]

تسلّط موهومات وخرافات براهالی هرعصر، خصوصاً بر عقلا وبزرگان، بسیار محلّ شگفتی وحیرت است.

ژول سزار[۲] گمان میکرد که لباس ساختن ازپوست گوساله وپوشیدن آن انسان را ازصدمهٔ صاعقه حفظ میکند. در وقت نشستن اگر پای چپش سهواً بروی پای راست میافتاد منتظر وقوع حادثهٔ بزرگی میشد!

مردی از خواصّ ادوارد ششم[۳] شکایت کرد که یکی از مدارس کمبریج[٤] یك نفر رئیس و دوازده عضو دارد واین عدد باعدّهٔ حضرت مسیح وشاگردان دوازده گانهٔ او مساوی است، باینجهة لازم است عضویّت یکی ازاینها ابطال شود. ادوارد فی‌الفور عضوجدیدی براین هیئت افزود وباین وسیله شئامت آنرا رفع کرد!

هنوز اروپائیان به نحوست عدد ۱۳ معتقدند! وقتیکه آلفونس سیزدهم[٥] پادشاه حالیّهٔ اسپانیا متولّد گردید و باین اسم موسوم گشت، اغلب رجال دولت باین اسم راضی نمیشدند. ملکهٔ سابق ایتالیا درتطیّر ازعدد ۱۳ بدرجه‌ای اصرار داشت که ازحاضرشدن به‌ضیافتی که ۱۳ نفر در آن مدعوّ بودند احتراز میکرد، در روزهائیکه میخواست کسی راپپذیرد برئیس تشریفات خود تأکید مینمود که ملتفت شود و نگذارد در تالار پذیرائی شمارهٔ حضّار به ۱۳ برسد!

لوئی چهاردهم[٦] روزجمعه‌را بفال نیك میگرفت ودراین روز بکارهای بزرگ اقدام مینمود.

در قرون وسطی غالب اهالی اروپا روزهای جمعه ناخن نمیگرفتند! امروز نیز این خیال به بعضی ازفرانسویان مستولی است: در روزهائیکه اسم آنها حرف «ر» دارد یعنی ایّام سه‌شنبه، چهارشنبه، جمعه[۷]، از چیدن ناخن پرهیز مینمایند!

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی الاولی وجمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۵۵٦.
(۲) Jules César، سردار و دیکتاتور معروف رومن (۱۰۱-٤٤ قبل ازمیلاد مسیح).
(۳) Edouard VI، پادشاه انکلیس (۱۵۳۷-۱۵۵۳).
(٤) Cambridge، از شهرهای انگلستان که دارالعلم آن مشهور است.
(٥) Alphonse XIII. این مقاله در ۳۲ سال پیش نوشته شده‌است.
(٦) Louis XIV، پادشاه فرانسه (۱٦۳۸-۱۷۱۵).
(۷) Mardi، Mercredi، Vendredi.

برعکس ، هولندیها اعتقادشان اینست که هر کس در روز جمعه ناخن بگیرد درد دندان باو عارض نمیشود !

اسپانیول(۱)ها روز سه شنبه را شوم میدانند و میگویند :

«در سه‌شنبه زن مخواه ، بسفر مرو ، ازخانهٔ خود دور مشو » .

ناپلئون بوناپارت(۲) باآن حدّت ذهن و کثرت هوش ، بخرافات تعلّق خاطر غریبی داشته و به چشم‌زدن معتقد بوده ومیگفته‌است : « آدم شورچشم میتواند غذائی را که درنزد او است مسموم نماید » . سِر هودسن لُو(۳)، محافظ جزیرهٔ سنت‌هلن(٤)، نقل کرده که روزی با ناپلئون نشسته گفتگو مینموده است ، در وسط میزی بوده که یك فنجان قهوه بروی آن گذاشته بودند ، ناپلئون حکم میکند که قهوه را برداشته از پنجره به بیرون بریزند ! امپراطور در یادداشت خود میگوید : « زشت‌تر ومکروه‌تر از صورت لُو صورتی ندیده بودم ، بطوری شناعت سیمای او در من اثر کرد که تصوّر نمودم نگاهش قهوه را مسموم ساخته‌است ، جرئت نکردم قهوه را بخورم».

مسیو کونستان از ملازمین خاصّ ناپلئون مینویسد :

« اوقاتیکه امپراطور با ایتالیا جنگ میکرد ، روزی آئینه در دست داشت ، آئینه شکست و پارچه‌های آن بروی تصویر ژوزفین(٥) که در زمین بود ریخت ، امپراطوراز این واقعه متوحّش شده چاپار مخصوص بجهت استفسار سلامتی آمپراتریس(٦) روانه فرمود وتا مژدهٔ سلامتی مشارٌالیها نرسید آرام نشد » .

کرومول(۷)، سوّم ماه سپتامبر را بسیار محترم میداشته‌است .

سِروالترسکات(۸) بظهور اجنّه وارواح وتعرّض آنها بانسان معتقد بوده‌است .

ازجملهٔ خرافات شایعه دراروپا چیزهائی‌است که متعلّق به نمك است . میگویند انداختن نمك بطرف یك نفر اشاره‌است باینکه یکنفر ازخانوادهٔ او خواهد مرد یا

(۱) Espagnols ، اهالی اسپانیا . (۲) Napoléon Ier le Grand ، امپراطور فرانسه و بزرگترین سردار ازمنهٔ جدیده (۱۷۶۹-۱۸۲۱ میلادی) .
(۳) Sir Hudson Lowe ، ژنرال انگلیسی ، زندانبان ناپلئون کبیردر جزیرهٔ سنت‌هلن(۱۷۶۹-۱۸٤٤).
(٤) Sainte-Hélène ، جزیرهٔ واقع در اقیانوس اطلس ، منفای ناپلئون کبیر .
(٥) Joséphine ، ملکهٔ فرانسه ، زن اوّل ناپلئون کبیر (۱۷۶۳-۱۸۱٤) .
(٦) Impératrice ، عنوان زن امپراطور.
(۷) Oliver Cromwell ، «حامی» جمهوریّت انگلستان (۱۰۹۹-۱۶۵۸) .
(۸) Sir Walter Scott ، داستان‌نویس انگلیسی (۱۷۷۱-۱۸۳۲) .

نکبت وفلاکتی باو خواهد رسید. درمقابلِ این، ریختن شراب وقهوه را دلیل خیر و سعادت میشمارند. دربعضی جاها در مجلس عروسی برای توقّع اتّحاد و امتزاج میان زن وشوهر قدری قهوه درپیش روی عروس بزمین میریزند!

ازغرایب راجعه به نحوست عدد ۱۳ اینکه ژورژسیمس محرّرمعروف در ۱۸۹٤ به میهمانی به «کلوپ نمرهٔ سیزده» دعوت شد، وباینقسم از رفتن بآنجا متعذّر گردید: «آقایان، رقعهٔ دعوت شمارا نزد شما اعاده داده ازمهربانی شما تشکّر میکنم. اگر متعهّدِ معاش جمعی کثیر نبودم ومراعات حال آنها را لازم نمیدانستم با نهایت شعف به میهمانی حاضرشده مقدّرات آسمانی را قبول میکردم وبهر کاری که درنظر اعضای کلوپ پسندیده بود اقدام مینمودم. امّا غیر از خودم کسانی هستند که باید کفیل زندگانی آنها باشم، میترسم نحوست حضور در «کلوپ نمرهٔ سیزده» مرا بگیرد ومرا به بلائی گرفتار سازد که اینها بی‌تکلیف بمانند»!

اهالی قدیم انگلیس را عقیده این بود که هر کس دست راست خرگوش‌را درجیب داشته باشد ازمرض روماتیسم(۱) شفا میبابد! یکی ازنویسندگان قرن هفدهم در کتاب خود میگوید: «دردِ دل افاقه یافت، نمیدانم پای خرگوش که همیشه باخود دارم مرا ازاین ناخوشی خلاص کرد یا خوردن تربانتین(۲) عارضه‌را رفع نمود»!

ایرلاندیها برای محافظت اطفال ازچشم زخم، نان و نمك و سیر بگهوارهٔ آنها میگذارند!

دخترهای سکاتلند(۳) وقتیکه هلال یکشنبه را می‌بینند ببالای بلندی برآمده بصدای بلندمیگویند:

«سلام برتوباد ای ملکهٔ آسمان! در خواب بما بگوی که شوهرما که خواهد بود؟»

(۱) Rhumatisme، درد مفاصل. (۲) Térébenthine، سقز اشجار کاج.
(۳) Scotland، قسمت شمالی جزیرهٔ بریتانیای کبیر.

هوس یا کهنه پرستی.(۱)

اشخاصی که به جمع آوری اشیاء آنتیك(۲) مشغولند این هوا و هوس را بجائی رسانیده‌و بدرجه‌ای بجاذبهٔ آثارعتیقه تسلیم‌شده‌اند که بهیچوجه نمیتوانند ازدائرهٔ تسخیر این کارخارج‌شوند. قسمتی از علما وارباب اطّلاع که بداشتن یادگارهای ازمنهٔ قدیمه اشتیاق دارندمقصودشان ازتجسّس‌این آثار، تتبّع تاریخ بشریّت و آگاهی از ترقّی تدریجی نوع انسان است. اینها میخواهند بفهمند و بدانند که آدم در قرنها وعصرهای گذشته چه‌قسم زندگانی کرده و برای ترقّیات اجتماعی خود چه راهها پیموده است. بجهت وصول بهمین‌مقصود عالی، باتحمّل‌مصارف بی‌پایان موزه(۳)ها ساخته و محض تکمیل نواقص آنها ملیونها بمصرف میرسانند تاانظار دقّت مردم را بچگونگی اوضاع‌قرون‌ماضیه متوجّه سازند. دراین میان کسانی هستند که برای بدست آوردن آثار صناعیّهٔ مختلف‌از بذل‌نقود و صرف‌دفاین‌خویش‌مضایقه نمیکنند، محض‌جمع کردن‌صورتهای قلمی‌وتابلوهای نقّاشی کار اساتید هزارها لیره خرجمی‌نمایند. غالب‌این کلکسیون(٤)ها، یامجموعه‌های نفایس آثار، بموجب وصیّت‌نامه بعداز مرگ صاحب آنها، به‌موزه‌های‌عمومی تقدیم میشوند. این‌اشخاص هرقدر مغرور وخودپسند باشند ودر کهنه‌پرستی افراط نمایند، بابخشیدن‌این‌هدایا بملّت‌خودشان، تقصیر واقع‌را جبران‌نموده مشوّق‌صنایع‌نفیسه‌بشمار میآیند. مشاهیر متموّلین آمریك، که آنهارا «پادشاهان طلا» می‌نامند، درتحصیل‌آثار عتیقه‌غلط‌بخشیهای‌فاحش‌میکنند. پیه‌رمورگان(۵)از میلیاردر(٦)های آمریك برخود حتم کرده‌است که مالك بهترین آثار نفیسهٔ عالم باشد. این‌شخص بقیمت دوملیون لیره تابلو و صورتهای قلمی از خارج خریده و به نیویورك(۷) وارد کرده است. میگویند قوّهٔ‌مالی مورگان برای‌تصاحب‌این پرده‌ها وصورتها بلائی به‌سر روم آورده که ناپلئون و آنّیبال باقهر وغلبه نتوانستند نظیراین عمل رامرتکب شوند! بزرگترین غنیمتی که مشارٌالیه‌از روم بدست آورد، پردهٔ موسوم به کولونامادونا، کار رافائل(۸) معروف‌بود.

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال‌اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ‌جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹، صفحهٔ ٥٦٨.
(۲) Antiques، اشیاء عتیقه. (۳) Musée. (٤) Collection.
(٥) Pierre Morgan. (٦) Milliardaire، مالك یك یا چند هزار ملیون ثروت.
(۷) New York City، بزرگترین شهر وبندر ممالك متحدهٔ امریکای شمالی.
(۸) Raphaël، نقاش، حجّار و معمار شهیر ایتالیائی (۱٤۸۳ - ۱٥۲۱).

مورگان اردوی جزّار تموّل خود را براین صورت مستولی داشته بعداز تلفات صدهزار لیرهٔ انگلیسی آن را متصرّف گردید. بعد بهمین ترتیب بخریطه‌ای که متضمّن صورتهای ممتاز بود و به کاردینال مازارن(۱) اختصاص داشت حمله کرد و باشصت هزار لیره آن را مالك شد.

در جزو هوسکاران آثار عتیقه، حال کسانیکه کولکسیون های مختلف میسازند بسیار دیدنی است: اینها بجمع کردن تمبر پست، ساعت، اسلحه، کارت پستال(۲)، نباتات، امضای مشاهیر، خطوط مؤلّفین، رغبت غریبی دارند. امضای شکسپیر(۳) را در ۱۸۰۵ به ۱۹۰ و یکی دیگر را که در کتابخانهٔ گیلدهال(٤) بود، به ۱٤۷ لیره خریدند. امضای میلتون(٥) را به بالاترین قیمتی که تصوّر شود میخرند؛ امضای مولیر(٦) دو سال قبل(۷) به ۱۷۸۰ لیره فروخته شد!

باید بگوئیم: اوضاع کسانیکه بناخوشی جمع آوردن کتب قدیمه گرفتارند بیشتر ازهمه جالب دقّت است. یك نفر ازاین طبقهٔ کهنه‌پرستان، خادمه‌ای داشت که غالباً کتابهای کهنهٔ مندرس مخزن آقای خود را مرتّب مینمود و گرد و خاك آنها را پاك میکرد. این مشغله متدرّجاً حسّ دوست داشتن کتاب را در او بوجود آورد. سر هر ماه که مواجبش را میگرفت حجره‌های کتابفروشان را گردیده کتابهای کهنه میخرید و در اطاق خودش نگاهمیداشت. مشارٌالیها یك روز چند جلد کتاب را که تازه خریده بود بآقا نشان میدهد. آقا پس از ملاحظه، می‌بیند کتابی را که از بیست سال تا کنون جستجو کرده ونیافته امروز بپای خود بخانه آمده‌است! میخواهد کتاب را به ۱۲ لیره از دست دختر بگیرد، راضی نمیشود؛ بتدریج قیمت آن را از ۱٥ هزار فرانك(۸) تا ۲۰ هزار بالامیبرد، باز جواب ردّ میشنود؛ هزار لیره میدهد و معامله سر نمیگیرد؛ آخر الامر که دست آقا برای تصاحب کتاب از توسّل بهرچاره‌ای کوتاه میشود و نمیتواند خود را محروم ببیند، باصاحب کتاب بمقام تکلیف مزاوجت برمیآید! دختر بانهایت استغنا می‌پذیرد و ناخوشی آقا باین وسیله بآخر میرسد!

---

(۱) Cardinal Mazarin.　(۲) CartePtostale، ورقهٔ پستی.　(۳) W. Shakspeare، بزرگترین شاعر فاجعه‌نویس انگلیسی (۱٥٦٤-۱٦۱٦).　(٤) Guildhall، عمارت بلدیهٔ لندن.
(٥) John Milton، شاعر معروف انگلیسی(۱٦۰۸-۱٦۷٤).　(٦) Molière، مضحکه نویس مشهور فرانسوی (۱٦۲۲ - ۱٦۷۳).　(۷) یعنی در ۳٤ سال پیش از این.
(۸) Franc، واحد پول فرانسه.

ظهور السنه و لغات.(۱)

حیوانات طرز تفاهمی نامعلوم دارند که باستعانت آن مقصود خود را ادا میکنند و زبان یکدیگر را می‌فهمند . لیکن این تفاهم ، باحوال و حسیّاتی که برای آنان کثیرالوقوع است منحصر میشود .

در میان اجناس و انواع مخلوقات ، تنها انسان بموهبت تکلّم اختصاص دارد و زبانش دارای تلفّظ است . بعضی از حیوانات صدای آدم را تقلید مینمایند امّا این تقلید زبان نیست . طوطی مأنوس تربیت شده ، حرف نمیزند ؛ گفته‌های آن وسیلهٔ تفنّن و وتفریح است نه واسطهٔ تفهیم و تفهّم .

انسان گاهی درتکلّم با وحوش وبهایم فرقی ندارد . سخنانی که درحین غضب ، تأثّر ، هیجان شدید ، ازدهان آدم بیرون میآیند ، بیشتر از کلام بصدا شباهت دارند . غالباً انسان حرکت و وضعیّت بدن وسیمای خود را نیز بآوازهای حزن و شعف افزوده باین ترتیب نواقص متصوّره را تکمیل میکند . برای رفع احتیاجات معاشرت و اظهار افکار و حسیّات گوناگون ، بهمین اطوار وحرکات بعضی کلمات میافزاید که بر « لسان تلفّظی » یك « لسان تقلیدی » علاوه میشود . این نوع تکلّم از مختصّات قبیلهٔ آراپاهوس از قبایل امریکای شمالی است . لغت این طایفه بقدری ناقص است ، که در تاریکی بحرف زدن قادر نیستند! یعنی حرکات لازمه را نمیتوانند بجا بیاورند. حالت لالان بما نشان میدهد که « لسان تقلیدی » بجهة تسهیل ضروریّات زندگانی عادی کافی نیست .

علمای « علم‌السنه »(۲) و « مقایسهٔ لغات »(۳) راعقیده براین است که دربدو ظهور بشریّت ، انجمنهای بشری زبانی برای خودشان اتّخاذ نمودند . درمیان این لغاتِ زمانِ باستان جز اعضای صوتیّه و تشکّلات عقلیّه دیگر صفت مشترکه‌ای نبود . باین جهت پیدا کردن یك « زبان اصلی » که مرجع اشتقاق و مناسبات السنهٔ مختلفه باشد ، ممکن نیست . قوّهٔ نطق که ازخواصّ ممیّزهٔ انسان است ، همینکه بکار افتاد بمعاونت عقل و ادراك بدرجهٔ کمال رسیده احفاد و اعقاب وقبایل روی زمین را از مجموع تجارب و ثمرات عقول پیشینان مستفید میسازد .

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۱ ، مورّخ آبان ۸۳۳ جلالی = شوّال ۱۳۲۹ هجری ، صفحهٔ ٦٤٧.

(۲) Linguistique . (۳) Philologie comparée .

نخستین بلبلی که نغمه سرائی نمود مثل بلبل امروزی بود . امّا السنهٔ بشری یك موجودیّت مخصوصی را حائزاند : زبان متولّد میشود ، انتشار مییابد ، هجرت میکند ، رو بضعف و انحطاط میرود ، محو و نابود میگردد . همانا اختلافات فوق‌العاده از اینجا بوجود میآیند . فقط در اروپا بیشتر از ٦٠٠ و درامریکا متجاوز از ١٢٠٠ لغت یافت میشود ! عدد السنهٔ آسیا و افریقا و جاهای دیگر از اینها کمتر نیست .

برای اینکه یك زبان بکلّی متروك شده شناخته نشود ، مرور چندین قرن لازم است .

گذشته‌ازاین ، درابتدای مهاجرت طوایف بشربا کناف عالم ، بهر مملکتی عنصری جدید وارد گردید . اصول وعناصر مختلفه ، زبانهائی‌را که شروع به تکوّن کرده بودند بااختلاط خود مشوّش ساختند . اساتید این فنّ در کشف وتحقیق مبدأ السنه متحیّرند ومیگویند : اوّل « السنهٔ بسیطه » معمول بوده ، بعد « السنهٔ التصاقیّه » و « السنهٔ امتزاجیّه » موجود شده که « السنهٔ امم آرین » و « السنهٔ سامیّه » ازتقسیمات ومنضمّات آن‌است .

وقتی که‌ازکلمات ، زوایدرا حذف‌نموده بخواهیم « جذر » کلمه یاعنصراصلی آن را بدانیم ، از این کلمه چیزساده‌ای باقی میماند که نه‌محصول صنعت وقاعده است ، نه‌معقول ومفهوم است ، مثلاً :

اگر از زبان فرانسه کلمهٔ « Historiquement ـ تاریخی » را برداریم ؛ اوّلاً میتوانیم « ment » را که ادات ظرف وحال است ازآن جدا کنیم ؛ در اینصورت ملتفت خواهیم شد که Historique بقیّهٔ آن ، از Historicus لاتن مشتّق است ؛ ازاینهم اگر « cus » را که ازصفات لاحقه است مفروزنمائیم ، کلمهٔ Histor یا Historia راخواهیم داشت ؛ این کلمه از« istor » تحریف شده وباید به is و tor تقسیم شود ؛ tor مفرد مجرّد tar است ؛ این کلمه با Dator لاتن و Datar سانسکریت(۱) و Doter یونانی و Dormeur (۲) فرانسوی مترادف است ؛ is جذر کلمه‌ایست ، بعد از فحص وتنقیب آن ، به جذر id میرسیم ؛ این‌راهم در صور متنوّعهٔ oida ، véda ، vida پیدامیکنیم که بالاخره به کلمهٔ « savoir ـ دانستن » منتهی میگردد. بنابراین مقدّمات ، Histor شخص داننده یا یابنده بوده است.(۳)

---

(۱) Sanscrit یا Sanskrit ، زبان مقدّس هندوها .　(۲) = خوابنده .

(۳) این مقاله در شماره‌های بعد سال اوّل یا دوّم تعقیب وتکمیل نشده است .

عجایب نیویورك.(۱)

در شمارهٔ اوّل بهار(۲) مختصری از عظمت شهر نیویورك(۳) بیـان نمودیم . اکنون میخواهیم عجایب حیرت‌فزای آن را مبسوطاً بنگاریم .

شهر نیویورك باداشتن اماکن تفریح وتفرّج ، که هر کدام آنهـا در فخامت بنا و جمال معماری از بدایع صنـایع بشمار میرود ، برتمام شهر های معروف عالم تفوّق و امتیاز دارد .

دراین شهر ۸۱ تئاترموجوداست که ۱۲۰٬۰۰۰ نفرتماشاچی رامیتوانندبپذیرند. بحساب تحقیقی معلوم شده که هرشب ، ازاین جمعیّت ۱۲۵٬۰۰۰ دولار به کمپانیهای این مؤسّسات عاید میشود .

این شهر ۱٤۰۰ کارخانه دارد که سرمایهٔ اساسی آنها ۱٬۰٤۳ ملیون دولاراست. دراین کارخانه‌ها ٦۳٬٥٦۱ نفر مدیر ، معاون ، محاسب ، ارباب صنعت ، استادکار بخدمت مشغولند. عمّال این کارخانه‌ها ٤٦٥٬۲٦٦ ، نفر ومجموع اجرت سالیانهٔ آنان ۲٤۸٬۱۳۸٬۰۰۰ دولار است ! ازقرار حسابهای رسمی ، این کارخانه‌ها در ۱۹۰۸ بقیمت ۱٬٥۲٦٬٥۲۳٬۰۰۰ دولار امتعه و محصولات ببازار تجارت دنیا اخراج نموده‌اند !

شهر نیویورك برای ابنیهٔ عظیمه پولهـای بسیار تخصیص نموده که از این جمله ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دولار بجهة عمارت گمرك و ۱۲٬۰۰۰٬۰۰۰ دولار بجهت ادارات ومحاکم مختلفهٔ قضائیّه بمصرف رسیده است !

درراههای آهن هوائی این شهر ، پارسال ٦٥۰٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر مسافرت کرده‌اند! با ترامویِ(٤) های الکتریك و اومنیبوس(٥) های این شهر ، روزانه ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ نفر تردّد مینمـایند . از روی پُل بروکلین(٦) هرروز ٥۰۰٬۰۰۰ نفر عبور میکنند . طول راههای آهن تحت‌الارضی این شهر ۷۳ میل(۷) و مصارف حفر و تأسیس آن

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۱۳۲۹/۱۱/۲٥ هجری ، صفحهٔ ۷۲۱ .
(۲) بصفحهٔ ٤۷۱ همین مجموعه مراجعه‌شود .
(۳) New-York ، بزرگترین شهر وبندر ممالك متحدهٔ امریکای شمالی ، دارای چهارده کرور جمعیّت .
(٤) Tramway ، واگون برقی . (٥) Omnibus . (٦) Brooklyn ، شهر واقع درمقابل نیویورك .
(۷) = ۱۱۷ کیلومتر .

به ٥٤،٠٠٠،٠٠٠ دولار بالغ شده است . این سوای راه آهن دیگری است که « کمپانی راه آهن پنسیلوانیا[۱] » بساختن آن اقدام نموده ومیخواهدقطار های راه را از نیوژرزی[۲] تا لانگ آیلند[۳] از زیر قصور و عمارات نیویورك بگذراند و درجائی معطّل نشود ! مخارج این خطّ را ٥٠٠،٠٠٠،٠٠٠ دولار تخمین کرده‌اند .

شهر نیویورك ١٠٥٨ کلیسا دارد .

عمارت ترمینال[٤] ١٩،٠٠٠ نفر رامیتواندمحتوی شود. دراین بنا ٣٩ آسانسور[٥] — آلت رافعه — درکار است .

بلندترین ابنیهٔ نیویورك ، « ادارهٔ کمپانی بیمهٔ حیات » موسوم به متروپولیتن[٦] است که چهل و هشت طبقه روی‌هم ساخته شده .[٧]

در این شهر ٩٤٧ روزنامهٔ یومی و مجلّهٔ هفتگی و ماهانه بطبع میرسد !

در نیویورك ٢٠٧ بانك دایر است که هر روز ٢٥٣،٠٠٠،٠٠٠ دولار بصندوق آنها وارد میشود .

در اطراف و جوانب نیویورك ٧٤ باغ و گردشگاه عمومی در تمام ساعات روز و شب برای ورود مردم گشاده و آماده است .

در این شهر ١٥٨٩ مهمانخانه و ٩٢١٩ میکده موجود است . آراسته‌ترین هوتل[٨] ها هوتل وولدورف آستوریا و آستور است . مهمانخانهٔ وولدورف مالك ١٢ ملیون دولار املاك واراضی وابنیه‌است که مالیات آنرا بحکومت میپردازد . شهرت دارد که هرشب ٤،٠٠٠ نفراز متشخّصین ومتموّلین در رستوران[٩] های نمرهٔ اوّل ٤٠،٠٠٠ دولار برای غذا خرج میکنند ! این رستوران ها سالی بیشتر ازیك ملیون دولار برای ساز و رقص و آواز مصرف مینمایند !

خیابانها ومعابر عمومی را باتخته وسنگهای صیقلی ساخته‌اند . خیابانها درجوف خود ، مجاری آب و گاز[١٠] والکتریسیته[١١] دارند ، و روزی چندین دفعه جاروب

---

(١) Pensylvania . (٢) New-Jersey .
(٣) Long-Island . (٤) « Terminal » . (٥) Ascenseur .
(٦) « Metropolitan » . (٧) این شرح مربوط به ٣٢ سال قبل است . در ظرف این مدّت ابنیهٔ خیلی مرتفعتر و عظیمتر در نیویورك ساخته و عجایب آن بمراتب افزون شده است .
(٨) Hôtel ، مهمانخانه . (٩) Restaurant .
(١٠) Gaz . (١١) Electricité ، برق .

میشوند. دوسال قبل برای مرمّت تمام کوچه‌ها و محلاّت ۱۶٬٤٤۹٬۰۰۰ دولار از طرف بلدیّه صرف شد! ۹٬۰۰۰ نفر پلیس (۱) بحفظ نظم این خیابانها مأمورند .

در نیویورك ٤٥۲٬۰۰۰ خطّ تلفون موجود است . علمای حدس و قیاس میگویند اگر سیمهای تلفون نیویورك در یك امتداد و استقامت بیکدیگر وصل شوند، چهل مرتبه بدور کرهٔ زمین پیچیده چندین هزار میل زیاد میآید !

در نیویورك ۳٤ موزهٔ (۲) تاریخی و آثار قدیمه دیده میشود که یکی از آنها در فهرست محتویات خود اسم ۸٦۰ صورت قلمی از نفایس نقّاشی اساتید را درج کرده و همواره به‌تماشائیان نشان میدهد .

این شهر ۷۰ کتابخانه با دو ملیون کتاب دارد .

نیویورك ۳٬۷۱٦٬۰۰۰ نفر سکنه دارد (۳) . عدد موالید آن در ۱۹۰۷ روزی ۳۰٦ و عدد اموات ۲۰۹ نفر بوده است .

حکومت سالی ۳۱ ملیون دولار برای مدارس ابتدائی خرج میکند . هر روز در این مکاتب ٦۱۹٬۱۰۵ شاگرد درس میخوانند و در همهٔ آنها ۱٬۲٤۳ معلّم و ۱۲٬۷٦٦ معلّمه بتدریس میپردازند !

ژو کوند . (٤)

تقریباً دو ماه قبل، از موزهٔ لوور (٥) پاریس، تابلو و پردهٔ نقّاشی موسوم به‌ژو کوند (٦) که کار لئوناردو داوینسی (۷) نقّاش مشهور و یادگار چهار قرن پیش بود بسرقت رفت. این تابلو صورت مونالیزا (۸) زن یك نفر از بزرگان فلورانس (۹) بوده که در تاریخ ۱۵۰۰ در صباحت منظر شهرهٔ آفاقش میدانسته‌اند . گم شدن این تابلو که لئوناردو چهل سال بساختن آن مشغول بوده است، از مثل لوور جائی که معرض نفایس و مشهر بدایع جهان است، در مطبوعات اروپا مطرح مباحثات بیشمار گردید . ژو کوند بامهارت

(۱) Police ، پاسبان .
(۲) Musée . (۳) امروز سکنهٔ نیویورك متجاوز از ۷۰۰۰۰۰۰ نفر است .
(٤) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹ هجری ، صفحهٔ ۷۳۲ .
(٥) Musée du Louvre . (٦) «Joconde» .
(۷) Leonardo da Vinci ، نقّاش مشهور ایتالیائی (۱٤٥۲-۱٥۱۹) .
(۸) Mona Lisa . (۹) Florence ، از شهرهای ایتالیا .

و استادی غریبی از لوور مفقود شده که مدیران ، محافظین ، پاسبانان ، ادارهٔ پلیس و عدلیّهٔ فرانسه در کشف اسرار این سرقت متحیّر ماندهاند !

روزنامهٔ ایلّوستراسیون(۱) از نتیجهٔ تحقیقات ادارات دولتی مأیوس شده اعلان دادکههر کس ژو کوند را تایکماه دیگرپیدا کند ۵۰٬۰۰۰ فرانك مکافات خواهد گرفت.

هانری روشفور عقیدهاش این بود که ازجانب حکومت در ممالك فرانسه اعلان شود که مرتکب بدون ترس و تشویش ژو کوند را اعاده داده ۵۰۰٬۰۰۰ فرانك انعام بگیرد !

روزنامهٔ فرانکفورتسایتونك آلمانی چنین مینویسد :

« این حادثه نه تنها فرانسه را بلکه عالم صنعت را متأثّر ساخته . صاحبان حسّ دقیق اگرچند دقیقه درمقابل این تابلو بایستند و تأثیر سحرآمیز آن را ملتفت شوند ، هر گز هیجان و لرزشهای روح خود را فراموش نخواهند نمود . بالاتر از زندگانی ابدیّتی هست که تاج تارك زندگانی است و در این میان نیز چیزی هست که ابدیّت را حفظ میکند ، این چیز همان است که در یك صورت دائمی با اشعّهٔ زندگی فناناپذیر فروزان است . تابلوی ژوکوند یکی ازهمین نوادر آثار بود » .

برلینر تا گبلاد در این خصوص رأی دکتور بوده ، مدیر موزهٔ برلن ، رامیپرسد . مشارٌالیه جواب میدهد :

« اگر این تابلو به بازار فروش میآمد و چنین احتمالی میرفت ، شش ملیون فرانك ارزش داشت . چون ممکن نیست این تابلوی معروف در یکی از نقاط دنیا فروخته شود ، هر کس باین عمل اقدام نموده بسائقهٔ عشق و آرزومندی بوده نهبقصد سرقت . نوع بشر هوا وهوسهای عجیب دارد . بعید نیست یکیاز این اشخاص بوالهوس عاشق ژو کوند شده وآن را دزدیده باشد ! یکوقتی هیکلتراشان ، دختری ژولیافارنهر نامرابرایخود مودل(۲) قرار داده بودند . این دختر بهمجسّمهٔ دختر برهنهای که درآنجا بود عاشق شد ! شبیاز دیوار کارخانه بالارفته در حالتیکه مجسّمهرابآغوش گرفته گریه میکرد بواسطهٔ مستحفظ توقیف گردید . اگر چنین عاشق دلباختهای ژو کوندرا برده باشد باهیچ وعده و نویدی آنرا پس نخواهد داد » .

---

(۱) *L'Illustration* ، ازمجلاّت مصوّر مشهور فرانسه .　(۲) Modèle ، سرمشق ، نمونه .

نگاهداری چشم.(۱)

یکی از اطبّای معروف میگوید کسانی که میخواهند چشمشان‌را از صدمات عارضه حفظ کنند باید نصایح ذیل را مراقب باشند :

۱ — درجائی نخوابند که هنگام برخواستن ازخواب چشمشان بروشنی دریچه یاپنجره مصادف شود .

۲ — اگرصبح پلك چشم بهم چسبیده باشد، بقوّت آن را باز نکرده، با آب ملایم بشویند .

۳ — بهرحال از مالیدن چشم احتراز نمایند .

۴ — جلو آقشقه یاپنجره یا دری که روشنائی از آنجا بخطّ مستقیم داخل میشود نخوانند و ننویسند ؛ روشنائی باید از بلندی بتابد .

۵ — باعانت نور ضعیف بکار مشغول نشوند .

۶ — در روشنی ماه وبعد ازغروب آفتاب مطالعه ننمایند .

۷ — همینکه ازتاریکی به روشنائی منتقل شدند، در خواندن و نوشتن عجله ننموده، صبر کنند چشم باین روشنائی آشنا بشود .

۸ — حبابی از کاغذ یاچیز دیگر بروی چراغ بگذارند .

۹ — مثل صاحب این نصیحت‌ها نباشند که فایدهٔ آنهارا میداند و کمتر بآن عمل میکند !

روزنامه نویس چینی.(۲)

اگر شخصی باداره یکی ازجراید اروپا مقاله‌ای بفرستد و این مقاله لایق طبع و نشر نباشد، یك کارت که در روی آن عبارت ذیل چاپ شده است نزد صاحب مقاله فرستاده میشود :

« از زحمات شما ممنونیم و خبر میدهیم که مقالهٔ شما در روزنامهٔ ما جا ندارد » .

امّا روزنامه‌نویس چینی این اعتذارنامه را ارسال مینماید :

(۱و۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، مورّخ ۱۳۲۸/۴/۱۰ هجری، صفحات ۴۹و۵۰ .

« ای برادر عالی‌قدر آفتاب و ماه ! مقالهٔ تو را باخشنودی و مسرّت آسمانی مطالعه نمودیم . باستخوانهای نیاکان خودمان سوگند یاد میکنیم که تا کنون مطلبی بهتر ازاین نخوانده بودیم ! اگر بدرج آن اقدام نمائیم میترسیم امپراطور ، مارا به پیروی این شیوهٔ بلاغت و اعجوبهٔ فصاحت مجبور کند ، چون حصول این آرزو در ده هزارسال ممکن نیست ، لهذا مقالهٔ تورا اعاده میدهیم و هفده هزار مرتبه عذر میطلبیم » !

شهر نیویورك. (۱)(۲)

در هر ٤٠ ثانیه یك‌نفر مهاجر به نیویورك میآید ؛ هر ۳ دقیقه یك متّهم توقیف میشود ؛ هر ٦ دقیقه مولودی قدم‌بعرصهٔ وجود میگذارد ؛ هر ۸ دقیقه جنازه‌ای بمقبره میرود ؛ هر ۱۳ دقیقه یك عروسی صورت میگیرد ؛ هر ٤۸ دقیقه یك شرکت تشکیل مییابد ، یك‌حریق اتّفاق‌میافتد ، یك کشتی از لنگرگاه‌آن حرکت مینماید ؛ هر ٥۱ دقیقه‌عمارتی نو ساخته میشود ؛ هر ٥٥ دقیقه‌چندین قطار راه‌آهن بایستگاههای مختلف آن ورود میکنند ؛ هرهفت ساعت تاجری ور میشکند ؛ هرهشت ساعت یك نفر انتحار میکند !

عید ازادی در امریك. (۳)

عجایب‌امور آمریك بقدری است که بتقریر نمیآید :

آمریکیها در عید آزادی سال گذشته(٤) ، در نیویورك پنج کرور وسیصد هزار لیره خرج خوشگذرانی وتفنّن نمودند ! در آتش‌بازیهای این عید در تمام ینگی‌دنیا ۱۷٤ مقتول و ٦٬۳۲۰ نفر مجروح گردیدند !

(۱) (۳) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ اوّل ، مورّخ ۱۳۲۸/٤/۱۰ هجری ، صفحهٔ ٥۱ .

(۲) به صفحهٔ شمارهٔ ٤٦٦ همین مجموعه مراجعه شود .

(٤) مقصود سال ۱۹۰۹ میلادی است .

مسکرات موقوف میشود.(۱)

مجلس دوما(۲)ی روس قرارداده‌است نشان عقاب دولتی‌را از شیشه‌های مسکرات بردارند و بجای آن کلّهٔ مرده نقش کرده در زیر آن باحروف درشت کلمهٔ «زهر»را بنویسند.

درپاریس اعلانهای بسیار بدیوارها میچسبانند باین مضمون: «شرب مسکر مغزرا از سر، پول را از جیب، سلامتی‌را از بدن خارج میکند».

اهالی آمریك از ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹ بساط یازده‌هزار میخانه را برچیده‌اند.

سبب انحصار تنباکو در فرانسه.(۳)

دریك مهمانی بال(۴) که درسال ۱۸۱۰ ازطرف ناپلئون بوناپارت(۵) درعمارت دولتی تویلری(۶) داده شد، خانمی درآن مجلس بنظر حضّار رسید که ازسر تا قدم خودرا با جواهرات قیمتی آراسته بود و انظار دقّت مرد و زن را بخود متوجّه میساخت. ناپلئون خواست او رابشناسد، معلوم شد زن یکنفر تاجر تنباکوفروش است!

یکماه دیگر، در ۲۹ مارس ۱۸۱۰، اصول و قواعد انحصار دخانیّات از طرف امپراطور اعلان و درممالك فرانسه بمقام اجرا گذاشته گردید.

آرایش بیموقع این زن تنباکو فروش، ناپلئون را وادار کرد که از محلّ تنباکو برای خزینهٔ دولت دخل عمده‌ای تهیّه نماید.

از آن روز تا ۱۸۹۵، درمدّت ۸۶ سال، ازاین رهگذر ۱۱ میلیار وچندین ملیون فرانك بخزانهٔ دولت فرانسه داخل‌شده، اکنون‌نیز سالی معادل ۴۰۰ ملیون فرانك عاید میشود.

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ اوّل، مورّخ ۱۳۲۸/۴/۱۰ هجری، صفحهٔ ۵۱.
(۲) Douma، مجلس مبعوثان روس.
(۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ دوّم، مورّخ ۱۳۲۸/۵/۱۱ هجری، صفحهٔ ۱۱۵.
(۴) Bal، مجلس رقص. (۵) Palais des Tuileries، اقامتگاه قدیم سلاطین فرانسه درپاریس.
(۶) Napoléon Bonaparte، امپراطور فرانسه (۱۷۶۹-۱۸۲۰).

مدارس توکیو.(۱)

در مدرسه‌های توکیو(۲) پایتخت ژاپون، قریب پنجاه هزار محصّل موجوداست . غریبترین این مدارس، «مدرسهٔ السنهٔ خارجه» است که در آن لغات انگلیسی، فرانسوی ، آلمانی ، روسی ، اسپانیولی ، ایتالیائی ، چینی ، هندی ، یونانی ، مغول ، اتریشی وغیراینها تدریس میشود، وهر زبانی استادی مخصوص از اهل همان مملکت دارد .

ادیان ومذاهب عالم.(۳)

دکتور زلر، مدیر ادارهٔ احصائیّات در ستوتگارت(۴) مرکز ایالت وورتامبرگ(۵)، کلّیّهٔ سکنهٔ عالم را ۱٬۵۴۴٬۵۱۰٬۰۰۰ حساب نموده که برحسب ادیان بقرار ذیل منقسم میشوند :

مسیحی :	۵۳۴٬۹۴۰٬۰۰۰	اتباع کونفوسیوس(۶):	۲۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰
مسلمان :	۱۷۵٬۲۹۰٬۰۰۰	براهمه :	۴۱۴٬۰۰۰٬۰۰۰
یهودی :	۱۰٬۸۶۰٬۰۰۰	بودائی :	۱۲۱٬۰۰۰٬۰۰۰

وظایف سلاطین درممالک مشروطه وجمهوری.(۴)

امپراطور اتریش :	۲۴۹٬۰۰۰ لیره	پادشاه اسپانیا :	۲۸۰٬۰۰۰ لیره
امپراطور انگلستان :	۴۸۰٬۰۰۰ »	پادشاه پورتغال :	۹۳٬۰۰۰ »
امپراطور آلمان :	۷۶۵٬۰۰۰ »	پادشاه دانمارك :	۵۶٬۰۰۰ »
پادشاه بلژیك :	۳۴۰٬۰۰۰ »	رئیس جمهوری فرانسه :	۴۸٬۰۰۰ »
پادشاه ایتالیا :	۵۳۰٬۰۰۰ »	رئیس جمهوری آمریك :	۱۰٬۰۰۰ »

(۱و۳و۴) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ دوّم ، مورّخ ۱۳۲۸/۵/۱۱ هجری ، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷.

(۲) Tokio ، پایتخت ژاپن ، دارای متجاوز از ۴ کرور جمعیّت .

متوفیات، موالید، امراض.(۱)

سابقاً عقیدهٔ علمای تحریر نفوس این بود که درهر ده ثانیه ۲۶ نفر درعالم میمیرند. دراین ایّام که برای مقاومت با ناخوشیها تدابیر طبّی بعمل آمده ودواهای نافع پیداشده میگویند درهر پنج ثانیه ۲۶ نفر فوت میشوند، یعنی هر سال ۴۲ ملیون آدم ازاین جهان بجهان دیگر میروند! موالید را ۵۶ ملیون ومزاوجتها را ۳۰ ملیون تخمین کرده‌اند. کسانی که درعرض سال بناخوشیهای مختلف مبتلا میگردند، شمارهٔ آنها به ۶۰۰ ملیون بالغ میشود! میگویند اگر برای هرحادثه ازحوادث موت، ولادت، مزاوجت، مرض، دو لیره مخارج منظور نمائیم، نوع بشر درظرف دوازده‌ماه بجهت این اتّفاقات ۱٫۸۵۶ ملیون لیره خرج میکند!

رفتار حکومت سوئد ونوروژ با میگساران.(۲)

در مملکت سوئد(۳) و نوروژ(۴) وقتیکه شرابخوران را توقیف میکنند اینقسم ازآنها پذیرائی مینمایند:

قبل‌از وقت مقداری نان ریز کرده درکاسهٔ پرازشراب ریخته‌اند. نان، شراب را بخود جذب نموده حالت تریدرا پیدا کرده است. همینکه کاسه‌را نزد محبوس آوردند این طعام مفرّح را با اشتهای کامل میخورد و از مهربانی و ملاطفت حکومت متشکّر میشود. روز دوّم نیز غذا همین است، امّا محبوس با اندکی بی‌میلی آنرا تناول میکند. روز سوّم وچهارم یك نوع نفرت درخود احساس مینماید. روز هشتم یانهم این سرخوش باده پرست که‌همواره در میکده‌ها بیخود و مست می‌فتاد، بمحض‌دیدن کاسهٔ ترید حال استفراغ باو عارض گشته التماس میکند که کاسه‌را باو نشان ندهند. روز دیگر محبوس مرخّص میشود. ازقراریکه میگویند درصد، شصت نفر باین تدبیر ترك میگساری مینمایند.

---

(۱) (۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۲، مورّخ ۱۳۲۸/۵/۱۱ هجری، صفحات ۱۱۷ و ۱۱۸.
(۳) Suède، از ممالك شمالی اروپا، واقع درسمت شرقی شبه‌جزیرهٔ اسکاندیناوی (Scandinavie).
(۴) Norvège، از ممالك اروپای شمالی، درسمت غربی شبه‌جزیرهٔ اسکاندیناوی تاسال ۱۹۰۶ میلادی، در کشور سوئد ونروژ، یك مملکت واحد را تشکیل میدادند.

رادیوم.(۱)

رادیوم(۲) یکی از عناصر مهمّه است که در ۱۸۹۹ بتوسّط دکتور کوری(۳) و مادام کوری(٤) و بمون(٥) کشف شده. این عنصر فعّال دارای خواصّ و تأثیراتی است که هیچیك از عناصر موجوده بآن شباهت ندارند. رادیوم به اجسام مظلمه نفوذ کرده آنهارا روشن میکند؛ اکسیژن(٦) را به آزوت(۷) مبدّل مینماید. یك پارچه الماس سفید ممتاز را هشت روز به شعاع رادیوم معروض داشتند، رنگ آن تغییر کرده پرتقالی شد؛ بعد در ۲٥۰ درجه بمیزان سانتیگراد، الماس را گرم کردند ونتوانستند زردی عارضی را از آن بگیرند. بقدری که معجزات وعجایب رادیوم زیاد است همانقدر کمیاب است: در نزد تمام علما بیشتر از دو گندم یافت نمیشود! بزرگترین فوائد رادیوم منافع طبّی آن است. اغلب آفات و قروحات جلدی با اشعّهٔ آن شفاپذیر میشوند. اطبّا و حکما اهتمام دارند که بواسطهٔ رادیوم، ناخوشی سرطان را معالجه کنند. یك میلی گرام(۸) برومید رادیوم(۹) سابقاً پنج لیره، یعنی یك گرام آن ۵،۰۰۰ لیره ارزش داشت؛ حالیّه قیمت یك گرام به ۱۸،۰۰۰ لیره بالغ شده است.

ذغال سنگ و ترس تمام شدن ان.(۱۰)

سر ویلیام رامسی(۱۱) کیمیاگر معروف، میگوید:

«حیات اُمم وبقای ملل براستخدام قوای طبیعی که در هر آب و خاك ودیعه گذاشته شده متوقّف است، وقوّه‌های طبیعی مملکت انگلیس عبارت از معادن ذغال سنگ آن است. انجمنی که برای تعیین مقدار معادن ذغال مأمور شده بیان کرده است که انگلیسها تا پانصدسال میتوانند از این جهت منتفع شوند؛ امّا درصورتیکه درمصرف

(۱) (۱۰) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱۳۲۸/٦/۱۲ هجری، صفحات ۱۸۰و۱۸۱.
(۲) Radium. (۳) Pierre Curie (۱۸۵۹-۱۹۰٦).
(٤) Marie Sklodowska Curie (۱۸٦۷-۱۹۳٤). (٥) Bémont.
(٦) Oxygène، مولّدالحموضه، قسمت قابل تنفّس هوا.
(۷) Azote، گازی که چهارخمس از هوا را تشکیل میدهد. (۸) Milligramme، یك هزارم گرم.
(۹) Bromure de Radium. (۱۱) William Ramsay.

ذغال سنگ قناعت نکنند، کسانیکه پانصدسال بعداز این دراین سرزمین زندگانی مینمایند بقدر ضرورت، ذغال برای سوزاندن و ادارهٔ کارخانجات خودشان پیدا نخواهند کرد. مملکت ما آبهای معتبر ندارد که باقوّهٔ میاه از استعمال ذغال بی‌نیاز باشیم. منتظرهم نیستیم که چیزی استنباط بشود وجای ذغالرا بگیرد. از قوّهٔ مدّدریا و حرارت آفتاب نیز نتیجه‌ای بدست نیاوردیم. برای ایجاد قوّه هیچ‌راهی نمیماند مگر اینکه چاههای عمیق حفرشود که با بخار آبهای جوشان آنها آلات وادوات فابریکها حرکت کنند. اگر از این تاریخ بفکر آینده نباشیم دیری نمیگذرد که مملکت روبخرابی میگذارد وشهر لندن دهکده‌ای میشود که باید چند خانوار ماهی گیر درآن سکونت نمایند»!

خزانهٔ کارنژی.(۱)

دزدان مغرب‌زمین در فنون دزدی بقدری ماهرند که کار نگاهداری اموال و ذخایر قیمتی بسیار مشکل شده‌است. کمپانیهای اروپ(۲) و آمریك اطاقها بلکه عمارت‌ها ازآهن وفولاد میسازند که دارائی اغنیارا از دستبرد حرامیان وصدمهٔ‌حریق محفوظ بدارند.

مثلاً خزانهٔ کارنژی عبارت است از دوصندوق که طول هریك ۱۰۸، عرض ۳۱، وارتفاع ۱۰ قدم(٤) است. این دوصندوق ازسخت‌ترین فولاد مخلوط به نیکل(٥) ساخته شده. سنگینی آنها ۱٬٤۰۰ تن است. هرکدام در مدوّری دارند بوزن ۲٥ تن، با ٥٤ قفل مرموز. این قفلها هر روز در ساعت معیّن با چهار جهاز الکتریك که درجوف صندوق تعبیه گردیده اند باز میشوند. اگر برخلاف این ترتیب اتّفاقی بیفتد مطلقا بازشدن آنها ممکن نیست!

---

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱۳۲۸/٦/۱۲ هجری، صفحهٔ ۱۸۲.
(۲) Europe.
(٤) تقریباً ۳۳×۱۰×۳ متر. (٥) Nickel.

طول راههای آهن عالم، بحساب میل.[۱]

کشور	طول	
ممالك متّحدهٔ امریکا:	۱۸۴‘۵۴۳	میل
انگلیس:	۳۷‘۹۰۰	»
روسیّه:	۳۵‘۳۳۶	»
آلمان:	۳۱‘۹۴۳	»
فرانسه:	۲۷‘۲۸۵	»
هندوستان:	۲۵‘۵۱۵	»
اتریش ومجارستان:	۲۳‘۴۳۲	»
کانادا:	۱۸‘۳۹۷	»
استرالیا:	۱۴‘۹۲۵	»
آرژانتین:	۱۰‘۴۹۷	»
ایتالیا:	۹‘۸۸۱	»
مکزیك:	۹‘۶۶۰	»
برزیل:	۹‘۲۴۸	»
اسپانیا:	۸‘۴۴۷	»
سوئد:	۷‘۲۴۲	»
افریقای جنوبی:	۵‘۵۰۴	»
سیبری:	۴‘۹۶۵	»
ژاپون:	۴‘۰۹۳	میل
بلژیك:	۴‘۰۴۷	»
تونس وآلژری:	۳‘۰۶۰	»
مصر:	۲‘۹۰۳	»
شیلی:	۲‘۸۹۶	»
سویس:	۲‘۴۴۳	»
هولاند:	۲‘۰۵۳	»
رومانیا:	۱‘۹۸۲	»
عثمانی وبلغار:	۱‘۹۶۳	»
دانمارك:	۱‘۹۱۷	»
پورتغال:	۱‘۴۰۲	»
ژاوه:	۱‘۳۹۲	»
نوروژ:	۱‘۳۰۳	»
یونان:	۷۷۶	»
چین:	۷۷۲	»
سربستان:	۲۶۱	»
زلاند جدید:	۲۵۵	»

مجموع طول راههای آهن دنیا بانضمام بقیّهٔ خطوط مختصر ۵۱۰‘۴۷۰ میل[۲] است.

شیر و میکروب[۳]

از روی تجارب دقیقه ثابت شده که شیر مطلقا از میکروب[۴] خالی نیست.
شیری که اوّلاً دوشیده میشود درهر سانتیمتر مکعّب آن از ۱۸‘۰۰۰ تا ۴۰‘۰۰۰ میکروب

(۱) مجلهٔ بهار، سال اول، شمارهٔ ۳، مورّخ ۱۳۲۸/۶/۱۲ هجری، صفحهٔ ۱۸۳.
(۲) یك میل مساوی ۱۰۶۰۰ متر است. (۳) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۴، مورّخ ۱۳۲۸/۷/۱۲ هجری، صفحهٔ ۲۴۷. (۴) Microbe.

موجوداست ، امّا اینها ازموادّ مضرّه نیستند . فقط بعدازدوشیده شدن شیر ، میکروبهای بسیار از پشت پستان گاو ، ازهوا ، ازغبار ، ازدست کسانی که مباشراین عمل هستند ، از ظرفی که شیر بآن ریخته میشود ، بشیر داخل میگردد . محتاج باظهار نخواهد بود که این میکروب‌ها متضمّن امراض بیشمارند. دراینصورت خوردن شیرنجوشیده ، اگرچه به مکیدن از پستان گاو هم باشد ، جایز نیست .

ضرر مگس . (۱)

صاحب « مجلّة‌المجلاّت »(۲) آمریکی میگوید :

مگس از بزرگترین وسایل سرایت ناخوشیهای تیفوئید(۳) ، کولرا(۴) ، سل ، دیفتری(۵) ، آبله وغیر اینها است . گاهی یك مگس ۶٬۶۰۰٬۰۰۰ میکروب را باخود حمل میکند ! اوّلین چارهٔ مدافعه با این حیوان لجوج زیانکار ، مراعات پاکیزگی و نظافت است .

تأثیر الوان در جسم . (۶)

استاد ردارد پس از امتحانات بسیار در تأثیر الوان ، ملتفت شده که رنگ کبود اندك مدّتی میتواند مراکز اعصاب را بی‌حس کند ، باندازه‌ای که جرّاح بتواند بعملیّات سطحی مختصر اقدام نماید . دکتور مزبور مینویسد :

هریك از رنگهارا در بدن انسانی تأثیرخاصّی هست . رنگ قرمز جسم را بهیجان آورده سنگینی و شدّت بعضی از امراض راکم میکند ، چنانچه همین نتیجه در آبله از آن بظهور میرسد . نور زرد مولّد حزن و انقباض ، و نور کبود مورث راحت و انبساط است . امّا طریقهٔ استخدام نور کبود در عملیّات جرّاحیّه از اینقرار است که مریض را بروی یك سندلی نشانده درفاصلهٔ ۲۵ سانتیمتر از وی چراغی بقوّهٔ پانزده شمع میگذارند که دراطراف آن کرهٔ کبودی است ، بعد روی بیمار را با پارچهٔ کبودی پوشانده هردو چشمش را بچراغ متوجّه میسازند . دوسه دقیقه باین ترتیب نمیگذرد که مریض برای اجرای کارهای جزئی جرّاحی حاضر شده زحمت این عملیّات را احساس نمینماید .

---

(۱) و (۶) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٤ ، مورّخ ۱۳۲۸/۷/۱۱ هجری ، صفحات ۲٤۷ و ۲٤۸ .

(۲) *The American Review of Reviews* . (۳) Typhoïde ، مرض حصبه .

(٤) Choléra ، مرض وبا . (۵) Diphtérie ، مرض غشاء کاذب .

شیشهٔ گرانتر از طلا.[۱]

وقتی که از شیشه ظروف و سایر چیزها بسازند ارزانترین امتعه است، وقتیکه ازآن عدسهٔ تلسکوپ[۲] یا میکروسکوپ[۳] ساخته شود بمنتها درجهٔ گرانی صعود میکند. عدسهٔ میکروسکوپ، که وزن آن تقریباً ۱۸ جزو از ۱۰ هزار جزو یك گرام است، به یك لیره فروخته میشود. اگر این عدسه از طلا باشد از دوشاهی بیشتر نمیارزد. پس قیمت شیشه در اینموقع پانصد دفعه از طلا بیشتر است! یك کیلو گرام از این عدسهها ۶۰۰،۰۰۰ لیره ارزش دارد وحال آنکه این مقدار شیشه را به ده شاهی میتوان خرید. یك تغییر حال و قابلیّتِ استعمال ۵۰ ملیون دفعه برقیمتش میافزاید!

جهت ترقّی انگلیسیان.[۴]

یکی از علمای آلمان میگوید:

راست است که مرکز جغرافیائی بریتانیا[۵] آنرا موفّق نموده است که نصایح لورد باکن را کاربندد و تمام همّت خودرا به تکمیل قوای بحری مصروف دارد. راست است که مثل کرومول[۶] ودیگران در آن پیدا شدند ورشتهٔ امور را بدست گرفتند. امّا تمام اینها را جهة ترقّی نمیتوان پنداشت. جهت این ترقّیاتِ عمده، خلقت مردم انگلستان است: خلقت وطبیعت انگلیسی بر روی پایهٔ استقلال افراد، اعتماد برنفس، شناختن وظیفه، تشخیص فرق در میان خطا و صواب، احترام شرایع و قوانین دینیّه قرار گرفته است. هم اکنون احترام و استحکام آئین مذهبی از ارکان معنوی قوم آنگلوساکسون[۷] محسوب میگردد.

---

(۱) (۴) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ٤، مورّخ ۱۳۲۸/۷/۱۳ هجری، صفحهٔ ۲٤۹.

(۲) Télescope، دوربین رصدخانه.

(۳) Microscope، ذرّهبین.

(۵) Grande-Bertagne. (٦) Oliver Cromwell، «حامی» جمهوریّت انگلیس (۱۰۹۹-۱٦٥۸).

(۷) Anglo-Saxons، قوم ژرمن که در ششمین قرن میلادی انگلستان را تصرّف نمودند.

ژاپون و انتشار معارف در آن.[۱]

علوم جدیدهٔ اروپائی در ۱۸۶۸ به مملکت ژاپون قدم گذاشت. در همین تاریخ اداره‌ای برای تعمیم معارف در ژاپون تأسیس یافت وبعد از سه سال، وزارتی مخصوص برای این کار بوجود آمد. در ۱۸۷۲ که میخواستند قانون تعلیم را بموقع اجرا بگذارند، امپراطور درحکمی که برای افتتاح این وزارتخانه صادر گردید چنین گفته بود:

« تمام معارف و اطّلاعات ضروریّه برای زارعین، ارباب صنعت، اطبّا، رجال دربار، مستخدمین ادارات دولت، صاحب‌منصبان نظامی، افراد لشگریان، با تعلیم و تربیت حاصل میشود و آنها را بجهت مباشرت امور و ادای تکالیف حاضر میکند. باید قواعد ثابته و ترتیبات نافعهٔ تعلیم و تعلّم در کلّیهٔ نواحی و اقطار مملکت ما منتشر گردد ».

بیست و شش سال از تاریخ وضع این قانون نگذشته بود که عدد شاگردان مدارس ژاپون به ۷،۹۲۵،۹۶۶ نفر رسید!

در ۱۸۷۲، مجلسی مرکّب از ۴۹ عضو محض تحقیق احوال تعلیمات ابتدائی در اروپا و آمریکا و تطبیق آن با اوضاع مملکت، انعقاد یافت که پرنس اواکورا و مارکیز ایتو از اعضای مجلس مزبور بودند.

در ۱۸۷۳ جوانان منتخبِ بااستعدادِ ژاپونی که با خرج دولت برای تحصیل باروپا فرستاده شدند ۲۵۰ نفر بودند؛ متدرّجاً مدارس ژاپون محصّلین را ازمسافرت بخارجه مشغول میداشتند. در ۱۸۹۵ بیشتر از پانزده نفر طلبهٔ ژاپونی در اروپا پیدا نمیشد! شمارهٔ معلّمین فرنگی نیز دراوّل کار ازچهار صد نفر متجاوز بود و اکنون[۲] ازهمه جهة ۳۱ نفر در مدارس دولت سمت استخدام دارند.

طریقهٔ تعلیم درژاپون موافق اصول تعلیم آمریك است.

حکومت تقریباً دو ملیون لیره هرسال برای مدارس ابتدائی که تعلیمات آنها مجّانی است خرج میکند!

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۵ و ۶، مورّخ شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری، صفحهٔ ۲۷۰.
(۲) سی و چهارسال پیش از این.

مسکرات در انگلیس.[1]

حساب کرده‌اند که اگر مقدار آب جو را که انگلیسها درسال ۱۹۰۳ خورده‌اند بدریاچه‌ای بریزند همهٔ کشتیهای انگلیس میتوانند در آن شناوری نمایند. عمق متوسّط این دریاچه از بیست قدم[2] زیادتر میشود. اگر صندوقهائی را که بطریهای آب جو را در آن میگذارند پهلوی یکدیگر بچینند از اقصای کوه اورال[3] تا دماغهٔ سن‌ونسان[4] در پورتغال امتداد میابد. برای اینکه کسی بتواند درظرف یکسال اینقدر آب‌جو را بیاشامد لازم خواهد شد که شب وروز در هردقیقه ٦٦ بطری صرف کند. اگر یکنفر بخواهد پول این آب‌جو را بدهد باید درهرثانیه ٦، در یك ساعت ۲۰،۰۰۰، دریك روز ۵۰۰،۰۰۰ لیره کارسازی نماید.

انگلیسها ازسال ۱۸٤۵ تا ۱۹۰٤ مبلغ ۷،۳۹۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره بمسکرات داده‌اند که اگر تمام طلا و نقرهٔ عالم بیکجا جمع گردد ربع آن نمیشود. این مبلغ ده برابر قرض انگلیس و معادل سه خمس ثروت آن و بزرگتر از عشر تموّل تمام دنیا است!

اعیان چین چگونه کشته میشوند.[5]

بتازگی معلوم شده که در چین قاعده‌ای هست که درجای دیگر وجود ندارد. دول اروپ[6]، حکومت امپراطوری چین را باعدام پرنس شوانك که او را از محرّکین فتنهٔ بوکسر[7] میشمردند، مجبور ساختند. پس از ایستادگی و ممانعت‌های طولانی، بالاخره امپراطور حکم کرد که پرنس شوانك انتحار نماید یعنی خودش را بکشد. این قاعده سالها است که در چین معمول است، امپراطور اشراف و بزرگان را بخودکشی محکوم میکند. این شرف وافتخاری است که تنها درحقّ این اشخاص از طرف امپراطور مبذول میافتد. درچنین موقعی امپراطور ارادهٔ شاهانهٔ خودرا بایك شیشه شراب مسموم

(۱) (۵) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۵ و ٦، مورّخ شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری، صفحات ۳۷۱و۳۷۲.
(۲) Foot = قدم؛ بیست قدم معادل ٦ متر است.
(۳) Monts Ourals، سلسلهٔ جبال واقع بین روسیهٔ اروپا و آسیا.
(٤) Cap Saint-Vincent، منتهاالیه جنوب غربی اروپا.
(٦) Europe.
(۷) Boxers یا Boxeurs، اعضاء یك انجمن مخفی چین که در ۱۹۰۰ برضدّ خارجیان قیام نمودند.

نزد شخص محکوم میفرستند که آن‌را بخورد و بمیرد ، یا بانضمام طنابی ابریشمین ارسال مینماید که باآن خودش را خفه کند !

کونسول[۱] چین درنیویورك[۲] میگوید : « انتحار در چین کار بسیار قبیحی است ، امّا وقتیکه امپراطور بوقوع آن مایل شود مایهٔ مباهات و افتخار است » !

این است نصّ فرمان امپراطوری که به پرنس شوانك صدور یافته است :

« پسر عموی عزیزم !

ارادهٔ علیّهٔ ما بشما اظهار میدارد که لازم‌است بعجلهٔ هرچه تمامتر از عالم زندگانی کوچ کنید و بار رحیل بسته درآسمان ببارگاه مجد و عظمت نیاکان محترم ما تشرّف جوئید . برای سهولت مسافرت شما یك شیشه شراب ارسال فرمودیم .

پسر عمّ عزیز شما ــ امپراطور، کوانغ سو »

این توقیع رفیع‌را یك نفر از مقرّبان درگاه میبرد وبمحکوم میرساند. مشارٌالیه نُه مرتبه درمقام تعظیم سر فرود آورده ، زن و اولاد و اقربای خود را جمع کرده بآنها میگوید : « اعلیحضرت آسمانی اراده فرموده‌اند که من معجّلاً بجانب آسمان صعود کنم ، باید همگی از شمول این موهبت ملوکانه متشکّر باشیم » . اهل خانه هریك نُه دفعه سر راکج میکنند. بعد همین شخص یا بواسطهٔ شراب یابوسیلهٔ طناب خودش‌را میکشد . از مقرّرات حتمیّه است که مقصّر باید در مدّت ۲۴ ساعت پس‌از صدورحکم انتحار نماید و گرنه ارادهٔ امپراطور راتوهین نموده است !

از نوك قلم . [۳]

چهل‌هزار لیره آلفونس دو ده[٤] شاعر فرانسوی در مقابل تألیف تئاتر سافو[٥] دریافت‌نمود.هو گو[٦] شانزده هزاراز کتاب میزرابل[۷] ؛ لورد بیکونسفیلد دوازده‌هزار از کتاب اندیمیون ؛ ژورژالیوت[۸] هشت هزاراز کتاب میدلمارش ؛ شارل دیکنز[۹]

(۱) Consul . (۲) New-York ، بزرگترین شهر و بندر ممالك متحدهٔ امریکای شمالی ، دارای ١٤ کرورجمعیّت. (۳) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٥ و ٦ ، مورّخ شعبان ورمضان ۱۳۲۸ هجری ، صفحهٔ ۳۷٤ . (٤) Alphonse Daudet ، داستان نویس فرانسوی (۱۸٤۰-۱۸۹۷) . (٥) *Sapho* . (٦) Victor Hugo بزرگترین شاعر فرانسوی درقرن‌نوزدهم میلادی (۱۸۰۲-۱۸۸٥). (۷) *Les Misérables* ، «تیره‌بختان» . (۸) Geosges Eliot ، نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۱۹-۱۸۸۰). (۹) C. Dickens ، داستان‌نویس مشهورانگلیسی (۱۸۱۲-۱۸۷۰) .

هفتهزار و پانصد از اودین رود منتفع گردید . البتّه میدانید که این هزارها ، همه لیره هستند. صاحب پتی‌ژورنال(۱) بهر یکی از رومان‌های ریشیر که بطور تفرقه در روزنامه درج میکرد ، چهارهزار لیره اجرت تألیف میداد !

موش و گربه در پستخانه‌های امریك .(۲)

یکی ازمجلاّت مینویسد : در ادارهٔ پستخانه‌های ممالك آمریك ۳۰۰ گربه موجود است که در اطاقها و مخزنها و انبارهای پستی متفرّقند . وظیفهٔ گربه‌ها این‌است که آدرسها ونوشتجات وامانات مترا کمه را از دستبرد موشها حفظ نمایند . دربودجهٔ وزارت پست ، فصل مخصوصی هست که متضمّن حقوق ومخارج این گربه‌ها است !

طرز تحلیف در سیام .(۳)

مستخدمین مملکت سیام در حین ورود بدائرهٔ خدمات دولت اینطور سوگند یاد میکنند :

« چشمهٔ خون از رگهای بدنم جاری شود ، صاعقه مرا بدونیم کند ، نهنگها مرا بخورند ، مجبورشوم که ازمیان شعله‌های دوزخ درکوزهٔ سوراخ آب ببرم ، بقدر ریگهای دریاهای چهارگانه ببدترین عذابها گرفتار باشم ، کور و کر و لال ازمادر متولّد شوم ، اگر نقض یمین کنم یابرخلاف پیمان عمل نمایم » !

مصروفات کاغذ .(۴)

از قرار استاتیستیك(۵) ، در ممالك متمدّنهٔ روی زمین ، سالی معادل دو میلیار(۶) لیرهٔ انگلیسی کاغذ بمصرف میرسد . نصف این کاغذهارا مطبوعات وسدس آن‌راتحریرات و باقی‌را تجارت و صنایع و ملزومات دیگر استهلاك میکنند . تنها در جماهیر متّفقهٔ آمریك سالیانه ۲۰۰،۰۰۰ تُن کاغذ ساخته میشود .

(۱) *Petit journal* . (۲-۳-۴) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۵ و۶ ، مورّخ شعبان و رمضان ۱۳۲۸ هجری ، صفحات ۳۷۵و۳۷۶ .

(۵) Statistique ، احصائیه، شمارش. (۶) Milliard . یك میلیارد معادل هزار میلیون است .

یك استاتیستیك دیگر میگوید: در آمریك ٤٨٢ ، درانگلیس ٤٥٠ ، در آلمان ٥٨٤ ، در فرانسه ٤٣٩ ، در ایتالیا ٢٠٧ ، در اتریش ١٦٠ ، در روسیّه ٦٠ ، در اسپانیا ٦٣ ، در بلژیك ٢٩ ، درسوئد ونوروژ ٢٥ ، در کانادا ٢٠ ، در دانمارك ١٨ ، در هولاند ١٦ ، در پورتغال ١٥ ، کارخانهٔ کاغذ سازی دایر است.

خسارات جنگ.(١)

مسترلویدجورج(٢) ، وزیر مالیّهٔ انگلیس گفته است:

« اگر ازمصارف قشون برّی وبحری مستغنی بودیم ، میتوانستم برای هر خانواده در بریتانیا و ایرلاند معاش سالیانه‌ای بقدر هشت لیره قرار بدهم ».

مخارج حربی دول اروپ را در ظرف یکسال ٥٠٠ ملیون لیره حساب کرده‌اند.

یکی از محاسبین موثّق میگوید:

خسارت فرانسه درجنگ ١٨٧٠ با آلمان: ٢١،٥٠٠ صاحبمنصب ، ٧٠٢،٠٠٠ نفر سرباز مقتول و مجروح ، و مبلغ ٥٤٤،٠٠٠،٠٠٠ لیره بود ؛ خسارت آلمان درهمین محاربه به ٦،٢٤٧ صاحبمنصب ، ١٢٣،٤٠٠ سرباز و ٧٧،٥٠٠،٠٠٠ لیره بالغ گردید.

دولت‌روس درجنگ ژاپون(٣) ٣٥٠،٠٠٠ نفر تلفات داد و ٣٠٠ملیون لیره خرج کرد ؛ از ژاپون ١٣٥،٠٠٠ سپاهی کشته و زخمی‌شد و ٢٠٣ ملیون لیره بمصرف رسید.

چنان پیش‌بینی میکنند که اگرجنگ میان آلمان وانگلیس درگیرد و یکسال طول بکشد و انگلیس غالب شود ، این غلبه برای دولت مزبور باصرف پانصد ملیون لیره پول نقد و هشتصد ملیون نقص و ضرر امور تجارتی میسّر خواهد شد.

---

(١) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ٧ ، مورّخ ١٣٢٩/٣/٢٠ هجری ، صفحهٔ ٤٤٢ .

(٢) Lloyd George . (٣) جنگ ١٩٠٤-١٩٠٥ بین روسیه وژاپون که بشکست روسها منجر شد.

جرايد عالم . (۱)

بموجب استاتيستيك اخير كلّيّةً در عالم ٦٢،٧٣٣ جريده ومجلّه و رسائل موقوته نشر ميشود ، باين قرار :

ولايات متّحدهٔ امريكا و كانادا :	٢٢،٤٨٧	آسيا ، سواى ژاپون :	١،٠٠٠
آلمان :	٨،٤١٩	اسپانيا و روسيّه واستراليا :	٣،٠٠٠
انگليس :	٩،٥٠٠	يونان :	١،٠٠٠
فرانسه :	٦،٦٨١	سويس :	١،٠٠٥
ژاپون :	١،٠٠٠	هولاند :	٩٨٠
ايتاليا :	٢،٧٥٧	بلژيك :	٩٤٦
اتريش :	٢،٩٥٨	جرايد مختلفهٔ نقاط ديگر :	١،٠٠٠

وراثت عادات . (۲)

يكى ازجرايد طبّى امريكا در ضمن بيان وراثت رذائل وصفات ذميمه ، خصوصاً تقبيح مداومت بمشروبات ، تاريخ يك خانواده را چنين نقل ميكند :

در ١٨٢٧ زنى كه در فسق و فجور شهرتى كامل داشت فوت شد . شمارهٔ اولاد و احفاد اين زن تا كنون به ٨٠٠ نفر رسيده كه ٧٠٠ نفر از آنها در اوقات و احوال مختلف بجهت ارتكاب اعمال شنيعه بمحاكمه جلب شده و مجازات يافته‌اند . از اين ٧٠٠ نفر ، ٤٧ نفرمرد باعدام‌محكوم گرديده اند ! ازهمين نژاد فاسد ١٢٧ روسبى بوجود آمده كه متاع ناموس خودرا ميفروشند ؛ ٣٤٢ نفر مردمان تنبل‌آواره هم اكنون هستند كه دقيقه‌اى از افراط درشرب كوتاهى ندارند .

تصوّر نبايد كرد كه قبايح احوال‌اين اشخاص به مردم انحصار داشته ، اينها مبلغى‌نيز حكومت را متضرّر كرده‌اند : حكومت درقضايا و مرافعات افراد اين خانواده ٦٠٠،٠٠٠ ليره صرف نموده است !

(۱)و(۲) مجلّهٔ بهار ، سال اول ، شمارهٔ ۷ ، مورّخ ۱۳۲۹/۳/۲۰ هجرى ، صفحات ٤٤٣ و ٤٤٤ .

عمر حیوانات.(۱)

یکی از علمای متخصّص درفنّ حیوانشناسی نتیجهٔ تجارب خود را چنین مینویسد: مگس کمتر از یکسال؛ ملخ نه ماه؛ پشّه دو یا سه ماه؛ زنبورعسل تقریباً پنجسال زندگانی مینماید؛ یك مورچه نزد لورد آوبوری ۱۵ سال عمر کرد؛ ماهی سلیمان چهار سال عمر مینماید، بعد تخم میگذارد و میمیرد؛ سنگ پشت ۲۵ سال؛ نهنگ ۱۰۰؛ گنجشك ۲۵؛ قناره ۲۰؛ کبوتر ۳۰؛ طوطی ۸۰؛ کلاغ ۷۰؛ عقاب ۱۰۰؛ مرغابی ۷۰؛ کرکس ۱۸۰؛ اسب ۴۰ و ۶۰؛ فیل ۱۵۰ سال زیست میکند.

معادن آهن.(۲)

استاد شیوژرن، از آهنهای معادن زمین بحث کرده، ممالك کره را دو قسمت نموده است: اوّل جاهائی که مقدار آهن را در آنها از روی صحّت میتوان دانست؛ دوّم مواقعیکه معرفت مقدار آهن در آنها بطور تخمین بدست میآید.

مقدار آهن درقسمت اوّل ۱۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تون ودر دوّمی ۵۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تون است. الآن هرسال بقدر ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ تون آهن استخراج میشود. آهن این دو قسمت به نسبت ترقّی صنایع تا سیصد سال برای استخراجات کفایت خواهد کرد.

صرفه جوئی.(۳)

بنژامین فرانکلین(۴) فیلسوف مشهور، یکی از فقرای ارباب حرف شهر بوستن(۵) بود که در اوایل حال به حرفت شمعریزی اشتغال داشت. از نتیجهٔ زحمات فراوان خود هزار لیره جمع کرده قبل از وفات خویش به شهر بوستن هبه نمود و قرار گذاشت مبلغ مزبور بعد از صدسال برای اصلاحات بلدی آنجا خرج شود و در آن تاریخ از این پول که به ۱۲۰،۰۰۰ لیره بالغ میشود، ۱۰۰،۰۰۰ بمصرف برسد و باقی بوعدهٔ صدسال دیگر

(۱) و (۲) و (۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱۳۲۹/۳/۲۰ هجری، صفحات ۴۴۵ و ۴۴۶.

(۴) Benjamin Franklin، فیلسوف و نویسنده و مرد سیاسی شهیر امریکائی و یکی از مؤسّسین جمهوری امریکا (۱۷۰۶-۱۷۹۰).

(۵) Boston، یکی از شهرهای عمدهٔ ممالك متحدهٔ امریکای شمالی. انقلابی که منجرّ باستقلال ممالك متحدهٔ امریکا گردید در سال ۱۷۷۳ از شهر بوستن شروع شد.

نزد یکی از بانکها بماند و منافع آن بر اصل علاوه شده مجدداً در مشروعات نافعه بکار آید. سال ۱۸۹۰ آخر اوّلین مدت بود، درحین مراجعه بحساب معلوم شد که بواسطهٔ عاقبت اندیشی این فیلسوف مقتصد دانشمند، هزار لیره معادل ۱۲۰،۰۰۰ لیره شده و بعد از صرف مبلغ معلوم، درانتهای صدسال دوّم، ۲۰،۰۰۰ لیره به ٤،٦۰۰،۰۰۰ لیره خواهد رسید!

اعداد نامتناهی.[۱]

یکی از مجلاّت مینویسد:

ذهن انسان طوری آفریده شده که برای درك مشکلات مسائل و معضلات امور از بذل هیچگونه مقدرت مضایقه نمیکند و «محال» و «ممتنع» را لفظ خالی از معنی میشمارد. با وجود این، هنگام فهمیدن معانی بعضی چیزها که ظاهراً اسمی برای شناختن آنها وضع شده عاجز میماند. از این جمله است اسامی اعداد نامتناهی. همه میدانند میلیون[۲] چیست، وقتیکه بخواهند آن‌را مضاعف کنند میگویند:

بیلیون، تریلیون، کاتریلیون، کنتیلیون، اوکتیلیون، نونیلیون[۳]...

اینها الفاظ معروفی هستند که وجود آنها در دایرهٔ عقل مقرّر و محقّق است، امّا تصوّر حقیقت معانی آنها از قوّهٔ اذهان بشر خارج است. اگر تمام کرهٔ زمین و نظام عالم شمسی را بذرّات ذرّه بینی تجزیه کنیم باز به اتمام این اعداد موفّق نخواهیم شد!

خزانهٔ انگلیس و ارباب حقوق.[٤]

خزانهٔ انگلیس به بعضی از افراد اهالی، مواجب گزافی میدهد که جز محافظت مراسم قدیمه، جهتی ندارد.

دوك دو ولّینگتن چهارم، بمناسبت اینکه جدّ پدرش ولّینگتن اوّل[٥] درمحاربهٔ

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۷، مورّخ ۱۳۲۹/۳/۲۰ هجری، صفحهٔ ٤٤۷.

(۲) Million = هزار هزار.

(۳) Billion، Trillion، Quatrillion، Quintillion، Octillion، Nonillion....

(٤) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی‌الاولی و جمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ٦۰۷.

(٥) Duke of Wellington، سردار مشهور انگلیسی که باتفاق بلوشر، سردار معروف پروسی، در جنگ واترلو (سال ۱۸۱۵) برسپاهیان ناپلئون کبیر فائق آمد و موجب سقوط قطعی خاندان بوناپارت گردید (۱۷٦۹-۱۸۵۲).

واترلو(۱) خدمات نمایان کرده است، سالی چهار هزار لیره از دولت میگیرد. خزانه تا کنون بخانوادهٔ ولینگتن ۵۶۰،۰۰۰ لیره داده است!

به لورد نلسن بجهت اینکه پسر برادر آمیرال نلسون(۲) معروف، پهلوان ترافالگار(۳) است سالی دوهزار لیره میدهند. کسانیکه از این خاندان وارث این لقب و حائز این شرف بوده‌اند مبلغ مزبور را گرفته‌اند و اولاد واحفاد آنها نیز خواهند گرفت. خزانه تا حال به اعقاب آمیرال نلسون ۷۰۰،۰۰۰ لیره کارسازی نموده است!

به وراث لقب دوك ملبرو، حکومت سالی چهار هزار لیره میداد. در مدّت صد سال، این فامیل ۴۰۰،۰۰۰ لیره از خزانه دریافت کرده‌اند.

دوك رتشمند سالی نوزده هزار لیره مقرّری دارد. این مبلغ فائض ۳۸۰،۰۰۰ لیره رأس‌المال است.

در زمان شارل دوّم(٤) مردی از اجداد دوك کرانتن اجازه گرفت که بالانحصار انواع مشروبات را بخاك انگلیس وارد کرده بدلخواه خود قیمت آن را معیّن نماید و بفروشد. بازماندگان این شخص تا اوایل قرن سابق این امتیاز را تصاحب نمودند. رئیس خانوادهٔ کرانتن تقریباً نود سال قبل از این با دولت قرار گذاشت که از مباشرت باین عمل صرف نظر نماید بشرط اینکه خزانه باو و وارثین لقب او سالیانه ٦،٨٧٠ لیره بدهد. کلّیهٔ تنخواهی که از این ممرّ بآنها عاید شده معادل ۶۵۰،۰۰۰ لیره است.

دوك دو نورفولك(۵) که از مشاهیر متموّلین انگلیس بود سالی چهل لیره میگرفت. اعضاء این خانواده خلفاً بعد سلف، ۱۵،۵۰۰ لیره از این بابت گرفته‌اند.

لورد رودنی، بملاحظهٔ اینکه از اولاد ملاّح شجاعی(٦) است که ۱۷۰ سال قبل(۷) در واقعهٔ تدمیر سفاین جنگی اسپانیول خدمت کرده، سالی دو هزار لیره از خزانه باو داده میشود. آنچه تا این زمان اصحاب این اسم و رسم از دولت دریافت نموده‌اند ۲۰۳،۰۰۰ لیره است.

---

(۱) Bataille de Waterloo، جنگ معروف که در مرکز کشور بلژیك در ژوئن ۱۸۱۵ بین فرانسویان از یك طرف وانگلیسها و پروسیها ازطرف دیگر اتّفاق افتاد و منجرّ بشکست فرانسویان گردید.

(۲) Admiral Nelson، دریاسالار شهیر انگلیسی که قوای بحری متحدهٔ فرانسه واسپانیا را درجنگ ترافالگار (سال ۱۸۰۵) شکست داد (۱۷۵۸-۱۸۰۵).

(۳) Trafalgar، دماغهٔ واقع درجنوب شبه‌جزیرهٔ اسپانیا نزدیك تنگهٔ جبل‌الطّارق.

(٤) Charles II، پادشاه انگلیس (۱۶۳۰-۱۶۸۵).

(۵) Duke of Norfolk.

(٦) Admiral Rodney، دریاسالار انگلیسی (۱۷۱۷-۱۷۹۲).

(۷) یعنی ۲۰۲ سال قبل از این.

عدد نمایندگان در پارلمانهای دول.(۱)

پارلمان(۲) انگلیس :	۶۷۰ نفر	دوما(۳)ی روس :	۴۴۲ نفر
پارلمان فرانسه :	۵۹۴ نفر	پارلمان اسپانیا :	۴۰۶ نفر
پارلمان اتریش :	۵۱۶ نفر	پارلمان آلمان :	۳۹۶ نفر
پارلمان ایتالیا :	۵۰۸ نفر	پارلمان آمریك :	۳۹۱ نفر

پارلمان ژاپن : ۳۶۹ نفر

مصارف تعلیم در انگلستان.(۴)

دولت انگلیس در سال گذشته(۵) ۱۳،۶۳۸،۴۲۴ لیره برای تعلیم و تربیت اهالی خرج کرده است . ازاین مبلغ ۱۱،۰۹۵،۴۲۰ لیره بجهة تعلیمات ابتدائی ، ۶۱۰،۴۳۵ لیره بجهت مدارس متوسّطه ، ۵۱۲،۴۷۵ لیره بجهت تعلیم صنـاعتی و مکاتب شبانه ، ۴۶۰،۹۸۵ لیره بجهت تعلیم عالی و مدارس معلّمین بمصرف رسیده است .

جایزه‌های علمی.(۶)

دولت فرانسه هرسال به کسانیکه باکتشاف حقایق علمی اشتغال دارند ۳۷۱،۵۰۰ فرانك جایزه میدهد. مبلغ این مکافاتها یا جوائزعلمی ، بتناسب اهمیّت موضوع ، زیاد و کم میشود . دوجائزهٔ صد هزار فرانکی در این میان موجود است : یکی را جایزهٔ « کیزمن » مینامند و به کسی داده میشود که طریقهٔ مخابره باسکنهٔ سیّارات را بدست آورد یا بکشف مهمّی در علم هیئت موفّق گردد ؛ دیگری جایزهٔ « برین » نام دارد وحقّ کسی است که برای کولرا(۷) دوای قطعی پیدا کند .

زن و مرد در گرفتن جوائز علمی مساوی هستند .

(۱ و ۴ و ۶) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری ، صفحهٔ ۶۰۹ .

(۲) Parlement ، مجلس نمایندگان .

(۳) Douma ، نام مجلس نمایندگان روس .

(۵) یعنی درسال ۱۹۱۰ میلادی .

(۷) Choléra ، مرض وبا .

در ۱۸۹۵ پنجاه هزار فرانك به لورد ریلی و استاد رامسی[۱] انگلیسی که مکتشف عنصر آرگون[۲] بودند داده شد.

بزرگترین مکافاتهای نقدی، مکافات نوبل[۳] سوئدی مخترع دینامیت[٤] در پنج قسمت است. هر قسمتی از این جائزه‌های پنجگانه ۸۰۰۰۰ لیره ارزش دارد که هر سال بتوسّط یك مجلس عالی تصدیق، باشخاصی که در علوم طبیعی، طبّ، فیزیولوژی[٥]، ادبیّات، تأسیس صلح عمومی، خدمات نمایان میکنند تقدیم میشود.

فائدهٔ تنباکو[٦]

مضرّات تدخین محتاج بذکر و اظهار نیست. همه دانسته و تصدیق نموده‌اند که این عادت چقدر باشروط حفظ صحّت منافی است. یك نفر از مشاهیر اطبّا در مجلّهٔ مکمیلن[۷] فصلی مبسوط در فوائد تنباکو نگاشته میگوید:

«دود تنباکو انسان را از امراض وبائیّه نگاه میدارد. ژنرال روبرتس[۸] هنگام هجوم به کوماسی، بقشون خود مقداری توتون قسمت کرده آنها را به تدخین مجبور ساخت و باین جهة همه‌را از صدمهٔ یك ناخوشی مسری محفوظ داشت. دود تنباکو میکروب کولرا[۹]، ذات‌الریّه و سایر ناخوشیهارا میکشد».

یکی از جراید طبّ آمریك راعقیده بر این است که خاکستر سیگار برای نموّ زراعت بسیار مفید است، افسوس که کسی به جمع کردن آن اقدام نمی‌نماید!

---

(۱) William Ramsay، شیمیست انگلیسی (۱۸۵۲ـ۱۹۱۶ میلادی).
(۲) Argon، گازی که درصد قسمت یك‌قسمت از هوارا تشکیل میدهد.
(۳) Alfred Nobel، شیمیست سوئدی، مخترع دینامیت (۱۸۳۳ـ۱۸۹۶).
(٤) Dynamite، مادّهٔ منفجره که اساس آن مادّهٔ نیترو گلیسرین (Nitroglycérine) است.
(٥) Physiologie، علم وظائف‌الاعضاء.
(٦) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی الاولی وجمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۶۱۰.
(۷) Macmillan's.
(۸) Gen era Roberts.
(۹) Choléra، مرض وبا.

ناخوشی سل.[۱]

مجلس حفظ‌الصّحهٔ نیویورك[۲] چندی قبل دستورالعمل ذیل را بـرای مسلولین نشر نموده:

در اطاق گرم که جمعیّتش زیاد باشد مخواب و توقّف مکن. اقلاً یك پنجره یـا دریچهٔ خوابگاه باید باز باشد. اگر تنها بخوابی بهتر است، درصورت عدم‌امکان، تختخواب خود را جدا کن. از رطوبت وغبار ومجاری هوا بپرهیز. اطاق تو وقتی باحال تو مساعد خواهد بود که بیشتر آفتاب گیر بوده هوا درآن بآزادی داخل شود. همیشه باید هردو پای تو خشك و گرم باشد. زود بخواب و مدّت آنرا از هشت ساعت کمتر قرار مده. اگربتوانی، بکارمشغول مشو. درحین خستگی یا تهیّج اعصاب چیزی مخور. دهـان هیچکس‌را مبوس. خوردن اغذیهٔ مقوّی، شیر، تخم مرغ تازه، کره، شیرینی باآب سادهٔ مقطّر بسیار سودمند است.

هوای پاك، غذای‌خوب، معیشت مرتّب، برای معالجهٔ سل بهترین دواها است.

تعلیمات کونفوسیوس.[۳]

متجاوزاز دو هزار سال است که کونفوسیوس[۴] فیلسوف چینی بدرودزندگی گفته وهنوز تعلیمات او در نزد اهالی چین دارای بلندترین مقام توجّه واحترام است. خضوع و فرمانبرداری و تسلیم چینیان در مقـابل اوامر کونفوسیوس بدرجه‌ایست که نظیر آن در تواریخ هیچیك از اقوام بشر یافت نشده. تعلیمات این فیلسوف یاپیامبر تماماً متعلّق بامور دنیوی است و هرچه گفته راجع بآداب معاشرت است.

یکی از وزراء از وی پرسید: «حکمت چیست؟» گفت: «حکمت آن است که افراد خلق برای ایفای وظایف متقابله که بادای آن مکلّفند حاضرشوند.»

یکی از شاگردان وی سؤال نمود: «عبادت اسلاف چگونه است وحال‌انسان

(۱و۳) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹و۱۰، مؤرخ جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۶۱۱ و ۶۱۲.　(۲) New-York، بزرگترین شهرممالك متحدهٔ امریکای شمالی درساحل اقیانوس اطلس، دارای ۱۴ کرور جمعیّت.

(۴) Confucius یا Koung-Fou-Tseu، بزرگترین فیلسوف چین (۵۵۱-۴۷۹ قبل از میلاد مسیح):

بعداز مرگ چه خواهد بود ؟» جواب داد : « درصورتیکه بخدمت خلق موفّق نشوی چطورمیتوانی به‌خدمت ارواح نایل شده آنهارا ازخود راضی کنی ؟ درحالتیکه ماهیّت زندگی‌را ندانی ماهیّت مرگ را از کجا خواهی فهمید ؟»

کلمات « لی ، شو ، تشنتز » جامع خلاصهٔ تعالیم کونفوسیوس‌است :

« لی » یعنی شریعت اَعمال‌حسنه ، انسان باید تکلیف واجب را در وقت واجب بعلّت واجب مجری بدارد ؛

« شو » یعنی چیزی را که برخود نمی‌پسندد و روا نمی‌بیند بردیگران نپسندد و روا نبیند ؛

« تشنتز » یعنی مرد کامل ، چنین شخصی شرافت و کرامت خود را بهمه حال از آلایش صفات ذمیمه محفوظ داشته ، پست‌تر ازخود را حقیر نمی‌شمارد ، رضایت بزرگان‌را باوسایل نامشروع فراهم نمیکند ، از معایب خود اغماض نکرده ، عیوب سایرین‌را تجسّس نمی‌نماید .

طاعون وعلت سرایت آن (۱)

بتحقیق پیوسته که هر حیوانی که میکروب(۲) طاعون در خون آن پیدا شود میتواند واسطهٔ انتقال مرض مزبور گردد . لیکن موش بدستیاری کیکی که در خود دارد برای انتشار طاعون بهتر از سایر حیوانات کار میکند . کیکها خون موش مطعون‌را مکیده ازیکی بدیگری میرسانند و دراین اثنا انسان را نیز گرفتار مینمایند . درموقع ظهور طاعون در مانچوری(۳) انگلیسها از سرایت آن ترسیده بکشتن موشها شروع نمودند و در این قتل عام ۲۵۰،۰۰۰ موش کشته شد . میگویند به‌این جهت انگلیسها مبلغی فائدهٔ مالی بردند : از قراریکه حساب کرده اند هرموش در عرض سال یك فرانك(۴) خوراك دارد . در انگلستان و ویلز(۵) تقریباً ۳۸ ملیون موش موجوداست که سالی متجاوز از ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ لیره خسارت وارد میآورند !

(۱) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۹ و ۱۰ ، مورّخ جمادی‌الاولی و جمادی‌الاخری ۱۳۲۹هجری ، صفحهٔ ۶۱۳ .

(۲) Microbe .

(۳) Mandchourie ، یکی ازممالك وسیعهٔ کشور چین که اخیراً دولت ژاپون آن را اشغال نموده ودولت پوشالی جدیدی در آن تأسیس کرده است .

(۴) Franc ، واحد پول کشور فرانسه .

(۵) Wales ، قسمت غربی جزیرهٔ بریتانیای کبیر .

حمامهای مونیخ.(۱)

مونیخ(۲) یکی از شهرهای پاکیزهٔ باصفای آلمان است که از حیث نظافتِ حمّامهای خود میتواند اوّل شهر دنیا محسوب شود. در این شهر، سگها بسیار خوش بختند و روزگاری خوش و خرّم دارند. هر سگی سالیانه پانزده مارك(۳) بخزانهٔ بلدیه مالیات میدهد و مجموع این خراج به ۲۵۰٬۰۰۰ مارك بالغ میشود. سگان را در مونیخ حمّامهائی است مشتمل بر دو قسمتِ مجاور که یکی برای توالت(۴) و دیگری برای شست و شو معیّن شده. در قسمت اوّل، جماعتی که سگهای خودشان را بحمّام آورده‌اند در حالت انتظار نشسته‌اند تا نوبت آنها برسد؛ در وسط این مکان میزی بنظر میآید که مخصوص شانه کردن و ستردن مو است؛ مأمور توالت و تنظیف، سگی را از قفس بیرون آورده روی تخته میخواباند و با تسمه دست و پایش را بسته مشغول قیچی کردن مو میشود؛ مقراض باقوّهٔ الکتریك(۵) حرکت کرده با نهایت نرمی و ملایمت مو را میزند. قسمت دوّم دارای سه حوض است؛ یکی از چوب، محض شستن و پاك کردن و بکار بردن ادویهٔ ضدّ عفونی؛ دوّمی مملوّ از آب گرم برای صابون زدن؛ سوّمی پر از آب سرد بجهت مالش دادن؛ قلاّده‌ها و پوزه‌بندها بدیوار آویخته و در اطراف ماهوت پاك کنها از همه نوع گذاشته‌اند. در اطاقی دیگر سگان را بعد از استحمام بروی نیمکتهای راحت مینشانند. روزهای یکشنبه عدّهٔ واردین این حمّامها بقدری زیاد است که مجال پذیرائی نیست!

روی پر مرغ.(۶)

اهل سئوال و ارباب تکدّیِ پکن(۷) پایتخت چین فرقه‌ها و دسته‌های مختلف دارند. هر فرقه را سر کرده و رئیسی هست که آنها نیز تابع فرمان یك حکمران عمومی هستند! میخواهیم خوابگاه شبانهٔ این صنف از سکنهٔ پکن را تماشا کنیم. در دار المساکین این شهر که «روی پرِ مرغ» نامیده میشود، تالار بسیار وسیع یا میدانی بسیار بزرگ

(۱و۶) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۹ و ۱۰، مورّخ جمادی الاولی و جمادی الاخری ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۶۱۴ و ۶۱۶.

(۲) München، از شهرهای جنوب شرقی آلمان.	(۳) Mark، واحد پول کشور آلمان.

(۴) Toilette، بزك.	(۵) Force électrique، قوّهٔ برق.	(۷) Pékin، پایتخت قدیم کشور چین.

می‌بینیم که سطح آن باپَر مرغ مفروش است ! دولت سابقاً بهریك از مُداومین اینجا لحافی میداد . همینکه گدایان بفروختن لحافهای خودشان عادت کردند و بعضی آنرا بجای‌لباس استعمال نمودند ، اصول لحاف‌بخشی لغو شد . ازطرف دیگراین‌بیچارگان‌را در سرمای زمستان بی‌بالاپوش گذاشتن ظلم فاحش بود . پس‌ازتفکرات بیشمار ، لحافی بس‌عریض وطویل بطوریکه تمام‌آن محلّ را بپوشاند دوختند . این لحاف عجیب روزها مثل سایه‌بان بالا رفته در ارتفاع پنج ذرع میایستد ، همینکه شب در رسید و هر کس بجای خود دراز شد ، پائین‌آمده روی همه‌را میپوشاند ! محض‌اینکه خفتگان ازحبس نفس در اذیّت نباشند سوراخها و روزنها در نواحی این لحاف تعبیه نموده‌اند تاهر کس بخواهد بتواند سراز روزن برون کرده استنشاق هوا کند . درطلیعهٔ صبح ، این جمعیّت‌را بـا صدای طبل بیدار میکنند . اگر خوابِ یکی سنگین بوده وسرش ازشکاف بیرون مانده باشد لحاف بی‌انصاف در موقع صعود او را باخود بالامیبرد ! بمجرّد بلند شدن صدای طبل ، اردوی گدایان وصعالیك در زیر لحاف بحرکت‌آمده جوقه جوقه برای دریوزه بمعابر و محلات متفرّق میشوند !

نقصان قوانین . (۱)

درممالکی که چرخهای اداره با کمال نظم حرکت میکنند ، مسئلهٔ « عمل باقتضای متن صریح قانون » بعضی زحمتها و کوششهای بیفایده ایجاد مینماید . مثلاً :

یك‌وقتی در وزارت جنگ فرانسه ، برای تفتیش خوراك قشون کمیسیونی تشکیل میابد . کمیسیون(۲) محض سهولت‌اجرای تحقیقات ، ازافواج و رژیمان(۳)ها وتمام نقاط نظامی صورت ماهانه میخواهدوبعداز مدّتی منحلّ شده پی کار خودمیرود . سالها ازاین تاریخ میگذرد . هنوز از کلّیّهٔ دوائر قشونی ، این‌صورتها فرستاده‌میشوند و خروارها کاغذ بدون آنکه کسی بآنها نگاه کند در مخزنها میماند !

مجموعهٔ اوراقی بسنگینی هشتاد کیلو متضمّن بودجهٔ تطبیق شدهٔ یکی از ایالات فرانسه به‌دیوان‌محاسبات ارسال میشود . دیوان‌محاسبات پس‌از دو سال‌اوراق را ردّمیکند . چرا ؟ بجهة اینکه فاکتور(۴) خرید یك سندلی دسته‌دارِ راجع به‌قراولخانهٔ گمرك

(۱) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹هجری ، صفحهٔ ۷۵۷.
(۲) Commission . (۳) Régiment . (٤) Facture، صورت حساب .

عرض راه را نداشته است !

چندی قبل دخترکی را در یکی از کوچه‌های پاریس دیده او را به دارالایتام میبرند و مادرش را پیدا میکنند. مادر اظهار مینماید محض اینکه یکنفر از اهل خیر و احسان کفیل طفل شود او را عمداً به کوچه گذاشته است. زنی متموّله میخواهد این دختر را بخانهٔ خود برده کفالت کند. امّا این کار سر نمیگیرد. برای چه؟ برای اینکه قانون تصریح میکند: هر کس خواسته باشد دختری را از یتیمخانه خارج کرده متکفّل امور زندگانی او بشود باید بجههٔ این دختر هزار لیره جهیزیّه تهیّه نماید !

در یکی از شهرهای آلمان به دَرِ یکی از باغهای عمومی لوحه‌ای باین مضمون آویخته شده: «دخول اسب و درشکه و سایر مراکب ممنوع است». طفلی با مادرش از دکان بازیچه‌فروش برمیگشته و درشکهٔ حلبی در دست داشته، هنگام ورود بباغ، دربان مانع شده میگوید: «قدغن است، اسب و درشکه بباغ داخل نمیشود» !

در پارلمان باویه‌ر.[1]

در همین ایّام در پارلمان[2] مملکت باویه‌ر[3] از مقدّمهٔ کوچکی نتیجهٔ بزرگی ظاهر شده: درحالتیکه یکی از وکلا — اوسوالد[4] — در پارلمان نطق میکرده‌است، وزیر معارف — فروئن دورفر — از مجلس برخواسته بیرون میرود. اوسوالد این حرکت را دلیل توهین خود و تحقیر فرقه‌ای که بآن منسوب بوده میشمارد. اعضای فرقه نیز دراین معنی باوی همداستان میشوند. روز دیگر درحین نطق وزیر معارف، اوسوالد و همراهانش در مجلس نمی‌نشینند. از این معارضهٔ بمثل، درمیان مجلس و کابینه یك وضع خصمانه بوجود میآید. وزراء این واقعه‌را منافی عزّت نفس واساس تعاون واتّحاد شمرده متّفقاً استعفا میدهند. مجلس مبعوثان باویه‌ر مرکّب از ۱۶۲ عضو و تقسیمات حزبی آن از اینقرار است: حزب مرکز یا «اکثریّت» ۹۸، لیبرال[5] ۲۴، اونیون‌لیبرال[6] ۲۱، سوسیالیست[7] ۱۹ نفر. بالاخره بهمین جهت اکثریّت متفرّق شده حلّ مسئله بانفصال مجلس و انتخابات جدید منوط میشود !

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۷۵۸.
(۲) Parlement، مجلس نمایندگان. (۳) Bavière، یکی از ممالك کشور آلمان.
(۴) Oswald. (۵) Libéral. (۶) Union-Libéral. (۷) Socialiste.

قواعد حفظ الصحه در ژاپون.(۱)

ژاپونیها که درساحت ترقّی شایستگی و کفایت خودرا ثابت کرده‌اند ، درمراعات شروط صحّت نیز خودشان‌را بسیار مدبّر و محتاط میدانند . بعضی از قواعد حفظ‌الصّحهٔ ژاپونی‌راجراید فرانسه ازروزنامهٔ جیجی منطبعهٔ توکیو(۲) نقل نموده‌اند که ما نیز چند فقرهٔ آن را مینویسیم :

۱ — « هفته‌ای یك روز مخصوص استراحت است ، دراین روز نباید چیزی‌نوشت و چیزی خواند » .

بدیهی‌است مشغلهٔ متمادی ، دماغ ومزاج انسان‌را خسته میکند . درتمام مذاهب و ادیان لزوم تخصیص یك روز برای آسایش تأکید شده و همه دانسته‌ایم که یك روز راحت بودن بجهة صحّت بدن و تأمین موازنهٔ عقلیّه از ضروریّات است .

۲ — « ازهیجانها و اندیشه‌ها باید احتراز نمود ، اخبار ناخوش‌را نبایدشنید » .

۳ — « هر کسی که بواسطهٔ امراض عارضه ، یك عضو او ضعیف شود باید همان عضو حیوانات را انتخاب کرده برای خودش غذا قرار بدهد ، تا اعضای بدن بادای وظایف معیّنه قیام نمایند » .

این قاعده خالی ازغرابت نیست : ازاینقرار ، هر کس ذات‌الرّیه داشته باشد باید جگر بخورد ، هر کس به‌خبط دماغ مبتلا بشود باید از خوردن دماغ گوسفندو سایر حیوانات مضایقه نکند ، هر کس سرش درد کند باید از دکان کلّه‌پز بیرون نیاید !

وسایل ازدواج.(۳)

دو نفر دختر آمریکی برای ازدواج وسیلهٔ غریبی اتّخاذ نموده‌اند :

اوّلی میس‌ادیت پوتنام(٤) بعدازفوت پدرش با مادر خود شهر راترك کرده دریکی از مزارع بسکونت مجبور میشوند . مادرش دراینجا بپرورش مرغ و خروس و تجارت تخم‌مرغ شروع میکند . میس از این زندگی منزویانه مکدّر است ، اسباب اشتغال

(۱و۳) مجلهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ۱۲ ، مورّخ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری ، صفحات ۷۵۹و۷۶۰.
(۲) Tokio ، پایتخت کشور ژاپون . (٤) Miss Edith Putnam .

خاطری ندارد. یك روز خیال میکند و میگوید: «هیچکس را نمیشناسم، امّا بخت وطالع دروغ نیست، کار خودم را به پیش آمد قسمت وامیگذارم». تخم مرغی برداشته باخط خوانای ظریف در روی آن این کلمات را مینویسد: «ادیت پوتنام، در نیوجرزی[1]، نوزده ساله، چشم: آسمانی، زلف: انبوه و طلائی». این تخم با تخمهای دیگر نزد تاجر فرستاده میشود. هشت روز بعد به مشارٌالیها مکتوبی باین مضمون میرسد: «امروز صبح شمارا شناختم، تخم مرغ خیلی لذّت داد، روز چهارشنبه نزد شما خواهم بود، شمارا دوست میدارم». این عاشق غیابی پس از دو روز معشوقهٔ خویش را دیده باوی مزاوجت نموده است!

دوّمی میس ایوی شودلای، این دختر فصل تابستان را درحوالی شهر میگذرانیده وغالباً به تماشای چیدن میوه و پیچیدن آن بکاغذ و جا بجا کردن در صندوقها مشغول بوده است. یك روز عکس خود را از مقوّا کنده این دو سطر را به پشت آن مینویسد: «کجائید؟ کیستید؟ نمیدانم این سیب نصیب که خواهد شد! بکسی که این سیب را خواهد خورد میگویم: با من مکاتبه کنید، در اینجا از تنهائی بستوه آمدم!» ورقهٔ عکس را به سیب قشنگی پیچیده بصندوق میگذارد. ده روز دیگر از انگلیس باو جواب مختصری میدهند، جوانی انگلیسی که این سیب را تناول کرده باوّلین کشتی پستی بحر محیط[2] سوار شده خودش را به میس ایوی میرساند و او را تزویج میکند!

طلای ترانسوال[3]

طلای موجود در معادن ترانسوال[4] را تا عمق ۶۰۰۰ قدم[5] بقیمت ۱۰۴۶ ملیون لیره تخمین کرده‌اند. اگر هرسال مستمرّاً معادل ۳۰ ملیون لیره استخراج نمایند، در ظرف ۳۵ سال تمام میشود. در صورتیکه بتوانند از ۶۰۰۰ قدم پائین‌تر بروند، ممکن است چندین سال دیگر نیز کمپانیها از وجود این خزاین مکنونه استفاده کنند.

(۱) New-Jersey، یکی از ممالك متحدهٔ امریکای شمالی.
(۲) مقصود اقیانوس اطلس است.
(۳) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری، صفحهٔ ۷۶۱.
(۴) Transvaal، یکی از ممالك افریقای جنوبی.
(۵) = ۱۸۲۸ متر.

ثروت فرانسه.[۱]

فرانسويان در صرفه‌جوئى وتفنّن در وسايل جمع ثروت ازهمهٔ اروپا بيشتر كوشش دارند. مسيو ادمون‌تكرتار حساب كرده است كه بر ثروت عمومى فرانسه از تاريخ ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۸، در مدّت ۱۶سال مبلغ ۱٬۹۱۱٬۲۸۰٬۰۰۰ ليره افزوده شده است! چون شمارهٔ سكنهٔ فرانسه ۳۹٬۲۸۷٬۰۰۰ نفر و كمتر از چهل مليون است، اگر مجموع ۱۱٬۵۹۱٬۲۸۰٬۰۰۰ ليره ثروت كنونى را بطور تساوى بافراد آن قسمت نمائيم بهر يك ۳۰۰ليره ميرسد!

مليونهاى يك روزنامه نويس.[۲]

مسيو پوليشهر صاحب روزنامه‌هاى نيويورك وورلد[۳] و سن لوئى دهپش[٤] منطبعهٔ آمريك، كه از روزنامه‌نگارى ومهارت درفنّ اداره، مليونها اندوخته بود وفات يافت. علاوه بردو روزنامهٔ معروف معتبر كه از وى باقى مانده، ۳۷ مليون فرانك نقد موجودى خودش را از قرار ذيل در وصيّت نامه تقسيم نموده است:

براى عيال خود ۱۲مليون ونيم. براى دودخترش ۷مليون ونيم. براى تأسيس «مدرسهٔ علم روزنامه‌نويسى» ۵ مليون. براى دارالفنون كولومبيا[۵] يك مليون و پانصد هزار فرانك. براى جمعيّت خيريّهٔ نيويورك دو مليون و پانصد هزار. بيكى‌ازخدمتكاران خود كه تادم مرگ از او منفك نشده پانصد هزار. بمحرّرين و عمّال ادارهٔ روزنامه پانصد هزار. براى ترويج وتكميل ادبيّات واعطاى مكافات به اُدبا ۸ مليون. براى ساختن مجسّمهٔ توماس جفرسون[٦] مؤسّس «فرقهٔ جمهوريّت آمريك» ۱۰۰ هزار. براى نويسندهٔ بهترين آرتيكل[۷]ها سالى ۳۰۰۰ فرانك تخصيص كرده‌است.

(۱و۲) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارهٔ ۱۲، مورّخ ۲۵ ذيقعدهٔ ۱۳۲۹ هجرى، صفحات ۷۶۱و۷۶۲.
(۳) *New-York World*. (٤) *Saint-Louis Despatch*.
(۵) Columbia، يكى ازممالك متحدهٔ امريكاى شمالى. (٦) Thomas Jefferson، سوّمين رئيس جمهور ممالك متحدهٔ امريكاى شمالى(۱۷٤۳-۱۸۲٦). (۷) Article، مقاله.

— ۱۶ —

سخنان حکمت آموز.

سخنان حکمت آموز. (۱)

۱ — تقسیم عمل اساس تقدّم است.

۲ — طبیعتهای بی‌عیب ونقص، با امتداد معاشرتهای نالایق، خلل پذیر میشوند.
— فلشیه(۲) —

۳ — کسی که به کار خیر مألوف است، تابع امر کسی نمیشود وعدالت وحقّانیّت را پیشوای خود قرار میدهد.

٤ — مکارم اخلاق، محکمه‌ای بنا کرده است که بمراتب از محاکم قانونی معتبرتراست. فقط ما را به احتراز از ذمایم عادات وادار نمیکند، از ما جدّاً مطالبه مینماید که مرتکب فعل خیر باشیم.

۵ — مصدرتمام مفاسد بیکاری است. هرحکومت و دولتی که بخواهد این عیب را رفع کند باید بقدر امکان مردم را به کار وادارد. — پاسکال(۳) —

٦ — انسان باید همواره برای روزگار آیندهٔ خود درجدّوجهد باشد، چه گذشته از دست رفته و حال حاضر مریض محتضری است که هرلحظه از عمراو کاسته میشود.

۷ — از چه چیز شکایت میکنی؟ از کشمکش زندگانی؟ این راه فوز و فلاح است. از ظلم؟ این تقصیر تست. از مرگ؟ این قاعدهٔ تغییر ناپذیر خلقت است.
— بلوتین —

۸ — من تمام عالم را درحکم یك خانواده می‌بینم، در زمان قدیم اینطور بود، اکنون نیزبایدهمینطور باشد. اگربرخلاف این، طایفه‌ای را بردیگری ترجیح بدهیم، مثل کسی خواهیم بود که بعضی ازخویشاوندان خود را دوست بدارد وبعضی‌را ازخود دور کند. — لاروشفوکولد(٤) —

۹ — در دنیا تمام حالتها، تمام چیزهائی که مرّبی و مجدّد ذوق ما هستند حدّ

(۱) مجلّهٔ بهار، سال اوّل، شمارههای ۱ـ۲ـ۳ـ٤ـ۵ و ٦ ـ ۹ و ۱۰ـ۱۱ـ۱۲، مورّخ ربیع‌الثانی، جمادی‌الاولی، جمادی‌الاخری، رجب، شعبان و رمضان ۱۳۲۸، جمادی‌الاولی وجمادی‌الاخری، شوّال وذیقعدهٔ ۱۳۲۹هجری، صفحات ۵۳ـ۱۲۱ـ۱۸٦ـ۲۵۲ـ۳۷٦ـ٦۲۱ـ٦۸۵و۷٦۳.

(۲) Fléchier، خطیب معروف فرانسوی (۱٦۳۲ـ۱۷۱۰ میلادی).

(۳) Blaise Pascal، ریاضی‌دان، فیزیسین و فیلسوف شهیر فرانسوی (۱٦۲۳ـ۱٦٦۲).

(٤) La Rochefoucauld، نویسندهٔ فرانسوی (۱٦۱۳ـ۱٦۸۰میلادی).

معیّنی دارند . اگر بر وسعت این حدود طبیعی بیفزائیم هر چیزرا از اندازه و قاعده خارج کرده‌ایم . — فردریك کبیر(۱) —

۱۰ — اصحاب قلوب عالیه برای شرف و آبرومندی کوشش میکنند . آنهارا امیدوار کردن و باین آرزو نایل ننمودن کار بدی است . همهٔ آلام واضطرابات که با انسان ارتباط دارند با این دوا معالجه میشوند . — فردریك کبیر —

۱۱ — بهترین خدمتگذار صدیق امین برای سلامت بدن ، فراغت ضمیر وراحت قلب است . — فردریك کبیر —

۱۲ — بخت ، یك مخلوق خیالی است که زادهٔ طبع خیال پرست شعرا است . مثل شیشه‌هائی که کودکان از کف صابون میسازند در یك لحظه خراب میشود . — فردریك کبیر —

۱۳ — در میان مشغولیّتها ، خوشگذرانیها ، هواوهوسها ، چیزی که ابداً کسی بفکر آن نیست وهمیشه آماج غفلت و تأخیر است ، و همینکه دوری کرد قدر وقیمت آن معلوم میشود ، میدانید چیست ؟ تندرستی. — فردریك کبیر —

۱٤ — دراوّلین قدمی که برای استیلای یك مملکت برداشته میشود ، اساس آن بهانه بدست آوردن و داخل شدن بآن مملکت است ، که مشکلترین کارها همین است . باقی کار با قوّهٔ اسلحه وقانون « اَلْحُکْمُ لِمَنْ غَلَبْ » تسویه میشود . — فردریك کبیر —

۱۵ — پست‌ترین اشخاص کسانی هستند که از قبول حقارت نترسند .

۱٦ — کم دانستن و پُر گفتن مثل پول نداشتن و زیاد خرج کردن است .

۱۷ — احتیاج ، مادر ایجاد واختراع است .

۱۸ — برای یك دوست از همه چیز میتوان گذشت مگراز وجدان و وظیفه .

۱۹ — بقدریکه صحّت برای بدن لازم است، فضیلت نیز برای روح همانقدر لزوم دارد.

۲۰ — قوّه و قدرت اقوام روی زمین از نقطهٔ نظر ملّیّت آنها است . — ناپلئون کبیر(۲) —

۲۱ — تموّل ، درداشتن خزاین ودفاین نیست ، در دانستن طرز استعمال آن است .

۲۲ — در عالم ، هیچ افراطی مستحسن‌تر از افراط در حق‌شناسی نیست . — لابرویر(۳) —

(۱) Frédéric II, le Grand ، پادشاه پروس (۱۷۱۲ - ۱۷۸٦ میلادی) .
(۲) Napoléon Ier, le Grand ، امپراطور فرانسه (۱۷٦۹-۱۸۲۱ میلادی) .
(۳) La Bruyère ، نویسندهٔ اخلاقی فرانسوی (۱٦٤۵-۱٦۹٦ میلادی) .

۲۳ — پاکدامنی و استقامت از تمام پیمانها و سوگندها محکمتر است.
— مادام نکر(۱) —

۲٤ — زندگانی اشخاص چاپلوس، متملّق بسته بوجود کسانی است که خریدار چاپلوسیها و تملّقات آنها هستند.
— لافونتن(۲) —

۲۵ — خرابی کار یك مملکت از دو چیز است: اوّل، نداشتن مردمان عالم لایق؛ دوّم، نبودن آنها درسر کارهای مملکت.
— وُلتر(۳) —

۲٦ — تو شخص بزرگی هستی، مقتدری، کاری بکن که من قدر تورا بدانم ومحترمت بشمارم.
— لابرویر —

۲۷ — تربیت از دو چیز ناشی میشود: یا ازهوش و استعداد ذاتی، یا ازحماقت و بی‌تربیتی دیگران.

۲۸ — اوّلین قدم حکمت و انصاف، اقرار نمودن بجهل و عدم اقتدار است در ادارهٔ اعمالی که انسان انجام آنرا متقبّل میشود.
— شامفور(٤) —

۲۹ — فقروضرورت اگرمادر تمام معایب باشد، نواقص عقلیّه منشاء آن است.

۳۰ — قلب، دانشمندترین فلاسفه و دانایان است. کسیکه صاحب قلب پاك باشد به نصیحت حکما احتیاجی ندارد.
— روسّو(۵) —

۳۱ — گواراتر ولذیذتر از شراب آزادی شرابی نیست، امّا برای اینکه انسان در این میگساری مست نشود و عربده نکند بمزهٔ اعتدال محتاج است.

۳۲ — هرعنوانی وظیفهٔ خاصّی دارد، کسی که عنوانهای متعدّد را جامع است قبل از آنکه بصدد مفاخرت برآید، باید فکر کند که براین اسامی والقاب چه وظیفه و تکلیفی مترتّب است.

۳۳ — همینکه انواع نعمتها، خوشگذرانیها، حاکمیّت و آمریّت را به یك طرف؛ اقسام زحمتها، بدبختیها، محکومیّت ومظلومیّت را بطرف دیگر بگذاریم، می‌بینیم بکارهای خدائی انگشت مخلوق مداخله کرده است.

۳٤ — عدم مساوات وقتی که از اندازه تجاوز نمود مکروه ومنفور است. عدم

(۱) Necker de Saussure ، ادیبهٔ فرانسوی (۱۷٤٦-۱۷٦٦ میلادی).
(۲) La Fontaine ، نویسندهٔ فرانسوی (۱٦۲۱-۱٦۹۵ میلادی).
(۳) Voltaire ، فیلسوف شهیر فرانسوی (۱٦۹٤-۱۷۷۸ میلادی).
(٤) Chamfort ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷٤۱-۱۷۹٤ میلادی).
(۵) J.-J. Rousseau ، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷۱٤-۱۷۷۸ میلادی).

مساواتی که درحدود مقتضیهٔ خود ثابت بماند مطلوب بلکه اساس عمران و ممهّد آسودگی جمعیّت بشریّه است. درعالَم اگر آمر ومأمور، تابع ومتبوع، فقیر وغنی نباشد، نوع انسان بحالت وحشت ابتدائی خود رجوع میکند.

۳۵ — همانطور که در راه رفتن دقّت میکنی نیش خاری بپایت فرو نرود، در تمام افعال و اقدامات مراقب باش که وجدان خودرا نیازاری. اگر واقعاً باین ترتیب رفتار کنی هرگز کار زشتی از تو ظاهر نخواهد شد.

۳۶ — برای انسان راهنمائی بهتر از وجدان یافت نمیشود. ممکن است عقل و تدبیر انسان را بفریبد، امّا وجدان از وصمت این عیب منزّه است.

۳۷ — بقدریکه مردم میخواهند خودشان را متموّل، عاقل، عالِم، بقلم بدهند؛ اگر جدّاً برای کسب تموّل، عقل، علم، میکوشیدند، در دنیا فقیر و احمق و جاهل پیدا نمیشد.

۳۸ — صد یكِ اعمال قبیحه که ازخلق بوجود میاید بمحکمه نمیرود و بمجازات قانونی دچار نمیشود. از کسی که ازمحکمهٔ وجدان وانصاف خود نمیترسد باید ترسید.

۳۹ — انسان از طرف طبیعت با زنجیرهای مخفی مقیّد ومغلول است. آزادی: یعنی حرکت معتدلانه در محیط ملاحظات و تقیّدات.

۴۰ — باحرف، درسَ اخلاق بمردم یاددادن فایده ندارد. آرزومندان تهذیب وتربیت بایداوّل عملیّات پند واندرز را در شخص خوداجرا کنند وبا اتیان چنین حجّتی آنانرا بفراگرفتن ارشادات متقاعد سازند.

۴۱ — حقیقت میتواند مدّتی درحجاب تأخیر و تعویق بماند، امّا همیشه جوان بوده و خود را معرّفی خواهد نمود. — گوبو —

۴۲ — ما حقیقت‌را باستعانت عقل نمیشناسیم، بواسطهٔ قلب باآن آشنائی پیدا میکنیم. — پاسکال(۱) —

۴۳ — حقیقت الماسی است که شرارههای آن تنهابیك‌طرف اشعّه پاشی نمیکند، بلکه تمام اطراف را مستغرق شعاع نافذ خود میسازد. — شاتوبریان(۲) —

۴۴ — در تمام مواقع و حالات، حقیقت، بسیار عالی و ساده و مشکل وبسیار طبیعی است. — مادام‌سوینیه(۳) —

(۱) Blaise Pascal، فیلسوف فرانسوی (۱۶۲۳-۱۶۶۲ میلادی).
(۲) Chateaubriand، نویسندهٔ فرانسوی (۱۷۶۸-۱۸۴۸ میلادی).
(۳) Madame de Sévigné، نویسندهٔ فرانسوی (۱۶۲۶-۱۶۹۶ میلادی).

۴۵ — تفکّر عبادتیست که برای حقایق مخفیّه بجا میآوریم تا بما آشکار شده بدیدار خود برما منّت گذارند . — مالبرانش(۱)—

۴۶ — اگر تبدیل و تغییر هرچیز در دست انسان بود ، انتظام و ترتیبی که در طبیعت مشاهده مینمائیم مختلّ میشد .

۴۷ — قطعه سنگ بزرگی که حرکت دادنش محال است ، ادّعای اینکه در محلّ مناسب قرار نگرفته دیوانگی است .

۴۸ — پس از داخل شدن براه و تصمیم مسافرت ، بارانی که میبارد شخص غیور باعزم را از رفتن مانع نمیشود .

۴۹ — اگر همهٔ مردم بحال خود مشغول میشدند ، کسی فرصت پیدا نمیکرد که بادیگران طرف شود .

۵۰ — اقدام بکارهای نیك ، در واقع درس دادن بکسانی است که مرتکب اعمال زشت میشوند ، امّا ازاین درس شاگردان استفاده نمینمایند ومعلّمین غالباً ضرر میبرند .

۵۱ — باتدبّر وتعقّل بایدبکار شروع کرد و باسرعت و جسارت به اتمام آن مداومت نمود .

۵۲ — تموّل ، اقتدار ، عقل ، آزادی ، تندرستی ، هیچکدام اینها برای کسب موفّقیّت ضروریّت کلّی ندارند . اوّلین شرط مهمّ موفّقیّت ، ثبات و متانت اراده است. — سر جان لوبك(۲)—

۵۳ — لایقترین خدمتی که میتوانید برای یك ملّت انجام بدهید ، این است که علم و ادب حقیقی را بافراد آن بیاموزید ، نه آنکه ایوان خانهٔ آنهارا بنقش و نگار بیارائید . ارواح عالیه که در کلبه های فقیرانه اقامت دارند براشخاص سفله که درقصور رفیعه ساکنند مرجّح و مقدّمند . — اپیکتت(۳)—

۵۴ — اگر بخواهی برعالم فرمانروا باشی باید عقل تو برتو حاکم باشد . — سه نه ك(۴)—

۵۵ — انسان واحد قیاسی تمام چیزها است . بلندی کوهها ، عمق دریاهارا نسبت بقدم خودش مساحت میکند . در علوم ریاضی عدد انگشتان را مقیاس قرار میدهد .

(۱) Malebranche ، دانشمند فرانسوی (۱۶۳۸ - ۱۷۱۵ میلادی) .
(۲) Sir John Lubbock ، فیلسوف انگلیسی (۱۸۳۴ - ۱۹۱۳ میلادی) .
(۳) Epictète ، فیلسوف یونانی که در قرن اوّل میلاد میزیسته .
(۴) Sénèque ، فیلسوف یونانی (۲ - ۶۶ میلادی) .

باوجود این، چه مخلوق عاجزی است! و باهمهٔ عجز، برای صعود بمدارج ترقّی چه استعداد عجیبی دارد! — سر جان لوبك —

۵۶ — تنها قوّه‌ای که انسان را باعدالت ومهارت وعلوّطبع بایفای وظایف عمومی و خصوصی مقتدر میکند، تربیتی است که من آنرا «تربیت کامله» میتوانم نام بدهم. — میلتون(۱) —

۵۷ — اگر قبایح صفات ما بخود ما منحصر میشد وبدیگران انتقال نمییافت، شمارهٔ گرفتاران این بلیّه از همین روز روی به تناقص میگذاشت. — چسترفلد(۲) —

۵۸ — فلسفه، دوست داشتن حقیقت است، نه محبّتی که برای یك نوع علم یا یك مسلك احساس میشود. — باکن(۳) —

۵۹ — جز حقیقت چیزی را جستجو نمیکنم. درهرجا باحقیقت مصادف شوم آنرا مفترض‌الطّاعه میدانم. — فردریك کبیر(٤) —

۶۰ — فلسفه اگر مربوطیّت خودش را به تجربه مُنکر شده بخواهد بتنهائی بتوسیع معلومات و ایجاد قوانین عالم خدمت کند، بسیار مضحك خواهد شد. — شیلر(۵) —

۶۱ — خوب یا بد، حقیقت از تمام مسموعات ومشهودات ما بهتر است. — وود —

۶۲ — جهالت واسارت، دشمن واقعی است که همواره انسان رابدبخت کرده است. وسیلهٔ خوشبختی، علم و آزادی ومحاکمهٔ عقلیّه است. مردم را از رذائل عادات رهائی دادن، باارائهٔ حقیقت و معالجهٔ افکار باطلهٔ آنها ممکن میشود. — مسیله —

۶۳ — میدانم حقیقت باعث رنج وزحمت میشود، دیدن شاید مردن است، مطلبی نیست، ای چشم من تو ببین!(۶) — گویو —

۶٤ — موجد آثار فکریّه، تنها فکر نیست. هیئت مجموعهٔ انسان در تولیداین

(۱) John Milton، شاعر انگلیسی (۱۶۰۸ - ۱۶۷٤ میلادی).
(۲) Chesterfield، نویسنده و مرد سیاسی انگلیسی (۱۶۹٤-۱۷۷۳).
(۳) Bacon، نویسندهٔ انگلیسی (۱۵۶۱-۱۶۲۶ میلادی).
(٤) Frédéric II, le Grand، پادشاه پروس (۱۷۱۲-۱۷۸۶ میلادی).
(۵) Frédéric Schiller، مورّخ وشاعرفاجعه نویس آلمانی (۱۷۵۹-۱۸۰۵ میلادی).
(۶) Le vrai, je sais, fait souffrir,
Voir, c'est peut-être mourir,
N'importe ! ô mon œil regarde !

آثار با همدیگر اتّفاق مشترك دارند . طبیعت ، تربیت ، طرز زندگانی ، فضایل و ملکات حسنه ، قبایح عادات ، تمام اقسام روحیّه وفعلیّهٔ انسان ، درچیزهائی که میاندیشد و مینویسد اثری آشکار از خود بیادگار میگذارند . —تهن(۱)—

۶۵ — تنبلی وبیکاری ، چیزی جزعدم موفقیّت بوجود نمیآورد . آنان که دست همّت بدامان سعی وعمل میزنند ، حقّ دارند مظهر احترام هیئت جامعهٔ بشری بشوند . —ا. ش. —

۶۶ — اوّلین نعمت بی‌عدیل عالَم ، تندرستی‌است ؛ آنگاه زیبائی و جمال ؛ بعد ثروتی که باشرافت و نیکنامی تحصیل شود ؛ پس‌ازآن تمتّع از لذایذ عهد جوانی‌است که مشترکاً با تنی چند از دوستان موافق حاصل گردد . —سیمونید(۲)—

۶۷ — همه از کوتاهی عمر و ناپایداری روزگار شکایت میکنیم ، وحال آنکه بیشتر ازتصوّر خود وقت داریم . قسمت بزرگ زندگانی بلکه تمام‌آن با اشتغال بامور خارج از وظیفه تمام میشود . — سه‌نه‌ك —

۶۸ — تصوّر ما ، دانائی ما ، خیال ما ، ازنقطهٔ نظر حصول نتیجه اهمیّت ندارند ؛ تمام اهمیّت در کارهای ما است . —راسکین(۳)—

۶۹ — غالب اشخاص بدون اینکه مقصد معیّنی را تعقیب کنند زندگی مینمایند ومثل پرکاهی که در روی آب حرکت کند عمرخود را بآخر میرسانند ! جلو نمیروند ، جریان آب آنهارا میبرد ! — سه‌نه‌ك —

(۱) H. Taine ، فیلسوف و مورّخ فرانسوی (۱۸۲۸-۱۸۹۳ میلادی) .
(۲) John Ruskin ، نویسندهٔ انگلیسی (۱۸۱۹-۱۹۰۰ میلادی) .
(۳) Simonide de Céos ، شاعر یونانی (۵۵۶-۴۶۷ قبل ازمیلاد) .

—۱۷—

آیا دانسته اید؟

آیا دانسته‌اید؟ (۱)

۱ — که حکومت چین تجّار و صرّافهای ورشکست را چگونه مجازات میکند؟ افلاس در کتاب لغت چین یعنی کشته شدن. تاجری را که میخواهد مال مردم را بخورد بااهل وعیال و خدمتکاران ومنسوبین وی در یکی از معابر عمومی سنگسار مینمایند.

۲ — که در نیویورك (۲) پانزده نفر طبیب هست که دخل سالیانهٔ هر کدام آنها ۴۵٬۰۰۰ لیره است؟

۳ — که قشنگترین و پاکیزه‌ترین دکانهای چین دکان کفن‌فروشی است؟

۴ — که لباس شارل دوازدهم (۳) پادشاه مشهور سوئد، که در جنگ پولتاوا (۴) پوشیده بود، در ۱۸۴۵ بمبلغ ۵۶۱٬۰۰۰ فرانك فروخته شد؟

۵ — که گلوله‌ای‌را که از پای گاریبالدی (۵) درآوردند یك نفر انگلیسی به ۳۵٬۰۰۰ فرانك خرید؟

۶ — که چندنفر از آریستوکرات (۶)های منوّرالافکار باتوپ و تشر از مجلهٔ بهار پذیرائی کرده، اداره را از این حرکت معارفپرورانهٔ خود ممنون ساخته‌اند؟

۷ — که درعهد ادوارد پنجم (۷) قانونی وضع شد که عبارتش این بود: «کسانیکه اسبهارا میدزدند فلان قسم مجازات خواهند شد»؛ چون «اسبها» بلفظ جمع قید شده بود، محاکم انگلیس تامدّتی نتوانستند با اشخاصیکه یك اسب میدزدیدند بمدلول قانون رفتار نمایند. مرتکبین این عمل، نصّ قانون را معتبر دانسته اسبهای مردم‌را یك یك بسرقت میبردند!

---

(۱) مجلهٔ بهار، سال اوّل، شماره‌های ۱-۲-۳-۴-۹ و ۱۰ - ۱۲، مورّخ ربیع‌الثّانی وجمادی‌الاوّل وجمادی‌الآخر ورجب ۱۳۲۸ وجمادی‌الاوّل و جمادی‌الآخر و ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ هجری، صفحات ۵۲-۱۱۹-۱۸۵-۲۵۰-۶۱۷ و۷۶۶.

(۲) New-York، شهر و بندر عمدهٔ ممالك متحدهٔ امریکای شمالی در ساحل اقیانوس اطلس، دارای ۱۴ کرور جمعیّت.

(۳) Charles XII، پادشاه وسردار شهیر سوئدی (۱۶۸۲-۱۷۱۸ میلادی).

(۴) Poltava، ازشهرهای اوکرانی (Ukraine) که درآنجا در سال ۱۷۰۹، شارل دوازدهم از پتر کبیر شکست خورد.

(۵) Garibaldi، وطنپرست معروف ایتالیائی (۱۸۰۷-۱۸۸۲ میلادی).

(۶) Aristocrates، اشراف واعیان.

(۷) Edouard V، پادشاه انگلستان (۱۴۷۰-۱۴۸۲).

۸ — که باوجود شیوع استعمال قوّهٔ بخار درمسافرتهای بحری، هنوز ۶۵،۹۳۴ فروند کشتی شراعی موجود ودر کاراست، در حالتیکه شمارهٔ سفاین بخاری از ۳۰،۵۶۱ تجاوز نمیکند؟

۹ — که واردات مستر روکفلر(۱) امریکائی سالی ۱۲ ملیون لیره است و از اینقرار روزی ۳۳،۰۰۰ وساعتی ۱،۳۷۰ و دقیقه‌ای ۲۳ لیره دخل دارد؟

۱۰ — که در حوادث «دیوان تفتیش» — انکیزیسیون(۲) — دو ملیون نفر از اهل اسپانیا تلف شدند؟

۱۱ — که دولت ایتالیا سالی ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانك از احتکار ساختن ورق گنجفه فایده میبرد؟

۱۲ — که مساحت بریتانیای عظمی(۳) ۱۲۱،۰۸۹ میل مربّع(٤)، و مساحت مستعمرات آن ۱۱،۷۵۵،٦٥٦ میل مربّع(۵) است، یعنی فرع ۹۷ دفعه از اصل بزرگتر است؟

۱۳ — که در آلمان وسایر بلاد اروپا، تا کنون ۳۰۱ مجسّمه برای تذکار بیسمارك(٦) نصب شده؟

۱٤ — که شمارهٔ دوّم بهار بواسطهٔ نداشتن مطبعهٔ مخصوص نتوانست درموعد معیّن منتشر شود، و اگر مشترکین آن باین زیادی باشند عنقریب از منافع بیحساب خود چاپخانهٔ خوبی دائر خواهد کرد؟(۷)

۱۵ — که مستر کارنژی، از مشاهیر متموّلین آمریك، غیراز مبالغ عظیمه که بمدارس و مکاتب و مریضخانه‌ها و سایر اعمال خیریّه بخشیده، تا کنون ده ملیون دولار(۸) — تقریباً بیست کرور تومان(۹) — برای تأسیس کتابخانه‌های عمومی بذل نموده است؟

۱٦ — که اگر کسی بخواهد منافع یك اختراع را در تمام عالم بخودش منحصر

---

(۱) Rockfeller، ثروتمند معروف آمریکی.

(۲) Tribunal d'Inquisition، «دیوان تفتیش عقاید مذهبی» که در قرون وسطی در اسپانیا بنام مذهب جنایات بیشماری را مرتکب گردید. (۳) مقصود کشور انگلستان است.

(٤) = ۳۱۳،٦۱۵ کیلومتر مربّع. (۵) = ۳۰،٤٤٦،۰٥٦۲ کیلومتر مربّع.

(٦) Otto, Prince de Bismarck، مرد سیاسی پروسی ویکی از موجدین اتّحاد ممالك مختلفهٔ آلمان (۱۸۱۵-۱۸۹۸ میلادی).

(۷) فقرات ٦ و ۱٤ از این قسمت، هنگام انتشار شمارهٔ دوّم نوشته شده. حملات مخالفین مجلّهٔ بهار و قلّت عدّهٔ مشترکین وخریداران دربادی امر، موجب تحریر این سئوالات استهزا آمیز گردیده.

(۸) Dollar، واحد پول ممالك متّحدهٔ امریکای شمالی. (۹) بارزش کنونی، تقریباً ٦٤ کرور تومان.

نماید باید از دولتهای متعدد ٦٤ امتیاز بگیرد ؟

۱۷ — که شمارهٔ شاگردان ابتدائی مدارس ژاپون ٤٬۰۳۰٬٦۲۳ نفر است؟

۱۸ — که دستگیری مقصرین ، روز یکشنبه در انگلیس جایز نیست، مگر اینکه مقصر خائن یا جانی باشد ؟ همچنین گرفتار کردن یکی از اعضای پارلمان(۱) ، چهل روز قبل از انعقاد مجلس امکان ندارد ؟

۱۹ — که دارالفنونهای اروپا کتابخانه های مخصوص دارند و از این جمله کتابخانهٔ مدرسهٔ جامعهٔ آکسفورد(۲) انگلیس و کتابخانهٔ مدرسهٔ هایدلبرگ(۳) آلمان محتوی بر سیصد هزار جلد کتاب است ؟

۲۰ — که قوهٔ الکتریك(٤) در یك ثانیه ۲۸۸٬۰۰۰ میل(٥) سرعت دارد ؟

۲۱ — که شروط زناشوئی در مملکت کره(٦) در ورقهای نوشته میشود، بعد عروس و داماد آن را قسمت میکنند ، نصف ورقه را مرد و نصف دیگر را زن برمیدارد ؟

۲۲ — که از تاریخ اختراع فن چاپ تا کنون(۷) در عالم ۳۳٬۱۳۷٬٦٤۰ جلد کتاب طبع شده است ؟

۲۳ — که موزهٔ(۸) دولتی انگلیس ورقهای را که محتوی بر امضای شکسپیر(۹) بود در ۱۸۵۸ به سیصد لیره خریداری نمود و الآن قیمت آن را تا سی هزار لیره تخمین میکنند؟

۲٤ — که شمارهٔ زنهائیکه در ممالك آمریك بصنایع و علوم و فنون اشتغال دارند ٥٬۳۱۹٬۳۹۷ نفر است ؟

۲٥ — که ژاپونیها در موقع مغلوبیت ، برای اظهار حزن و اندوه ، موی سر خودشان را میتراشند ؟

۲٦ — که در هر سانتیمتر مکعب از هوای خارجی ۱٬۸۰۰٬۰۰۰ ذرات مختلف موجود است و انسان در ۲٤ ساعت از ۹ تا ۱۰ هزار لیتر(۱۰) این هوا را باتنفس باندرون بدن خویش داخل میکند ؟

۲۷ — که در نیویورك مهمانخانهٔ معتبری هست که اگر کسی بخواهد تنها در

(۱) Parlement ، مجلس مبعوثان . (۲) Oxford ، از شهرهای انگلستان که دارالعلم آن مشهور است.
(۳) Heidelberg ، از شهرهای آلمان دارای دارالفنون معروف .
(٤) Force électrique ، قوهٔ برق. (٥) ٤٦۳۰٤۷۸ کیلومتر .
(٦) Corée ، شبه جزیرهٔ واقع در مشرق آسیا بین دریای ژاپن و دریای زرد ، متعلق به ژاپن .
(۷) یعنی در ۳۲ سال قبل . (۸) Musée . (۹) W. Shakspeare (۱٥٦٤-۱٦۱٦).
(۱۰) هرلیتر (Litre) گنجایش یکهزار سانتیمتر مکعب را دارد .

آن بماند باید سالی ۱۲٬۷۷۵ لیره خرج نماید؟

۲۸ — که بلندترین پلها پلی است که از طرف یك کمپانی انگلیسی در مصبّ دریاچهٔ ویکتوریا نیانزا(۱) بنا شده و ارتفاع آن ۱۴۰ متر است؟

۲۹ — که شمارهٔ مجلّهٔ بهار به ۱۰ رسید و بزودی به ۱۱ و ۱۲ نیز میرسد و شما تاکنون وجه آبونمان(۲) آن‌را نپرداخته‌اید؟

۳۰ — که درشهر بوستون(۳) ۲۵۰٬۰۰۰ نفر بابقولات گذران کرده لباس سفید میپوشند و در اماکن غیر مسقّف میخوابند و حتّی الامکان در هوای صاف آزاد خارج شهر تنفّس مینمایند، ابداً شیر نمیخورند، هر کدام روزی یك ساعت تنها میمانند، و مقصودشان این است که با این ترتیب یکصد سال عمر کنند؟

۳۱ — که مادر شاه مخلوع پورتغال اوّلین ملکه‌ایست که در معالجهٔ امراض سینه دارای درجهٔ دکتوری(۴) است؟

۳۲ — که امپراطور ژاپون تمام تنباکوی مملکت خود را احتکار میکند؛ هر کس که تنباکو میکارد باید بقیمت عادله باعلیحضرت بفروشد و تجّار از ایشان خریداری نمایند.

۳۳ — که اگر درتمام دنیا فقط یك دانه سیب زمینی باشد، زارعین میتوانند در ظرف ده‌سال از آن ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دانه سیب زمینی حاصل بگیرند؟

۳۴ — که در روسیّه برای هر یك ملیون نفر از سکنهٔ آنجا ۱۰ روزنامه طبع میشود؟

۳۵ — که دولت انگلیس سالی ۱۲۳٬۸۶۶ لیره برای موزهٔ دولتی خرج میکند؟

۳۶ — که ربع اهالی پاریس در منازلی که فرش ندارد زندگانی نموده وبفرش آجر اطاق اکتفا مینمایند؟

۳۷ — که سالی ۶۰٬۰۰۰ نفر از مرض سل در انگلیس تلف میشوند؟

۳۸ — که هر کس از اعضای پارلمان انگلیس مرتکب تقصیری بشود، در محبس پارلمان که گنجایش دو نفر را دارد ودر برج ساعت(۵) پارلمان واقع است حبس میشود؟

۳۹ — که شاهزاده خانم اولغا، دختر پادشاه دانمارك، باشیر گاو مخصوصی زندگی میکند؟ این گاو خوشبخت همه‌جا ملتزم خدمت خانوادهٔ سلطنت است وبهر جا میرود.

---

(۱) Victoria-Nyanza، دریاچهٔ بزرگ افریقای استوائی، که رود نیل از آن سرچشمه میگیرد.
(۲) Abonnement، اشتراك. (۳) Boston، از شهرهای مهم ممالك متحدهٔ امریکای شمالی، دارای ۸۰۰٬۰۰۰ جمعیت. (۴) Doctorat. (۵) Clock Tower.

در ۱۸۹۶ با اولنا به آمستردام(۱) رفت، بعد به پورتسماوث(۲) وفرانسه سفر کرد؛ از شربورك(۳) تا مونپارناس(٤) در قطار خاصّ سلطنتی جای داشت و در آنجا در سفارت منزل نمود!

٤۰ — که درممالك متّحدهٔ آمریك ۲۷۵٬۰۰۰ اتوموبیل کرایه‌ای در کاراست؟

٤۱ — که یکی ازعلمای صربستان ترتیب تازه‌ای برای تعلیم اطفال‌خوردسال فراهم کرده وآن این است که حروف تهجّی‌را از شوکولا(۵) ساخته بشاگردها میدهند، هرطفلی که بتواند اسم خودش را ترکیب کند مأذون است که همان حروف را بخورد! شهرت دارد که با این تدبیر در ظرف سه روز بچّه خواندن و نوشتن‌را یاد میگیرد!

٤۲ — که دولت فرانسه برای نقل جثّهٔ ناپلئون اوّل ازجزیرهٔ سنت‌هلن(٦) بپاریس یکصد هزار لیره خرج کرد؟

٤۳ — که از امتیازات ملکهٔ انگلیس یکی این است که به اتوموبیل بی‌نمره سوار میشوند؟

٤٤ — که «مجلّهٔ آمریکی»(۷) قدیمترین مجلاّت ادبی و سیاسی است؟ تاکنون ۱۹۷ سال عمر کرده و شمارهٔ اوّل آن در ۱۷۱٤ منتشر شده. نویسندگان فصول و ابواب آن از طبقهٔ گلادستون(۸) و روزبری(۹) و سایر مشاهیر سیاسیّون بوده‌اند. «مجلّهٔ آمریکی» هرگز اعلان قبول نمیکند. مشترکین آن بهمه جهت ۵۰٬۰۰۰ نفرند که ازحیث علم وادب واصالت رأی ورجحان عقل بمنزلهٔ ۳۰۰٬۰۰۰ نفر محسوب میشوند.

٤۵ — که جمعی ازمشترکین بهار نه وجه آبونه را میپردازند ونه مجلّه‌راپس میدهند؟

٤٦ — که دورهٔ مجلّهٔ بهار(۱۰) بعدازاین بقیمت ۲۰ قران فروخته خواهد شد؟

٤۷ — که آبونمان(۱۱) بهار درصورت شروع بسال دوّم ۲٤ قران‌خواهدبود؟

٤۸ — که دولت آمریك از اوّل سال ۱۹۰۱ تا آخر ۱۹۱۰ مبلغ ۱۸٬۰۰۰٬۰۰۰

---

(۱) Amsterdam ، پایتخت کشور هولاند. (۲) Portsmouth ، بندر نظامی انگلیس.
(۳) Cherbourg ، بندرنظامی فرانسه در کنار دریای مانش (Manche).
(٤) Montparnasse ، درشهرپاریس. (۵) Chocolat ، شیرینی مرکّب از کاکائو (Cacao) وشکر.
(٦) Saine-Hélène ، جزیرهٔ واقع دراقیانوس اطلس متعلّق بانگلستان ، منفای ناپلئون کبیر امپراطور فرانسه که درهمانجا فوت کرد. (۷) *The American Magazine*.
(۸) Gladstone ، مرد سیاسی شهیر انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۹۸ میلادی).
(۹) Rosebery ، مرد سیاسی انگلیسی و یکی از همفکرهای گلادستون (۱۸٤۷-۱۸۲۹ میلادی).
(۱۰) مقصود دورهٔ سال اوّل بهار است. (۱۱) Abonnement ، وجه اشتراك.

لیره برای ترقّی امور زراعتی خرج کرده و قیمت محصولات آن در ظرف این مدّت ۱۶٬۰۰۰ ملیون لیره بوده است؟

۴۹ — که اوّلین کتاب علم صبّاغی در ۱۴۲۹ در شهر ونیز (۱) ایتالیا طبع شد؟

۵۰ — که عدد طیّاره سواران مشهور ۷۰۰ نفر است؟ از این اشخاص: ۴۲۶ نفر فرانسوی، ۱۲۸ انگلیسی، ۴۶ آلمانی، ۳۸ ایتالیائی، ۳۷ روسی، ۱۲ آمریکی، ۴ ژاپونی هستند.

۵۱ — که قسمتی از جواهرات سلطان سابق عثمانی در پاریس بمبلغ ۶٬۹۸۰٬۹۰۲ فرانك فروخته شده است؟

۵۲ — که در این روزها جشن سال صدم تولّد جیمس یانگ سیمسون در انگلیس بعمل آمد؟ این شخص اوّل کسی است که با کلوروفورم (۲) طریقهٔ بیهوش کردن انسان را کشف کرد و باین واسطه باعث ترقّیات فنّ جرّاحی شده عالم انسانیّت را رهین خدمات خود ساخت.

۵۳ — که بتازگی در پاریس موزه ای برای صدا و زبان تأسیس شده است؟ مؤسّسین این موزه میخواهند برای اخلاف خودشان یك یادگار قیمتی تهیّه نمایند. عجالتاً بسیاری از صفحه — دیسك (۳) —های گرامافون که آوازها، نغمه‌ها، سرودها، نطقهای اشخاص معروف را ضبط کرده‌اند، در این موزه گذاشته میشوند. تمام لغات روی زمین نیز بهمین وسیله در اینجا حفظ خواهند شد.

(۱) Venise، از شهرهای ایتالیا واقع در ساحل دریای آدریاتیك (Adriatique).
(۲) Chloroforme، مایع بی‌رنگ که از امتزاج الکل و آهك آب‌دیده و کلورور دوشو (Chlorure de Chaux) بدست میآید و برای بیحسّ نمودن و بیهوش کردن بکار میرود.
(۳) Disque.

با يك گل بهار نميشود. (١)

مجلّهٔ بهار که شمارهٔ نخستين آن در ربيع‌الثّانی ١٣٢٨ منتشر گرديد ، اکنون باانتشار شمارهٔ دوازدهم ، دورهٔ ساليانهٔ خودرا بانجام ميرساند .

چون مجلّهٔ ما درايفای وظايفی که تعهّد کرده بود ، تخلّف ننموده وخودرا مطبوع خاطر دانشمندان ساخته و سرمشق تقليد و نمونهٔ امتثال شده است ، بهمين جهت از تأخيرهای متوالی که به هشت ماه بالغ ميشود معذرت نميطلبيم وميگوئيم :

اگر بهار دير رسيده ، گويا خوب و دلپذير رسيده .

خواندگان محترم که بديدهٔ تقدير در طرز تحرير و مندرجات بهار مينگرند و از حکمرانی آفت جهل و غفلت در مملکت ما بخوبی آگاهند ، باندك تأمّلی خواهند دانست که اين مجلّه چگونه زندگی کرده و با تحمّل چه رنجها بادای وظيفهٔ خويش قيام نموده است .

اگرچه مقاومت با مشکلات ، اوّلين شرط پيشرفت کارهاست ، ليکن قوائ عاملهٔ حيات اجتماعی و اخلاقی هرملّتی از ملل دنيا در کلّيهٔ اعمال و اقدامات ، تأثيری کامل دارد که خروج ازدايرهٔ شمول اين قوّه ، بتأييد برهان حسّی وعقلی ، از ممتنعات است . همين نکتهٔ مهمّ فلسفی ، بهار را از صدور در موعد مقرّر بازداشته ، همين قاعدهٔ ثابته نگذاشته است مشترکين از آن مستفيد شوند ، همين قانون طبيعی است که نميخواهد اين کودك نوزاد را در مهد ترقّی وطن و آغوش نوازش هموطنان پرورش دهد !

شايد بعضی از خورده گيران بگويند : اگر اين مجموعه فلان‌جور بود خواننده وخواهندهٔ بسيار برايش پيدا ميشد . امّابايد متأسّفانه برخلاف اين حسن ظنّ باشيم و قبل‌ازتمهيد مقدّمه منتظر نتيجه نبوده هرچيزيرا که موقوف به محال‌است محال بدانيم . هروقت از روی راستی به بسط دانش و فضيلت و تعميم معارف و تصفيهٔ افکار کوشيديم و زندگانی‌را عبارت از فهم و ادراك دانستيم ، آنوقت ميتوانيم برواج مطبوعات علمی وادبی « بيطرف » مطمئن شويم .

---

(٤) مجلّهٔ بهار ، سال اوّل ، شمارهٔ ١٢ ، مورّخ ٢٥ ذيقعدهٔ ١٣٢٩هجری = ١٧ نوامبر ١٩١١ميلادی ، صفحهٔ ٧٠٥ .

ترقّی و تزاید مجلاّت وجراید منوط بوقوف و حسّاسیّت افراد مردم است .

باهمهٔاین موانع ، اگر یك مشوّق باطنی مارا براین کاردعوت نمیکرد ، این مجموعه نیز مانند بسی ازمشروعات دیگرما ، مقارن ظهور در کنج فراموشی متواری میگشت .

با اینکه تجربه بما اجازه نمیدهد که پس از این متصدّی چنین خدمتی بشویم ، امّا به هواخواهان قدردان بهار عرضه میداریم که در صورت شروع به‌سال دوّم ، بهاری باصفاتر و آراسته‌تر از اوّل بایشان تقدیم خواهیم کرد .

یوسف اعتصام الملك .

